Created in Master PDF Editor - Demo Version

Created in Master PDF Editor - Demo Version

Created in Master PDF Editor - Demo Version

Created in Master PDF Editor - Demo Version

Created in Master PDF Editor - Demo Version

فیلتر قرمز

طراحی و صفحه آرایی : رمان های عاشقانه

آدرس سایت: wWw.Romankade.com

کانال تلگرام : @ROMANHAYEASHEGHANE

تمامی حقوق این کتاب نزد رمان های عاشقانه محفوظ است

"بِسمِ اللهِ اَلرّحمنِ اَلرّحیم"

"اَلَم اَعهَد اِلَیکُم یا بَنی ادَمَ اَن لا تَعبُدُوا الشّـَیطانَ اِنّـَهُ لَکُم عَدُوٌ مُبینٌ "

آیا عهدی نفرستادم به سوی شما ای بنی ادم که نپرستید شیطان را بدرستیکه او بر شماست دشمنی اشکار "یس – ۶۱

Created in Master PDF Editor - Demo Version

Created in Master PDF Editor - Demo Version

فیلتر قرمز

من خدا را دارم

فیلتر قرمز

بـِه قـَلـَمِ : v.rahimi1.....

خلاصه:

داستان من وتو از اونجایی شروع شد که اخر زمستون خواستی دلم رو گرم کنی تو خواستی ما بشیمو من نخواستم اسرار کردی به یکی شدن ومن نخواستم زمستونم رو با تو تموم کردم وخواستم حسم رو جدید کنم با اسرار های تو، من ادم عاشقی کردن نبودم ولی تو خواستی تو خواستی من وتو ما بشیم ولی اخرش تلخیه به جون خودت ، الان جفتمون بعد از اینهمه دویدن برای حسمون نرسیدیم چقدر تلخ از زانو اویز شدیم وبه زمین خیره شدیم واشک

Created in Master PDF Editor - Demo Version

Created in Master PDF Editor - Demo Version

فیلتر قرمز

ریختیم اونهم تنهایی ، کاش از اولشم من تنهایی تو هم تنهایی هر کدوم راه جدا وتنهایی میرفتیم یکی شدن رسم من وتو نبود اخرشم رسم قصه من وتو این نبود تو تنهایی من تنهایی هدیه نصفه شبامون از خواب پریدنای یواشکی واشک ریختن باشه ولی بازم بیخیال پس بازم من تنهایی تو هم تنهایی به راحت ادامه بده ، بیخیالش منم الان تنهایی گریه میکنم تنهایی قدم میزنم تنهایی دستامو تو زمستون جدیدم گرم میکنم داخل جیب پالتوی مشکیم ، مشکی خیلی وقته رنگ لباسم شده ها راستی فصل جدید سردی هام رسیده مراقب دلت باش عزیزم

من نویسنده هستم

به من میگویند غمگین مینویسی

انها نمیدانند من غمگین نمینویسم

تقصیر من نیست غمگین نوشتنم

من شاد مینویسم

غمگین خوانده میشود

غمگین مینویسم

مانند مته ایی میشود بر جگر خواننده

عمق وجودش را به اتش میکشد

دریای غمش را متلاطم میکند

ساده بنویسم غمگین میشود

راستش را بخواهی زندگی ام غمگین ساخته شده

راستش را بخواهی ساده برایت بگویم اگر بغض هایم را به بیرون نریزم دیوانه ام میکنند

راستش را بخواهی غمگین نوشتنم غم های ساده ام را میزند

راستش را بخواهی من غمگین نمینویسم

Created in Master PDF Editor - Demo Version

Created in Master PDF Editor - Demo Version

فیلتر قرمز

فقط قلم جوهر خشکم بی قرار میشود

فقط قلم بی قرار میشود

بی قراری میکند

میخواهد بغضش را فریاد بزند

من غمگین نمینویسم

فقط خیلی وقت است خنده مثل مترسک چوبی کنار شالیزار بر لبانم دوخته شده

مقدمه:

تاحالا شده تو زندگیت دلت واسه خودت تنگ بشه؟؟؟ من خیلی وقته دلتنگ خودمم میدونی که

سلامعلکم خوب هستین؟خب خب بازم من ، همون دیوونه ایی که رمانهاشو میخونید ، میدونسید عاشـــــــــــــق همتونم که

من خدا رو دارم

Created in Master PDF Editor - Demo Version

Created in Master PDF Editor - Demo Version

فیلتر قرمز

همون خدایی که دستاشو محکم گذاشته پشتم که زمین نخورم اگر هم حواسش پرت شه وبیافتم بعد از کلی گریه زاری دستمو میگیره بازم میگم تنهایی شیک تره درست مثل معنی اسمم

خودم خواستمو خودم

جاتون تو قلبم محفوظه تا همیشه دوستون دارم تاابد

"من خدا را دارم "

از طرف عشقتون به عشقاش v.rahimi1

۰۲/۰۱/۱۳۹۶

" سیگار فیلتر قرمز تنهای بد بو

و یک اتاق خسته ی بی اب وجارو

Created in Master PDF Editor - Demo Version

Created in Master PDF Editor - Demo Version

فیلتر قرمز

یک لامپ صد از سقف اویزان به پایین

یک اه پشت اب بعدش کام سنگین

خودکار بیکی که سرش را من جویدم

خیلی به شب سوزن زدم خیلی بریدم

گرد وقبار روی میز سخت چوبی اشک منو

افتادن ان عطر خوبی که کودکی های مرا سر گرم میکرد

کودک که بودم گونه های شرم میکرد

از بوسه های پنهانی همسایه گاهی

گاهی سلامی مختصر گاهی نگاهی

به عابران بیخیال اشتباهی

به بوی نعش تنگ در اطراف ماهی

به خط خطی های پر از اسم تو تکرار

به جاهای مشت من کنار چشم دیوار

انسوترم کنسرو های نیمه خورده

وتقدیر از عطر جنونی که نمرده

یک زیر سیگاری پر از ته مانده دود

اینجا زمانی خانه ی هر جفتمان بود

روی زمین فرش است از اشعار پاره

هر شعر روی صورتم زخمی دوباره

Created in Master PDF Editor - Demo Version

Created in Master PDF Editor - Demo Version

فیلتر قرمز

ایینه ایی متروک در نزدیکی در

من مبتلای گریه از من مبتلا تر

هی راه رفتم در اتاقم رو به بن بست

هی مشت کوبیدم به افکاری که نشکست

هی دم کشیدم توی داروی گیاهی

اعدام کردم عشق را با بی گناهی

هی شعر گفتم هی خودم خواندم دوباره

هی ضل زدم به گوش توی گوشواره

درز تمام خنده ها را گل گرفتم

انقدر بودم که هردو اخر سل گرفتم

هی سرفه پشت سرفه پشت سرفه کردم

هی فکر های چرکی ورگهای گردن

هی نت به نت گیتار را اواز کردن

اغوش را بر پیکرش اغاز کردن

من تابلو هایی پر از تصویر دارم

کلی کتاب خوب بی تاثیر دارم

کلی سخنرانی که میدانیم چرت است

کلی شعار مثبت بی حس یکدست

حسی نمانده بعد تو توضیح کافیست

Created in Master PDF Editor - Demo Version

Created in Master PDF Editor - Demo Version

فیلتر قرمز
اینجا منم تنها

همین مـــــن هم اضـــــــافیستـــــ

مهرزاد امیر خانی – فیلتر قرمز "

ویدا:

در نمیاد صداش بسته راه گلوشو یه بغض لعنتی

اون نوشته این شعرو گفته که بخونمش براتو بعد از این

اون گفته نمیتونه دیگه داد بزنه

نمیتونه حتی دیگه صدات بزنه

اون دیوونه بیخیال گل وباغچه شده

ولی هنوز اون گلای خشک تو طاقچه پره

گفته دیگه نمیخواد تو قول بدی بمونی

نمیخواد که قلبشو بسازیو بتونی

تو که نیستی پیشش دیگه به کسی نمیگه

که بمونه با اون خودش دیگه داره میره

به پنجره وهوای ابری نگاه کردم من چرا اینجام ؟میشه یه روزی برم از این دنیای لعنتی؟ من دیگه خاطره ایی واسم نمونده کاش میومد روزی که میدیدم دیگه افسرده نیستم چقدر از درون داغونم ...

هی من دیگه افسرده نیستم به لباس عروسم نگاه کردم کاش دیگه هیچ وقت زندگی اونجور که نباید بهم خودشو نشون نمیداد کاش هیچ وقت نمیمردم کاش کاش وکاش

منمو یه زندگی که باختمش منمو یه قلبه برگشتی که رو دستمه منمو یه عالمه نوشته ایی که مینویسم منمو این اتاق تاریک اتاقی که مثه شهر ارواحه منمو یه زندگی توی این شهر که هیچ کسو هیچ چیزو نمیشناسم منمو شانس

Created in Master PDF Editor - Demo Version

Created in Master PDF Editor - Demo Version

فیلتر قرمز

واقبالی که هیچ وقت در خونمو نزد منمو یه دل که توی برزخ بین مرگش مونده اونقدر مینویسم که صدای دادم به گوش خدا برسه منمو باغبونی گل های بالشتم

اره من باغبون خوبیم همه که مثه من دلسوز نیستن واسه گلهای بالشتم همه که مثه من تنهاییاشونو با بالشتشون قسمت نمیکنن همه که مثه من نیستن که مخش رد داده منی که روز عروسیم به عذای خودم تبدیل شد اونم ...

دارم از ریشه میسوزمو نمیتونم کاری کنم منمو یه دریایی که از افکارمه

دریایی که داره از ریشه من رو میسوزونه وغرقم میکنه منمو دنیایی که رو به خاموشی میره یعنی منم میتونم باز زنده باشم؟

ایستادم

عمق خاطرات داره من رو میسوزونه ها

بارون به صورت رگبار به شیشه ها میزنه صدای پیانو ایی که از عمارت سنگی وخاک خورده ایی که اومدم وداخلش پنهون شدم به گوش میرسه

توهمی بیش نیست

از ته دلم گریه میکنم چشماش وخنده هاش

کی میگه من دل نداشتم؟

کی میگه من بی منطق بودم؟

کی میگه اصلا من راضی به این زندگی بودم؟

هوای غمزده

نیشخندی اروم میزنم به دیوونه شدنم

امروز زیاد حالم خوش نیست فقط خسته ام

یعنی خیلی وقته خسته ام

Created in Master PDF Editor - Demo Version

Created in Master PDF Editor - Demo Version

فیلتر قرمز
ولی فقط خسته ام

خسته از زندگی ودروغگوهایی که دورم جمع شدن

خسته ام از سردردی که ول کنم نیست

خسته ام از دلی که فقط میشکنه وتقاصشو پس میده

اخه مگه میشه؟

مگه میشه هرچی میدوم به هدفام نرسم؟

مگه میشه اینجور من بمیرم؟

مگه میشه یه ادم یهو اینقدر حالش بد بشه؟

مگه یه ادم چقد زنده میمونه که نصف عمرشو باید بخاطر چیزی که تقصیر خودش نیست یا بره زندان یا اینکه تقدیر اجباریشو قبول کنه؟

رفته بود سرما ها فقط دل من بود که اروم یخ زده

اصلا چرا اومدی که بری؟

اصلا من چرا حالم اینه؟نه نه من چیزیم نیست

به شیشه دست میکشم صدای خنده تو گوشم میپیچه خودشه داره میخنده نگاهش میکنم دستامو محکم مشت میکنمو به شیشه میکوبم صدای خورد شدنمو شهر فهمیده اینبار صدای شکستنم تو کل عمارت پیچید جیغ میکشیدم وداد میزدم گریه بود اما واسه دردام نه واسه ...

واسه خودم بود واسه کسی که تموم عمرشو تلخ نوشته

بنوش از تلخی های روزگارم شاید کمی جایش شیرینی بیایید

فصل عوض میشود ادم ها نیز عوض میشوند

جای عشق را مرگ جای خیانت را مرگ جای رفتنت را مرگ

Created in Master PDF Editor - Demo Version

Created in Master PDF Editor - Demo Version

فیلتر قرمز

محکم تر مشت بعد رو میزنم لباس عروس ویه عروس مرده کسی که این بازیو تلخ باخته گناه من مرگ دلم بود ومرگ قصه ایی که مجبور به قبول باختش شدم

هـــــــــــی روزگار واسه هممون برنامه داره ها پس خودتو نزن به اون راه با گریه کنار دیوار فرود میام

بارون زد

گوش کن مثه اینکه یکم شادتر بود صدای بارون قبلا مگه نه؟

صدای رعد وبرق تو سرم میپیچه هیستریک میخندمو سرمو به دیوار میکوبم

در اتاق متروک عمارت که گرد وغبار زیادی روش نشسته بود با صدای وحشتناکی باز شد یعنی یه جورایی ویلا بود تا عمارت نزدیک دریای خزر بین شالیزار تنها خونه ایی بود که دیدم وبهش پناه اوردم سریع خودمو زیر تخت پنهون کردم دوجفت کفش اومده بود روبرو تخت خیلی میترسیدم خون دستم به شدت میریخت رو زمین ودستمو رو دهنم گذاشته بودم اروم اشکهام میریخت قدم هاش دور شد ورفت کفشهاش معلوم بود خیلی کهنه اس راه رفتنش به جوون ها میخورد اما طرز راه رفتنش مثل یه ادمی بود که از کمر خم شده ودیگه هیچ جوره خوب نمیشه هرچی باشه من روانشناس خوبی بودمو حسابی دیوونه شدم اره من از بیخ مغزم دیگه کار نمیده

دیگه نه حسی تو دلم مونده ونه شوق بچگی نه هیچ حسی نیست نه دیگه اصلا ویدا ادم نیست شده یه دیوونه شبگرد شده یه عروس مرده یه بازی بود بچه بودیم به اسم الک دولک خب به دلم یاد داده بود بی کلک کمک کنم دلم همیشه یه سنگ واسه محافظه کاریم دستش بود اونم بشکن نبود که دل بشکنه

اره من خودمم نه هیچ کسی میتونه جلوم نقش بازی کنه نه دیگه به چیزی میخوام فکر کنم دیگه بارون نمیخوام چتر وخیابون نمیخوام دیگه دلم چیزیو نمیخواد حس کنه دیگه شدم دیوونه ایی که از بارون حالش بهم میخوره نه دیگه بارون نمیخوام چتر وخیابون نمیخوام

من همون روانشناس دیوونه صابقم منی که دیوونگیم تهرانو پر کرده بود من که هرروز صدا خنده هام شهرو پر میکرد

رفته اون دوتا پا ولی من هنوز به یه گوشه خیره موندم اخه مگه میشد قبول کنم؟

Created in Master PDF Editor - Demo Version

Created in Master PDF Editor - Demo Version

فیلتر قرمز

من عاشق بودم وواسه ازدواجم یه پیرپسر ۴۰ ساله انتخاب شد و اونی که دوسش داشتم مرد کاش منم یخ میزدم کاش منم از ریشه میسوختم وکاش هیچ وقت پامو تو اون بازی لعنتی نمیگذاشتم وای کاش ای کاش هام درجا میسوختش دیگه

خب مگه یه ادم چقدر تحمل داره از همه جا حرف بشنوه ؟

خب مگه یه ادم چقدر تحمل داره زجر کش بشه؟ کاش این شاهرگ زدنا کارساز بود کاش این غم ها یه روز استارت شادی های بی وقفه ام میشد ...

کاش من نبودم

ارتین:

کنج دیوار ایستادم بیخیال تو کلبه توهم زده بودم هی نگاشون کن چقدر قشنگ باهم میرن گردش هی خدا اینکه به من میگفت میخواد به زندگیش برسه نمیخواد به پسرا فکر کنه این بود؟ نگاه کن چقدر قشنگ نازشو میخره مگه من ناز کشت نبودم نامرد؟

اخه تو چه مرگته ارتین؟فکر میکنی دیگه با این ریختت ببینتت بهت دل میبنده احمق؟ فکر میکنی اصلا دیگه تو دلش جا داری؟ اصلا تو چی داری واسه گفتن ارتین؟

اصلا تو مردونگی نشون دادی بری جلو؟ اصلا خودتو دم خور دختری میدونی که خاک در خونه اشونم نمیشی اصلا میدونی چی از خدا میخوایی بدبخت؟

اصلا چیشده که حالت اینه هان ؟

تویی که یه عمره هیچی وهیشکی رو نمیشناسی فقط دیپلم داری وهیچی تویی که فقط از اشغال ها غذاتو جور میکنی فکر میکنی دختر خوشگله زنت میشه برو رد کارت چی فکر کردی اخه؟

اخه چشاش قشنگه موهاش دورنگه مشکل نداره فقط چشاش قشنگه منمو خیالش منمو درد قلبم منمو فکری که دیگه رد داده منمو این دختر خوشگله که حتی دیگه اسمشم نمیدونم فقط میدونم من رو سگ در خونه اشونم نمیدونه اشک تو چشمم میاد سریع خودمو صاف ومحکم میگیرم جلو میرم من احمقم اما نه تا این حد جلو نرو ارتین

Created in Master PDF Editor - Demo Version

Created in Master PDF Editor - Demo Version

فیلتر قرمز

جلو نرو روانی تو نمیتونی تو فقط داری حرف میزنی اصلا به جاده نگاه نمیکردم ولی من نباید برم جلو نمیشه من نمیتونم حقیقتو بگم...

نمیتونم بگم دیوونه میخوامت نمیتونم بگم من هرشب با فکرت میخوابم نمیتونم بگم که چند ساله بهت فکر میکنم نمیتونم بگم من از دنیا فقط یه قلب دارم اونم درگیر شده اون هم درگیر عشق صابقم دیوونه نمیتونم بگم من هیچی ندارم جز اسمون خدا وزمینش ولی عاشقم باش نمیتونم بگم من هستم کنارت ولی اس وپاسم نمیتونم بهش بگم من اون چیزی که ارزو هر دختریه نیستم ولی به پات تا عمرم میگه هستم من و من....

_____

ویدا:

اهسته از زیر تخت بیرون اومدم خسته رفتم پایین همه جا خاک داشت غیر از پیانو ایی که وسط سالن بود وعجیبتر اینکه اون صدا قشنگه اونموقع فکر کنم از همین پیانو بودش اهسته از انگشتایی که ازشون خون سرازیر شده بود نیرو گرفتم تا به سمت کلید های پیانو حرکت بدم دینگ صدای قشنگی داشت بیخیال شدم هوا اونقدر سرد بود که لرزش بدنمو بگیره از پرده هایی که مال حدود سی سال پیش بود یک تکه کندم واسه دور دستام که زخم بود ویک تکه هم برای پوشیدن به شکل شنل ویک تکه هم به صورت شال هنوز لباس عروس کثیف تنم بود ازش متنفر بودم ولی حتی یک هزار تومنی هم تو جیبم نبود که بخوام خرج کنم ولباس بخرم فقط یکم پول بود اون هم واسه غذا بود یکی دوماه قرار بود اینجا بمونم وبعد از اون آرما داداشم واسم لباس وپول واسه فرار از کشور میاورد ولی فعلا باید صبر میکرد تا اب از اسیاب بیافته وراحت برم گاهی فکر میکنم وقتی دیگه حامی نیست چرا من هم زنده بمونم ورفتن من هیچ چیزی رو بر نمیگردونه حتی حامی رو که از وقتی حامی رفت من بدبخت شدم

از وقتی حامی رفت مجبور شدم از سر سفره عقد اون مرد فرار کنم از وقتی حامی رفت پیش خداش مجبور شدم هرچیزیو که داشتمو نداشتم ببازم

از وقتی حامی رفت مجبور شدم بمیرم و هرچیزیو به خفت قبول کنم

از وقتی حامی خونه ایی که قرار بود باهم توش زندگی کنیمو به یه مشت خاک ویک متر گور خسته ترجیع داد من مردم

از وقتی حامی من رو سیاه پوش کرد من نیستم

Created in Master PDF Editor - Demo Version

Created in Master PDF Editor - Demo Version

فیلتر قرمز

ارتین:

دو هفته میگذره گاهی صدای جیغ وگریه از داخل کلبه میاد همش توهمه منم که شدم یه مرده متحرک منم که هرروز میرمو از دور عشق افسانه ایمو میبینمو اه میکشم دوسه روزه دلم شورشو میزنه دم در خونه اشون خیلی شلوغه ها امروز هم دارم میرم ببینمش یکم اب زدم به صورتم اگه خدا بخواد میرم جلو و همه چیو میگم میگم ایدا منم خودمم همون که یکدفعه غیبش زد منم عزیزم خودمم خودمم اونی که یه عمره داره بخاطرت نفس میکشه اونی که دانشکده رو فقط بخاطر اینکه تورو ببینه پذیرفت اونی که خودشو کشت تا تورو ببینه وبهت خودشو نشون بده منم همون پسری که خیلی باخته ومونده تو همین شهر مونده همینجا ودیگه خونه نرفته وهمه فکر میکنن اون مرده منم همون پسری که عشقت دیوونه اش کرده منم همونی که هرنفسی که میکشه به یادته منم همونی که زندگیشو جوونیشو حاضره بریزه به پات فداتشم

رسیدم به کوچه اشون بوی اسپند همه جا پیچیده فصل اسفند وبوی اسپند فصل عاشقی فصل من

فصلی که میخوام رومو کنار بذارمو به ایدا بگم دستشو دیگه نگیر چون فقط مال خودمی دستشو نگیر اون یه دروغگوی کثیفه اروم زدم به گوشه پالتو کهنه ورنگ ورو رفته ام که پاره بود کمیش تا خاکش بره چرا در خونه اشون چراغونیه؟

اینجا چه خبره؟

ماشین عروسشون رو نگاه کن چه خبره؟جلو میرم عروس پیاده شد عه اینکه خودشه

" نیمه های شب

پرسه های بی مقصدم

باز توی این جاده های شهردیگه دوریم از هم

بعد ازرفتن تو این کوچه ها شد سهمشون سکوت

دوست داشتم بدون مرزی بدون حد وحدود

هیچ وقت نبودش اسمم عزیزم بین ارزو هات

Created in Master PDF Editor - Demo Version

Created in Master PDF Editor - Demo Version

فیلتر قرمز
بلند شبهای من به بلندی تار موهات

سیگار من روشن بازم کنار پنجره رو به کوچه

لعنت به دیشب به امشب کنارش چی میپوشه

نفرین به این تقدیر من

نفرین به اون چشمای تو

نیمه های شب روی دستش

سنگینی پلکای تو

یاد شبی که اشتباهی اسمش چرخید رو زبونت

مثل خورشید میتابیدم اون شد سایه بونت

این منم – علی ولی پور "

اره خودشه خود خودشه فقط اونکه داره کنارش راه میره من نیستم

هه من هنوز همون ادمم ولی ایدا دیگه نیست دیگه بارون نمیخوام چتر وخیابون نمیخوام دیگه عاشق نمیشم وقتی نباشی دیگه بیرون نمیام برگشتم دویدم یکدفعه صدای وحشتناک همانا وحس غریبی که در وجودم میتپه به اسم مرگ همانا خودشه مثل اینکه اسمون داره لبخند میزنه یکدفعه همه چیز سنگین میشه مثل یک کوه خسته پلکم باز میشه خون هایی که رو زمین ریخته خودشه این روانی داره دیگه میره...

ویدا:

دستم عفونت کرده ولی بیخیال بیخیال زندگی که تاریک شده وموهام که سفید داره میشه منی که دیگه حسی تو دلم نمونده وتو بیست وپنج سالگی داره موهام سفید میشه دل اسمون باز گرفته چقدر همه چیز غریبه یک ماهه از مردن دروغیم میگذره ومن هنوز همونجام خودشه غمهام همونا‌س دردام همونا‌ست فقط هرروز عذابش بیشتر میشه وسیله ها رو کمی جا به جا کردم باید یه دستی به سر وروی خونه بکشم خودشه اینجا بیش از حد خاک داره همه جا

Created in Master PDF Editor - Demo Version

Created in Master PDF Editor - Demo Version

فیلتر قرمز

رو به هم ریختم البومی توجهم رو جلب کرد که دورش پر از تار عنکبوت بود خیلی چندشم میشد از تار عنکبوت با دستمال زدم کمیش رفت در البوم رو اروم بازش کردم تو عکس که همشون خانوادگی بود وخیلی قدیمی خیلی جمع قشنگی بودن خوشی زیاد بود همه چیز بود انگار که اینجا ده ساله بهش رسیده نشده باشه اروم البوم رو ورق میزدم وای چه عکسای قشنگی یه پسر بچه با عکس رنگی توجهم رو جلب کرد حدودا هفت سالش بود موهای مشکی وچشمای ابی رنگ خیلی خوشگل بود نگاه گیرایی داشت در البوم عکس رو بستم وشروع کردم به تمیزکاری بعد از اون هم حیاط رو کمی تمیز کردم یه گربه خیلی خوشگل تو حیاط بود کمی نازش کردم لوس شد ولی چندشم میشد از گربه کمی گذشت گذاشتمش پایین ورفتم داخل غروب شده بود پولهایی که تو جیبم بود این چند روز کفاف میداد واسم راه افتادم پیاده سمت فروشگاه کوچیکی که اونجا بود کمی سوسیس گرفتم ونون وگوجه خیارشور نگاه های عاقل اندر سیفیانه بخاطر لباس ها یا همون پرده های پاره شده ایی که دورم گرفته بودم از جانب مغازه دار بماند ولی این چندروز هم با همین ها سر میکنم رسیدم به کلبه کلبه بیش از حد متروک بود برای همین ترسناک به نظر میومد رفتم سمت اشپزخونه وشروع کردم به غذا درست کردن اونقدر گرسنه ام شده بود که نمیدونستم چجور غذا بخورم مثل اینکه توی این خونه با الادین وشمع خودشون رو سرگرم میکردن چیزی به اسم تلوزیون نبود داخل خونه اصلا نمیشه گفت خونه بود شمع ها یی رو روشن کردم وبه دور واطرافم نگاه کردم اشکم در اومد واسه تنها بودنم ولی خب مجبور بودم چند تکه چوب از بیرون اوردم وداخل شومینه گذاشتم نشستم وبه چند ماه قبل فکر کردم:

۶ماه قبل

-الو حامی کجایی؟

-نزدیکم عزیزم کم مونده باورت میشه خانومم؟

ریز خندیدم:

-دیوونه

-فکرشو کن ویدا دو هفته دیگه میریم سر خونه زندگیمون

-واییی

-عشقمی فدای وای گفتنات خانوم

Created in Master PDF Editor - Demo Version

Created in Master PDF Editor - Demo Version

-حامـــــی؟

-جونم ویدا خانمی بفرما؟

-عاشقتم

-عه عه خانم ما هم از این حرفا بلده؟

-پس چی فکر کردی فداتشم؟فکر کردی خودت بلدی؟

-خودتو لوس نکنا

-حالا که من لوسم اصن قطع کن تلفنو که مریض دارم

-عجبا میگم خانم مشاور من رو جلسه چند میگیری درمان کنی؟

-تو که دوره درمانت تموم شده اقایی

-غلط کردی تو خخخ

-نه دیگه جر نزن تموم شده البته از این به بعد رایگان میافته واست

-ای جانم خانم دست ودلبازم

-دیگه دیگه

-ویدا؟

-بله؟

-باز گفتی بله؟روانی مگه بهت نگفتم اقات بدش میاد باید بگی جانـــــــم جانـــم حامی

-خیلی خلی

-میدونم

-حامی قطع کن خوب نیست رانندگی میکنی حرف بزنی با تلفن

Created in Master PDF Editor - Demo Version

Created in Master PDF Editor - Demo Version

فیلتر قرمز

-دوباره خانم پلیس من شدی؟

-عه خب نگرانتم میفهمی که

-نمیخوام ...این اضرائیل اومده میخوام دم اخری صداتو بشنوم

-بیشعور چرا چرت میگی؟

-دلم میخواد

وصدای قهقه شیرینش اومد یکدفعه صدای برخورد چیزی وصدای داد وفریادش وصداهای وحشتناک مثل یک تصادف شدید تا تونستم جیغ کشیدم

-حامـــــــــــــی

اشکهام میریخت

زمان حال :

دستمو بالا اوردم و به اشکام کشیدم صدایی پیشم گفت:

-مگه من مردم خانمم گریه کنه؟

برگشتم کسی نبود اروم صداش زدم:

-حامی

از اونطرف گوشم صداش اومد:

-فدای اشکهات بشم اخه نمیگی دلم خون میشه میریزی این بی صاحابارو؟

با هق هق به اون سمتم نگاه کردم نبود

"دلی رو زیر پا گذاشتی که قبل تو شکستگی داشت

حال من عاشق به کی به جز تو بستگی داشت

Created in Master PDF Editor - Demo Version

Created in Master PDF Editor - Demo Version

فیلتر قرمز
تهش واسه من وتو چی داشت

یه گوشه از تمام دنیا تو قلب تو برای من بود

کفره ولی میگم چشای تو خدای من بود

شروعت انتهای من بود

عشقم این روزا هوای تو هوامو بد کرده

یکی برات دوباره تب کرده

باور کن

عشقم باور کن که باورم نمیشه تنهایی

میبینمت هنوزم اینجایی باور کن

دلتنگی یعنی تو

دلشوره یعنی تو

تو بی من میمیری

میمیرم من بی تو

عشقم این روزا هوای تو هوامو بد کرده

یکی برات دوباره تب کرده

باور کن

عشقم باورکن که باورم نمیشه تنهایی

میبینمت هنوزم اینجایی باور کن

محمد علیزاده – عشقم این روزا "

Created in Master PDF Editor - Demo Version

Created in Master PDF Editor - Demo Version

فیلتر قرمز

هی دلم گرفته مثل یه غروب جمعه مثل یه غروبی که ادم دلش بخاطر تمام اتفاقایی که الکی سرش اومدن میگیره

دلم واسه اون خاطه هایی که مدام تو ذهنمه میگیره دلم واسه خودم وخودت میگیره که هرچیم بخواییم نمیشه دلم واسه اونی گرفته که دلش از همه جا گرفته دلم واسه اسمونی گرفته که هوای ابرش سهم ماست دلم واسه هوایی گرفته که خیلی وقته حالش گرفته ، دلم واسه خودت گرفته که اونقدر هوادارتم که هوادارم نیسی دلم واسه اونی گرفته که داره جون میکنه وبه جایی نمیرسه دلم واسه خودم گرفته که دیگه دارم به جون کندنا اخرشم میرسم میگن بخند ولی وقتی من بهش فکر میکنم دیگه عقلم اصلا کار نمیده ، دلم واسه همه چیز بی بهونه میگیره دلم واسه چیزایی که ندارم میگیره اونقدر قلبم میسوزه که از حس کردن یه صدمش میمیری دلم واسه همه چی گرفته واسه تنهایی که شدم مهمون خونه اش دلم واسه غروب جمعه واشکام میگیره دلم واسه خودش میگیره که عاشقشم دلم واسه صدای بارونی که دیروز شادتر بود میگیره دلم واسه یه عالمه چیزی که دیگه ندارم میگیره دلم واسه همه چیزایی که سوخت میگیره دلم واسه چیزایی که از دست دادم اونم تو بدترین شرایط میگیره دلم واسه خنده ها وقرصای اجباری میگیره دلم واسه تو میگیره که نیسی وکم دارمت دلم واسه خود خودت میگیره تویی که نبودی ولی بودیا اونروزام نبودی ولی این روزام هسی میخوایی باشی ونمیتونی واسه خودم که میخوام باشیو نمیشه دلم واسه صفحه کلید وکامپیوترم میگیره که همش شدن همدردم وبدون صدا وحرف به حرفام گوش میدن میدونی بعضی وقتا گریه ها اینا رو هم میبینم دلم واسه خودم میگیره که خیلی وقته خسته ام...فقط خسته ام خسته خیلی هم حالم خوش نیست دلم واسه اون خنده هایی گرفته که یهو بین خوشیا از چشمم درمیاد فقط دلم گرفته واسه خودم که میبینم همه چیو نفس کشیدنشون ومردن خودمو میبینیم سخته ولی من حسود نیستم جز این یه مورد خیلی دلم میسوزه شدم اون نفرین بچگی که میگفت اوففف دلت بسوزه ...اوففف مامان دلم خیلی میسوزه مامان دیگه پدر دلم در اومد اونم خیلی یادمه بچه بودیم همیشه واسه داشتن یه چیزی که دوستمون یا همبازیمون نداشت میگفتیم اوففف دلت بسوزه من دارما میدونی از کجاش دلم میسوزه از اینکه یه زندگی هه یه دنیا داره بهم میگه اوففف دلت بسوزه بهت نمیدما چیزایی که میخواییو باشه قبول اووووففففف دلم سوخت دلم سوخت....

دیگه چیشو میسوزونی روزگار دیگه منکه سوختم دلمم سوخت از چشمم همه چی در اومد خب دیگه بیخیال من یکی شو دیگه میدونی دلم میخواد مثه یه پرنده ها برم تو اسمونش اخه میگن خیلی مشتیه بی منت بغلت میکنه ها از همون بغلایی که مزه اش لا دندونت تا عمر داری میمونه از همونایی که کیف میکنی ودلت نمیخواد بیرون بیایی دلم میخواد مثل یه پرنده برمو همه مشکلامو از بالا نگاشون کنم همونقدر کوچیک همونقدر غیر غابل باور من دلم میخواد پر بکشم دلم میخواد تموم نداشته هامو تو سر دنیا بزنمو همه چیو ول کنم دیگه خسته شدم از حرفای قشنگ وفانتزی خسته ام فقط خسته خسته از اون ادمی که باختناشم بدترین مدلش بود اصل اصل...افتادم یه گوشه

Created in Master PDF Editor - Demo Version

Created in Master PDF Editor - Demo Version

فیلتر قرمز

قفس ومیبینم خیلی حرفه هروقت اومدی وخواستی نظر بدی راجع به من بیا خواستی جا من باش کفشامو بپوش سختیامو به جون بخر یه دو قدم راه اومدی بعدا باهم حرف میزنیم چطوره؟

اصلا یه چیزی بیا به صدا دلم گوش کن صدا قلبمو میگم میبینی صداش در نمیاد خیلی وقته مرده

نزن تو گوشی بهش نزن بیدارش نکن که میسوزه فقط ، میدونی بعضی وقتا میگم چرا؟ ولی به این کلمه میرسم من خودم خواستم وخودم اصلا بیخیال نوت به نوت دلتنگیام میشم که زندگی داره برام میزنه ومنم به هر ساز میزنه بالاجبار دارم میرقصم...

خیلی خسته ام خیلی...

با گریه سرمو و دستام گرفتم خیلی دلم گرفته بود یکدفعه چند تقه به در خورد رفتمو در رو باز کردم یه دختر حدودا ۲۰ ساله بود سر ووضعش داغون بود با گریه گفت:

-خانوم ترو جون عزیزت من رو راه بده

-چیشده عزیزم؟

-اونا میخوان من رو اذیت کنن

-کی؟

-پیچوندمشون تروخدا تا ندیدنم من رو راه بده داخل

از کنار در کنار رفتم ودختر پرید داخل بیرون بارون شروع به بارش کرده بود دختر با هق هق به من نگاه میکرد من خودم حالم ازش بدتر بود حوصله سوال پرسیدن هم نداشتم نشستم رو تک مبل کنار شومینه اومد وکنار شومینه ایستاد بهش چپ چپ نگاه کردم ایستادم اروم غریدم:

-بیا اون مبل رو بگیریم بیا بشین

-باشه

رفتیم سمت تک مبلی که گوشه سالن بود واوردیمش سمت شومینه به مبل اشاره زدم:

-بشین

Created in Master PDF Editor - Demo Version

Created in Master PDF Editor - Demo Version

فیلتر قرمز

نشست ولبخند کم جونی زد اروم گفت:

-خیلی ممنونتم

-میشنوم؟

سرش رو زیر انداخت با انگشتاش بازی کرد اروم گفت:

-از باند دستت داره خون میره

اروم گفتم:

-مهم نیست

تو چشمام با غم نگاه کرد زد زیر گریه:

-حالت خوبه؟

-نه خوب نیستم

واشک تو چشمم جمع شد

-منم خوب نیستم

واومد سمتم وبغلم کرد بغضم ترکید وبلند باهم شروع به گریه کردیم اروم رو سرش دست میکشیدم اروم ازش جدا شدم رو اشکاش دست کشیدم:

-بسه دیگه گریه نکن عزیزم

-باشه...راسی اسمت چیه؟

-ویدا

-من هم سارا هستم

-خوشبختم

Created in Master PDF Editor - Demo Version

Created in Master PDF Editor - Demo Version

فیلتر قرمز
وباز هم رو ب-غ-ل کردیم

اروم گفت:

-ویدا دستت خیلی خون میاد

-میدونم ولی بیخیال

-چرا؟

-نگفتی چیشده؟

-نمیدونم چرا سر از اینجا در اوردم به زور میخواستن باهام باشن من هم نتونستمو فرار کردم

-کی؟مگه مملکت شهر هرت شده؟

-نه نیست ولی وقتی مجبور بودم باید میبودم ولی نبودم

اروم خندیدم وگفتم:

-چیشد؟

-من از خونه امون فرار کردم اومدم بخاطر عشقم اینجا ولی وقتی اومدم دیدم سر کارم دیگه هم نشد برگردم جایی نداشتم با خانمی اشنا شدم واون بهم گفت یک کاری انجام بدی هم جا و هم اینکه کلی توجه جلب میکنی به خودت ، من رو وارد کار کثیفی کرد یک ماه بود میخواستم فرار کنم دوروزه فرار کردم هیچ چیزی هم نخوردم واینکه دیگه نمیخوام برگردم به اون جهنم

-چی؟نفهمیدم تو خود فروشی میکردی؟

سرش رو به نشونه مثبت تکون داد دست رو دهنم گذاشتم

-هیـــــن

اشکاش ریخت اشکهای منم ریخت اروم گفتم:

-چرا؟

Created in Master PDF Editor - Demo Version

Created in Master PDF Editor - Demo Version

فیلتر قرمز

اروم تر گفت: دوسش داشتم دوسم نداشت

بدنم میلرزید از سرما از هرچیزی بود نمیدونم یا اینکه از اینکه یکی پیدا شده که داستانش مثل منه با این تفاوت که من خودفروشی نکردم واینکه دوسش داشتم دوسم داشت خدا دوستمون نداشت

زد زیر گریه:

-ویدا من خیلی بیچاره وبدبختم من خیلی احمقم خیلی خانواده ام هرچی داشتمو نداشتمو از دست دادم ولی اون نبود دروغ گفته بود زن داشت بچه داشت عشق داشت نفس داشت ، من خیلی بیچاره ام خیلی من دوسال با هرکی بگی بودم من دوساله دارم میمیرم من دوساله که خراب شده دنیام وخودم بدتر از دنیام ویدا من هرچی خواستمو باختم

دستمو زیر چونه اش گذاشتم میلرزید وبا گریه حرفاشو میگفت یه دفعه سمت خودم کشیدمش وباهاش گریه کردم

-عزیزم تو خوبی غصه نخور عزیزم تو مثل خواهر نداشته من میمونی سارا جونم انقدر خودتو اذیت نکن

وازش جدا شدم ودست کشیدم رو اشکاش محکم

-سیس گریه نکن خب

-باشه عزیزم

-حالا هم پاشو بریم

-کجا؟

-یه چیزی بگم من گرسنه ام شد بریم غذا بخوریم

لبخندی زد ایستاد وگفت:

-بریم

رفتیم سمت میز سلطنتی که اونجا بود و من رفتم سمت اشپزخونه وغذا کشیدم واوردم اون هم مثل من خیلی گرسنه بود من دومین بارم بود میخوردم ولی خیلی گرسنه ام بود بعد از اینکه غذا خوردیم رفتیم سمت شومینه چندتایی چوب داخلش انداختم سردم شده بود همراه سارا نشستیم کنار شومینه

Created in Master PDF Editor - Demo Version

Created in Master PDF Editor - Demo Version

فیلتر قرمز

سارا با انگشتاش بازی میکرد حدس زدم میخواد چیزی بگه:

-چیزی میخوایی بگی؟

-من تا کی میتونم پیشت بمونم ویدا؟

-تا هروقت که بخوایی عزیزم

-اینجا کسی نیست غیر تو؟

-نه تنهام

-جدا میتونم بمونم؟

-اره فقط من دو سه ماه دیگه میرم خارج

-جدی؟

ویکدفعه غم چشماشو گرفت

-تا اون موقع خدا بزرگه

وجلو کشیدم خودمو ودستای سردمو روی دستای گرمش گذاشتم

-ویدا؟

-بله؟

-تو چرا اینجایی؟دستات چیشدن؟

-هی

اهی از ته دلم کشیدم

-دوس نداشتی نگو

یکم بهش نگاه کردم

Created in Master PDF Editor - Demo Version

Created in Master PDF Editor - Demo Version

فیلتر قرمز

-من میگم به شرط اینکه تو هم مو به مو بگی واسم از همه چیز

-باشه

-سه سال پیش بودش

سه سال قبل

خسته شدم از زندگی که هرچیزیش به اون یکی چیزش نمیخوره دانشجو رشته روانشناسی بودم تو دانشگاه تهران اخرین روز از چهارمین ترمم رفتم دانشگاه خیلی شیطنت داشتم ولی دلم از همه چیز وهمه کس گرفته بود اونروز تعصب های شدید بابا همه چیز رو دلم وقلبم فشار بدی وارد میکرد گیر های الکی که میداد خلاصه دانشگاهمون خیلی بزرگ بود از همه رشته ها داخلش بودن یکی از روز ها که با بابا سر موضوعی حرفم شده بود رفتم توی محوطه نشستم کمی گذشت پسری کنارم نشست من گریه میکردم اصلا بهش توجهی نداشتم:

-ببخشید خانم ناراحت که نیستید بشینم؟

-....

زیر لب گفت:الحمدالله زبونم که ندارن پوووف

فین فینم در اومده بود موبایلم زنگ خورد آرما بود ریجکتش کردم ده باری بود زنگ زده بود واهنگ مسخره انشرلی رو میخوند دیگه دلم میخواست موبایلمو از وسط نصفش کنم پسره اروم گفت:

-بیا حوصله موبایلشم نداره

وبلند گفت:

-خانم بیچاره تلف شد جوابشو بده

-میخوام ندم باید کیو ببینم

-من رو

ولبخند عمیقی زد

Created in Master PDF Editor - Demo Version

Created in Master PDF Editor - Demo Version

حرصم گرفت خندید وگفت:

-میشه اسمت رو بدونم؟

-ویدا ولی اسمم به توچه؟

-حالـــــــا...منم حامی هستم خوشبختم

-من هم

-ویدا خانم یه سوال بپرسم ناراحت نمیشی؟

-بپرسید؟

-چرا داری گیه میکنی؟

-هیچی یکم با پدرم حرفم شد

-اونموقع سر چی اخه؟بیخیال گریه نکن دنیا دوروزه ها حالا بخند

-بیخیال

ولبخند کمرنگی زدم اروم خندید وگفت:

-حالا شد

به ساعتم نگاه کردم اروم گفت:

-قرار داری؟

من هم اروم گفتم:

-نه

-خوبه چرا به ساعتت نگاه میکنی؟

-کلاس دارم

Created in Master PDF Editor - Demo Version

Created in Master PDF Editor - Demo Version

-چه رشته ایی؟

-روانپزشکی

-اوه اوه پس متخصص خل وچلایی؟خخخ

اخم ساختگی کردم ادامه داد:

-من وکیل مملکتم

خندیدم وگفتم:

-پس شمام متخصص خلافکارا مملکتی

-چکار کنیم چاره ایی نیست خخ

-با اجازه اتون مرخص بشم

-اخه

-اخه؟

-هیچی

-پس من برم خوشحال شدم

-اخرش نگفتی چرا دلت گرفته بود خانم روانشناس؟

-بیخیال دل همه میگیره پدر مادرتو که نمیتونی عوض کنی

-درست میگی

ایستادم اون هم ایستاد

-کلاس شماره چند هستی؟

-۹۲۰

Created in Master PDF Editor - Demo Version

Created in Master PDF Editor - Demo Version

فیلتر قرمز

-من۹۳۰ هستم تو یک طبقه اییم مایلی باهم بریم؟

کمی بهش نگاه کردم وباهم راه افتادیم

قدش بلند بود مثل همه که میگن خوشتیپه نه حامی خوشتیپ بود ولی خاص قیافه اش خوب بود ولی خاص بود خاص خودش یه دونه بود انگار موهای خرمایی تیه تیره پوستشم روشن وچشمای قهوه ایی کنارم راه میرفت جذبه خودش رو داشت بیخیال دید زدنش شدم ورفتم سمت کلاسم یکدفعه صدام زد:

-ویدا خانم ، ویدا

برگشتم سمت صداش

-بله؟

-اولا فامیلیتون چیه اینجور درستش نیست جلو همه صداتون کنم

-امیری

-اهان ویه چشمک زد وادامه داد:

-البته هربار خواستم میگم ویدا ها گفته باشم بعضی وقتام میگم متخصص خل وچلا خخخ چطوره؟

خندیدم واروم گفتم:

-خوبه

-حالا دوما رو بگم برو سر کلاست اینکه ساعت دو کلاست تموم شد نزدیک راه پله منتظرتم

-چرا؟

-برا همون یه را ، بیا باشه

رفتم تو کلاس ونکته برداری ها رو نوشتم کلاس تموم شد اصلا یادم نبود که حامی منتظرمه استاد رفت اخرین نفر بودم کتابهامو تو کیفم گذاشتمو اروم رفتم بیرون هنوز دعوای صبح یادم بودکه بابا چقدر سرم داد زد یکدفعه دیدم تکیه زده به دیوار زدم به صورتم:

Created in Master PDF Editor - Demo Version

Created in Master PDF Editor - Demo Version

فیلتر قرمز

-هیـــــن یادم رفت

ورفتم سمتش خندید وگفت:

-اون صورت بیچاره ات سرخ شد ها

اخم مصلحتی کردم:

-خب یادم رفت شرمنده

-دشمنت ، همیشه دیر میکنی؟

-همیشه که نه ولی خب یادم رفت

-بریم

-بریم

همراهش راه افتادم سمت راه پله وبعد از اون محوطه اروم حرفشو مزه کرد:

-اینجا یکم هوا سرده مایلی بریم کافی شاپ؟

-کافی شاپ؟؟؟؟هرگز

-چرا؟

-برا همون یه را من برم دیگه اقای

-ارام هستم

-اقای ارام

-عه خب چرا دیگه؟ بیا بریم چیزی که نمیشه

-خیلی هم میشه من برم

-پس حداقل شماره اتو بده

Created in Master PDF Editor - Demo Version

Created in Master PDF Editor - Demo Version

فیلتر قرمز

-بله؟

-بلا ، این یه مورد رو نه نگو چونکه من روز اخرم بوده میام دانشگاه لطفا

-چرا باید شماره امو بدم؟

-تو بده کارت نباشه به چرا

-عجب

-رجب

بهش چشم غره رفتم موبایلش دستش بود

-بگو دیگه

-من برم

زمان حال:

دیدم که هوا تاریک شده رو به سارا کردم همه اش خمیازه میکشید اروم گفتم:

-سارا میخوایی بریم بخوابیم؟

چشماش کمی درشت شد ومن ادامه دادم:

-بیا اتاق کنار اتاق من بخواب

-باشه

باهم از پله های خونه متروکه بالا رفتیم ورسیدیم به اتاقها اون با چهره ایی سفید شده که دلیلش رو نمیدونستم رفت سمت یکی از اتاقها که کنار من بود وسمت راست من بود من هم رفتم داخل اتاقم رفتم سمت تخت واروم خزیدم روی تخت دونفره وبالشت رو بغل کردم واروم گازش گرفتم واشکام ریخت هق هقم شدت گرفت دلم میخواست بمیرم برم پیش حامی "به تو فکر کردم باز

پره حس پرواز کو بالم؟

Created in Master PDF Editor - Demo Version

Created in Master PDF Editor - Demo Version

فیلتر قرمز

تو خودم گم میشم

حرف مردم میشم بد حالم

پر اشک چشمام

چه غریب وتنهام این روزا

بیخیال فردا بدون تو دنیا

بـــــــــی دنیا

دلتنگتـــــــم حالا که بارونه

رو گونه هام اشکام میرقصونه

تو نباشی زندگیم زندونه

دلتنگتم جوری که هیشکی نیست

کاش برگردی دلتنگی شوخی نیست

تو نباشی دنیام زمستونه

گوش بده حرفامو

فقط اونروزامومیخوامو

نمیگم بی رحمی

توفقط میفهمی دردامو

با یه لبخند سرد

دیدی اخر این درد بی رحمه

همه خوبن باهام اما خیلی تنهام

Created in Master PDF Editor - Demo Version

Created in Master PDF Editor - Demo Version

فیلتر قرمز
زود برگرد

دلتنگـــــــتم حالا که بارونه

رو گونه هام اشکام میقصونه

تو نباشی زندگیم زندونه

دلتنگتم جوری که هیشکی نیست

کاشکی برگردی دلتنگی شوخی نیست

تو نباشی دنیام زمستونه

" امین رستمی – دلتنگـــــــــــــــتم"

بیشتر غمم این بود که حتی من ندیدمش حتی واسه اخرین بار نگذاشتن چشمای خوشرنگشو ببینم حتی نگذاشتن من حسش کنم واسه اخرین بار همونجوری خاکش کردن پشیمونم از روزایی که بهش میگفتم خاک تو سرت اروم لبم رو به دندون گرفتم هیچ جوره نمیشه زندگی کردش این زندگی رو

صبح خسته چشم باز کردم هیچ چیزی رنگ دیگه نداشت

هیچ تابستونی قشنگ نمیشه هیچ عیدی بهار نمیاد هیچ قلبی عاشق نمیشه دیگه عطر گل عاشقم نمیکنه دیگه یه قاب عکس میشم اروم وساکت خیره به یک گوشه دیگه اون با احساس دیوونه نمیشم دیگه خل بازی در نمیارم دیگه من خودم نیستم روزهام میگذره ومن فقط تن لش خسته زندگی رو جا به جا میکنم بدون خنده انگار دیگه هیچ پیکاسو ایی از عشق نمیکشه فریادهاشو انگار دیگه شاعری نیست تا خوانندگی کنه انگار تموم برگای درختا فقط میخوان زرد نارنجی باشن انگار دیگه بو بارونم فقط بو غمه انگار دیگه زمین هم از نفس کشیدن خسته شده مگه نه؟

انگار دیگه نبضی نمیزنه صدایی نمیاد قلبی نمیکوبه حرفام تکراریه حرفام دیگه زنده نیست چشمام یخ میزنه خودم سردتر به زخمی که چرک کرده وخشک شده دستم نگاه میکنم دیگه قرصای مختلف ویکدفه ایی واسه مرگم کفاف نمیدن انگار من مردم؟

Created in Master PDF Editor - Demo Version

Created in Master PDF Editor - Demo Version

فیلتر قرمز

دارم به این فکر میکنم از پنجره این اتاق تا حیاطش حدودا چند متر ارتفاعه؟ بدردم میخوره؟ کارسازه؟ یا باید برم پشت بوم در اتاق باز شد صدای پای سارا بود این مدت حال هردومون خراب بود نه اون چیزی میگفت بعد اون شب ونه من حرفی میزدم انگار جفتمون توی دوتا دنیای خاموش گم شدیم اروم با صدای خش دار گفت:

-ویدا؟

برگشتم سمتش اونم مرده بود خیلی قشنگ میشد حسش کرد یخ بودنش رو مگه مرده ها یخ نمیزنن مگه؟

حالا میفهمم چرا اونی که جنون گرفته حرفای ما مشاوره ها رو مسخره میکنه حالا میفهمم اون مریضایی که توی این یکی دوسال اومدن سرم چی به روزشون اومده بود حالا معنی واقعی حرف حامی رو میفهمم که بهم مگفت دیوونه خودمی اره دیوونه اشم دلتنگشم دلتنگی که حد ومرز نمیشناسه اروم میاد در خونه دلت ودر میزنه اونوقته که میفهمی همه هستنا اما هیشکی نیست حالا میفهمم اسمش چیه این مریضی حالا میفهمم دیوونه بودن یعنی چی نگاه سردم رو به سارا دوختم دو هفته میگذره که دیگه چیز خاصی به هم نگفتیم یعنی بعد از اونشب که گذشت نه من ونه سارا حرفامون خشک شده بود دیگه انگار هیچ چیزی توی دلمون نمونده بود اومد وکنار تخت ایستاد کمی که گذشت نشست کنارم چشماش پف داشت مشخص بود گریه کرده دیشب اروم گفت:

-ویدا

-جانم؟

-....

زد زیر گریه کمی نگاهش کردم بغض داشتم ولی نمیشد گریه کرد چون خیلی افسرده شده بودم نمیدونستم چی درسته یا چی اشتباهه اغوشم رو به روش باز کردم اروم خودش رو داخل اغوشم جا داد دست کشیدم روی موهاش وخواهرانه کنارش موندم کمی که گذشت ازم جدا شد وگفت:

-ببخشید

لبخند ژکونده ایی تحویلش دادم وگفتم:

-بیخیال

اروم خندید وگفت:

Created in Master PDF Editor - Demo Version

Created in Master PDF Editor - Demo Version

فیلتر قرمز

-بقیه داستان رو دوست نداری واسم بگی؟

-الان؟؟؟؟دیوونه شدی

وخندیدم خنده های مسخره وزورکی خندید وگفت:

-خب دیگه باید بگی

-پاشو بریم پایین صبحانه بخوریم بعدا میگم

-باشه

رفتیم پایین هوا حسابی ابر وبارون بود مثل اینکه خود خدا هم حسابی دلش گرفته یک وماه نیمه از مرگ دروغینم میگذره ومن هنوز نشدم اونی که باید بشم صبحانه رو سارا سریع اماده کرد صبحانه همون تکه نون دوروز پیش بود که مونده بود ویکم پنیر لبخند ژکونده زدم منی که صبحانه های مختلف واسه صبح جلوم چیده میشد ونمیخوردم به کجا رسیدم دستمو فرو کردم داخل موهای کرک وپر از کثیفیم وکمی مرتبشون کردم سارا هم دست کمی از من نداشت چونکه اصلا حمام اینجا تمیز نبود وهیچکدوم حوصله نداشتیم نرفته بودیم من هم یک ماه پیش رفتم دریا ودیگه بعد از اون نرفتم دریا رفتنم باعث شده بود که زخم رگهام که زده بودم چرک کنه سارا همش میگفت باید دکتر برم ومن خودم اصلا به چیزی فکر نمیکردم صبحانه رو خوردیم شاید الان وزنم به زور شده باشه ۴۳ کیلو خیلی لاغر شدم دیگه فقط استخون ازم مونده نشستم رو کاناپه رنگ ورو رفته وسارا هم نشست روبروم شروع کردم به گفتن ادامه داستان

سه سال قبل:

شماره امو گفتم زد موبایلش ورفتم ازش دور شدم یکبار برگشتمو بهش نگاه کردم با لبخند نگاهم میکرد

سرم رو زیر انداختم وراهمو رفتم آرما جلوی در دانشگاه منتظر بود دو بوق زد سوار شدم

-سلام

-سلام خوبی؟

-خوبم

Created in Master PDF Editor - Demo Version

Created in Master PDF Editor - Demo Version

فیلتر قرمز
دیگه هیچ چیزی نگفتیم

-ویدا

-بله؟

-چیشده دیشب که من خونه نبودم؟

-باز گیر داده میگه دانشگاه نرو

-بیخیال ابجی غصه نخور خودم هوادارتم

لبخندی زدم ودستمو رو دستاش گذاشتم:

-خیلی مرسی داداشی

-امروز چطور بود؟

-هیچی خوب بود

یاد وکیله افتادم اسمش چی بود حامی رسیدیم خونه بابا نبود جیم شدم اتاقم وتا شب بیرون نرفتم وقتی که حدس زدم رفته خوابیده ، رفتمو غذامو خوردم آرما هم همون موقع اومد

با تعجب گفت:

-تاحالا کجا بودی که غذا نخوردی؟

-نیومدم پایین

-ویداااا

-حرص نخور داداشی قندت میره بالا سکته میکنی ها

-مرگ وخنده

-عه دلت میاد؟

Created in Master PDF Editor - Demo Version

Created in Master PDF Editor - Demo Version

فیلتر قرمز

-قلوه امم میاد چه برسه دلم

-خب حالا کوفت میکنی غذا؟

-واسم اماده کن برم لباس عوض کنم بیام کوفت کنم

-باشه

براش غذا رو اماده کردم ورفتم اتاقم از صبح تاحالا سراغ موبایلم نرفته بودم رفتمو از کیفم بین خرت وپرتام درش اوردم سه تا پیام ودوتا میس کال اومده بود واسم بازشون کردم

-سلام خوبی؟

-حامی هستم

-خوبی؟

رفتم تلگرام انلاین بود واسش زدم:

-سلام ببخشید سراغ موبایلم نرفته بودم

یه شکلک لبخند داد وگفت:

-میدونم

کمی بعدش پیام داد:

-خوبی؟

-خوبم ، شما خوبی؟

-خوبم ممنونم

-چه خبرا؟

-سلامتی

Created in Master PDF Editor - Demo Version

Created in Master PDF Editor - Demo Version

-خدا روشکر ، دیگه گریه نمیکنی؟

-نه

-خوبه ، دوسداشتی بگو صبح از چی دلت گرفته بود؟

-با بابام حرفم شده بود پدر مادرو که نمیشه عوض کرد بابام یه ادم متعصبه بهم میگه دانشگاه نرو

-عه اخه چرا؟

-خب دیگه هرکسی دلیل های خودشو داره

-اینم حرفیه

-من برم؟

-کجا؟

-خواب

-خب حالا بمون

-باشه

-مرسی ، نمیخوایی از من بدونی؟

-مثلا؟

-هیچی بیخیالش ، مثل اینکه امروز دلت واقعا گرفته

-اره دلم خیلی گرفته از همه زندگیم

-غصه نخور میگذره

-چجور؟چیزی عوض نمیشه هیچ وقت

-چرا عوض میشه چرا که نشه؟چرا منفی بافی؟

Created in Master PDF Editor - Demo Version

Created in Master PDF Editor - Demo Version

-اخه

-اخه که نداره

-خب مثلا چی میشه که عوض بشه بابا میذاره کارمو انجام بدم میذاره دانشگاه برم میذاره کار کنم نمیذاره دیگه

-خب ، خب ازدواج کن

هنگ کردم چند بار پلک زدم سریع نوشتم:

-دیوونه شدی؟اخه با کی ازدواج کنم؟

-نمیدونم همینجوری گفتم اخه با ازدواج شاید همه چی بهتر بشه اینطور نیست؟

-نمیدونم ، ولی خب اگه شوهرمم مثل بابام بود چی؟

-نمیدونم به اون یک مورد فکر نکرده بودم

-بیخیال دیگه ساعت دو شد من هم برم شما هم برید وخوب بخوابید

-باشه

-شبتون درگیر ارامش وزیبا خدانگهدار

-شب تو هم زیبا ودوست داشتنی ویدا جان

-خدانگهدار خوب بخوابین

-تو هم خوب بخوابی خدانگهدارت

گوشیمو رو دراور گذاشتم به اینهمه تعصب بابام فکر کردم منم یه ادم واقع گرا هستم دیگه نمیشه کارش کرد تا صبح چندباری غلط زدم تا بالاخره خوابم برد صبح که شد سریع پریدم بیرون از خونه وبه سمت دانشگاه رفتم یکدفعه جلوی در ورودی دانشگاه...

Created in Master PDF Editor - Demo Version

Created in Master PDF Editor - Demo Version

فیلتر قرمز

ارتین:

تیک تیک داره میزنه ها

با غم بهش نگاه کردم چی میشد اخه اینجا یه خط کش ویه خط کشی صاف خدا تو تقویم زندگیم میگذاشت دکتر لبخند عمیقی زد:

-خب بیدار شدی مرده متحرک؟

-متاسفانه اره بیدار شدم

-دستاتو تکون بده ببینم

تکون دادم

-حالا پاهاتو تکون بده

وبا چیزی زد به پام اروم غریدم:

-دکتر چرا میزنی؟

-حقته که اون جوون رو بدبخت نکنی با حواس پرتیت

-کیو؟

با دستش اشاره زد به پسری که به دیوار تکیه زده بود حدودا بیست وهفت هشت ساله که موهای خرمایی وچشم های قهوه ایی رنگ داشت

-ببینش بیچاره رو دو هفته اس اواره شده اینجا

-ببخشید

پسره اروم اومد جلوم مثل اینکه خیلی افسرده بود

-خدا ببخشه

Created in Master PDF Editor - Demo Version

Created in Master PDF Editor - Demo Version

فیلتر قرمز

اروم گفتم:

-من ازت شکایتی ندارم میتونی بری

لبخند ژکونده ایی زد:

-مقصر تو بودی داداش

دکتر قهقه بلندی سر داد اروم گفت:

-امان از تو

ورفت بیرون از اتاق پسره جلوتر اومد:

-امروز مرخص میشی تو این مدت فهمیدم خانواده ایی نداری اینجا درست میگم؟ حتی هیچ ادرسی ازت نداشتم که بهشون خبر بدم

غمزده نگاهش کردم:

-من خانواده ندارم

پلکی زد وگفت:

-باشه

نشستم رو تخت واومدم پایین رفتم سراغ کمدی که داخل اتاق بود ودرش رو باز کردم لباس های قبلمو پوشیدم دست کردم داخل جیبم از زباله هایی که جمع کرده بودم وداخلش ضایعات بود سیصد هزار داشتم درشون اوردم وبهشون نگاه کردم اون پسره که حتی نمیشناختمش گفت:

-من حساب کردم بذار باشه

تو چشماش نگاه کردم ارومتر گفت:

-مگه نمیگم بذار داخل جیبت؟

-باشه ، خیلی ممنون داداش ایشالله هرچی از خدا میخوایی بهت بده

Created in Master PDF Editor - Demo Version

Created in Master PDF Editor - Demo Version

فیلتر قرمز

اروم چیزی زیر لب گفت:

-نداد

رفتم سمت در ورفتم از بیمارستان بیرون شروع کردم به راه رفتن توی خیابون به این فکر کردم که امروز چند روز از تصادف میگذره؟شونه بالا انداختم بارون اروم رو سر وصورتم میریخت باندازی دور سرم پیچیده شده بود یکدفعه یک ماشین مدل بالا که حتی اسمش رو نمیدونستم جلو پام نگه داشت تعجب کردم شیشه که پایین اومد دیدم همون پسره داخل بیمارستانه خواستم برم که صدام زد:

-بیا بالا میرسونمت

-نیازی نیست داداش خودم میرم

-بیا دیگه چرا کلاس میذاری؟

پووفی کردم ورفتم بالا نگاهش کردم اروم گفت:

-کدوم طرف میری؟ من بچه اینجا نیستم بهم راهنمایی کن میبرمت

-باشه

ادرس رو گفتم واسش واون راه افتاد رسید به منطقه ایی که ماشین نمیشه بره داخل اون منطقه بهش گفتم:

-نگه دار داداش دیگه بیش از این نمیشه جلو بری

-چرا؟

-ماشینت بزرگه از جاده اش رد نمیشه

-اهان خونه ات کجاست؟

بهش محوطه جنگلی که روبرومون بود رو نشون دادم وگفتم:

-یه جایی بین همین درختا نزدیک دریا

ورفتم از ماشین پایین رو بهش گفتم:

Created in Master PDF Editor - Demo Version

Created in Master PDF Editor - Demo Version

فیلتر قرمز

-ازت خیلی ممنونم

لبخندی زد وگفت:

-دعوتم نمیدی ؟؟؟

-جای شیکی واسه دعوت کردنت نیست شرمنده

-باشه هرجور میدونی بهم نیاز داشتی این کارتمه زنگ بزن

وکارتش رو بهم داد نگاهش کردم هم اسمش وهم شغلش روی کارت حک شده بود دنده عقب گرفت ورفت بیخیال کارت رو گذاشتم داخل جیبم وراه افتادم سمت ویلا قدم میزدم بارون میزد عجب هوای مزخرفی بود توی حس خودم بودم بدتر از این مگه میشه اشک صورتمو پر کده بود ایدا ازدواج کرده دیگه سهم من نیست دیگه مال من نیست در ویلا رو باز کردم...

ویدا:

-سارا جان تا همینجاش دیگه کافیه

یکدفعه در ویلا باز شد من و سارا شروع کردیم به جیغ کشیدن وهم رو ب-غ-ل کردیم از اونطرف هم کسی که در رو باز کرده بود جیغ میکشید وقتی از سارا با ترس جدا شدم واون مردک رو با سارا دیدیم جیغ کشیدم یکدفعه اون مرد با جذبه داد زد:

-شما کی هستین؟

زبون من وسارا قفل کرده بود مرد جلو اومد ودر رو بست که من وسارا بیشتر جیغ زدیم ودویدیم سمت راه پله ها واتاق من خیلی ترسیده بودیم سر مرد خونی بود ویک بانداژ دورش پیچیده بود چشمای ابی رنگش خیلی وحشتناکترش کرده بود واون ریش وسبیلی که داشت خیلی میترسیدیم وجیغ میکشیدیم محکم تکیه زده بودیم به در اتاق وجیغ میکشیدیم کمی گذشت سارا با گریه گفت:

-اون کی بود؟

Created in Master PDF Editor - Demo Version

Created in Master PDF Editor - Demo Version

فیلتر قرمز

با ترس گفتم:

-نمیدونم ، نمیدونم

من رو محکم ب-غ-ل گرفت وگفت:

-ویدا من خیلی میترسم

من محکمتر گرفتمش وبا بغض گفتم:

-من هم

یکدفعه مشتی که کوبیده شد به در باعث شد من وسارا باز جیغ بکشیم وهم رو ب-غ-ل کنیم اشک های من هم همونجور روونه صورتم شده بود واون مرد داد میزد:

-شما کی هستین؟ اینجا چیکار میکنید؟

من وسارا فقط جیغ میکشیدیم وگریه میکردیم داد محکمی زد:

-همین الان این در لعنتی رو باز کنید والا میدونم باهاتون چکار کنم

رو به سارا کردم:

-چیکار کنیم باز کنیم؟

سارا با ترس:

-تروخدا ویدا بازش نکن

یکدفعه مشت محکمی به در کوبید من وسارا باز هم رو ب-غ-ل کردیم وجیغ کشیدیم سارا با هق هق گفت:

-ترو خدا اقا غلط کردیم اصلا میریم با ماهم کاری نداشته باش

مرد باز داد زد:

-میگم این لعنتیو باز کنید

Created in Master PDF Editor - Demo Version

Created in Master PDF Editor - Demo Version

فیلتر قرمز

سارا با گریه:

-تروخدا اقا برید از اینجا این خونه ماله من وویداس تروخدا اذیت نکن

مردک کمی سکوت کرد وبعد از اون با فریاد گفت:

-تو غلط کردی که این خونه از توئه اومدی تو خونه من ومیخوایی من رو از خونه ام بیرون کنی

در رو سریع باز کردم ورفتم با تهدید تو صورت مرد انگشت اشاره امو به سمتش گرفتم:

-ببین مشتی من نه خداش رو میفهمم نه پیغمبرش اگه تو داد میزنی ووحشی من وحشی ترم پس اون زبونت رو ببر

هیچی نمیگفت ومن هم هیچی نمیگفتم سارا از پشت دستم رو گرفته بود یه تای ابرو مرد پرید بالا

-این خونه ارث پدریمه میخوایی من رو از اینجا بیرون کنی وحشی خانوم؟اون روی سگم رو بالا نیار ها

-اون رو سگت بالا میاد چی میشه مثلا؟؟؟؟هیچ غلطی نمیتونی بکنی افتاد؟

دستم رو گرفت وکشید سمت حیاط ومن رو از ویلا پرت کرد بیرون بعد از اون سارا رو یکدفعه رعد وبرق زد وصدای پارس سگ اومد من وسارا شروع به جیغ زدن کردیم هوا جنگل وشالیزار خیلی خوفناکترش کرده بود با گریه سارا رو ب-غ-ل گرفتم بارون خیسمون کرده بود کمی گذشت در باز شد واروم گفت:

-بیایین داخل

-.....

من وسارا از ترس به سکسکه افتاده بودیم دادزد:

-میگم بیایین داخل

به زور همراه سارا رفتیم داخل از سرما گوشه ویلا ایستاده بودیم ومیلرزیدیم غرید:

-بیایین کنار شومینه

Created in Master PDF Editor - Demo Version

Created in Master PDF Editor - Demo Version

فیلتر قرمز

با سارا وترس فراوان رفتیم سمت اون هیولا نشسته بود رو تک مبلی که من این چند روز روش مینشستم من وسارا هم کنار شومینه ایستادیم تازه فهمیدم هیچ کدوم ما حجاب نداریم جلو این پسره خیلی دیر شده بود وهیچ کاریشم نمیشد کرد به سارا نگاه کردم خیلی ترسیده بود هیولا ارومتر از اولش شده بود وگفت:

-چند روزه اینجایین؟

-.....

دادزد:

-دوسدارین همش من داد بزنم؟چند روزه اینجایین؟ خانواده هاتون کدوم گورین؟

-.....

-الحمدالله زبونم که ندارین ماشالله

-.....

-برین اتاقاتون حالا که حرفی نمیزنید

اروم گفتم:

-من یک ماه ونیمه اینجام

چشماشو ریز کرد ویکدفعه ایستاد وگفت:

-چی؟؟؟؟؟ یک ماه ونیمه اینجایی؟؟؟؟نکنه اون جیغ هایی که شبها از اتاق زیر شیروونی میومد از تو بود؟یا خونهای رو زمین و...

ویکدفعه دستمو گرفت وبه زخمم نگاه کرد داد زد:

-شیشه رو تو شکوندی؟ اون خونها مال تو بود؟؟؟؟؟

-.....

داد زد:

Created in Master PDF Editor - Demo Version

Created in Master PDF Editor - Demo Version

فیلتر قرمز

-درست میگم؟

اشک از چشمم ریخت وسرمو به نشونه مثبت تکون دادم دادزد:

-چرا اخه؟مگه عقلت رو از دست دادی؟

سارا دخالت کرد:

-میشه ببرینش دکتر؟ دستاش عفونت داره

سریع دستمو از دست مردک بیرون کشیدم وگفتم:

-هیچ چیزی نیاز نیست

ودویدم سمت راه پله واتاقی که داخلش بودم در رو محکم بستم وقفل کردم وشروع کردم به گریه کردن چی میخواستمو چیشد به خودم وزمین وزمان فوحش میدادم ومشت تو در ودیوار میکوبیدم تا یک ساعتی گذشت کمی اروم شدم وکنار دیوار فرود اومدم خسته شده بودم از همه چیز از زندگیم از بودن اینجوری از چیزایی که فقط ارزوش رو دلم مونده از اینکه هرچی میدوم به چیزی که میخوام نمیرسم از اینکه تنهامو تنهامو تنهام از اینکه زندگی هر بلایی دلش خواست سرم اورد وحالا دست بردار نیست تا تن لشم رو بردارمو برم یه دنیای دیگه از اینکه منمو منمو من از اینکه فقط خسته ام از اینکه خیلی وقته دارم کنج قفسی که دورم کشیدم جون میکنمو کسی خبر دار نیست از اینکه بغض دارم از اینکه نمیتونم فریاد بزنم از خودم اره از خودم خیلی خسته ترم از اونی که فقط باخته ویه مرده متحرک ازش باقی مونده از خودم خسته ترم

" حوس کردم بازم امشب زیر بارون تو خیابون

به یادت اشک بریزم طبق معمول همیشه

اخه وقتی بارون میاد رو صورت یه عاشق مثل من

حتی فرق اشکو وبارون دیگه معلوم نمیشه

امشب چشای من مثل ابرای بهاره

نخند به حال من که حالم گریه داره

Created in Master PDF Editor - Demo Version

Created in Master PDF Editor - Demo Version

فیلتر قرمز

چرا گریه ام نمیتونه رو تو تاثیری بذاره

اره بخند بخند که حالم خنده داره

اره بخند بخند که حالم خنده داره

بخند بخند که حالم خنده داره

این عشق یکطرفه من رو کشونده تو خیابونا

نمیخوام توی این خلوت کسی دور وبرم باشه

نه پلکام روی هم میرن نه دست میکشم از گریه

نه میخوام بند بیاد بارون نه چتری رو سرم باشه

امشب چشای من مثل ابرای بهاره

نخند به حال من که حالم گریه داره

چرا گریه ام نمیتونه رو تو تاثیری بذاره

اره بخند بخند که حالم خنده داره

اره بخند بخند که حالم خنده داره

بخند بخند که حالم خنده داره

نه پلکام روی هم میرن نه دست میکشم از گریه

نه میخوام بند بیاد بارون نه چتری رو سرم باشه

امشب چشای من مثل ابرای بهاره

نخند به حال من که حالم گریه داره

چرا گریه ام نمیتونه رو تو تاثیری بذاره

Created in Master PDF Editor - Demo Version

Created in Master PDF Editor - Demo Version

فیلتر قرمز

اره بخند بخند که حالم خنده داره

اره بخند بخند که حالم خنده داره

بخند بخند که حالم خنده داره

بخند – محسن یگانه"

یه دل شکسته یه پنجره ساکت یه اسمون ، راستی اسمونم چه دلش گرفته ها پلک میزنم اشکام میریزه رو گونه ام نگاهم میرسه به زخم دستم که اول حرف اسم حامی به انگلیسی رو کشیدم وچند خط دور تا دورش به لباسای تنم به خودم به اتاق متروک این ویلا به دیوونگیم به نبودن حامی به خیلی چیزا که دلم رو از ریشه میسوزوندش به اینکه چرا اینجوری شد ومن چرا اینجام چند تقه به در اتاق خورد ویک نفر وارد شد حوصله نگاه کردنم حتی نداشتم ولی برای اینکه بدونم اون مردک هست یا سارا نگاه کردم هردوشون بودند سارا با گریه گفت:

-معذرت میخوام ویدا

ونشست رو زمین کنار وبا گریه ب-غ-لم کرد اون مردک به دیوار تکیه زد ونگاهمون کرد سارا با هق هق گفت:

-بخدا من منظور بدی نداشتم تو ، تو چرا انقدر خودتو اذیت میکنی

داد زدم وبا گریه گفتم:

-حامی مرده حامی نیست حامی رفته سارا

واز ته دلم جیغ زدم اون جیغهایی که نزدم واسه ختمش الان اومده بود سراغم بلند گریه میکردم سارا اولش تعجب کرده بود وبعد لرزی به بدنش افتاد ومحکمتر ب-غ-لم کرد اروم زمزمه کردم:

-ندارمش ، نیست

کمی گذشت مردک جلو اومد وگفت:

-متاسفم ویدا جان نمیخواستم ناراحتت کنم

واشکهاش ریخت رو دستم سرش رو خیلی پایین انداخته بود کمی گذشت مردک حرفش رو مزه کرد وگفت:

Created in Master PDF Editor - Demo Version

Created in Master PDF Editor - Demo Version

فیلتر قرمز

-سارا جان ویدا رو بگیرش ببریمش دکتر حالش خوب نیست

اروم غریدم:

-نیاز نیست

تو چشمام کمی نگاه کرد تمام جذبه اش وابهتش رفته بود یه ادم شکست خورده جلوم بود یه پسر ۲۷ ساله چشم ابی که ته چشماش هیچی نبود به جز یه ادم شکست خورده سارا گفت:

-اقا ارتین شما تو خونه اتون وسایل پانسمان دارید؟

-بله اتاق خودم دارم

اون رفت بیرون ومن وسارا رفتیم بیرون سارا اروم در گوشم گفت:

-خیلی مرد خوبیه وقتی بهش گفتم من ویدا جایی نداریم گفت میتونید بمونید اینجا وجاتون امنه

کمی تو چشمای ساده وخوشرنگ سارا چشم دوختم وپلکی زدم ورفتم همراهش پایین کمی گذشت اون مرد که اسمش ارتین بود اومد از پله ها پایین ورسید به ما حس کردم چقدر با ابهت راه میره وشکسته شده خودشه انگار که از درون داغون شده خیلی کنجکاو شدم علت داغون بودنش رو بپرسم زانو زد جلوی من وگفت :

-ببینم دستتو

ازش خجالت میکشیدم گفتم:

-میشه وسیله ها رو بدید خودم انجام میدم

وسیله ها رو داد دست سارا وایستاد ورفت سمت پنجره قدی سالن سارا کمی اب سابلن رو ریخت رو دستم سوزش بدی داشت جیغ کشیدم اون مردک برگشت ونگاه کرد کلا خفه شدم تو نطفه هنوز هم اون لباس عروس مسخره تنم بود چون فقط از پرده ها اونجا تونسته بودم شنل وروسری درست کنم که اوناهم گلی وکثیف شده بود سارا شروع کرد به بستن بانداژ ها دور دستم کارش تموم شد ورفت سمت اشپزخونه ویلا اون مرد یا همون ارتین وقتی متوجه شد سارا رفته اومد وروصندلی روبروییم نشست وگفت:

-حامی کیه؟

Created in Master PDF Editor - Demo Version

Created in Master PDF Editor - Demo Version

فیلتر قرمز

-.....

سارا اومد روبه سارا گفت :

-صبر کن واست صندلی یا مبل بیارم

-لازم نیست اقا ارتین

اخم مصلحتی کرد ورفت سمت تک مبل گوشه سالن واوردش سمت شومینه واونطرف تر از من گذاشت وخودش روبرو من وسارا نشست هوا رو به تاریکی میرفت کم کم اروم حرفش رو مزه کرد وگفت:

-خب اینجا باید داستانهاتون رو بگید که چرا اینجایید نه اسمش فوضولیه ونه دخالت کردن تو زندگی هم ولی ما باید بدونیم چونکه نه من از اینجا میتونم برم ومثل اینکه شما هم حالا حالا موندگارید درست میگم؟

اروم گفتم:

-همینطوره

سارا لبخندی زد خاص صورت خودش وگفت:

-ویدا داستانش رو نیمه کاره گفته واسه من یعنی ما باید از اول توضیح بدیم؟

لبخندی زد حالا فهمیدم این کیه وچرا حس میکردم میشناسمش این همون پسر کوچولو تو قاب عکسه خودشه

اروم گفت:

-همه اشو نه یه خلاصه بگید تا متوجه بشم وبقیه اشو ادامه بدید

سارا خندید وگفت:

-اینجور جر زنی میشه فقط ویدا بگه؟

خندید وگفت:

-خب شما هم بگید

Created in Master PDF Editor - Demo Version

Created in Master PDF Editor - Demo Version

سارا اخمهاش توهم رفت وگفت:

-اخه از من جالب نیست زندگیم

پسر باز لبخندی زد وگفت:

-دیگه شرطو باید قبول کنید

سارا لبخندی زد وگفت:

-به این شرط که شما هم بگید

ارتین:چشم قبول

ورو به من ادامه داد:

-ویدا خیلی ساکتی؟

-چی بگم؟

-خلاصه داستانتو بعد هم بقیه اش رو

-هیچی از عشق نمیدونستم فقط عشقم دانشگاه بود یه روز از روزای ترم های اخرم بود با پسری تصادفا اشنا شدم اخرین ترم واخرین کلاس وکالتش بود که تموم بشه اصلا نمیشناختمش اصلا تو زندگیم نبود یهویی همه چیز عوض شد من بودمو من وتعصبهای بابام که اینجور شد که درگیر حامی بشم

وقتی اسمش رو گفتم قفل کردم واشکام ریخت

ارتین سرش رو بین دستاش گرفته بود وبه زمین خیره شده بود هیچ کس چیزی نمیگفت

سارا لبخند تلخی رو لبش نشست وگفت:

-خلاصه رو گفتی ویدا حالا برو از اونجایی که جلو دانشگاهت اومده بود

لبخند تلخی زدم وگفتم:

Created in Master PDF Editor - Demo Version

Created in Master PDF Editor - Demo Version

فیلتر قرمز

-باشه

سه سال قبل:

صبح ساعت نه بود رسیدم دانشگاه مگه با ترافیک شهر تهران میشه زود رسید وقتی از ماشین آرما که امروز قرض گرفته بودمش پایین اومدم با ناباوری حامی رو دیدم جلوی درب ورودی دانشگاه ایستاده رفتم جلو ولبخندی زدم:

-عه شما ، شما که گفته بودین ...

-اره من گفته بودم دیروز روز اخرمه درست هم گفتم اومدم پایان نامه امو تحویل دادم امروز که از شر اینجا راحت بشم گفتم یکم منتظر بمونم ببینم میایی یا نه

لبخندی زدم به ساعتم نگاه کردم اروم خندید وگفت:

-کلاست دیر شد؟

وسرش رو اورد نزدیک وبه ساعتم نگاه کرد وگفت:

-اوه اوه نه وربع شده

-من برم پس

خواستم برم یه حس خیلی معذبی داشتم جلوش یکدفعه پرید جلوم:

-حالا میموندی مشاور خل وچلا

وقهقه بلندی زد که کل دانشگاه بهمون نگاه کردند اخم ساختگی کردم وگفتم:

-دیوونه ارومتر

بلندتر خندید چقدر خندیدن بهش میومد با چشمای گرد شده وخنده ایی که کم کم داشت رو لبهای من پا میگذاشت بهش چشم دوختم اروم گفت:

-دیوونه شدی؟

باز با چشمای گرد نگاهش کردم اروم خندید وگفت:

Created in Master PDF Editor - Demo Version

Created in Master PDF Editor - Demo Version

فیلتر قرمز

-الان چشمات میزنن بیرون ها

حرصی شده بودم خیلی سر به سرم میذاشت قهقه زد وگفت:

-وایی الان بنفش هم میشی

-بکش کنار پررو کلاسم دیر شد

با غم نگاهم کرد:

-خب یه امروز رو کلاس نرو میبینم ماشین داداشتم پیچوندی

وچشمکی زد

متعجب گفتم:

-از کجا میدونی مال داداشمه؟

-از اونجا که حلقه دستت نیست دیروزم پریدی تو ماشین مثل عشقت که نبود رفتارت باهاش بعدشم خیلی شبیه همین بعد از اون هم اگه نامزد یا عشق داشتی اصلا با من حرف نمیزدی بازم بگم؟

خندیدم وگفتم:

-نه

-افرین افرین اینجور بهتره

متعجب نگاهش کردم اروم گفت:

-خنده بیشتر بهت میاد تا گریه

لبخندی زدم شیطون گفت:

-حالا که ماشین داداشتو پیچوندی من رو کافی شاپ دعوت نمیکنی؟

-پررو شدین ها من کلاس دارم

Created in Master PDF Editor - Demo Version

Created in Master PDF Editor - Demo Version

فیلتر قرمز

ورفتم سمت ساختمان دانشگاه که اومد سمتم وبا نفس نفس گفت:

-ویدا ، ویدا خانم

برگشتم:

-بله؟

خندید وگفت:

-با اجازه پدر ومادر یادت رفت چش سفید؟؟؟؟دخترم دخترا قدیم وقتی میخواستن بله بگن میگفتن با اجازه پدر ومادرم بله

خندیدم وگفتم:

-خیلی دیوونه ایی

-مشاورم میدی به راه راست وعاقل شدن؟؟؟؟

-نوچ

-چرا؟؟؟ بخدا پول خوب میدما هرچی بگی میدم

-خب دیگه ما وقتمون پره

-بدجنس نشو دیگه

خندیدم وگفتم:

-میذاری برم کلاس یا نه؟

-دم در ورودی منتظرتم باید من رو امروز کافی شاپ ببری والا تا دم در خونه اتون میام

خندیدم وگفتم:

-غلط میکنی

Created in Master PDF Editor - Demo Version

Created in Master PDF Editor - Demo Version

فیلتر قرمز

ورفتم سمت کلاس بلند با خنده گفت:

-بخند ویدا خانم بخند روز رستاخیز همدیگه رو میبینیم

رفتم سمت کلاس هنوز رنگ خنده رو لبهام بود بدون در زدن رفتم داخل کلاس استاد حرف تو دهنش خشکید به حق کارای نکرده تازه جلو جمع با خودم میخندیدم حالا همه اشون فکر میکنن خل شدم اروم خودم رو مثل گربه باریک کردم رفتم نشستم صندلی اخر کلاس درس دادنش تموم شد گفت جلسه بعدی امتحان میگیره وای من که چیزی نفهمیدم امروز بیخیال شونه بالا انداختم وراه افتادم وقتی فتم بیرون حامی به ماشین آرما تکیه زده بود ومیخندید لبخندی زدم ورفتم سمتش همه دانشگاه بهم نگاه میکردن منی که اصلا به پسرا رو نمیدادم الان این پسره به ماشین داداشم تکیه زده اروم خندید وگفت:

-چیه دختر خوب قورتمون دادی؟

-پررو

دزدگیر رو زدم خواستم بزنمش کنار وسوار بشم کلید رو از دستم کشید ونشست پشت رل با غر غر رفتم اونطرفش نشستم ریز ریز میخندید رو بهش گفتم:

-مردم خیلی پررو شدن بخدا

-اره من هم در جریان هستم

وبلند خندید

-کوفت

-تو چشمات

-تو حلقت

-تو موهات

-تو تک تک سلولهات

-تو تمام اندامهات از سر تا نوک پات

Created in Master PDF Editor - Demo Version

Created in Master PDF Editor - Demo Version

فیلتر قرمز

دیگه واقعا کم اوردم با جیغ جیغ گفتم:

-نه خیرم خیلی جر زنی وقتی من میگم تو تک تک سلولات یعنی همون که تو گفتی

-نه خیرم جر نیا حرف خودم بود

-میزنمتاا

-نمیتونی

وخندید رسما در حال منفجر شدن بودم دلم میخواست گردنشو بشکونم تا کفشمو در اوردم ومحکم زدم تو مخچه اش وخندیدم اون هم کم نیاورد ودر یک حرکت غافلگیرانه بازوم رو کشید جلو وگاز گرفت اونقدر محکم گاز گرفت که جز جزش تا مغز استخونم رفت داد زدم:

-هاپو مگه من استخونم

خندید وگفت:

-اگه من هاپو ام تو هم باید استخون باشی خخخ

سرمو به نشونه قهر باهاش بگردوندم توی خیابونها میچرخید یهو یادم افتاد به آرما قول دادم تا دوازده خونه باشم حالا چجور بهش بگم برو؟ جلوی در خونه ایی نگه داشت واروم خندید وگفت:

-میدونم امروز قول دادی زود بری ولی فردا بهونه میاری کلاس اضافه دارم باهم میریم بیرون

دادزدم:

-تو غلط میکنی فردا بیایی

رفت سمت در خونه نسبتا بزرگی که تو محله غرب تهران بود ودر رو زد وبرگشت ودستش رو روی هوا تکون داد واشاره زد برم طرف راننده وبرم ومیخندید حرصی شدم سریع رفتم اونطرف بدون اینکه پیاده بشم وتا جا داشت گاز دادم جیغ لاستیکهای ماشین بلند شد رفتم داخل اتوبان وبه طرف محله امون که نزدیکا ستارخان بود یکدفعه دینگ صدای پیامک اومد

-وحشی شدی ویدا اون چه طرز گاز دادن به ماشینه؟ خخخ

Created in Master PDF Editor - Demo Version

Created in Master PDF Editor - Demo Version

فیلتر قرمز

جوابشو ندادم کمی گذشت دینگ باز پیام اومد:

-کم اوردی خخخ

براش نوشتم:

-بذار برسم خونه

-وای خدا مردم از خنده

بعد از کمی زنگ خورد تلفنم وبا خنده گفت:

-اخه تو برسی خونه اتون که از من دورتر میشی دستت کوتاه میشه اخه یه چیز بکو بشه الاغ جونم

ومیخندید

-مرگ

وقطع کردم خودم هم خنده ام گرفته بود رسیدم به خونه ورفتم داخل ریموت رو زدم در بسته شد رفتم سمت اتاقم کسی خونه نبود لباس هامو عوض کردم کمی که گذشت صدای مامان اومد که صدام میزد واسه ناهار از حامی بوزینه هم خبری نبود با اون رفتارش رفتم پایین آرما وبابا هم اومدن کمک مامان کردم غذا رو بیاره سر میز آرما ایستاد کنارمو گفت:

-ویدا

-بله داداشی؟

-بعدا بیا اتاقم کارت دارم

-باشه

یکم ترسیدم نکنه فهمیده باشه با ماشینش امروز با حامی بیرون بودم؟

نشستم وغذا رو خوردم کمک مامان میز رو جمع کردیم ورفتم سمت اتاق آرما در زدمو رفتم داخل با اخم نشسته بود پشت لپ تابش ودر حال کشیدن نقشه های ساختمانی بود رفتم کنارش وگفتم:

Created in Master PDF Editor - Demo Version

Created in Master PDF Editor - Demo Version

-داداش خوشتیپم چیه اخم کردی؟

لپ تابشو نیمه بسته گذاشت وایستاد ودر اتاق رو بست وگفت:

-ویدا امروز کجا بودی؟

-دانشگاه دیوونه شدی؟

-بعد دانشگاه؟

-چیزه...

به دستم وبازوم که حامی گاز گرفته بود اشاره زد:

-این چیه؟

-این؟؟؟

وبهش اشاره زدم وسعی داشتم دستمو بذارم روش وبپوشونمش کمی اخم کرد وگفت:

-چرا میخوایی پنهونش کنی؟ تو امروز با ماشین من غرب تهران چیکار داشتی؟

-من؟؟؟

-ویدا من رو روانی نکن اون پسره کنارت کی بود؟

-کی؟

صداشو برد بالا وگفت:

-احمق نذار داد بزنم بابا بفهمه که نمیذاره پاتو دم در دانشگاه بذاری دیگه

-خب چیزه اون..

-اون چی؟این جای چیه رو دستت ویدا؟

-چیز خاصی نیست

Created in Master PDF Editor - Demo Version

Created in Master PDF Editor - Demo Version

-که چیز خاصی نیست

-داداش

-بسه ویدا ببند دهنتو دیگه دانشگاه خودم میارم میبرمت با اون پسره بری بیرون من میدونمو تو

-داد...

-سیس همین که گفتم

واز اتاقش رفت بیرون سرمو پایین انداختم غصه ها به دلم هجوم اوردند اشکم ریخت سریع از اتاقش رفتم بیرون ورفتم اتاق خودم خودمو روی تخت پرت کردم هق هقم شدت گرفت نمیدونم چرا یهو اینجور شدم بی اراده نگاهم رفت سمت بازوم که کبود شده بود بین گریه لبخندی روی لبم اومد وباز گریه همون موقع تلفنم زنگ خورد حامی بود ریجکتش کردم باز زنگ خورد وصل کردم حرفی نمیزدم اروم گفت:

-ویدا؟

-.....

-ویدا جان؟

یکدفعه زدم زیر گریه وموبایل رو از خودم دور کردم هق هقم کل اتاق رو گرفته بود اروم گوشی رو به گوشم نزدیک کردم

-عزیزم چی شده؟؟چرا داری گریه میکنی

با بغض گفتم:

-بسه من عزیز کسی نیستم

هیچ حرفی نمیزد باز گریه کردم اروم گفت:

-باشه عزیزم نیستی ولی گریه نکن حیف اشکاته که بریزه

-.....

Created in Master PDF Editor - Demo Version

Created in Master PDF Editor - Demo Version

-ویدا هستی؟

-اوهوم

-گریه نکن باشه ببین اروم واسم توضیح بده ببینم چیشده؟باز ناراحتت کردن؟

-بسه حامی

-چی بسه؟

-....

-ویدا جان چیشده؟

-داداشم فهمید

اروم گفت:

-چیو؟

-اینکه ظهر باهم بیرون بودیم

-ما که بیرون نبودیم تو فقط من رو رسوندی خونه همین

-سرم کلی داد زد

-بمیرم غصه نخور

عصبی ترم کرد مگه میشد غصه نخورد؟

اعصابم حسابی بهم ریخته بود با گریه گفتم:

-دیگه شاید نذاره دانشگاه برم همه چیز خراب شد

-چرا نذاره مگه عهد قجره؟

-چی میگی؟

Created in Master PDF Editor - Demo Version

Created in Master PDF Editor - Demo Version

-ویدا من قصدم جدیه با مادرمم الان صحبت میکنم من از وقتی که دیدمت حس خوبی بهت دارم

-.....

-ویدا جان من هیچی ندارم از دنیا ولی میخوام بیام خواستگاریت البته اگه قبول کنی ودلت بخواد ادامه زندگیتو بامن تجربه کنی؟بشی خانوم خونه ام بشی مادر بچه هام بشی تنها کسی که تو دنیا دارم بشی نفسم ، میشی ویدا؟خانومم میشی؟

هنگ کردم چیشد یکدفعه؟

-.....

-جواب نمیدی؟

اشکهام سر میخورد پشت سر هم نمیدونستم چی بگم چیکار کنم فقط دلم میخواست موبایل رو بگذارم زمین برم تو خیابون بارون هم باشه وفقط راه برم وبگذارم صحبت کردن رو واسه یه وقت دیگه یه جورایی دلم میخواد زندگی رو یک لحظه استپ کنم

-.....

-ویدا؟

-بله؟

-جوابمو ندادیا ، خوبی؟

-خوبم

-جواب نمیدی؟

-حامی

-جوونم ؟

-.....

Created in Master PDF Editor - Demo Version

Created in Master PDF Editor - Demo Version

-ویدا

-.....

-خانومی جواب نمیدی؟

-جوابم مثبته

-چـــــــی؟

-.....

-جدی میگی عزیزم؟

-.....

-وااای خدایا شکرت ویدا دیوونتم

-"خندیدم اونهم بین گریه مثل بارش ناگهانی بارون وبیرون اومدن خورشید به طور ناگهانی"

-الهی قربون خنده هات بشم خانومم

-خدانکنه

-من امشب با مادرم حرف میزنم اماده باش که میخوایی مال خودم بشی

-باشه

-الهی قربون باشه گفتنات

-وویی حامی

-جوونم عزیزم؟

-هیچی

Created in Master PDF Editor - Demo Version

Created in Master PDF Editor - Demo Version

فیلتر قرمز

قهقه بلندی زد از پشت موبایل تصور کردم قیافه اشو موقع خندیدن قلبم یهو تند زد دستام عرق کرد حس خجالت وشرم که وجودمو گرفته بود واای من عاشق شدم

-خانومم

-جانم؟

-وووواااییی قلبم

باز خندیدم خنده ایی از سر خوشی بیش از اندازه خنده ایی از ته دل من خوشبخت ترید ادم دنیا میشم کنارت مطمئن باش

" امشب میخوایی بری بدونه من

خیسه چشای نیمه جون من

حرفام نمیشه باورت چیکار کنم خدایا؟

راحت داری میری که بشکنم عشقم

بذار نگات کنم یکم شایـــــــــــد

با هم بمونه دستای ما

به جوون تو دیگه نفس نمونده واسه ی من

نرو تو هم دیگه دلم رو نشکن

دلم جلو چشات داره میمیره

نگام نکن بذار دلم بمونه روی پاهاش

فقط یه ذره اخه مهربون باش

خدا ببین چجوری داره میره

Created in Master PDF Editor - Demo Version

Created in Master PDF Editor - Demo Version

فیلتر قرمز

اره تو راست میگی که بد شدم

اروم میگی که جون به لب شدم

امشب بمون اگه بری چیزی درست نمیشه

ساده نمیشه بی خبر بری

عشقم بگو نمیشه بگذری ازمن

بگو کنارمی همیشه

ترو خدا ببین چه حالیم نگو که میری

دلم میخواد که دستمو بگیری

نرو بدون تو شکنجه میشم

پیشم بمون دیگه چیزی نمیگم اخریشه

کسی واسم شبیه تو نمیشه

بمون الهی من واست بمیرم

مرتضی پاشایی – بدون من"

-ماله خودمی تا ابد

-باشه

واروم لبخند زدم

-دیوونتم

-من برم؟

-کجا؟

Created in Master PDF Editor - Demo Version

Created in Master PDF Editor - Demo Version

-بخوابم خسته ام

-زود نیست؟؟

-نه

-زوده ها تازه داشتیم حرف میزدیم

-میدونم ولی باید برم

-حداقل بیا تلگرام پیام بدیم

-چشم

-ای جانم قربون چشم گفتنات

-دیوونه

-عشق یعنی دیوونه شدن

-حامی من میترسم

-از چی؟

-از عاشق شدن میگم بیخیالش بشیم؟

-هرگز دیگه این حرفو نزن

-باشه

-پس خدافظ تا تلگرام

-حامی

-جانم ؟؟

-خدافظ نه لطفا

Created in Master PDF Editor - Demo Version

Created in Master PDF Editor - Demo Version

فیلتر قرمز

-چرا؟

-خدافظ بوی مرگ میده لطفا خدافظ نه

-چشم هرچی تو بگی

-مرسی فعلاااا

-فعلا عزیزم

نمیدونستم چی بود ولی اولش خوشم نیومد از این تغییر یه حس خیلی عجیب غریب بود بین داشتن ونداشتن فقط فرق ما یه چیز بود حس کردنت درست میگم؟اخرش چی میشه؟ میمونی ؟ یا میری؟ یا من رو مجبور به رفتن میکنی؟

زمان حال:

دست کشیدم رو اشکام

همه رو تار میدیدم منظورم از همه سارا وارتین بود ایستادم وبی هیچ حرفی رفتم داخل اتاقم کنار پنجره اشکام شروع کرد به ریختن

"یادته میگفتی عشقمون رو با هم بزرگ میکنیم؟ چرا من الان دارم تنها بزرگش میکنم؟ چرا من موندم تو نموندی؟ من که گفته بودم عاشقتم حتی بعد مرگم تو چرا رفتی؟ مگه میتونستی؟ مگه عاشق یه ادم بودن متعهد به یه زندگی بودن چقدر سخته که نخواسی باشی؟"

هق هقم کل فضا رو پر کرده بود از همونایی که دلتو میسوزونه ها از همونایی که مثه مته بی جون تیشه به ریشه ات میزنه از همونایی که تا مغز استخونت نفوذ پیدا میکنه

به دوسال وخنده هامون فکر کردم به سه سال که میگذره از وجود گرمای قلبم

به اون کوچه خیابونایی که با هم میرفتیم به اون روزایی که تو وضعت خراب بود و من بودم به روزایی که وضعت بهتر از هفت نسل من شد وبازم بودم به روزی که یهو راه اسمون رو انتخابش کردی

رفتم سمت تکه ملحفه سفیدی که اونجا بود ومثل شال روی سرم انداختم ورفتم بیرون از کلبه بارون میزد

Created in Master PDF Editor - Demo Version

Created in Master PDF Editor - Demo Version

فیلتر قرمز
راه میرفتم

نه بارون تموم میشد

نه اشکای من

نه جاده

مثل جونم که هیچ جوره گرفته نمیشد

بازم راه رفتم از اوج بغض یکی از درختای جنگل رو بغلشون کردم وبلند شروع کردم به گریه کردن با هق هق گفتم:

-چرا من؟؟؟...من چقدر تنهام....خدا چرا من؟

" چقدر بد ، دم خدای بزرگی گرم که هیچ وقت تو تنهایی نشنید داد وهوارمو "

خسته فرود اومدم رو زمین حس همون خاکی که به گل نشسته بود توی بارون رو داشتم

حس یه ادم تنهایی که عقده ایی شده از بس نداشتن کشیده

میگن بده زندگیت میگن عصه داری میگن چرا هیچی تهش درست نمیشه بنظرت چجور میتونه خوب باشه؟

دستی رو شونه ام نشست از شدت ترس زبونم بند اومد واز حال رفتم

_____

ارتین:

دیدمش رفت بیرون حتی من رو ندید که نشسته بودم روی کاناپه حالش خیلی بد بود خیلی دلم اتیش میگرفت اونجور میدیدمش از شما چه پنهون شبیه خواهر نداشته ام بود

راه افتادم بی کسیش دل ادمو میسوزوند یکدفعه ایستاد کنار یه درخت محکم گرفتش وشروع کرد به زار زدن

من هم اونطرف ترش اشک میریختم

یاد روزی افتادم که عشقمو دیدم

Created in Master PDF Editor - Demo Version

Created in Master PDF Editor - Demo Version

فیلتر قرمز

یاد روزی که اونی که بیش از جونم میخواستم به خاطر ندار بودنم رفت

اره قصه تکراریه

اره دل میزنه

اره شده توی شهر دیگه

ولی غصه اش همونه باور کن

اروم قدم برداشتم ولی منصرف شدم نمیخواستم حالشو خراب کنم شاید گریه کنه حالش کمی بهتر بشه

عفونت شدیدی که دستش داشت هم به کنار که هرکار میکردم نمی اومد بیمارستان زخمش نیاز به پانسمان وبخیه داشت کاملا مشخص بود همه جای خونه وقتی راه میرفت خون های دستش چکه میکرد

رعد وبرق زد ویدا شروع کرد به درد ودل کردن

اشک های منم میریخت

رفتم جلو دستم رو شونه اش نشست

یکدفعه از حال رفت سریع گرفتمش وراه افتادم حالش خوب نبود بردمش سمت کلبه وسارا رو هم صدا زدم هرکاری میکردم بهوش نمی اومد

"در نمیاد صداش

بسته راه گلوشو یه بغض لعنتی

اون نوشته این شعرو

گفته که بخونمش براتو بعد از این

اون گفته نمیتونه دیگه داد بزنه

نمیتونه حتی دیگه صدات بزنه

Created in Master PDF Editor - Demo Version

Created in Master PDF Editor - Demo Version

فیلتر قرمز

اون دیوونه بیخیال گل وباغچه شده

ولی هنوز اون گلای خشک تو طاغچه پره

گفته دیگه نمیخواد تو قول بدی بمونی

نمیخواد که قلبشو بسازیو بتونی

تو که نیستی پیشش دیگه به کسی نمیگه

که بمونه با اون خودش دیگه داره میره

شهاب مظفری – اون دیوونه بیخیال گل و باغچه شده"

گرفتمش روی دستام وبه سمت بیرون دویدم بارون تو سر وصورتم میزد فقط دویدن واسم مهم بود اینکه چیزیش نشه ویدا دست من امانت بود یه جورایی حس میکردم رسیدم به یک کیوتک تلفن وگوشی رو دستم گرفتم هیچ ماشینی داخل جاده نبود پونصد تومن سکه داخل جیبم بود که انداختمش داخل محفظه وویدا رو انداختم روی کولم ودستمو داخل جیبم فرو بردم به دنبال کارت اون وکیل شماره اش رو گرفتم حامی ارام بعد از حدود پونزده بوق که ناامیدیمو نشون میداد صدای خسته ایی داخل گوشی پیچید

-جانم؟

-اقای ارام؟؟حامی ارام؟؟

-خودم هستم بفرمایید؟؟

-راستش چجور بگم؟؟

-بفرمایید؟؟

-من ارتین هستم

-ارتین؟؟ به جا نیاوردم

-همون پسری که چند روز پیش باهاش تصادف کردید ، همون پسری که رسوندیدش وسط جنگل

Created in Master PDF Editor - Demo Version

Created in Master PDF Editor - Demo Version

فیلتر قرمز

-اهان یادم اومد ، چطوری ارتین جان؟؟

-ببخش این موقع شب مزاحمت شدم

-مراحمی داداش ، مشکلی پیش اومده؟؟

-میتونی کمکم کنی؟؟؟

-چرا که نه

-راستش اممم " نمیدونستم چی بگمو رابطه خودمو ویدا رو چجور توصیف کنم " نامزدم حالش بده

-تو که کسیو نداشتی

-اوووف لو رفت دروغم ببین یه دختریه خب حالش خیلی بده به کمکمون نیاز داره الان بیهوشه من همونجایی که پیاده ام کردی اونروز ایستادم تو خاطرت هست دیگه؟؟

-اره میدونم کجاست

-هیچ ماشینی اینجا نمیره وبیاد

-الان میرسونم خودم رو

-مرسی داداش

-خواهش میکنم

قطع کردم به اسمون نگاه کردم پشت سر هم رعد وبرق میزد ومیبارید شالیزار رو اب برده بود از اونطرف هم جنگل گل شده بود نگرانی سارا هم بود باید این دختر رو میدادم دست حامی ومیرفتم سراغ سارا خوب نبود داخل کلبه تنها بمونه نیم ساعتی گذشته بود نیومد خیلی نگران بودم یکدفعه نور چراغی از دویست متری مشخص شد نبض ویدا خیلی کند میزد...

حامی:

Created in Master PDF Editor - Demo Version

Created in Master PDF Editor - Demo Version

-عزیزم کجا؟؟

-نیوشا جان باید برم جایی

به چشمای خواب الودش نگاه کردم لبخندی زد وگفت:

-خب کجا؟؟؟

-نمیدونم یک نفر به کمکم خیلی احتیاج داره

-باشه عشقم ولی خوب اون یه نفر کیه که این وقت شب شوهر منو میخواد از خونه بکشه بیرون؟؟؟

-خودمم نمیشناسمش

-نگرانم داری میکنیا

-مهم نیست عزیزم همون پسره اس که باهاش تصادف کردم ، اگه دیر شد وزنگت نزدم زنگ بزن پلیس وهمه چیو بگو

-میخوایی منم باهات بیام؟؟

-نه عزیزم

ودست رو شکمش کشیدم بچه ایی از وجود من واون نگاه پر مهرش رو دیدم وادامه دادم:

-تو باید مراقب کوچولومون باشی دکتر که گفته باید استراحت کنی

-باشه عزیزم بی خبرم نگذاریا

-باشه

وراه افتادم سمت بیرون از هتل این دو ماه که واسه کار اومده بودم شمال واین اطراف خیلی اتفاقای عجیبی واسم افتاده بود مهم ترینش که قبل از اینجا اومدنم فهمیدم درست سه ماه پیش بچه دار شدنم بود که الان یه بچه سه ماهه توی شکم نیوشا بود وپیچیده شدن پرونده اقای صفائی یکی از موکل های کله گنده ام که میخواستن سرشو بکنن زیر اب که به سختی نجاتش دادم والان درگیر اموال از دست رفته اشم

Created in Master PDF Editor - Demo Version

Created in Master PDF Editor - Demo Version

فیلتر قرمز

سوار شدم ورفتم سمت اونجایی که ارتین رو پیاده کردم رفتم پایین از ماشین یک دختر با لباس های داغون وگل وخونی ب-غ-لش بود تعجب کردم نکنه مرده یا بلایی سرش اورده؟؟؟

-چیشده؟؟؟

-میتونی ببریش بیمارستان؟؟

-اخه

-حالش بده نبضش کند میزنه

-تو چی؟؟

-یه دختر توی کلبه اس اینا مهمونای منن الان حدس میزنم خیلی ترسیده باشه باهاش میام بیمارستان

-من که

-داداش من کاریش نکردم باور کن این دختر افسرده اس چند باری خودکشی کرده باید نجاتش بدم از طرفیم اون مهمونم هم حالش بهتر از ویدا نیست لطفا کمکی بهم کن جبران میکنمش به خدام قسم

سریع در جلوی ماشین رو باز کردم واون دختر رو گذاشتمش روی صندلی ارتین به سمت چپ که جنگل بود دوید ومن سوار شدم ودور زدم یکدفعه زدم روی ترمز

-ویدا....ویدا

چقدر این اسم توی سرم پیچید حس میکنم قبلا یه جایی شنیدمش چقدر اشنا بود واسم سریع گاز دادم وراه افتادم ولی فکر درگیر بود سرم رو سمت اون دختر چرخش دادم صدای خنده تو سرم پیچید از همونایی که لبم رو کش میاورد ومجبور به خندیدن میکرد چقدر اروم چشماشو این دختره بسته بود بیخیال به رانندگیم توجه کردم

نیم ساعتی گذشته بود رسیدم بالاخره در بیمارستان کسی بیرون نبود در طرف اون دختر رو باز کردم کشیدمش سمت خودم وتوی ا-غ-و-ش-م کشیدمش یه لحظه یه خاطره از جلو چشمم رد شد خیلی کوتاه از خنده های یه دختر و ا-غ-و-شش اونقدر کوتاه بود که سریع یادم رفت چی دیدم محکم گرفتمش که چشمهاش یکم باز شد ومن بردمش به سمت مراقبت های ویژه واورژانس....

Created in Master PDF Editor - Demo Version

Created in Master PDF Editor - Demo Version

فیلتر قرمز

ویدا:

سنگینی حال وهوامو خوب حس میکردم

ولی یکدفعه یه بوی اشنا توی سرم پیچید مگه ادم با بوی یک عطر میتونه زنده بشه؟؟؟

چشمامو به سختی باز کردم هوا که خودش بود عطرشم که خودش بود وقتی سرم رو اوردم بالا تا بهتر ببینم از حال رفتم

ارتین:

فقط میدویدم تا به کلبه رسیدم سارا کنج دیوار نشسته بود وگریه میکرد من رو که دید سمتم دوید گریه میکرد مثل ابر بهاری با هق هق گفت:

-خوبه؟؟؟ویدا خوبه؟؟؟؟

-ما باید بریم سارا

-کجا؟؟

-فقط بیا

-اخه

-یک نفر ویدا رو برده بیمارستان ولی زیاد بهش اعتمادی نیست

-باشه

یک ساعتی گذشته بود که زیر بارون میدویدیم تازه رسیده بودم سمت شهر ورودی شهر بود که ماشین حامی جلومون ترمز زد سریع رفتم بالا وسارا نشست عقب یکم اخم کردم:

-داداش چرا اومدی؟؟؟خودمون میومدیم ، ویدا رو تنهاش گذاشتی؟؟

Created in Master PDF Editor - Demo Version

Created in Master PDF Editor - Demo Version

فیلتر قرمز

-اره ، بردنش اتاق عمل گفتم تا میاد از اتاق عمل بیرون بیام شما رو بیارم

هر سه مون استرس داشتیم

_____

حامی:

وقتی فهمیدم اون دختر نیاز به عمل داره سریع واسش تشکیل پرونده دادم البته ازش هیچ مشخصاتی نداشتم و نوشتم که نامزدمه تا به مشکل نخوریم وکپی از برگ اول شناسنامه ام رو الصاق به پرونده اش کردم وراه افتادم به سمت همون جنگل باز تا ارتین رو بیارم توی راه به نیوشا زنگ زدم وگفتم ناراحت ونگران نباشه وهمه چیز در امن وامانه ومن تا فردا صبح نمیتونم برم پیشش که قبول کرد وقتی به ارتین رسیدم کمی اشوب بود که چرا ویدا رو تنها گذاشتم هنوز هم اسمش باعث لبخندم میشه شاید یه خاطره شیرین از این اسم دارم که با یاد اوریش لبخند میزنم

رسیدیم در اتاق عمل اون دختر که فکر کنم اسمش سارا بود مدام گریه میکرد ومیگفت:

-اونقدر غصه حامیشو خورد تا بالاخره از پا در اومد

اسم من بود خنده ام گرفت جای سوال بود واسم چیشده رفتم سمت اون خانم وپرسیدم:

-میتونم یه سوال بپرسم؟؟

-بفرمایید؟؟

-این حامی که میگی کیه؟؟

کمی منگ زده نگاهم کرد وگفت:

-راستش دنیای ویدا بوده وهست عشقشه

-اهان ، باز میتونم سوال بپرسم؟؟

-بله؟؟

-راستش لباس عروس تنش بود چیزی شده؟؟و دستش هم که پر از بریدگی بود؟؟

Created in Master PDF Editor - Demo Version

Created in Master PDF Editor - Demo Version

فیلتر قرمز

واشاره زدم به ارتین سریع ابرو بالا انداخت وگفت:

-اصلا اقا ارتین کاره ایی نیست ایشون حتی از این ماجرا ها خبر نداشتن ما بی اجازه وارد خونشون شدیم یعنی اولش ویدا وبعدش هم من

ویکدفعه دست رو دهنش گذاشت وگفت:

-هیییین من چرا اینارو دارم به شما میگم؟؟؟

وسریع رفت سمت ابسرد کن ته سالن چه قضیه پیچیده ایی شده بود ولی به خودم قول میدم تا ته این ویدا خانم و در نیارم ول کن نباشم

همون موقع دکتر اومد از اتاق عمل بیرون وگفت:

-عملش خوب بود ولی یکم دیر اسیبهای جدی به خودش زده وعفونت های شدیدی داره باید یک ماهی انتی بیوتیک مصرف کنه تا خوب بشه و جای زخم هاشم با عمل زیبایی درست میشه

ورفت سمت راست وگفت:

-نیم ساعت دیگه توی دفترم منتظرتونم باید راجع به این خانم نامزدتون باهاتون صحبت کنم

چشم های ارتین واون دختر گرد شد که چشمکی بهشون زدم وگفتم:

-چشم حتما میام

وقتی دکتر رفت ارتین سمتم اومد وبا اخم گفت:

-این کارا یعنی چی؟؟؟ نامزد چیه؟؟؟ این دختر داره با مرگ دست وپنجه میزنه تو میگی نامزدم نامزدم؟؟؟؟

-سیس صداتو پایین بیار این کار واسه اینکه من وتو دست پلیس نیافتیم لازم بود والا اینو خوب تو کله ات فرو کن نه تنها نامزد بلکه من زندگی شکل گرفته خودمو همراه با بچه ام دارم پس نیازی نمیبینم به دختری که مهمونته چشم داشته باشم فقط خواستم کمک کنم همین

چیزی نگفت ولی معلوم بود حسابی عصبی شده

Created in Master PDF Editor - Demo Version

Created in Master PDF Editor - Demo Version

راه افتادم سمت دفتر دکتر ارتین هم اومد وگفت:

-اگه تو نامزدشی منم برادرشم پس لازمه من هم اونجا باشم

-خیلی خب

بعد از در زدن رفتیم داخل اون دختر سارا هم رفت سمت اتاق ریکاوری تا ویدا بهوش اومد ببرنش بخش دکتر دست هاش رو داخل هم قلاب کرد وگفت:

-میشنوم؟؟؟

-چیو؟؟

-فقط دروغ نگو جناب

-دروغی واسه گفتن نیست

-من میدونم این خانم که تو اتاق ریکاوریه نه نامزد شماست ونه خواهر شما

وبه من وارتین اشاره زد

دیدم دور زدنش درتس نیست ولی حقیقت هم کار رو خراب میکنه

-رو چه حسابی باید با شما صحبت کنیم؟؟

-رو حسابی که من با یک تلفن راحت میتونم بفرستمتون بالا خیلی شانس اوردید بهش دست درازی نشده والا این کار رو میکردم

-چی؟؟؟ثواب کردن حتما کباب شدنم داره مگه نه اقای دکتر؟؟؟من دیگه حرفی ندارم

وخواستم از جام بلند بشم که دکتر کمی صداشو بالا برد وگفت:

-بشین ، این دختر چرا حال وروزش اینجور بود؟؟؟

صدامو کمی بالا بردمو گفتم:

Created in Master PDF Editor - Demo Version

Created in Master PDF Editor - Demo Version

فیلتر قرمز

-بازپرس مملکت که نیستی ، یه دکتر ساده ایی پس حق سین جیم کردن ما رو نداری ولی ازاونجا که میخوام سو تفاهم پیش نیاد تا همینجاشو بدون که من کاره ایی نیستم من فقط به ارتین کمک کردم ارتین همون پسریه که دو هفته پیش اینجا اوردمش وشما هم که من رو خوب میشناسید

-اقای ارام سوال کردن من وظیفه ی منه

ارتین دخالت کرد وگفت:

-ویدا بعد از اون روز اومده بود خونه ی من وقتی رفتم داخل کلبه ام دیدم دوتا دختر داخل کلبه نشستنو گریه میکنن اولش خواستم بیرونشون کنم ولی بعدش دلم به حالشون سوخت شما بگید گناه کردم؟؟؟؟وقتی هم داخل خونه رفتم دیدم اون دختر یا ویدا خانم لباس عروس ویک تکه پرده از کلبه من تنش ودورشه ودستاش هم خون چکه میکرد گویا چند باری خودکشی کرده خیلی سعی داشتم بیارمش بیمارستان ولی نیومد میگفت خطر داره واسم وکلا نمیخوام کسی من رو بشناسه جدا از اون هم گویا عشقش رو توی یک تصادف از دست داده که حالش اینجوره کمی از داستانشو که گفته بود واسم از شخصی به اسم حامی صحبت میکرد که خیلی عاشق هم بودند که یکدفعه نمیدونم چیشده که رفته من خیلی چیزا رو نمیدونم ولی چیزا که میدونستم رو هم گفتم بهتون الانم ازتون خواهشمندم در این باره با کسی صحبت نکنید چون نمیخوام یه ادم دهن لق جلوی ویدا باشم میدونم ناراحتش میکنه

دکتر کمی نگاه کرد من هم ماتم برده بود پشت این قضیه چی بود الله اعلم دکتر بالاخره حنجره خشک شده اش رو حرکت داد وگفت:

-نمیدونم چی بگم ، باید با خود ویدا صحبت کنیم

وایستاد وراه افتادیم سمت بخش همه اشون رفتند داخل ولی من مردد بودم که برم یا نه

ویدا:

سارا اومده بود کنارم وهمه اش گریه میکرد ومیگفت نبضم نمیزد ویه اقایی کمکم کرد نشسته بود کنارم واز اون اقاهه میگفت یکدفعه یاد اون عطر افتادم:

-سارا؟؟

Created in Master PDF Editor - Demo Version

Created in Master PDF Editor - Demo Version

-جانم؟

-میگم

-بگو میشنوم

-وقتی بیهوش بودم خواب حامی رو دیدم

لبخندی زد وگفت:

-خب؟؟؟

-عطرش بود ، خود خودش همیشه اون عطر رو میزد

-جدا؟؟

-اره من بوی منت بلنک رو یادم نمیره

واشک از چشمم چکید حالم خیلی خراب بود در اتاق باز شد و ارتین و یک دکتر سفید پوش میانسال اومدند داخل دکتر اومد سمتم ونبضم رو گرفت لبخندی زد وگفت:

-چطوری؟؟؟

در اتاق باز شد لبخند زدمو گفتم:

-خوبـــ...

دهنم باز مونده بود انگار که شک عمیقی به عمق یه فاجعه جلوم ایستاده بود فقط اشک هام میریخت خودشه صدا قلبم صدای روح وروانم صدای امیدم ، زندگیم که روی هوا بود چطور میتونستم از یاد ببرمش همه لحظه ها جلو چشمم بودن اون بود منم بودم انگار که زمان ایستاده صدای وحشتناک تصادفی که توی گوشی پیچید نبودن حامی سوخته شدن وپودر شدنش بر اثر سوختن ماشینش بهم خوردن عروسیمون لحظات خوبمون چطور میتونستم اینهمه خاطره رو فراموش کنم حتی اگه الزایمر هم میگرفتم زورش به اون همه خاطره خوب بودنش نمیرسید

اشکم میریخت سر تا پاشو هزار بار انالیز کردم چقدر جذاب تر شده مرد رویاهام

Created in Master PDF Editor - Demo Version

Created in Master PDF Editor - Demo Version

فیلتر قرمز

اخه عشقم تو نگفتی بی تو من نمیتونم؟؟

مگه من اکسیژنت نبودم چطور این چند ماه بدون اکسیژن تونستی نفس بکشی؟؟

دکتر با تعجب پرسید:

-چیزیه؟؟

حتی حرف هم نمیتونستم بزنم بدنم میلرزید فقط همون موقع موبایل حامی زنگ خورد لبخند زد ووصلش کرد:

-جانم خانومم؟

-.....

خانومش؟؟؟؟؟

چیشد؟؟؟

نگاهم سمت حلقه اش رفت دلم میخواست کور بشمو نبینم اونقدر پتویی که روم بود رو فشار دادم که دستام گز گز میکرد اشکام پشت سر هم میریخت حامی ازدواج کرده

اون حتی من رو نمیشناسه

بوی عطرش که یادم نمیره توی اتاق پیچیده بود رفت بیرون از اتاق ومن بلند هق هق زدم اون چطور تونسته ازدواج کنه؟؟؟؟؟سارا دستمو گرفته بود وبا گریه گفت:

-چیشده ابجی خوشگلم؟؟

دکتر:ویدا خانوم حالتون خوبه؟؟

-نه...نـــــــــه دلم میخواد بمیرم

وبلند گریه میکردم دلم واسه اینهمه غریب بودنم سوخت چطور تونسته ازدواج کنه؟؟؟اصلا اینهمه مدت کجا بوده؟؟؟؟چرا با قلب من این کارو کرده ، مگه من چه گناهی در حقش کرده بودم؟؟؟

ارتین با چشمای قرمز نگاهم کرد انگار که دلش میخواست گریه کنه اروم گفت:

Created in Master PDF Editor - Demo Version

Created in Master PDF Editor - Demo Version

فیلتر قرمز

-ویدا جان اروم باش

ورو به دکتر گفت:

-میتونم با ویدا تنهایی صحبت کنم؟؟؟

دکتر که حال خرابم رو دید گفت:

-البته

سریع سارا و دکتر از اتاق بیرون رفتند

رفت سمت پنجره و وقتی برگشت سمتم گونه اش خیسه خیس بود وگفت:

-چند روز پیش رفتم در خونه اشون ، عشقمو میگم دختر مورد علاقه ام اسمش ایداست ، رفتم خونه اشون میخواستم یکم مردونه باشم ومردونه ازش خواستگاری کنم دیدم در خونه اشون چراغونیه بد دلم سوخت ازدواج کرده بود ایدا دوست دخترم بود دوست دختر هم نه دنیام بود خیلی دلم اتیش گرفت میدونی راسته بعضی ادما میان تو زندگیت با دلت یه کار میکنن عاشق شی به دلت اعتماد کنی کلی روزا خوب میسازن میری کافی شاپ اونهم با کلی نخوری که واسش روزا خوب بسازی خاطره سازی کنی بحث این نیست که دل ادم اخرش میسوزه ها یا تنها میمونه ادم تنها میمونه چون دیگه نمیتونه اعتماد کنه دیگه نمیتونه واسه کسی اعتماد جمع کنه و با کلی بدبختی پشت همون میز کافی شاپ دلش رو ببازه دیگه نیمتونه دل ببنده چون میدونه تهش تلخیه

-دارم میسوزم

-منم میسوزم ویدا میدونم چه حالی کشیدی وقتی پشت گوشی گفت خانومم نمیدونم حتی چیشده که تو میگی رفته ، بهت خیانت کرد؟ فوت شد؟ یا هرچی میخواد باشه باشه ویدا ولی میفهمم اون ارزوهات ویه ذره امید ویه ذره عشقت الان رو سرت خراب شد اونقدر دل ادم صدا بد میده وقتی اینجور بخوره زمین که اگه عاشق باشی میفهمی صدا شکستن دل یکی دیگه رو

زدم زیر گریه بد اوردن سهم من بود همیشه چرا باید حامی بره ازدواج کنه اون حق من بود سهمه من

سهم ویداش

من دنیاش بودم نمیتونه در حقم این کارو کنه چجوری تونسته؟؟

Created in Master PDF Editor - Demo Version

Created in Master PDF Editor - Demo Version

فیلتر قرمز

مگه من نفسش نبودم چه زود زده تو کار تنفس مصنوعی دستمو جلو چشمم گذاشتم وهق هق زدم :

-اون قول داده بود

ارتین هم همراهم به گریه افتاد تلخ ترین روزی بود که داشتم میگذروندم

-اون ماله من بود

-.....

-اون سهم من بود

ارتین اومد جلو واروم صحبت میکرد:

-ویدا جان داغون شدی بسه

دستمو رو چشمام گذاشتم و به سکسکه افتاده بودم

-ولی نمیدونی دارم چقدر میسوزم

وبلند گریه کردم اشکام روی بانداژ های دستم میریخت

خیلی دلم میسوخت به حال روزگارم

-ویدا تروخدا گریه نکن دیگه میگذره

با گریه گفتم:

-عمر من بود که گذشت

محکم سرم رو از دستم کشیدم واومدم از تخت پایین ارتین اومد وجلوم رو گرفت وگفت:

-این چه کاری بود ویدا

خون هایی که از دستم میریخت رو سرامیک رنگ قشنگی رو ساخته بود

Created in Master PDF Editor - Demo Version

Created in Master PDF Editor - Demo Version

فیلتر قرمز

تو چشمای ابی رنگ ارتین نگاه کردم راهمو عوض کردم ورفتم سمت پنجره ولبه پنجره ایستادم بازش کردم سوز وسرما به پوستم خورد درست شبیه همین هوا شدم ارتین دادزد:

-ویدا

همون موقع دراتاق باز شد چه بده عشقتو ببینی لحظه اخر جوری که حتی به رو خودشم نیاره تورو میشناسه روزایی بود که وضع مالیش خوب نبود ومن به هر بهونه کلی هدیه واسش میگرفتم به هر بهونه هرچیزیو میخواستم کنسلش میکردم تا اذیت نشه ولی الانشو ببین من رو ببین دخترا رنگا رنگ کنارشن من همون ادم عادیه رو دیگه به خورد نمیگیره

نمیخواد ببینه من همون عشقشم که کلی به خاطرش با همه جنگید بخاطرش کلی حرف شنید نمیخواد بدونه من همونم همون ویداش همونی که دنیاش بود هی دنیا دیگه ارزش جنگیدن نداره شاید واسه همینه عشقم دیگه دوسم نداره

به پایین نگاه کردم یه نگاه به حامی یه نگاه به ارتین که چشماش پر از اشک بود یه نگاه به دکتر که حول کرده بود هرکسی یه چیزی میگفت ولی من هیچ چیزی نمیشنیدم ارتین کمی این پا اون پا کرد وگفت:

-ویدا میشه یه جور دیگه باهاش کنار اومد تروخدا با خودت اون کارو نکن

یه نگاه سرد تو چشماش کردم یه نگاه به ارتفاعی که جلو چشمم بود لبخند زدمو گفتم:

-هه روانشناس دیونه مگه نه؟؟؟

ارتین با چشمای گرد شده نگاهم میکرد اروم تر گفت:

-ببین من هیچ کاره ام این وسط خب ولی بخدا اگه بیایی پایین از لبه پنجره بهتره ها ببین میتونی گریه کنی یا حتی میخوایی از اینجا ببرمت؟؟

-جایی که من قصد رفتنشو دارم جای تو نیست

دادزد:

-لعنتی میخوایی چیو ثابت کنی؟؟؟عاشقی مثلا خو منم عاشقم

Created in Master PDF Editor - Demo Version

Created in Master PDF Editor - Demo Version

فیلتر قرمز

ودوزانو فرود اومد رو زمین وبا گریه ادامه داد:

-منم عاشقشم هنوز ولی دیدم شوهر کرده رفته چه غلطی میتونم کنم به همون خدایی که دلت میخواد بری پیششو از دستش دلخوشی ندارم چون منو ندید منم عاشقم منم از این حالا کشیدم و چشیدم میدونم جهنمه الان واست همه جا ، منم دوسش داشتم ولی رفت ، رفت

وسرشو پایین انداخت اشکهاش روی سرامیکها میریخت حامی رو نگاش کردم چشماش گرد شده بود جلو اومد وگفت:

-من هیچی نمیدونم از جریانتون ولی تروخدا یه عمر با لبخند خانواده اتون بازی نکنید

لبخند زدمو گفتم:

-خانواده ام میدونن مرده ام

وقهقه زدم وگریه بعدش ارومتر گفتم:

-خانواده ایی که قرار بود بسازم پاشید یه ذره امیدم پاشید زنده موندن چه سود؟؟؟

ویکی از پاهامو از پنجره بیرون بردم به ارتفاع سی متری نگاه کردم طبقه اخر بودیم

-نیم صدم ثانیه تا مرگ

وپای بعدمم بالا اوردم وبرگشتم چشممو بستمو خواستم بپرم که یکی من رو از پشت محکم کشید ومن بیهوش شدم

ارتین:

دویدم سمت ویدا وقتی حتی ثانیه مردنشم دستش بود نمیتونستم بذارم دستی دستی خودشو بکشه کشیدمش پرت شد رو زمین واز هوش رفت جمعیتی که اونجا بود اول صلوات فرستادن وبعد دست زدن نمیدونم دست زدنشون واسه چی بود دیگه افتاده بود توی ا-غ-و-شم ولی با مرده هیچ فرقی نداشت سریع کنار رفتم وگذاشتمش رو تخت ودکتر ها همه رو بیرون کردند سارا اونطرف ترم ایستاده بود وحامی روبروم زیر چشمی بهش نگاه کردم پسر خیلی خوشتیپی بود و حسابی که ویدا روش باز کرده بود حرفایی که درموردش زده بود واین چیزایی که شنیدم

Created in Master PDF Editor - Demo Version

Created in Master PDF Editor - Demo Version

فیلتر قرمز

نمیدونستم الان چه حسی بهش دارم دلم میخواد از روی کره زمین محوش کنم یا بهش همه چیو بگم بگم لعنتی دیدی با دلش چیکار کردی؟؟

خودش جلو اومد وگفت:

-میگم تو اتاق چی پیش اومد؟؟؟

-سیس

با چشمای گرد شده تو چشمام خیره شد

-دارم یه چیزاییو تو مغزم مرور میکنم چیزی نگی بهتره

یه تا از ابروش پرید بالا وگفت:

-عجب

-حامی

-بله

-تو ویدا رو میشناسیش؟؟

-نه چطور؟؟؟

چه قشنگ گفت نمیشناسمش مگه میشه؟؟؟؟

ایستادم خونم به جوش اومده بود یکم صدامو بالا بردمو گفتم:

-تو ویدا رو میشناسیش؟؟؟؟؟؟

-چرا داد میزنی گفتم که نه ، اومدیم کمک کنیم یه چیز که بدهکار نشدیم که

نشستمو گفتم:

-ولی ویدا...

Created in Master PDF Editor - Demo Version

Created in Master PDF Editor - Demo Version

فیلتر قرمز
دکتر اومد بیرون وسمت دکتر هممون دویدیم

-چیشد؟؟؟

-حالش بده ارتین جان خیلی افسرده اس

-میدونم

یکم تو چشمای حامی نگاه کرد فهمیدم میخواد چیکار کنه وچی بگه دکتر هم فهمیده بود سریع دستمو تو دست دکتر گذاشتم ویه فشار محکم دادم بهش وگفتم:

-دکتر

تو چشمام نگاه کرد دور از چشم همه یه ابرو انداختم واسش بالا که نگه وفشار کوچیکی به انگشتای دکتر دادم که دکتر هم فشر داد دستمو

-مرسی که ویدا رو نجات دادی

دکتر لبخندی زد وگفت:

-کار اصلی رو تو کردی

-ویدا دنیای منه

همه اشون با چشمای گرد شده نگاهم میکردن

ارومتر گفتم:

-میخوام باهاش ازدواج کنم

شاید این تنها راه خوب شدن حال ویدا بود یا نمیدونم تنها چیزی که میدیدم بینمون مشترکه درد بود که خیلی یهوی نگاش کردم چشممو زد خیلی یهویی این تصمیم رو گرفتم

حامی: تو که گفتی

انگاز هنوز میخواست ویدا رو تصاحب کنه ولی دیگه با اون شرایطش نمیشد

Created in Master PDF Editor - Demo Version

Created in Master PDF Editor - Demo Version

فیلتر قرمز

-اره ولی الان تصمیمم فرق داره حامی ، ویدا چشم دیدن میخواد حس حس کردن که تو نداریش

متعجب گفت:

-من؟؟؟به من چه اخه؟؟من خودم زن وبچه دارم چرا باید چشمم دنبال دختر مردم باشه

-همینجوری

-که اینطور

-بله

کمی ناراحت شده بود نمیدونستم قضیه چیه و خیلی دلم میخواست بدونم چیه

چند ساعتی نشسته بودیم اونجا ویدا ازمایش داشت وخیلی چیزا دیگه وخیلی مراقبت های دیگه که باید ازش میشد حامی رفت سارا نشست کنارم:

-اقا ارتین؟؟

-بله؟؟

وصاف نشستم وبه دختر ساده وجذابی که روبروم بود یا همون سارا خیره شدم

لبخندی زد وگفت:

-شما چرا از ویدا جلو همه خواستگاری کردید؟؟

-واسه خیلی چیزا

-مثلا؟؟

-شاید ویدا ناراحت شه شما بدونید

-پس بیخیال

-قسمتاییش که مربوط به منه اینه که دیدم خیلی تنهاس نمیتونم تنهاش بگذارم راحت

Created in Master PDF Editor - Demo Version

Created in Master PDF Editor - Demo Version

فیلتر قرمز

-اهان ، میتونم یه چیزی بگم؟؟

-بفرمایید؟؟

-ویدا تو اتاق بودم یه چیزی گفت

-چی؟؟؟

-میگفت عطری که اون اقاهه حامی زده بوی عطر همون حامی خودشه ، میشه؟؟؟

وبا چشمای متعجب نگاهم کرد لبخندی زدمو گفتم:

-تمام حدس هات درسته

لبخندم به اخم وغم عمیق تبدیل شد پس ویدا قبل فهمیدن اینکه حامی متاهل شده کلی امیدواری به خودش داده

-به نظرتون سر ویدا چی میاد؟؟

-خودمم نمیدونم ولی کاش خوب پیش بره کاش داغون تر از این نشه

-اره کاش

اذان ظهر در حال خونده شدن بود تو دلم خیلی واسه ویدا دعا کردم یک ساعتی گذشت ناهار رو خوردیم حامی اومده بود بیمارستان خصوصی حتما هزینه هاش زیاد میشه باید برم از فردا سر یه کار درست درمون اینجور نمیشه پیش برد مخصوصا الان که فکرم اینه از ویدا رسما خواستگاری کنم شاید بتونم کمی دنیاشو عوض کنم

رفتم نماز خونه نمازمو خوندم اخر سر سر سجاده گریه ام افتاد واسه تمام اتفاقاتی که قرار بود بیافته ومن خبر نداشتم واسه غریب بودنم واینکه واقعا بی کس وکار بودم

رفتم سمت اتاقی که ویدا داخلش بستری بود در اتاق رو که باز کردم از صحنه ایی که دیدم دهنم اندازه تالار باز شد یعنی چی اخه؟؟ مگه حال ویدا رو نمیدونست

دلم واسه ویدا اتیش گرفت یخ زده وپر از اشک بهشون نگاه میکرد ولبخند میزد اون دختر هم حرف میزد

Created in Master PDF Editor - Demo Version

Created in Master PDF Editor - Demo Version

فیلتر قرمز

ویدا:

" پنجره با پنجره امیختم

زهر به حلقوم خودم ریختم

بغض تورا از ته دل بی هوا

گوشه ی این حنجره اویختم

درد شدم زجه شدم سوختم

لب به لب اینه ها دوختم

عشق شروع شد که تمامم کنم

از تو همین مسئله اموختم

کوچه ی بی حوصله دیوار شد

خانه ی عشقت سرم اوار شد

هرچه قلم بود شکستم که بعد

چوبه ی بی عاطفه ی دار شد

تو نشنیدیو نگفتم چرا

درد کشیدیو نگفتم چرا

منقرضم کرد سکوت تو در

جنگ تو وسلسله ی ماجرا

من به خودم زخم زدم در جنون

روح شدم نلبعکی ات واژگون

Created in Master PDF Editor - Demo Version

Created in Master PDF Editor - Demo Version

فیلتر قرمز

تکیه به بادم تو کجایی بگو

میشکند پیکر من بی ستون

رحم نکن تیشه بزن ریشه را

گند بزن انهمه اندیشه را

اب بکش رخته منو عقل من

سنگ شو این فلسفه ی شیشه را

اینهمه سرگیجه خودم خواستم

کمتر از این بودیو کم خواستم

جرم من این بود هوس کردمو

اندکی این فاصله را کاستم

هرچه دلم خواست فقط دور شد

دست من این بود که مجبور شد

لمس کند دست تورا عشق من

جور نشد بازیوناجور شد

ملعبه ی لوعبت در پیرهن

چشم منو اه هوس ناک من

عشق مرا سمت تنت سوق داد

وای بر این مصرع نا پاک من

وای به من وای به احساس من

Created in Master PDF Editor - Demo Version

Created in Master PDF Editor - Demo Version

فیلتر قرمز

شعر بد قافیه نشناس من

قافیه را باختمو باختم

وای به ابرو به تن اس من

خواب ندیدی تو مرا دیده ام

اسم تورا از همه پرسیده ام

یک قدمی بودیو از دوریت

مثل سگ ارمرحله ترسیده ام

وای محیای شکستن شدم

وای به من عاشقه ی من شدم

کهنه درختی تک وتنها به دشت

بر تن خود تیغه ی اهن شدم

اب شدم جاری بر سخره ها

کوه تویی هم تو همان دره ها

علم منی پخش شدی در سرم

گم شده در معجزه ی ذره ها

بین دل وعقل تو حاکم شدی

در دل من سر به درون خودی

میشنوی زیر لبم را بگو

فکر نکن از طرفم بیخودی

Created in Master PDF Editor - Demo Version

Created in Master PDF Editor - Demo Version

فیلتر قرمز
تو که تویی من خود من نیستم

من عملم حرف زدن نیستم

زلزله کن زندگی ام را ببین

من لب این حادثه می ایستم

نمیدونم چند ساعت بود ولی با کوفتگی چشم باز کردم خیلی درد داشتم وبدترین دردم درد چیزی بود درون سینه ام به اسم قلب که خیلی وقته مرده خیلی وقته نفس نمیکشه خیلی وقته شکسته اس صدای اذان اومد کمی گذشت در اتاق باز شد قلبم صدا داد مگه میشه ادم عشقشو ببینه وصدا هیاهوی قلبشو نشنوه مگه میشه از هرچی احساس خوب بوده ساده دست بکشه؟؟؟

حداقل میتونستم خوشحال باشم که حامی زنده است وخوشبخت ولی در کنار کسی که خیلی بهتر از منه

خوشگلتره

قد بلند تره

چشمای رنگی داره

خیلی چیزاش از من بهتره حتی روحیه واحساسش حتی لبخند هاش حتی پاکی نگاهش همه چیش از من خیلی بهتره حداقل اونهمه عاشقتر از حامی نبوده واین خیلی واسش بهتره حداقل اون خیلی جاها خیلی چیزا رو نگفته خیلی خاطره ها واسش نساخته ولی خیلی بهتر از منه خیلی خوشبخت تر از منه که حامی رو داره و گویا حتی بچه هم دارن ناز خریدنای حامی رو داره چه سخته گریه کنی ولبخند بزنی وببینی عشقت داره ناز عشقشو میخره جلوت چقدر حواسش بهش بود یه بغض لعنتی گلومو گرفته بود

این گلو صداش در نمی اومد فقط بی صدا اشک میریخت فقط همه اش یه عالمه بغض بود که رو هم تلنبار میشد ومیترکید وهیچ شونه ایی نداشت من حتی خانواده ایم دورم نمونده بود چقدر قشنگ ناز عشقشو میخره جواب سوال هاشون رو با سرم تکون میدادم واشک میریختم دلم نمیخواست خوشبختیشونو خراب کنم دلم نمیخواست این فیلم ملو درام زنده رو از جلو چشمام از دست بدم دلم خیلی چیزا خواست ونشد فقط با یه عالمه حسرت به دست حامی که دور دستاش پیچید نگاه کردم یه روز این دستا سهم من بود یه روز این چشماش دنیای من بود فقط اشکام میریخت ومیریخت خیلی دلم میخواست فریاد بزنم بگم پس من چی؟؟؟

Created in Master PDF Editor - Demo Version

Created in Master PDF Editor - Demo Version

فیلتر قرمز
ویدات چی؟؟؟

حتی شده از رو خاطره هم شده دستتو بی انصاف بذار رو دستم حتی از رو فراموشی هم شده بگو دوست دارم عشقم قول میدم لوس نشم قول میدم قلبمو اروم کنم قول میدم خیلی ذوق نکنم حتی شده توی خواب این رو از من دریغ نکن بهم بگو دوست دارم

لبم رو به دندون گرفتم دیگه دلم نمیخواست ببینم دلم نمیخواست بشنوم اروم لب های خشکیده ام رو حرکت دادم ورو به حامی وهمسرش گفتم:

-میشه دکتر رو صدا کنید

حامی لبخندی زد وگفت:

-حتما ویدا جان

ویدا جان

جانمش بودم دیگه بهم میم مالکیت نمیده دیگه ندارمش که دستامو بگیره وبگه هستم دیگه رفته شده مال مردم بابای منم یه چیزو خیلی خوب یادم داده مال مردم خوردن حرومه

ورفت وقتی رفت بلند زدم زیر گریه خانمش اومد وب-غ-لم کرد اروم دست کشید روی سرم

-عزیزم اخه چی به روزت اومده؟؟؟

-دلم داره میسوزه نیوشا

-بمیرم برات بمیرم خوشگلم من خواهر برادری ندارم تنهام میتونم برات یه دوست خوب شم درد دلت رو به من بگو

چی بگم؟؟؟بگم اونی که الان بابای بچه اته میخواست دنیای منو بسازه؟؟؟ اونی که الان بهش میگی عشقم اکسیژن من بود؟؟بگم سه سال موندم واسش واسه رسیدنمون ولی اخرش اومد خواستگاری تو وتورو خوشبخت کرد؟؟؟بگم اون به من قول داده بود

بلند گریه میکردم دیگه غرورم واسم مهم نبود هیچ چیزی مهم نبود

کمی گذشت دکتر اومد

Created in Master PDF Editor - Demo Version

Created in Master PDF Editor - Demo Version

فیلتر قرمز

ولی بخوام خدایی بگم ا-غ-وش نیوشا بهترین جای ارام بخشی بود که دیده بودم تو طول عمرم یه دختر خیلی مهربون بود ب-غ-لم کرد حسابی بهم چسبید نیوشا اونطرف تر ایستاد واشکاشو پاک کرد وبا لبخند گفت:

-ببین کوچولومم از اینکه اومدی تو ب-غ-لمون خوشحاله

ودستشو گذاشت رو شکمش حامی کنارش ایستاد ولبخندی بهش زد واروم گفت:

-خانوم باز کار خودتو کردی؟؟

لبخند پر از بغضی زدم قرار بود من بچه حامی رو به دنیا بیارم این لبخندا سهم من بود سرم رو پایین انداختم دیگه حتی حامی هم واسم نبود اقا حامی میشد قولمو خوب یادمه خیلی خیلی خوب

دکتر:چیه ویدا جان صدام کردی؟؟؟

-میشه مرخصیم رو بنویسید؟؟

-هنوز که خوب نشدی خوب بشی بعدا

-نمیتونم بخدا اینجا رو تحمل کنم

-باید بتونی

در باز شد وارتین اومد داخل خشکش زده بود از دیدن نیوشا وحامی کنار هم سرمو باز پایین انداختم حامی با خنده گفت:

-مجنونتم که اومد ویدا جان

با چشمای گرد شده سرم رو بالا اوردم وبه ارتین نگاه کردم بلند گفتم:

-من مجنونی ندارم من لیلی هیچ کس نیستم

حامی ونیوشا با تعجب نگاهم کردند ارتین گفت:

-ویدا راست میگه

حامی بازم تعجب کرد وبا خنده گفت:

Created in Master PDF Editor - Demo Version

Created in Master PDF Editor - Demo Version

فیلتر قرمز

-بابا تو که گفتی دوسش داری خب به خودشم بگو

دادزدم:

-هیچ کس دوسم نداشته باشه من نمیخوام کسی دوسم داشته باشه

ارتین :ویدا تو درست میگی اینا چرت میگن

داد زدم:

-کسی دوسم نداشته باشه ، نداشته باشه

بدنم میلرزید از هرچی عشق بود متنفر شده بودم

گریه افتادمو داد زدم:

-نمیخوام کسی دوسم داشته باشه

دادزدم:

-نمیخوام

نیوشا با گریه اومد وب-غ-لم کرد فقط داد میزدم نمیخوام تمام بدنم کبود شده بود نیوشا سرم رو محکم رو شونه اش چسبونده بود وهمراهم گریه میکرد ومن فقط میگفتم نمیخوام وپتو رو چنگ میکردم پاهامو بسته بودن کنار تخت نمیتونستم حرصمو سر جایی خالی کنم

کمی گذشت فقط اشکام میریخت وتو ا-غ-و-ش نیوشا به یک نقطه خیره شده بودم کنج اتاق رو نگاه میکردمو فکرم به خاطرات روزایی که حامی رو دیدم بود حتی دیگه خودشم دلم نمیخواست ببینم فقط خاطراتش لبهای همه اشون تکون میخورد نیوشا رفت گوشه ایی ایستاد ومن به یک نقطه بدون گریه خیره شده بودم چیزی جلو چشمام واسه جلب توجه تکون میخورد ولی حواس من پرت تر از اونی بود بخواد بیاد داخل محیطی که بودم وبه حرفاشون گوش بده

" کاش غصه تموم میشد

کاش گریه نمیکردم

Created in Master PDF Editor - Demo Version

Created in Master PDF Editor - Demo Version

فیلتر قرمز
من باعث وبانی شم

دنبال کی میگیردم

تقصیر خودم بوده هرچی سرم اومد

از هرچی که ترسیدم عینا سرم اومد

تو حس منو دیدی احساس خطر کردی

تارازمو فهمیدی دنیا رو خبر کردی

این حادثه ی تلخو از چشم تو میدیم

توروی تو دنیام بود

من پشت تو جنگیدم

توروی دنیام بود

من پشت تو جنگیدم

توروی تو دنیام بود

من پشت تو جنگیدم"

حامی:

ساعت یازده شب بود رفتیم همراه نیوشا سمت خونه داخل ماشین نشسته بودیم ومن رانندگی میکردم نیوشا با غصه گفت:

-بمیرم واسه ویدا چه غریبه

Created in Master PDF Editor - Demo Version

Created in Master PDF Editor - Demo Version

فیلتر قرمز

یکدفعه یه چیزی مثل تصادف یه صحنه خش دار اومد جلو چشمم نفهمیدم چی بود زدم رو ترمز کنار خیابون نفسم تند شده بود نیوشا با نگرانی گفت:

-دوباره همون صحنه رو دیدی؟؟؟

-اره

-بمیرم حالت خوبه الان؟؟

-میشه شیشه ابو از داشبورد بدی؟؟

سریع در داشبور رو باز کرد و داد دستم وبا نگرانی گفت:

-رنگت پریده حامی ، چیزی یادت اومد؟؟؟

-نه

تو تصادفی که داشتم ده ماه پیش تا پنج سال قبل حافظه ام رو از دست داده بودم شاید بعد از پنج سال به گفته دکترا همه چیز برگرده به حالت قبل ولی هر از گاهی صحنه های خش دار وغیر واضحی یادم میومد همراه سرگیجه عجیب و غریب

دستش رو روی دستم گذاشت گاهی وقت ها حتی نیوشا رو از یادم میبردم و دلم نمیخواست بهم دست بزنه انگار که تعهدی توی زندگیمه و من ازش خبر ندارم دادزدم:

-دستتو بکش من عاشقشم

نیوشا با تعجب نگاهم کرد وگفت:

-عاشق کی؟؟؟چی میگی حامی؟؟

-من؟؟؟من عاشق توام خوب

-ولی گفتی عاشقشم

Created in Master PDF Editor - Demo Version

Created in Master PDF Editor - Demo Version

فیلتر قرمز

وزد زیر گریه همیشه همین میشد وقتایی که اون شین اخر حرف هام میومد نیوشا گریه میکرد حتی مامان وخانواده هم اعصابشون به هم میریخت حس میکنم میخوان چیزیو ازم مخفی کنن بعد از اون عمل های مکرر بعد از شش ماه با نیوشا ازدواج کردم مادرم میگفت من عاشق نیوشا دختر عموم بودم وقبلا هم با اون بودم واسرار زیادی داشتم باهاش ازدواج کنم من هم قبول کردم ازدواج رو ولی نمیدونم چرا وقتی یاد اون صحنه می افتادم تمام دلم یکجا روی زمین فرو میریخت گاهی چشمای منتظر یه ادم یادم میومد امید هایی که داشت ولی نمیدونم از کی بود حتی جنسیت اون فرد توی ذهنم رو نمیدونستم چیه هیچ چیز یادم نمی اومد داد زدم:

-بس کن نیوشا ، میفهمی؟؟؟بس کن

اروم گریه میکرد تا خونه عصبی بودم حس کردم یه تیکه از وجودم کنده شده امشب نمیدونم خودم هم چه مرگم بود وچی به حال وروزم اومده بود که این حس رو داشتم

ولی خوب میدونم که خیلی چیزا یهویی به هم ریخت

ارتین:

همه رفتند رفتم بالا سر ویدا با ارام بخش هم خوابش نبرده بود

لبخند پژمرده ایی زد :

-خوبی؟؟

-خوب؟؟؟خیلی وقته خوب بودنو یادم رفته

-چرا؟؟

-خیلی خوشبخته نه؟؟

-میگذره

-اره ، ولی بعضی وقتا ادم یه جایی گیر میکنه که نمیگذره

-قبول دارم

Created in Master PDF Editor - Demo Version

Created in Master PDF Editor - Demo Version

فیلتر قرمز

-میدونی اقا ارتین اگه قرار بود یکی از ارزو هام براورده شه چی میخواستم؟؟

-چی؟؟

-اینکه فردا صبحی که چشم باز میکنم حتی خودم رو هم نشناسم ، واسم مهم نیست قراره چی بشه ولی فراموشی دلم میخواد ، میدونی من قبلش به خدا گفته بودم عشقی که سهم من نباشه رو ازم بگیره ولی نگرفت خیلی دیر گرفت که بهش وابسته شدم حداقل کاش ارزو الانم براورده بشه

واهی کشید وچشمش رو بست

به یک نقطه خیره شدم یکی دو ساعت گذشته بود دیدم که هنوز بالای سر ویدا ایستادم وبهش دارم نگاه میکنمو اون خوابه صندلی همراه رو زدم حالت تخت ودراز کشیدم اونطرف تر از ویدا صبح با صدای پرستار بیدار شدم:

-شما مراقب بیمارید یا مراقب خواب؟؟؟

نشستم واخمی کردم هنوز ویدا بیدار نشده بود دکتر هم اومد بالاخره چشم باز کرد چقدر تعجب داشتم چشمایی که دیروز اونهمه رنگ داشت چقدر یه دفعه مشکی شد خیلی یهویی بود جا خوردم انگار یخ زده اونم کامل کامل ولی سعی کردم خودم رو نبازم لبخند زدمو گفتم:

-ویدا بیدار شدی بالاخره؟؟

دکتر قهقه زد وگفت:

-جوری میگی که انگار خودت خیلی بیدار بودی؟؟

ویدا مبهوت نگاه میکرد انگار که اصلا از این دنیا نیست دکتر رو به ویدا گفت:

-امروز چطوری؟؟؟

ساکت بود

نگران شدم دلم به شور زدن افتاد

دکتر جلو چشم ویدا دست تکون داد وگفت:

Created in Master PDF Editor - Demo Version

Created in Master PDF Editor - Demo Version

فیلتر قرمز

-چطوری؟؟

زد زیر گریه:

-من کجام؟؟؟

هنگ کردیم

همون موقع در اتاق باز شد ونیوشا همراه حامی اومدن داخل سارا هم بود همراهشون از راه اورده بودنش

با گریه معصومانه گفت:

-بابام کجاست؟؟؟من کجام؟؟؟

دکتر:

-ببین ویدا جان اروم باش

گریه کرد ودست رو چشمش گذاشت :

-نمیخوام ، نمیخوام

-من دکترتم

رفتم جلو وگفتم:

-ویدا جان عزیزم اروم باش دیگه

با تعجب وچشمای پر از اشک نگاهم کرد وگفت:

-من شما رو نمیشناسم که اقا

-منم ارتین

با تعجب نگاهم میکرد

دکتر دستمو گرفت واز ویدا دورم کرد دکتر سوزنی رو اماده کرد ویدا با جیغ وگریه گفت:

Created in Master PDF Editor - Demo Version

Created in Master PDF Editor - Demo Version

-سوزن نه میترسم

-خوب میشی ویدا جان

-ویدا کیه؟؟؟من سوزن نمیخوام

-چیزی نیست

جیغ زد:

-اقاهه ترو خدا بهش بگو نیاد جلو

دکتر سوزون رو کنار گذاشت وبهم چشمک زد که همراهش برم به سارا ونیوشا هم گفت که کنارش باشن

رفتم بیرون دکتر با نگرانی گفت:

-فکر کنم اتفاقای بدی واسش افتاده

حامی گفت:

-چیشده دکتر؟؟

-از فشار روحی که بهش وارد شده مغزش تحلیل رفته ، اسم دیگه اش فراموشیه

وا رفتم حامی هم تعجب کرده بود نشستم گوشه سالن وسرم رو بین دستام گرفتم ویدای فلک زده انگار که خدا هرچی بدبختی بود رو بسته بندی کرده بود مختص ویدا نیوشا اومد بیرون وبا گریه گرفت:

-حتی بلد نیست دیگه صحبت کنه ورفت سمت حامی وبا هق هق ادامه داد:

-چی به روزش اومده حامی؟؟؟این دختر کیه؟؟چه گناهی کرده اخه این چند روز؟؟لعنت به پسری که با دلش بازی کرده خدا محوش کنه از رو زمین

حامی هم خیلی ناراحت بود

Created in Master PDF Editor - Demo Version

Created in Master PDF Editor - Demo Version

فیلتر قرمز

ولی انگار که غمهای دنیا تو دل من نشسته بود حالم خیلی بد بود حتی من رو هم یادش نمیاد حتی عشقشم فراموش کرده رفتیم همه داخل دکتر میخواست ازش ام ار ای وسیتی اسکن بگیره حامی رفت جلو میخندید ویدا ولی دیونه نشده بود انگار که تازه متولد شده باشه صفر صفر بود مغزش حامی با لبخند گفت:

-من رو میشناسی

لبخندی زد وگفت:

-اسمت نه ولی بوعطریادمه

ولی به گفته نیوشا نمیتونست درست صحبت کنه

هممون تعجب کردیم پس هنوز یادشه چیزی؟؟

دکتر گفت:

-حامی جان میشه بری کنار؟؟

خداروشکر نیوشا خانم داخل اتاق نبود ویدا این حرفو زد اون هم با لبخند غلیظ والا اون هم داغون میشد

دکتر رفت سمت ویدا وگفت:

-بیا پایین تا بریم سیتی اسکن بگیریم

متعجب نگاه کرد ، دکتر دستش رو دراز کرد با گریه دست دکتر رو پس زد و دستش رو سمت من دراز کرد چیزی نمیگفت فقط بی صدا اشک میریخت وقتی پاهاشو رو زمین گذاشت خیال کردم میتونه راه بیاد ولی به محض اینکه ایستاد خورد رو زمین البته قبل فرود کاملش من گرفتم کمرش رو کمکش کردم بایسته نمیتونست حتی بایسته راه رفتنم حتی یادش رفته بود ادم سنگ هم باشه یکیو تو این حال ببینه گریه اش میگیره اشکام میریخت دستشو اورد کشید رو صورتم از بین اشکام نگاهش میکردم کاش دنیا باهاش اینجوری تا نمیکرد دکتر اومد جلو گلوشو صاف کرد وگفت:

-ویدا جان ببین باید راه بیایی مثل من

Created in Master PDF Editor - Demo Version

Created in Master PDF Editor - Demo Version

فیلتر قرمز

وچند قدمی برداشت ویدا نگاه کرد و خواست راه بره که مدام سکندری میخورد دکتر گفت ویلچر واسش اوردیم نیوشا وسارا مدام گریه میکردند رفتیم سمت اتاق ام ار ای تعویض لباس بود حتی نمیتونست دکمه های بلوز بیمارستانیش رو باز کنه دکتر بیرونمون کرد نیوشا به خواست خودش ایستاد تا کمک کنه حامی کمی غر زد ولی نیوشا قبول نکرد

_____

نیوشا:

رفتم سمتش اشکام میریخت همونجور پشت سر هم همه توانایی هاش رو از دست داده بود اروم دکمه ها بلوزش رو باز کردم ولباس هاش رو با لباس مخصوص ام ار ای عوض کردم وبا کمک پرستار ها گذاشتیمش روی تخت مخصوص ورفت داخل اون سلولک ام ار ای بعد از ده دقیقه بیرون اومد خواست بیاد پایین خودش قبل از دویدن من و پرستار ها سمتش با مغز ولو شد رو زمین خون دماغ شده بود وگریه میکرد با کمک چندتایی از پرستار های دیگه بردیمش داخل اتاق و من کنارش موندم اروم روی موهای خوش حالتش دست کشیدمو گفتم:

-ویدا جانم

-....

فقط توی چشمام نگاه میکرد

-چی یادته؟؟

سرش رو به چپ وراست تکون داد

-من اسمم نیوشاست خوب قول میدم مثل خواهرت تا عمر دارم کنارت باشم از اون قول های واقعی پایبندشم

لبخند زد مثل اینکه انگار هیچ کدوم از حرفام رو هم حتی نمیفهمید دستشو رو دماغش کشید که با پانسمان دکتر بسته بودش

-درد داری؟؟

Created in Master PDF Editor - Demo Version

Created in Master PDF Editor - Demo Version

فیلتر قرمز

تو چشمام با گریه نگاه کرد چقدر ساده گریه میکرد انگار از اون دختر دیروزی هیچ چیزی نمونده یه ادم صفر صفر جلومه کسی که هیچ خاطره ایی نداره ، هیچ روز وشبی رو انگار که سپری نکرده ، عاشق نشده ریال بچگی نکرده و....

_____

ارتین:

-چیشد دکتر؟؟

-بریم دفتر کارم بگم چیشده

ام ار ای رو زد به شیشه مخصوص چونکه جوابشو سریع میخواست زد زود اماده بشه

-ام ار ای چیز حادی رو نشون نمیده

نوار مغزش رو باز کرد وگفت:

-بخش خاطرات صفره صفره نمیدونم چی بگم بهتون ولی ویدا خانم کاملا حافظه اش رو از دست داده ومثل نوزاد تازه متولد شده اس هیچ چیزی تو ذهنش نیست حتی خوندن ونوشتن حتی راه رفتن وتکلم بیان وخیلی چیز های دیگه خوشبختانه دیگه خود زنی نمیکنه ولی بدترین اتفاق نادر واسش افتاده واینه که حافظه ایی نداره واین از شک شدیدی هست که بهش وارد شده و پذیرفتن حقایق واسش خیلی سخت بوده و یک نکته دیگه اینه که اگه خوب نشه ونپذیره یه سری چیز ها رو تا اخر عمرش مثل بچه دو ساله مراقبت میخواد ممکنه با وسیله های تیز نتونه کار کنه لباس نتونه بپوشه وعصبی شه خودزنی کنه وخیلی چیزای دیگه که طی یه برنامه کلی باید واستون بگم موقع ترخیصش

من وحامی نگاه به هم میکردیم من نمیدونستم چی بگم حتی نمیتونستم حرف بزنم حامی به حرف اومد:

-هیچ وقت دیگه حافظه اش بر نمیگرده خوب نمیشه؟؟

-قطعی نیست شاید ده درصد

سرم رو بین دستام گرفتم یعنی تا اخر عمر یعنی ممکنه حتی یک غافل شدن ساده اش به ازای از دست دادنش بشه یعنی یه عالمه حرف که نمیدونم چجور بیانش کنم ، یعنی ویدا از ریشه بپای عشقش سوخت؟؟؟

Created in Master PDF Editor - Demo Version

Created in Master PDF Editor - Demo Version

فیلتر قرمز

رفتیم بیرون از دفتر دکتر راه میرفتیم نه حامی حرف میزد نه من تصمیم داشتم به حامی همه چیزو بگم یه دفعه با نیشخند گفت:

-میدونی ارتین جان چیش بده؟؟

-اینکه هرچی فکر کنی به هیچ نقطه ایی نمیرسی و من تنها شانسی که اوردم این بود که درسم یادم موند خیلی چیزا یادم موند وخیلی چیزا یادم رفت وهرکای میکنم بر نمیگرده میدونم الان درد ویدا چیه

با تعجب نگاهش کردم

-میدونم الان چه حالی داره وسط یه نقطه سیاه از زندگی گیر کرده بدترین دردیه که یه ادم میتونه داشته باشه

-مگه چی دیدی که این رو میگی؟؟

-درست ده ماه پیش تصادف کردم بعد از شش ماه برگشت وحال خوب شدنم هیچ چیز حتی از یک ثانیه قبل از تصادف یادم نمونده وچیزایی هم که از وکالت یادمه مال پنج سال قبله ودرس هایی که جدیدا دارم میخونم همه چیزم پرید از پنج سال قبل یک سیاهی مطلق افتاد توی زندگیم

متعجب وسط سالن ایستادم

-تو کی ازدواج کردی؟؟؟

لبخندی زد وگفت:

-چهار ماهه یک ماه بعد ازدواج صاحب بچه شدم

-تو؟؟

-من چی؟؟

ومتعجب نگاهم میکرد:

-یعنی ویدا رو یادت نمیاد؟؟؟

-کیو؟؟؟

Created in Master PDF Editor - Demo Version

Created in Master PDF Editor - Demo Version

فیلتر قرمز
وبا چشمای گرد شده نگاهم میکرد

-هیچی ، ببخشید به خودم بودم

-نه یه چیزی گفتی بگو دیگه؟؟

-نه نگفتم

واعصابم اشفته شده بود چی میشه اخر غصه این دوتا پس؟؟؟ حامی فراموشی گرفته ویدا هم الان همه چی از یادش رفت اگه خیلی یادش بیاد خانواده اشو بیاد میاره تا این حد که حامی رو بشناسه ازش انتظار نمیره

راه افتادیم سمت اتاق ویدا کلی فکر وسوال توی ذهنم بود کلی شبهه ولی نمیدونستم چه غلطی کنم باید به سارا همه چیزو میگفتم تنهایی نمیتونم اینهمه غصه رو به جون بخریم واز یک طرف دیگه هم باید این مسئله رو هرجور شده حلش کنم

دو ماه بعد

رابطه ام با حامی خیلی خیلی خوب شده فهمیدم چقدر پسر با شخصیتیه ولی هنوز هیچ چیز درمورد ویدا خوب نشده وفقط یاد گرفته چند قدم اهسته راه بره وهمین ویکی چند تا کلمه حرف زدن یاد گرفته خودش رو بعضی اوقات خیس میکنه حتی حمام کردن رو هم بلد نیست وسارا میبرتش حمام امروز تازه از بیمارستان ترخیص میشه بعد از دوماه تمام هزینه هاش رو حامی متقبل شده نیوشا وسارا خیلی کنار ویدا هستند من هم با کمک حامی رفتم سر کار وتونستم پایان نامه ام رو اظهار کنم والان وسط فصل سرده ساله دی ماهه رفتیم سمت کلبه همراه حامی جمعه قبل کلبه رو حسابی تمیز کردیم وکمی وسیله نو گرفتیم وبرای ویدا هم چند دست لباس گرفتیم حامی قرار بود واسه یکی از پرونده هاش دو ماه بره بیرجند وبرای همین نیوشا میخواست بیاد کنار ویدا واینجا داخل کلبه بمونه من هیچ چیزی رو به حامی نگفته بودم چون مطمئن شدم فراموشی داره واگه شک بدی بهش وارد شه ممکنه باز یه سری خاطرات وچیزایی که یادش اومده رو از دست بده وخیلی اتفاقای بدتری واسه رابطه اش با نیوشا پیش بیاد

یک ماه ونیمی از رفتن حامی میگذشت وویدا حالش همچنان خراب بود اواسط بهمن ماه بود یکدفعه درب حیاط کلبه صدا داد ساعت ده شب بود دخترا رفته بودن اتاق ویدا عادت داشتند رو تخت مامان بابای من میخوابیدن سه نفری درب ورودی صدا داد رفتمو باز کردم یک پسر جلوی در ایستاده بود نمیشناختمش با تعجب گفت:

-تو کی هسی؟؟؟

Created in Master PDF Editor - Demo Version

Created in Master PDF Editor - Demo Version

فیلتر قرمز

یه تای ابروم پرید بالا وبا تعجب گفتم:

-جان؟؟؟به من میگی کیم؟؟؟خب صاحب این الونک هستم حرفیه؟؟؟

با تعجب گفت:

-پس کو ویدا؟؟؟

چشمام نزدیک بود بزنه بیرون با تعجب گفتم:

-جان؟؟؟ویدا کیه؟؟

دادزد:

-عوضی با خواهرم چیکار کردی؟؟؟

وپرید سمتم ومشتی حواله صورتم کرد درد عمیقی توی پوست وگوشت واستخونم پیچید پریدم سمتش ومشتی بهش زدم همون موقع سارا ونیوشا شروع کردند به جیغ کشیدن

سارا:

-ارتین رو کشتیش

و به زور از هم جدامون کردند اون پسر که نمیدونستم کیه با گریه گفت:

-خواهرم ابجی کوچولوم چیشده؟؟؟ویدای ما کجاست؟؟؟تروخدا بهم بگین

نیوشا اشکشو پاک کرد وگفت:

-داداش ویدا شمایید؟؟؟

سارا پرید جلو گفت:

-اسمتون چیه؟؟؟

-آرما

Created in Master PDF Editor - Demo Version

Created in Master PDF Editor - Demo Version

فیلتر قرمز

واین نکته که مرد گریه نمیکنه رو شخصا داغون کرده بود آرما اقا

سارا گفت:

-میشه با من بیایین؟؟

وبا گریه رفت سمت اتاقی که مال ویدا شده بود از وقت حضورش پیش من

در رو باز کرد واشاره زد به ویدا که با خوابیده بود وگفت:

-میشناسیش؟؟

پسر دوید سمتش وتکونش داد:

-خواهری ، ویدا

وبا گریه گفت:

-پاشو بریم بابا رفت

ویدا چشم باز کرد ومتعجب بهمون نگاه میکرد تو چشمای برادرش قفل شد خیلی عمیق نگاه کرد ویکدفعه حول داد آرما رو کنار ودادزد:

-تو کی هسی؟؟

آرما متعجب نگاهش کرد وگفت:

-ویدا

واشکش ریخت

-منم داداشیت ، اجی جون قول میدم دیگه بهت سخت نگیرم پاشو مامان بهت نیاز داره

ویدا پلک زد ومثل دیونه ها لبخندی زد وگفت:

-نمیشناسم

Created in Master PDF Editor - Demo Version

Created in Master PDF Editor - Demo Version

فیلتر قرمز

وخوابید آرما با داد اومد سمتم:

-عوضی چیکارش کردی؟؟؟چیکارش کردی؟؟؟خواهر من اینجور نبود اشغال ، تو دیوونه اش کردی ، تو کی هسی؟؟؟شما کی هستین؟؟؟

دادزدم:

-صداتو ببر عوضی اینجا خونه منه حق نداری داد بزنی ما کاری با ویدا نکردیم

دوید سمتم ومن کشیدمش سمت درب خروجی وانداختمش بیرون وگفتم:

-گمشو

دادزد:

-واست شکایت میکنم نابودت میکنم این در لعنتیو بازش کن میفهمی؟؟؟؟

دادزدم:

-هیچ غلطی نمیتونی کنی برو همون گوری که تا الان بودی اگه غیرت داشتی نمیذاشتی کار خواهرت به اینجا برسه بدبخت

با مشت کوبید به در وزجه زد:

-عوضی درو باز کن ویدا همه زندگی منه فقط خواهرم نیست ویدا بخاطر من اشغال خودشو نابود کرد ویدا بخاطر من عوضی تن به ازدواج با داداش دختری که عاشقشم داد چون بیوه بود باز کن این لعنتیو باز کن خواهرم داره نابود میشه بازش کن ترو خدات

وصدای غمگین زجه های مردی اومد که توی صدا کولاک زمستون گم شده بود در رو باز کردم اشکام میریخت اروم گفتم:

-ویدا داغونه آرما بیشتر از اونی که فکرشو کنی

-چرا؟؟

Created in Master PDF Editor - Demo Version

Created in Master PDF Editor - Demo Version

فیلتر قرمز

-باید سر فرصت بگم واست شاید هم خودت تا چند روز اینده بفهمی ولی اون هیچ کسیو یادش نمیاد

_____

آرما:

-باید سر فرصت بگم واست شاید هم خودت تا چند روز اینده بفهمی ولی اون هیچ کسیو یادش نمیاد

انگار که اب یخ روی مغز سرم ریخته شده باشه اروم گفتم:

-چی داری میگی؟؟؟

-ویدا همه چیزو یادش رفته

دادزدم:

-بس کن

با هق هق گفتم:

-تروخدا ادامه نده حرفات حال بهم زن وغیر قابل باورن

با گریه جلو اومد وگفت:

-باور کن

-چراا؟؟

وفرود اومدم رو زمین سر خواهر کوچولوم چی اومده بود؟؟؟ اشکهام میریخت روی گونه ام با گریه گفتم:

-چرا اینجور شد؟؟

-نمیدونم

توی چشماش نگاه کردم نگاهم نمیکرد وگریه میکرد انگار که وابستگی شدیدی به ویدا داره از جلو در کنار رفت ودستش رو به سمتم دراز کرد سریع ایستادم ورفتم کمکش داخل یکی از دخترایی که اونجا بود رو حس کردم یه جا

Created in Master PDF Editor - Demo Version

Created in Master PDF Editor - Demo Version

فیلتر قرمز

قبلا دیدمش ولی بیخیال شدم نشستم رو تک مبل کنار شومینه خیلی داغون بودم بابا ده روزه رفته مامان داغونه خانواده امون پاشیده ویدا هم میخواد بره خارج والان که فهمیدم فراموشی گرفته تازه همه چیز بدتر شد کاش کمکش نمیکردم هیچ وقت به بهانه مردن از همه دور بشه کاش بخاطر من هیچ وقت اون اتفاق واسش نمی افتاد ویدا خیلی فداکارای در حق همه کرد وهیچ کس ندید سرم رو بین دستام گرفتم وواسه بدبختیام زجه زدم هیچ مهم نبود واسم که میبینن کی هستم وچی سرم اومده این مهم بود که من دیگه خواهر کوچولوم رو ندارمش تکیه گاهم تنها امیدم رو هم از دست دادم کاش اینقدر دیر نمیکردم واسه دیدنش کاش همون پونزده روز پیش که بابا کفت دلم واسه ویدا تنگ شده همه چیو میگفتمو همراهش میومدیم میاوردیمش خونه تا خوب بشه کاش بابا از غم ویدا دق نمیکرد وکاش...

سرم رو اوردم بالا خواهر کوچولوم روبرو ایستاده بود با بی تفاوتی کامل از کنارم رد شد ونشست پای تلوزیون وروشنش کرد وشروع کرد به برنامه کودک دیدن نشستم کنارش کنترل دستش بود وانگار استرس داشت مدام پاهاش رو تکون میداد اروم گفتم:

-سلام

یکدفعه با کنترل زد تو صورتمو دادزد:

-ساکت برنامه کودک میبینم

ودستاش هیستریک لرزید وبا گریه گفت:

-مگه نمیفهمی برنامه کودک میبینم؟؟

یکدفعه نگاهش خیره رو صورتم موند با گریه سرم رو پایین انداختم یکدفعه جیغ زد:

-خون میاد ، خـــون ، خـــــــــــــــ...و..ن میاد

وشروع کرد به خود زنی کردن تمام صورتش رو پنجه میزد ومیگفت:

-من کردم

دستاشو محکم گرفتم وهق هق میزدم محکم به خودم فشار دادمش ولی جیغ میزد وگریه میکرد ومیگفت من کشتمش ، من کردم همراه ارتین بهش ارام بخش دادیم واونقدر تو بغلم نگه داشتمش تا خوابش برد

Created in Master PDF Editor - Demo Version

Created in Master PDF Editor - Demo Version

فیلتر قرمز

با گریه بردمش سمت اتاقش خواهرم نابود شده بود سارا ونیوشا هم گریه میکردند رفتم سمت سرویس طبقه بالا بر خلاف ظاهر بیرونی اینجا که کلبه ایی خوف انگیز بود داخلش خیلی لوکس ولی قدیمی بود چند مشتی اب به صورتم زدم تو اینه نگاه کردم ومردونه شونه ام لرزید سر خانواده ام چی اومده همون موقع موبایلم زنگ خورد اتوسا بود شریک زندگیم که خیلی وقته توی چیزی شریکم نیست دیگه

_____

ارتین:

آرما برادر ویدا حسابی داغون بود وداغون تر از اون من بودم که نمیتونستم چیزیو بگم به هیچ کس بار سنگینی روی دوشم بود همه خواب بودند رفتم سمت پیانو گوشه سالن وشروع کردم به زدن خیلی دلم گرفته بود کمی گذشت سارا کنارم نشست:

-بی خوابی؟؟؟

-.....

-خیلی داغون شدین اقا ارتین

-داغون یه قسمتشه

-شما عاشق ویدا شدین؟؟

-نمیدونم ولی عشق نیست

-شایدم باشه

-نیست عشق یه حس دیگه اس ویدا عاشق حامیِ عشقِ من که به دردش نمیخوره

-حالا که چیزیو نمیدونه

-من نمیتونم به ویدا خیانت کنم جدا از اونم ویدا دیگه حتی نمیتونه مثل قبل افسرده باشه وخیلی چیزا وخیلی کارا رو نمیدونه نمیتونم خودخواه باشم پس درموردش حرف نزنیم بهتره

-پس چی بی خوابتون کرده؟؟؟

Created in Master PDF Editor - Demo Version

Created in Master PDF Editor - Demo Version

-خودم هم نمیدونم ولی واسش نگرانم

-درست میشه

-مطمئن باش درست میشه

-من برم بخوابم شب خوش

-شب خوش

ورفتم سمت اتاق خوابم من حتی خودم دنبال هویت خودم وخیلی چیزا دیگه بودم دنبال هزار راه واسه برگشتن به چیزی که نمیخواستم بشه ولی الان شدم درگیر دختری که سه چهار ماهیه اومده تو زندگیم

خوابم نمیبرد رفتم سمت اتاق ویدا آرما بالای سرش بود از بین در نگاهش کردم گریه میکرد بالا سر ویدا ودست ویدا رو محکم گرفته بود

-خواهری ، من رو ببخش که خودخواه بودم

-.....

-خواهری بد شکسمتمت میدونم ، میدونم لایق بخشش نیستم

-.....

-هنوز عاشق حامی میدونم هنوزم دوسش داری مگه میشه نداشته باشی

-.....

-خواهریم بمیرم برا دلت که نمیدونی حامی زنده اس وحتی ازدواج کرده ، نمیدونی چه حالی شدم وقتی دیدم داماد شده واونکه کنارشه تو نیستی

-.....

Created in Master PDF Editor - Demo Version

Created in Master PDF Editor - Demo Version

فیلتر قرمز

-من رو ببخش خواهرم که کاری نکردم واسه برگشتش که با تمام خود خواهیم تورو کشتم من که میدونستم حامی زنده اس نرفتم جلو وهمه چیو بهش بگم بگم تو زنده ایی یا حتی قبل از ازدواجش جلوشو بگیرمو دست تورو تو دستاش بذارم

-.....

-حق داری کسیو نشناسی ما ادمای خوبی نیستیم واسه شناختن خوش به حالت خواهری که فراموشی گرفتی وهیچی یادت نیست

وایستاد سریع از اتاق ویدا دور شدم یعنی آرما میدونسته حامی زنده است وبه ویدا نگفته؟؟؟؟از حامی شنیدم حدود پنج ماهه ازدواج کردند والان نیوشا چهارماهه بارداره حتی جنسیت بچه اشونم مشخص شد وتلفنی به حامی گفت که دختره یعنی وارث بر اسم حامی ، کلا همه چیز رو قاطی کردم باید کم کم به حامی همه چیز رو بگم اون حق داره بدونه ولی دونستنش هم کاری پیش نمیبره

صبح با صدای جیغ وگریه بیدار شدم یعنی بهتره بگم پریدم بالا رفتم سمت اتاق ویدا نمیگذاشت پرده ها رو پس کنن وسرش رو کرده بود زیر پتو ومیگفت :

-برید ، من کشتمش من نمیخوام جایی رو ببینم من باید بمیرم

آرما پتو رو از دست ویدا کشید بیرون نشست کنج دیوار وشروع کرد با مشت به سر وصورتش زدن حسابی خودش رو داغون کرده بود وگریه میکرد آرما هم دستاشو گرفته بود کمی که اروم شد آرما با گریه گفت:

-ببین من خوبم

اشک هاش میریخت دست کشید به زخم دیشب آرما که با کنترل زد به صورتش وگفت:

-تو ، تو خوبی؟؟

ولبخند ژکونده ایی زد

آرما سریع اشکشو پاک کرد وگفت:

-خوبم ، خوبم فدات بشم

Created in Master PDF Editor - Demo Version

Created in Master PDF Editor - Demo Version

فیلتر قرمز

ویدا بریده بریده گفت:

-تو...توکی هستی؟؟؟

-من آرمام داداشت

-داداشم؟؟داداشم چیه؟؟

-یعنی مثل تو از خون تو از خانواده ات یعنی بابا مامانمون یکین یعنی تکیه گاهت خواهر کوچولو

عمیق ولی یخ زده تو چشمای آرما نگاه کرد وگفت:

-میشناسمت؟؟

-اره یکم فکر کنی میشناسی

لبخند زد وبعد قهقه وبعد هم گریه وگفت:

-دیشب ، دیشب با کنترل زدم تو صـــ..

صورت رو نمیتونست تلفظ کنه با انگشت اشاره اش محکم زد به زخم آرما وبا لکنت گفت:

-اینـــ..اینجا

آرما خیلی سعی داشت اشکاشو کنترل کنه ولی نمیتونست

ویدا:

چه سخته چیزی یادت نیاد مثل یه خواب خاموش تو یه تاریکی عمیق میری که در نمیایی

"رگ خواب این دل

تو دست تو بوده

ترکهای قلبم

Created in Master PDF Editor - Demo Version

Created in Master PDF Editor - Demo Version

فیلتر قرمز
شکست تو بوده

منو با یه لبخند

به ابرو کشوندی

با یک قطره اشکت

به اتیش نشوندی

مدارا نکردی با دلواپسی هام

ندیده گرفته

غم بی کسی هام

با این ارزویی

که بی تو محاله

یه شب خواب راحت

فقط یک خیاله

چقدر حیفه این عشق

همینجا هدر شه

یکی از ما دوتا

همیشه در به در شه

باید سر کنم با همینجای خالی

حالا تو نبودم بگو در چه حالی

مدارا نکردی با دلواپسی هام

Created in Master PDF Editor - Demo Version

Created in Master PDF Editor - Demo Version

فیلتر قرمز
ندیده گرفته

غم بی کسی هام

با این ارزویی

که بی تو محاله

یه شب خواب راحت

فقط یک خیاله"

سیاهی مطلق فقط خودتی وخودت هیچ چیزی نیست اونقدر احمق میشی که چیزیو درک نمیکنی گریه های سر سری خنده های زورکی با اینا اخت میگیری نمیدونم اسمت چیه ویادت کجا تو قلبم حک شده ولی یه چیزو خوب میدونم بوی عطرتو خوب یادمه با اینهمه فراموشی نگاش میکنیا ولی هیچی یادت نمیاد صداش میزنی ولی صدات در نمیاد گریه میکنیا ولی بغضت سر جاشه حرف میزنی ولی دل پرت خالی نمیشه میخندی ولی خوشحال نمیشی راه میری ولی روی هوایی غذا میخوری ولی از غذا خوردن چیزی نمیفهمی مریض میشی وتو درونت غوقا میشه ولی حسش نمیکنی سردرد داری ولی سر به دیوار میذاری سکوت میکنی ولی از درون با خودت توی جنگی عقلت کار خودشو کرده ولی دلت هنوز بی قراره میدوه دویدنشو میبینی دنبال اونه وتو دنبال اون چه دنیای تلخیه ...

حامی:

صداش میاد نفس هاش هست همیشه عشقم بوده همیشه هم میمونه

" نباشی کل این دنیا

واسم قد یه تابوته

نبودت مثل کبریتو

دلم انبار باروته

نباشی روز تاریکم

Created in Master PDF Editor - Demo Version

Created in Master PDF Editor - Demo Version

فیلتر قرمز
یه اقیانوس اتیشه

تموم غصه دنیا

تو قلبم ته نشین میشه

دنیا رو بی تو نمیخوام یه لحظه

دنیا بی چشمات

یه دروغه محضه

دنیا رو بی تو نمیخوام یه لحظه

دنیا بی چشمات یه دروغه محظه

نباشی

هر شب وهرروز

همه اش ویلون واواره ام

با فکرت زنده میمونم

تا وقتی که نفس دارم

تا وقتی که نبود تو

یه کاری بده دستم

بمون تا ته دنیا

بمونی تا تهش هستم

دنیا رو بی تو نمیخوام یه لحظه

دنیا بی چشمات

Created in Master PDF Editor - Demo Version

Created in Master PDF Editor - Demo Version

فیلتر قرمز
یه دروغه محضه

دنیا رو بی تو نمیخوام یه لحظه

دنیا بی چشمات یه دروغه محظه "

پلی رو زدم از اول ولی فکرم درگیر بود درگیر دختری به اسم ویدا که حس میکنم خیلی نزدیکه بهم خیلی خیلی حس اشنایی بهش دارم انگار که یه روز یه سکوی خیلی مهم توی زندگیم داشته انگار که اصلا باعث این شدنم ویدا بوده ، به دختری که الان دیونه شده ودلیلشو نمیدونم چیه ولی یه چیزو خوب میدونم اینم اینه که حرفاش خیلی عمیق من رو به یاد یک نفر میندازه که حتی نمیشناسمش من ویدا رو نتوستم خیلی بشناسمش این مدت ولی به چیزو خوب فهمیدم که انگار شناختم ازش کامله همه اش صحنه هایی که این چند روز دیدمو مرور میکردم یکفعه زدم رو ترمز صحنه خش دار از قهقه های یک دختر یادم اومد ولی تصویری ازش توی ذهنم نبود یعنی کیه این دختر دست کشیدم به بازوم حس جای چیزی بود اون دختر باز مشت کوبید به دستم مدام این صحنه ها تکرار میشد صدای خنده ها میومد توی گوشم چقدر این صدای خنده ها واسم اشناست انگار جایی شنیدمشون همون موقع موبایلم زنگ خورد نیوشا بود بیخیال اینهمه فکر وخیال الکی شدمو تلفن رو وصل کردمو راه افتادم :

-جانم؟؟؟

-سلام عشقم

-سلام خانوم چطوری؟؟

-خوبم

-کوچولومون چطوره

-اونم خوبه فقط یکم اذیت میکنه

-خداروشکر

-چخبر؟؟

-سلامتیت توی راهم

Created in Master PDF Editor - Demo Version

Created in Master PDF Editor - Demo Version

فیلتر قرمز

-پشت ماشینی ؟؟؟

-اره

-پس من قطع کنم

-بابا تازه صداتو شنیدما

ویکدفعه یه صحنه یادم افتاد

"-باز گفتی بله؟روانی مگه بهت نگفتم اقات بدش میاد باید بگی جانـــــــم جانـــم حامی

-خیلی خلی

-میدونم

-حامی قطع کن خوب نیست رانندگی میکنی حرف بزنی با تلفن

-دوباره خانم پلیس من شدی؟

-عه خب نگرانتم میفهمی که

-نمیخوام ...این اضرائیل اومده میخوام دم اخری صداتو بشنوم

-بیشعور چرا چرت میگی؟

-دلم میخواد"

سریع سرمو تکون دادمو زدم کنار صدای ترمز بدی داد ماشین صدا جیغ نیوشا رو شنیدم:

-حامی خوبی؟؟؟

-خوبم

-چیشد؟؟؟

-چیز خاصی نیست

Created in Master PDF Editor - Demo Version

Created in Master PDF Editor - Demo Version

فیلتر قرمز

-چیزی یادت اومد؟؟؟

انگار که خیلی نگران بود

-نه

-باشه

-میشه من قطع کنم

-اره ولی مراقب خودت باش

-تو هم

-باشه

-فعلا

-فعلا

قطع کردم هرچی خواستم یادم بیارم اون صحنه دیگه یادم نیومد حتی همه دیالوگ ها پریده بود اونقدر یهویی بود که جا خوردم

خیلی دلم میخواست دوباره تکرار بشه مثل یه حس خوب یه انگیزه شیرین بود خیلی دلم میخواست همه چیز برگرده به اون روزای خوبی که واسم بود وهمه اش الان خاطره وحس های شیرینش یادم میاد حس میکنم یه سری اتفاقی عجیبی تو گذشته من افتاده گاهی اوقات حتی خودم رو هم نمیشناختم که کیمو کجای این زندگی قرار گرفتم گاهی وقت ها حتی با مادر خودم هم غریبه تر از غریبه های عالم میشم اهنگ پلی میکردم همه اش وفکرمو درگیر میکردم انگار که هم میترسم چیزیو به یاد بیارم و خیلی هم دوس دارم به یاد بیارم

آرما:

چند ساعتی میگذشت رفتم داخل اتاق ویدا دمپایی راحتی جلو پاش گذاشتم این مدت هرچیزی نیاز داشت رو واسش میخریدم تو چشمام گیج نگاه کرد

Created in Master PDF Editor - Demo Version

Created in Master PDF Editor - Demo Version

فیلتر قرمز

-بپوش یکم ببرمت بیرون حال وهوات عوض شه

-بیرون یخه ، من میبینم

-چیو میبینی خواهرم

-میترسم

-پاشو دیگه فداتشم لج نکن

ودستش رو کشیدم واوردمش پایین وکمکش کردم لباس هاش رو بپوشه یعنی بهش پوشوندم ویدا حتی بند کفشش روهم دیگه نمیتونست ببنده خم شدم وبستم دستشو دور بازوم مثل بچه ها پیچیده بود میترسید راه بیاد محکم گرفتمش وراه افتادیم سمت آ او دیم در رو باز کردم ونشوندمش هوا حال عجیبی داشت نزدیکای عید بود هوای شالیزار هم ابر بود ولی بارون نمی اومد خیلی حس جالبی رو واسم تداعی میکرد

رفتم سمت مرکز شهر وپارکی که هنگام ورود به شهر دیده بودم پیاده شدیم وراه افتادیم راه میرفتیم ویدا فقط به زمین نگاه میکرد یکدفعه یک بارون زد یک زوج جون با شوق از کنارمون رد شدن ویدا وفتی دیدشون نشست رو زمین وزد تو سرش وخودزنی میکرد

-اونم میره ، میره ، میره من تنها میمونم ، یکی دیگه رو دوس داره هوام بود

همونجور پشت سر هم گریه میکرد وبا گریه حرف میزد وخودزنی میکرد دستاشو گرفته بودم ولی دیوونه شده بود میدونی بعضی وقتا فکر کردن زیاد از حدم ادمو دیوونه میکنه جایی که نه جنون داری نه صدات در میاد فقط دیوونه میشی

-دستاشو گرفته

-.....

-من دوسش داشتم

گریه میکردم همراه ویدا خوب میدونستم کیو داره میگه حامی رو میگه ولی نمیدونم چی به سرش اومده وچی شده که اینا رو میگه حتما تو فکرش بوده اخه ویدا فکر میکنه حامی فوت شده

Created in Master PDF Editor - Demo Version

Created in Master PDF Editor - Demo Version

فیلتر قرمز

حامی:

در عمارت ارتین رو زدم باز شد در خونه ساکت بود از ارتین پرسیدم:

-بقیه کجان؟اتاق ویدا؟

-نه ویدا رو که داداشش برد

-کی؟؟؟؟؟؟؟؟؟؟

-داداشش

-مگه نگفتی کسی رو نداره ، پس داداشش این وسط چیه؟

-اره یه نفر چند روز پیش اومد گفت برادر ویدا آرما هستش وشناسنامه ویدا رو همراه با شناسنامه بابا مامانش وخودش نشون داد گفت پدر ویدا فوت شده ونتونسته بیاد دنبال ویدا الانم با هم دیگه رفتند تا پارک وبرگردند

-اهان ، خانوم من کجاست؟

یه تای ابروی ارتین پرید بالا کمی نگاهم کرد وچیزی نگفت باز سوالمو به یک شکل دیگه پرسیدم:

-ارتین جان نیوشا همسرم کجاست؟

-اهان ، همراه سارا رفتند بالا

رفتم سمت پله ها در اتاق سارا رو زدم ووراد شدم:

-سلام

نیوشا وقتی من رو دید ذوق زده سمتم اومد وگونه ام رو ب-وس-ید وگفت:

-اقایی خوش اومدی

دست کشیدم به جای بوسه وچشم بسته یک خاطره یادم اومد حتما نیوشا بوده دیگه بیخیال پسر خوب

Created in Master PDF Editor - Demo Version

Created in Master PDF Editor - Demo Version

فیلتر قرمز

لبخندی زدم ولی فکرم خیلی درگیر بود ، درگیر اولین بوسه وطپش قلبم ولی...

"وقتی که تورو بوسیدمو گفتم عاشقت هستم

گفتی که اگه بری از پیشم دیگه دیونه میشم

دیووونه میشم آآآآه

باتو من انگاری همه ی دنیا رو دارم

بی تو من

مثه ابر بهار میبارم

ابر بهارم آآآآه

از وقتی که تورو دیدم یه لحظه خواب ندارم

نمیدونم که چه حسیه که به تو دارم

اگه بری از پیشم

دیوونه میشم

یک لحظه منو تنها نذار تنها نذار

از وقتی که تورو دیدم یه لحظه خواب ندارم

نمیدونم که چه حسیه که به تو دارم

اگه بری از پیشم

دیوونه میشم

یک لحظه منو تنها نذار تنها نذار

وقتی که تورو بوسیدمو گفتم عاشقت هستم

Created in Master PDF Editor - Demo Version

Created in Master PDF Editor - Demo Version

فیلتر قرمز
گفتی که اگه بری از پیشم دیگه دیونه میشم

دیووونه میشم آآآآه

باتو من انگاری همه ی دنیا رو دارم

بی تو من

مثه ابر بهار میبارم

ابر بهارم آآآآه"

سریع زدم از اتاق بیرون انگار که هوا واسم خیلی کم بود جو سنگین شده بود انگار خاطرات مبهم یادم می اومد دو تا دکمه پیراهنمو باز کردم نفسم تند میرفتو میومد سر گیجه داشتم رفتم پایین ارتین حالم رو دید همون موقع صدای زنگ در اومد دلم شور میزد واز طرفی نفس هم نمیتونستم بکشم در باز شد پسری همراه ویدا اومد داخل من هم کنار دیوار ایستادم ویدا پر از گِل بود وصورتش کبود کبود بود یکدفعه اون پسر مثل بمب ساعتی منفجر شد

آرما:

سریع ویدا رو گذاشتم داخل ماشین وراه افتادم سمت عمارت رسیدم دم دمای غروب بود وبراون شدیدی میبارید در که باز شد ارتین دوید سمت ویدا ومن ازچیزی که دیدم و تعجب نزدیک بود چند تا شاخ پشت سر هم در بیارم حس کردم داره جونم در میاد از تنم تمام تن صدام رو بالا بردم رفتم سمتش ویقه اش رو گرفتم وچسبوندمش به دیوار وداد زدم:

-کثافت حیوون عوضی تو اینجا چیکار میکنی؟؟؟

ارتین وبقیه با چشمای گرد شده نگاهم میکردند حامی هم رنگش پریده بود دادزدم:

-چی از جوون خواهرم میخوایی؟؟؟اومدی خوشبختیتو نشونش بدی؟؟؟؟؟ اومدی نشون بدی زنت حامله اس کنار هم زندگی خوبی دارین؟ اومدی دیونه اش کنی؟

Created in Master PDF Editor - Demo Version

Created in Master PDF Editor - Demo Version

فیلتر قرمز

ویک مشت محکم حواله صورتش کردم همونجور میزدمو هیچ چیزی واسم مهم نبود خواهرم مرده بود دیگه قلبی براش نمونده بود بخاطر این حیوون توروی همه ایستاد به درک که چیزی یادش نیست به درک که تصادف کرده به درک که زندگیش از هم میپاشه زندگی که رو خرابه ها اوار قلب کسی ساخته شه مگه زندگی میشه؟

میزدم اون هم میزد ولی دلم اروم نمیگرفت

با گریه کشون کشون رفتم سمت دیوار

ویدا عصبی شده بود ومشت به سرش میکوبید ارتین دست سارا ونیوشا رو تو دستای ویدا گذاشت ومجبورشون کرد به بالا برن نگذاشت حتی نیوشا اونجا بمونه

هق هق زدم:

-تو ویدا رو کشتی ، دلت اومد با خواهرم اینجور کنی؟

تو چشماش نگاه کردم واشکم ریخت

گنگ نگاهم میکرد اروم گفت:

-از چی میگی؟

دادزدم:

-از چی میگم؟؟؟از اونی که دنیات بود

وبه سمتش رفتم ویقه اشو گرفتم وچسبوندمش به دیوار رگهای بدنم زده بود بیرون وقرمز شده بودم با داد وگریه تو صورتش انگشت اشاره امو بردمو گفتم:

-از اونی که کلی ابرو وشرفش رو بردی از اون دختر بیچاره ایی که دنیاشو به پات داد و خودشو نابود کرد از همون دختری میگم که رو تعصبا باباش پا گذاشت از همون ویدای بیچاره ایی میگم که مرد از خواهرم میگم از عشقت

ویقه اش رو ول کردم رفتم یه گوشه بدنم به رعشه افتاده بود ارتین کمرم رو ماساژ میداد واروم گفت:

-کاش نمیگفتی

Created in Master PDF Editor - Demo Version

Created in Master PDF Editor - Demo Version

فیلتر قرمز

تو چشماش نگاه کردم صورتش خیس از اشک بود پسر احساساتی بود

نگاهمون به حامی خورد به یک نقطه خیره شده بود وگریه میکرد صورتش به کبودی میرفت

ویدا:

انگار که داد هاشون اشنا بود حلقه دست اون پسر که حامی بود خیلی تو چشم بود بهش به غم بین اونهمه داد وفریاد نگاه کردم

"ای دل بی یارم

تنها کس وکارم

دیدی ازم دل کند

اونکه دوسش دارم

اونکه یه عمری بود

غصه اشو میخوردم

دیدی چه راحت گفت

من تو دلش مردم

ای دل غم دیده ام

دیدی چه بی رحمه

معنی احساسو

دیدی نمیفهمه

ای دل غم دیده ام

Created in Master PDF Editor - Demo Version

Created in Master PDF Editor - Demo Version

فیلتر قرمز

دیدی چه بی رحمه

معنی احساسو دیدی نمیفهـــــــــــــــمه

رفتو شدم تنها

خوب میدونم نیست اون تنها

من دیگه از امشب هرشب

مهمونی دارم با غمهاااا

اخ که چقدر تنهام

سرده چقدر دستام

سر شده صبر من

دست اونو میخوام

ای دل غم دیده ام

دیدی چه بی رحمه

معنی احساسو

دیدی نمیفهمـــــــه

رفتو شدم تنها

اما خوب میدونم نیست اون تنها

من دیگه از امشب هرشب

مهمونی دارم با غمهااااا

مهدی مقدم – ای دل بی یارم "

Created in Master PDF Editor - Demo Version

Created in Master PDF Editor - Demo Version

فیلتر قرمز
دلم نمیخواست بشنوم چیزیو...

_____

حامی:

به زمین خیره شدم چیزی یادم نمی اومد ولی من مصوبب حال خراب اون دختر بودم دلم واسه همه چیز یه لحظه اتیش گرفت دوباره آرما سمتم اومد بازو هامو گرفت ومحکم با گریه تکون داد:

-باز میخوایی خوشبختیتیو مثل یه خوار تو چشم ابجی ویدام فرو کنی؟ نمیدونی چقدر برات از خودش گذشت؟نمیدونی خودشو کشت تا بهت برسه ولی همیشه تو ده قدم ازش جلو میزدی نامرد چقدر التماس مادرت رو کرد تا به وصلتتون راضی شه اونم دور از چشم بابام میدونی چقدر از بابامو من کتک خورد بخاطر توئه عوضی میدونی چه شبا تاصب با گریه التماس خدا رو میکرد؟ میدونی چقدر حسرت کشید وهیچی به روت نیاورد خیلی داغ رو دلش گذاشتی

مشت ارومی به سینه ام کوبید وگفت:

-اگه مرده بودی انقدر داغون نمیشد خواهرم کاش میرفتی

لبخندش دقیقا اومد تو ذهنم اون دختر رویا های هرشبم ویدا بود ولی هیچ چیزی هنوز یادم نبود جز یه لبخند

آرما داد زد وریشه افکار این چند روزی که با ویدا گذشت از روز اول تا انتهاش رو که مرور میکردم رو پاره کرد نگاهش کردم

-توروخدات داری به چی فکر میکنی؟هان؟ مگه فکر کردن داره؟از زندگی خواهرم پاتو بکش بیرون بابام دق کرد مرد ویدا میخواست از ایران فرار کنه میخواست ازدواج اجباری کنه که نتونست بعدش هم که دیوونه شد مادرم حالش بده دیگه چی از جون خانواده امون میخوایی؟ برو به جدت قسم

نگاهش کردم لبهای خشک شده ام باز شد وگفتم:

-من چیزی یادم نیست ، نیست

نیوشا با گریه گفت:

Created in Master PDF Editor - Demo Version

Created in Master PDF Editor - Demo Version

-حامی

ارتین دستشو رو دست آرما گذاشت ورو به من گفت:

-تروخدا دیگه به نیوشا خانم نگید یه زندگی متلاشی میشه نیوشا بارداره

آرما عقب گرد کرد وپاهاشو محکم کوبید به زمین ونیوشا با گریه اومد سمت من

-چیشده؟

-هیچ چیز خاصی نیست عزیزم

-صورتت زخمه چرا آرما تورو زد؟

-نمیدونم سو تفاهم شده بود

ودست کشیدم رو اشکاش ولی دیگه حتی دلم نمیخواست هیچ کسیو ببینم

-نیوشا جان

-جانم عشقم

-مایلی چند روزی بریم خونمون؟

-اخه ...

-اخه نداره عزیزم بریم

ارتین اومد جلو وگفت:

-بری بهتره ابجی نیوشا

-دلم واسه ویدا تنگ میشه اخه

-ما کنارشیم یه هفته ایی که گذشت باز سر بزن

-باشه

Created in Master PDF Editor - Demo Version

Created in Master PDF Editor - Demo Version

فیلتر قرمز
منتظر نیوشا موندم آرما برگشت سمتم

-برو با زنت زندگی کن خوشبخت باش دنیارو به پاش بریز ولی دیگه طرف خواهرم نیا لطفا

-من چیزی نمیدونم از چیزا که گفتی و اون موقع چیزی نگفتم داشتم مسائل رو تحلیل میکردم شاید اشتباهی پیش اومده واونی که فکر میکنی نیستم چون از گفته های مادرم وخانواده ام ونیوشا من سه ساله نامزد نیوشا بودم وپیش نمی اومده ازدواج کنم حتما خواهرتون هم از یه جای دیگه حالش بد شده

صورت آرما کبود شد وخواست چیزی بگه که نیوشا اومد ورفتیم سمت ماشین واقعا نمیدونم چرا امروز به آرما همون پسره هیچ چیزی نگفتم اونهمه دست روم بلند کرد وداد زد

ارتین:

دلم از همه بیشتر به حال ویدا سوخت چه غریب تو اتاقش نشسته بود وباز گریه میکرد رفتم داخل:

-چیشده ویدا؟

-نمیدونم

-چرا گریه میکنی؟

-نمیدونم خب

وبه گوی جلوش که پر از اکلیل شده بود خیره شده بود

-ویدا؟

تو چشمم نگاه کرد:

-تو حامی رو میشناسی؟

-نوچ

-آرما رو؟

Created in Master PDF Editor - Demo Version

Created in Master PDF Editor - Demo Version

-نوچ

-من رو

-من خودمو نمیشناسم ، اقای...

-ارتین

-من رو فردا پارک میبری؟

-میبرم

-ولی نمیخوام دیگه ببینم

-چیو

-اونارو

-چیو

-نمیدونم

ودراز کشید رو تخت وخوابش برد حضور یک نفر رو که گریه میکرد کنار رو حس کردم

-چیشد که فهمید؟

-اخه

-اخه نداره ارتین همه چیو واسم بگو از اولش

-میشه بریم بیرون خواهرت خوابه

-البته

رفتیم سمت سالن غذا خوری ونشستیم پشت میز ولی آرما خیلی داغون بود وسرش رو گرفته بود اروم گفت:

-میشنوم

Created in Master PDF Editor - Demo Version

Created in Master PDF Editor - Demo Version

-قبل از فهمیدن حضور خواهرت توی خونه ام تصادف کردم میدونی زندگیم غمگین تر از اونه که فکرشو کنی

-چرا؟

-تاحالا جلو ماشین عروس عشقت با دسته گل رفتی واسه خواستگاری اما دیر بشه؟

سرش رو زیر انداخت وگفت:

-اگه من خود خواه نمیبودم خواهرم الان کنار حامی بود مطمئنم

-تو چرا؟

-حرف وگفته زیاده ارتین جان نمیدونم از کجای بدی هام در حق ویدا بگم هیچ وقت برادری در حقش نکردم میشه ادامه اشو بگی؟

-با حامی تصادف کردم بعد از چند روز که بهوش اومدم وترخیص شدم حامی من رو رسوند تا نزدیکای جاده خاکی هست یک کیلومتر پایین تر از اینجا

-اره

-تا اونجا اوردم وکارتش رو داد گذاشتم جیبم وقتی اومدم خونه ام دو تا دختر در حال گریه کردن بودند اون هم تو وضعیت روحی وجسمی خراب یکیشون خواهرت بود واون یکی هم سارا خانم

-خب؟

-اولش از خونه انداختمشون بیرون خواهرت خیلی یاغی بود

لبخند زد وگفت:

-میدونم

-بعد دلم سوخت اوردمشون داخل قرار شد همه داستان هاشون رو بگن ویدا وسارا جایی واسه موندن نداشتن ازم خواهش کردن کنارم بمونن ویدا خیلی افسرده بود مدام رگ میزد شیشه میشکوند ودیونگی میکرد قبلترش که تصادف نکرده بودم هم مدام صدای شیشه شکستن وجیغ های دخترونجه وزجه میشنیدم منتهی کسی رو تو خونه نمیدیدم وقتایی که از حامی حرف میزد گریه میکرد ومیگفت رفته ونیست وفوت شده داستان عشقشون رو تا جایی

Created in Master PDF Editor - Demo Version

Created in Master PDF Editor - Demo Version

که شما فهمیدید وحامی ازش خواستگاری عاشقانه پشت تلفن کرده رو گفت واسمون تا اینکه چند ماه پیش رفته بود وسط جنگل خیلی دستش هم خونریزی وعفونت داشت رفتم سراغش من رو دید از حال رفت هر کار کردم بهوش نیومد اوردمش خونه فایده نداشت بردمش نزدیک خاکریز واز کیوسک زنگ زدم به حامی اومد بردیمش بیمارستان حالش چند روزی بد بود وقتی بهوش اومده بود کنار سارا همه اش از عطری شبیه عطر حامی میگفته تا اینکه حامی ونیوشا خانم همراه ما وقتی بهوش اومد اومدند داخل اتاق دیوونه شده بود اول جیغ زد وگریه بعد از اون هم همه اش از مرگ حرف میزد ودر اخر میخواست خودش رو از طبقه دهم بیمارستان "..." پرت کنه پایین که نگذاشتیم ومنصرفش کردیم شبش جوری با حسرت در مورد حامی حرف میزد که انگار دنیاش به اخر رسیده تا عاشق نباشی حال ویدا رو درک نمیکنی نمیدونی چه دردی میکشه قلبت وقتی اونهمه اتفاق رو با هم بفهمی وجدا از اون خوشبختی عشقتو ببینی ببینی داره صاحب بچه هم میشه تازه جوری غمزده ات میکنه که فقط درد میکشی فردا صبحش بیدار شد خالی بود چیزی یادش نمی اومد نمیخندید گریه نمیکرد انگار خشکش زده بود حتی راه هم نمیتونست بره تمام اون یکی دو ماه شایدم سه ماه شده باشه الان حامی ونیوشا کنارش بودن دید شنیدشون حسشون کرد بعضی وقتا میگم خوش به حال ویدا که شب خوابید وصبح مثل یه ادم تازه متولد شده شد هیی دنیای خیلی تلخیه تنهاییتو داری منتهی عشقتم با عشقش جلوت پز میده

سرم رو بالا اوردم آرما گریه میکرد پاشد ورفت بیرون زیر بارون خوب حالش رو میفهمیدم خواهرش بود دنیاش بود این بلاها درد کمی نبوده سرش اومده راستش ویدا در عین دختر بودنش مرد محکمیه

وقتی به حقایق فکر میکنم میبینم داغون شدن سهم همه اس دستمو کردم داخل جیبم وعکس ایدا رو در اوردم تمام خاطرات یادم اومد کاش منم جرات خودکشی داشتم

"خبری ازت نبودو

خیلی بی تاب تو بودم

اومدم سراغت اما

پر گریه شد وجودم

خیلی دلتنگه تو بودم

گل مهربون ونازم

Created in Master PDF Editor - Demo Version

Created in Master PDF Editor - Demo Version

فیلتر قرمز
نمیدونم چرا اینجام

یا اصلا چم شده بازم

اونهمه قول وقرار

اومدم یادت بیارم

اما انگار دیگه راهی

واسه برگشتن

ندارم

اینجا گل بارونه امشب

چقدر این فضا عجیبه

چرا من هیچی نمیگم

چرا میخندم عجیبه

اخه مجبورم بخندم

کسی اشکامو نبینه

حالا کو تا باورم شه

سرنوشت من همینه

به نظر میاد که امشب از قلم افتاده باشم

ارزوم بود که من امشب

پیش تو وایساده باشم

چه لباسای قشنگی

Created in Master PDF Editor - Demo Version

Created in Master PDF Editor - Demo Version

فیلتر قرمز
بت میاد چقدر عزیزم

تو میخندیو من از دور

واست اشکامو میریزم

خوش سلیغه ام که بودی

اره بهتر از من اونه

سرتره ازم میدونم

اونکه میخواستی همونه

تازه فهمیدم حسودم

دست تو تودست اونه

ای خدا انگاری اونم

نقطه ضعفمو میدونه

حالا تو دست تو حلقه است

دست اون حلقه تو دستات

یا من اشتباه میبینم

یا دروغ بود همه حرفات

بله رو بگو گل من تو ازم خیری ندیدی

ارزوم بود ببینم

که تو رختای سفیدی

حالا هردو حلقه داریم

Created in Master PDF Editor - Demo Version

Created in Master PDF Editor - Demo Version

فیلتر قرمز

تو تو دست من تو چشمام

تو زدی من اما موندم

زیر قولت روی حرفام

برو خوشبخت شی عزیزم

تو ازم خیری ندیدی

ارزوم بود که ببینم

تو تورختای سفیدی

بله رو بگو گل من

بگوو شرشو بکن

من وزندگیه بی تو باورم نمیشه اصلا

داره سردم میشه کم کم

خیسه از اشکام لباسم

همه گریه هامو کردم

اشکی هم نمونده واسم

میزنم بیرون از اینجا

بله رو میگی نباشم

میرم اون بیرون یه گوشه

دست به دامن خداشم

دست به دامن خداشم

Created in Master PDF Editor - Demo Version

Created in Master PDF Editor - Demo Version

فیلتر قرمز
بله رو گفتی تموم شد

این دیگه اخر کاره

هی میخوام بگم مبارک

ولی بغضم نمیذاره

هق هقم تبریک من بود

من واسه تو گریه کردم

قطره قطره های اشکو به تو هدیه کردم

امشب تو جشنت عزیزم نمیدونی چی کشیدم

کاشکی اشکام نبودن تورو واضح تر میدیدم

دیگه چشمام نمیبینه

دستمم نمینویسه

دلخوشیم همین یه نامه اس

گرچه اینم خیسه خیسه

اخرین جمله نامه ام

اینه از ته وجودم

برو خوشبخت شی عزیزم خیلی عاشق تو بودم"

با بغضی که داشت خفه ام میکرد رفتم سمت پنجره قدی سالن مثل همیشه یه فنجون تی بگ تلخ دستم بود حتی دلم چایی دم کرده ورنگ ورودار نمیخواست

Created in Master PDF Editor - Demo Version

Created in Master PDF Editor - Demo Version

فیلتر قرمز

حامی:

توراه بارون عجیبی میزد همه حرفای آرما تو سرم زده میشد

-عوضی ویدا عاشقت بود دوست داشت

نگاهم به خیابون بود ودلم هزار جای دیگه بدتر از اون تو نگاه معصوم دختری که نمیشناختمش ولی معصومیتش دلم رو زیر ورو میکرد همون دختری که سمش ویداست نیوشا صحبت میکرد ولی چیزی نمیشنیدم

دستمو تکون داد:

-حامی

-جانم

-نمیپرسی جنس کوچولومون چیه؟

بی تفاوت نگاهش کردم

-چیه؟

اخم کرد بعدشم بغض

-هیچی

-هیچی؟باشه

-دختره

-دختر؟خوبه

-خوشحال نشدی؟

"-ویدا من دلم پسر میخواد باشه بچه اولم

-به من چه جنس پسرت ، عجب"

Created in Master PDF Editor - Demo Version

Created in Master PDF Editor - Demo Version

فیلتر قرمز

محکم زدم رو ترمز نیوشا سرش به شیشه خورد و ای بدی گفت ولی نگاهش نکردم هوایی داخل ماشین نبود رفتم پایین واشکام ریخت این چی بود تو ذهنم اومد؟

این چه دنیای جهنمیه که من دارم؟

قهقه های دختری تو ذهنم اومد

رفتم سمت محوطه شالیزار بارون توی صورتم محکم میکوبید ومن گریه میکردم دلم میخواست بمیرم چرا من نابود شدم؟این حرفا چی بود این پسره امشب بهم گفت؟

این ویدا کی بوده توی زندگی من؟

حتما مامان خبر داره تلفنم رو در اوردم وزنگش زدم بعد از چهاربوق وصل شد:

-سلام پسر کم پیدای مامان

-سلام

-چیزی شده حامی؟

-مامان

-خوبی حامی؟

وصداش نگران بود

-مامان ویدا کیه؟

-.....

باز پرسیدم اون هم با بغض :

-مامان ویدا کیه؟

-نیوشا خوبه؟

Created in Master PDF Editor - Demo Version

Created in Master PDF Editor - Demo Version

فیلتر قرمز

-چرا میپیچونی مادر من؟ گفتم ویدا کیه؟

-من چه میدونم کیه؟

ولی نگرانی تو صداش مشخص بود کمی تن صدامو بالا بردم

-مادر من چه میدونم نشد حرف ، ویدا کیه؟

-نمیشناسمش

-میشناسی

دادزدم:

-میشناسیو چیزی نمیگی؟

-نه

-مامان دروغ بهم نگو

-چی میگی حامی؟ دیوونه شدی؟

-ویدا خاطره گذشته منه؟ درست میگم؟ ویدا همونیه که نیوشا رو بهش وصله میزنی؟

-چرت کمتر بگو حامی

-من فردا میام تهران

-بیا اتفاقا خوشحالم میشم ببینمت کمتر از این فکرای چرت وپرتم کن

وجودم به هم ریخته بود رفتم سمتش ماشین ونشستمو بی صدا راه افتادم نیوشا صحبت میکرد ولی چیزی نمیشنیدم اهنگی که پخش شده بود من رو به فکر برده بود ویدا کیه؟

" تو عوض شدی نگو

عزیزم بگو که چت شد

Created in Master PDF Editor - Demo Version

Created in Master PDF Editor - Demo Version

فیلتر قرمز

تو نخواستیو دل من اشتباهی عاشقت شد

دلتو به قلب تنهام

نسپردی وسپردم

حالا میفهمم اصلا من به درد تو نخوردم

چرا باید کسی جز من توی قلب تو بسینه

تو سرت یه جایی گرمه

فرق من باتو همینه

وقتی میگم جز جدایی واسه ما فرقی نداره

دلم میخواد به جای دستات ایندفعه اشکات نذاره

چی میشه وقتی که تنهام

توی اوج گوشه گیری تو بیایی اروم کنارم دستای منو بگیری

چی میشه وقتی که نیستم بری گوشه ی اتاقت از رو دلتنگی مثل من

گریه ها بیاد سراغت

گریه ها بیاد سراغت

گریه ها بیاد سراغت

چی میشه بشنوم از تو

کسی غیر من نداری

خیلی دوس دارم به جز من

به کسی محل نذاری

Created in Master PDF Editor - Demo Version

Created in Master PDF Editor - Demo Version

فیلتر قرمز

خیلی دوس دارم تو این عشق

حس کنم پای تو گیره

تا بهت میگم خدافظ

دوس دارم گریه ات بگیره

دوس دارم گریه ات بگیره

تو عوض شدی نگو

نیستی اون ادم صابق

تو سردیو بی عشق ولی من عاشق عاشق

فکر میکردم میمونی تا ته قصه کنارم

کاش میدونستی که بی تو من چقدر بی کس وکارم

گفته بودی که دل تو تا تهش همیشه با ماست

ولی خب نگفته بودی اخر غصه همینجاست

به جز من نمونده واسم یه امید واهی

کاش میدونستم از اول تو رفیق نیمه راهی

چی میشه واسه یه بارم

چشم به راه من بشینی

یا شبا وقتی که خوابی خوابای منو ببینی

خیلی حرفا توی قلبم

هست هنوزم که هنوزه

Created in Master PDF Editor - Demo Version

Created in Master PDF Editor - Demo Version

فیلتر قرمز
نمیخوام اصلا بدونی

که دلت واسم بسوزه

که دلت واسم بسوزه

دوس دارم بعد یه چند وقت

که منو ندیده باشی

وقتی که میایی سراغم

به خودت رسیده باشی

دیگه من حرفی ندارم

ای خدا به من نظر کن

حرفای مونده تو قلبم

روی احساسش اثر کن

هرجوری دلت میخواد باش

ولی خب بمون کنارم

کاش بدونی که جز تو

هیچکسی رو دوست ندارم

هیچکسی رو دوست ندارم

هیچکسی رو دوست ندارم"

_____

آرما:

Created in Master PDF Editor - Demo Version

Created in Master PDF Editor - Demo Version

فیلتر قرمز

ساعت حوالی دو نیمه شب بود از خواب پریدم خواب بابا رو دیدم خیلی ناراحت بود رفتم بالا سر ویدا خوابیده بود انگار که صد ساله نخوابیده درست مثل بچه معصومی که میخوابه اون هم خیلی اروم وچیزی که اذیتم میکرد بغض توی صورتش بود من امشب باز ویدا رو اذیت کردم ونمیتونم منکرش بشم اروم از اتاق رفتم بیرون ودر رو بستم همون موقع موبایلم زنگ خورد فائزه بود کسی که بخاطرش خیلی جنگیدم واخرش ...

وصل کردم اون هم بی حوصله تر از همیشه:

-جانم؟

-سلام مرد مهربونم

-سلام

-کجایی؟؟

-...

-راستش خوابت رو دیدم از خواب پریدم گفتم زنگت بزنم ببینم کجایی ؟

-من الان خوابم میاد فائزه

-اخه...

-شبت بخیر عزیزم

-ولی آرما

-فعلا

وقطع کردم اگه باهام میومد هیچ وقت این اتفاقا واسه خانواده ام نمی افتاد نشست ونابود شدن خانواده ام رو دید درسته همسرمه ولی عشقش واسه من نه بابا میشه نه خواهر از دست رفته ام نشستم لبه تخت وبه اطراف نگاه کردم اینجا اتاق ارتین بود خیلی مهمون نواز بود عکس بزرگی ازش گوشه اتاق بود همراه با یک خانم واقای خوش پوش رفتم سمتشون درست چشماش رنگ خانم بود فکر کنم مادرشه عکس از هفت هشت سال قبل بود صدای مسیج اومد گوشیم رو در اوردم عکس دونفره ام با فائزه رو صفحه حواسم رو پرت کرد دست کشیدم روی چشماش ولی این

Created in Master PDF Editor - Demo Version

Created in Master PDF Editor - Demo Version

فیلتر قرمز

چشما دنیامو سیاه کرد دلم لرزید فرود اومدم رو زمین خیلی بی کس بودم خیلی تنها بودم وتنها تر شده بودم من فقط گناهم عشق بود از این زندگی ، از زندگی که همه رو نابود کردم تا به خواسته ام برسم تا صبح کلی درد ودل با دیوارای اون کلبه کردم انگار که خاصیتشون این بود بهترین همدرد ادم میشدن حالا میفهمم چرا هوای اینجا ویدا رو به جنون کشید ، خاصیتش اینه هوای شمال ادم دیوونه رو دیوونه تر میکنه عاشقو عاشق تر وامان از اون روزی که یه ادم تنها بیافته به این حال وهوا گذرش دماری از دل اون ادم تنها در میاره که دنیا حض کنه ، ادم تنها رو هم تنهاتر میکنه

ویدا:

صداشو بشنو خود خودشه

لبخندشو ببین

دنیات بودا

ولی نکاه کن به غریبه کنارش

اونکه تو نیستی ، یادت رفته بابا با تموم اخماش در حقت میگفت مال مردم خوردن حرومه عیبه پس نگاهتو بدزد وسرت رو بنداز پایین

اون غریبه دیگه سهم تو نیست

اون غریبه اشناترین حس قلبت بود که الان فرسنگ ها دلش از دلت دور شده پس نگاهت رو بدزد غریبه دزدی پسند جامعه ات نیست نگذار انگ ف-ا-ح-شه بودن رو به دلت بزنن اونا چه میدونن عشق چیه پس نگاهت رو بدزد

"قسم به چشمات

کسی مثل تو نبود

نشد تنهام بعد تو

قسم به چشمات

Created in Master PDF Editor - Demo Version

Created in Master PDF Editor - Demo Version

فیلتر قرمز

کسی مثل من

نسوخت نساخت

پای عشق تو

دارم میسوزم واسه دیدنت

واسه دل بستن به چشم تو

دارم میپوسم کنج این قفس

میخوام باز بیام تو بهشت تو

الهی قلبت بمیره مثل دل من

بعده تو بی وفاییات شد حاصل من

ببین که روزگار با من ناسازگاره

گریه نکن به حال من که گریه داره

قسم به چشمات

کسی مثل تو نبود

نشد تنهام بعد تو

قسم به چشمات

کسی مثل من

نسوخت نساخت

پای عشق تو

دارم میسوزم واسه دیدنت

Created in Master PDF Editor - Demo Version

Created in Master PDF Editor - Demo Version

فیلتر قرمز
واسه دل بستن به چشم تو

دارم میپوسم کنج این قفس

میخوام باز بیام تو بهشت تو

الهی قلبت بمیره مثل دل من

بعده تو بی وفاییات شد حاصل من

ببین که روزگار با من ناسازگاره

گریه نکن به حال من که گریه داره"

_____

حامی:

نیوشا رو رسوندم خونه بهش گفتم چمدون رو اماده کنه رنگ نگاهش فرق داشت راه افتادم بیرون زیر بارونی که میبارید انگار که چیزی تو قلبم گیر کرده باشه

یه بغضی بیخ بیخ گلوت که با هیچ تی بگ تلخی پایین نمیره

یه صدایی که به گوش کسی نمیرسه

راه میرم نه شهر تموم میشه نه بغض من نه صدای من به گوش کر اسمون میرسه

این چه سرنوشتیه که من دارم این زندگی حق من نیست خدا جونم

خسته ام از شهر وتموم ادماش

از نفس کشیدن تو هوایی که هوام نیست

یه جوری دلم گرفته بود که هیچ جوره راضی نمیشد دلم به امید های الکی هیچ خاطره ایی تو ذهنم نیومد فقط من بودمو بارون که میبارید هندزفری هامو تو گوشم گذاشتم:

Created in Master PDF Editor - Demo Version

Created in Master PDF Editor - Demo Version

فیلتر قرمز

"امشب میخوایی بری بدون من

خیسه چشای نیمه جون من

حرفام نمیشه باروت چیکار کنم خدایا

راحت داری میری ک بشکنم

عشقم بذار یکم نگات کنم

شاید با هم بمونه دستای ما

به جون تو دیگه نفس نمونده واسه ی من

دیگه نرو تو هم دلم رو نشکن

دلم جلو چشات داره میمیره

نگام نکن بذار دلم بمونه روی پاهاش

فقط یه ذره اخه مهربون باش

خدا ببین چجوری داره میره

اره تو راست میگی که بد شدم

اروم میگی که جون به لبم

امشب بمون اگه بری چیزی درست نمیشه

ساده نمیشه بی خبر بری

عشقم بگو نمیشه بگذری از من

بگو کنارمی همیشه

تروخدا ببین چه حالیم نگو که میری

Created in Master PDF Editor - Demo Version

Created in Master PDF Editor - Demo Version

فیلتر قرمز
دلم میخواد که دستمو بگیری

نرو بدون تو شکنجه میشم

پیشم بمون دیگه چیزی نمیگم اخریشه

کسی واسم شبیه تو نمیشه

بمون الهی من واست بمیرم"

تاحالا حرفا دلت رو اهنگ زده حس کردم داره تموم حرفامو میزنه حس میکنم قراره از این به بعد واسه چیزایی که اتفاق افتاده خیلی خیلی پشیمون بشم ولی اینا همه اش یه حسه بیخیال شونه بالا انداختم انگار که تمام بی حسی یکجا به دلم برگشته بود هیچ حسی واسه بیانش نداشتم رفتم سمت خونه وتوی اتاق خواب مشترکم با نیوشا اروم خوابیده بود رفتم کنارش دراز کشیدم وسمت خودم کشیدمش لبخندی زد وچشماشو محکم بست وگونه ام رو ب-و-س-ید وخوابید

آرما:

صبح وقتی چشم باز کردم رو زمین کنار شومینه خوابم برده بود ارتین با غرغر اومد بالای سرم

-داداش کی وقت کردی بیایی پایین؟؟

-نمیدونم

متعجب تو چشمام نگاه کرد

-دیشب از خواب پریدم فکر کنم تشنه ام شده باشه اومدم پایین

-اهان

سارا دست ویدا رو گرفته بود وکمکش کرد از پله ها پایین بیاد رفتم سمتش ودستشو گرفتم با داد پسم زد:

-تو کی هستی به من دست نزن

Created in Master PDF Editor - Demo Version

Created in Master PDF Editor - Demo Version

فیلتر قرمز
با چشمای گرد شده نگاهش کردم

-منم ویدا داداشت آرما

ارتین دستم رو اروم کشید خیلی دلم گرفته بود که حتی من رو به یاد نداره که کیم اروم در گوشم گفت:

-آرما جان این رفتارش طبیعیه بعضی روزا حتی دوباره مثل روز اول میشه دکتر گفته باید عادت کنیم

سرم رو زیر انداختم هیچ حرفی واسه بیانش نداشتم

حامی:

-زود باش نیوشا جان بریم

-اخه چه اصراری به رفتن بود حالا؟

-پاشو عزیزم باید بریم یه سری کار دارم

-چه کاری؟

-شاید بریم واسه همیشه تهران بمونیم غر نزن فداتشم

-خیلی خب

از زیر پتو بیرون اومدم ومرتبش کردم نیوشا رفته بود سمت سرویس اتاق تا اومد بیرون بیاد مرتب کردم همه جا رو شکمش بزرگ شده بود ونمیتونست زیاد تکون بخوره یعنی من نمیگذاشتم که تکون بخوره چمدون ها رو داخل ماشین گذاشتم وراه افتادیم توی راه نیوشا سریع خوابش برد همیشه همین بود موقع مسافرت کردن خوابش میبرد

اهنگ برای خودش میخوند ومن توی یک دنیای دیگه سیر میکردم انگار که اصلا اینجا نبودم

ویدا:

Created in Master PDF Editor - Demo Version

Created in Master PDF Editor - Demo Version

فیلتر قرمز
چیزی یادش نمیاد

{انگار که باور کرده دنیا واسش تموم شده ، خیلی حرفه بنویسی تلخیه دنیارو ولی شاد باشی ولی میدونی چی بدتر از اونه بنویسی تلخه ، تلخه و تلخم باشی

بعضی وقتها ادم وصیت دلشو میخونه بعضی وقتام فاتحه اشو

نشستم تولدم کلا بی حس کاش به دنیا نمی اومدم که الان به اینجا برسم هی بیخیال

"شب تولد منه

ببین کنارمن همه

انگار بازم نگاه تو

اینجا کنار من کمه

نیستی ولی همه ازم

حال تورو میپرسیدن

به روم نیارودن ولی از اون نگام میفهمیدن

شب تولد منه یه بغضی حبسه تو گلوم

تو ارزوی من بودی

کی بود رسید به ارزوم؟

دلم گرفته از همه

از این شلوغیو صدا

لحظه ی رفتن یادته

فقط میپرسیدم چرا؟

Created in Master PDF Editor - Demo Version

Created in Master PDF Editor - Demo Version

فیلتر قرمز
چقدر خوبه اینجا

همه چی سر جاشه

بهترین صدا که شنیدم صدای خنده هاشه

همه چی خوبه کنارمی دست تو دست

در گوشم میگه یعنی بهتر از تو هست

همه خوشحالیم با هم از تنهایی نمیگیم دل خوش داریم باهم

چقدر قهقه میزنی به نظرم مستی

اینارو گفتم الکی مثلا هستی

الکی مثلا هنوز دستاتو دارم

شب تولدمه ها هنوز عکساتو دارم

چقدر خوب بود همه چی

مگه غمم داشتیم هان مگه چیزی کمم داشتیم؟

راستی مثل اون قدیما هنوز درارو میشکنی

همه جا رنگیه سر وصدا رو میشنوی

زیاد حرف نمیزنم

یه افسرده مریض

دیگه حس خوندنم نیست هنوز صدامو میشنوی؟

شمعا رو فوت کنم الان به عشق کی بود؟

اونکه کنار من به فکر یه عشق دیگه بود

Created in Master PDF Editor - Demo Version

Created in Master PDF Editor - Demo Version

فیلتر قرمز

همه شادن دورمو نگا چه شلوغه

عکسای سلفیمو نبین این خنده ها دروغه

الان چه حالی داری تو کجا وباکی نشستی؟

یا تو بغلشی یا مثل همیشه مستی

چی دارم میگم تو که کنارمی هنوز

چقدر خوشحالم

الکی مثلا هستی

شب تولد منه

ببین کنارمن همه

انگار بازم نگاه تو

اینجا کنار من کمه

نیستی ولی همه ازم

حال تورو میپرسیدن

به روم نیارودن ولی از اون نگام میفهمیدن

شب تولد منه یه بغضی حبسه تو گلوم

تو ارزوی من بودی

کی بود رسید به ارزوم؟

دلم گرفته از همه

از این شلوغیو صدا

Created in Master PDF Editor - Demo Version

Created in Master PDF Editor - Demo Version

فیلتر قرمز
لحظه ی رفتن یادته

فقط میپرسیدم چرا؟

حس کسیو ندارم

همه اش درگیر میشم

با خاطرات بدت چیو تبریک میگن؟

اصلا چند سالم شده؟

برام فرق نمیکنه

یه نگاهتو به همه چی ترجیع میدم

چشام خشک شد به درا اخه معرفتت کجاس؟

راسی الان یکی دیگه همه کس شماس؟

الان پیش اونی دم به ساعت چکت میکنه؟

دلت گیر کرده پیشش الان اونه نفس شماس؟

تو که خوبه حالت ایندفعه من خورد شدم

مثه خودتم دیگه مغرور شدم

مثه خودتم از این به بعد راحت میخوابم

تو بالاهایی من پایین شهر خورد شدم

صدامو میشنوی دیگه همرنگت نیستم

دیگه بازیچه اون دل سنگت نیستم

دیگه بهت فک نمیکنم حتی شب تولدم

Created in Master PDF Editor - Demo Version

Created in Master PDF Editor - Demo Version

فیلتر قرمز
الکی مثلا دیگه دلتنگت نیستم"

بیخیالش رسمش همینه کسی که چیزی یادش نمیاد کسی که طوریش نشده فقط یه ادم یه دختر از بیخیالیش فراموشی گرفته فقط دیگه اونقدر دیده که نمیخواد ببینه من که میدونستم اخرش چیه فقط نمیدونم چرا الکی دلخوش بودم اما مهم نیست مهم اینه که با فراموشی منم قیدشو خوشگل زدم بعضی وقتا ندونستن خیلی چیزا خیلی خوبه بخوابی خاطره یادت نیاد

غصه نخوری

غصه نخوری

غصه نخوری

کلمه همونه ها ولی تکرار شده چون خوردنش دردناک ترین خوراکی دنیاس دستی دستی میاد همون غریبه رو میگما بذار یه جور دیگه واست بیانش کنم

"خوش اومدی همون غریبه نگاه میکنه انگار اونم هیچی یادش نمیاد

هی غریبه دیدی ارزوهام چطوری رو سرم اوار شد؟

غریبه تو کی اومدی اخه؟

خوش گذشت دور زدی؟

پیدا کردی بهتر از من؟

غریبه تو دنیام بودی ، هه اکسیژن جان بودی زندگی بودی نفس بودی من نزدم تو کار نفس مصنوعی من همیشه استرس اینو داشتم دلتو ببرن غریبه اخرم دلتو بردنو من دلتو زدم حالا میبینی چقدر تنهام؟

غریبه تو دنیای من بودی غریبه تو برام غریبه نبودی لعنتی

غریبه تو عشق بودی

امید بودی

Created in Master PDF Editor - Demo Version

Created in Master PDF Editor - Demo Version

فیلتر قرمز
رفتی

دیگه هم نیا

منم میرم یه سری تسویه حسابا با خودش دارم خدارو میگما همون خدا که ...

بگذریم

چقدر بد همه چی تموم شد بهش فک کن به روز اول به یاد لبخندی که دنیام شد

به یاد همون شوخیایی که الان خاطره اش اشک شده

به یاد خیلی چیزا که کشیدمو چشیدم ورفتی

به حرمت خیلی چیزا که جمع میشه تو یه کلمه به اسم عشق

به خودش قسم میرم پیشش دنیاش که واسه ما همیشه لنگ میزنه میرم پیشش تو چشماش نگاه میکنم خیلی چیزا رو داره واسم توضیح بده خیلی چیزا تو مخم نمیره خیلی چیزا دارم بگم خیلی چیزاس که کلا فراموش کردم"}

_____

ارتین:

اتیش میزنم فندکمو زیر اخرین باقی مونده این ارتشی که سوخت امشب

امشب بازم بیدارم نه حالم خوبه خیلی بهتر از قبل دم تنهایی گرم دوباره برگشته کنارم با سیگارام فال گرفتم میاد میره میمونه حالا نمیدونم فقط جوابش چیه ؟اینبار هم نه اومده

"-ارتین ارزومه به تو برسم

-منم ایدا جانم خانومم"

تیک تیک صدای ساعت رو مخمه

سیس یه روزایی گذشت به کسی نگو که چه جهنمی رو گذروندم گفتی نباشی میمیرم الان نکنه مردی که خبری ازت نیست؟

Created in Master PDF Editor - Demo Version

Created in Master PDF Editor - Demo Version

فیلتر قرمز

بیچاره اون بعدی که به پستت خورد عجب ادمی گیرش افتاده

بارون زد دلم گرفته بارون از ادمای شهرمون ولی ایدا خانم با ارزو خوشبختیت اگه دلت شکست تقاص دادی مطمئن باش

بیخیال پسر اروم باش ارتین چیزی نشده

چیزی نشده فقط چند ماهه دیگه مال من نیست

یعنی شباش چجور میگذرن؟

یعنی دوسش داره؟

ته مونده اخریشم له کردم به زیر سیگاری سنگی کنار دستم ، حضور کسی رو کنارم حس کردم آرما بود

-ارتین چیکار میکنی با خودت رفیق؟

-میگذرونم

-چیو؟؟

-شاید به مرگ رسیدم

-اخه...

-بعضی وقتا میگم خوش به حال ویدا چیزی یادش نمیاد واقعا

سرش رو زیر انداخت

-پسر جدیده اومد ، میدونی دنیا همینه جدید وخوب تر از تو هم هست همیشه ، هه عاشق شد رفت

-.....

-خانوم خونه اش شد خیلی خوشگلتر شده دل منم خیلی بد سوخت ولی دستم به جایی بند نشد راستشو بگم دیروز عصر یه سر رفتم بیرون دیدم باهاش بیرون بود اومده بودن خرید خیلی خوشحال بود از اولشم ادم رفتن بود هیچ وقت دوسم نداشت

Created in Master PDF Editor - Demo Version

Created in Master PDF Editor - Demo Version

-.....

-ولی نمیدونم یه چیزو

-چیو؟

-هنوزم به یاد جای خالی من گریه میکنه؟

اشکام ریخت

-همیشه میگفت اگه بری دق میکنم

-....

-میتونه مثل عاشقا به اونی که کنارشه بگه منم دوست دارم عزیزم؟

-....

-هنوزم گریه میکنه یه ثانیه ازم دور باشه؟

-.....

-به اونم میگه خل وچل خودمی؟

-.....

با هق هق گفتم:

-هنوزم ارزوش رسیدن به منه؟

-داداش

وشونه هام رو گرفت وگفت:

-تو چرا این چند روز همه اشو تو خودت ریختیو سیگار کشیدی ونگفتی؟

اشکمو پاک کردمو خواستم از کنارش رد بشم که بازوم رو گرفت وگفت:

Created in Master PDF Editor - Demo Version

Created in Master PDF Editor - Demo Version

فیلتر قرمز

-منم دلم میسوزه

-تو که عشقت نرفته دستای یکی دیگه رو بگیره بیاره جلوت وبگه اقا ارتین معرفی میکنم نامزدم

-میشه بریم اتاقت حرف بزنیم؟

-البته

راه افتادیم

آرما:

خواب بود دیدن خیلی چیزا خواب بود

داشتنشون رویا تر از هر خوابی که فکرشو کنی ولی خدا وکیلی صبر ایوب میخواست چیزایی که به سرم اومد نشستم لبه تخت ارتین هم نشست اونطرف اون زودتر شروع کرد به گفتن:

-فکر کنم واست تاحالا گفته باشم از اومدن ورفتنش اومد وساده رفت قرار بود خیلی چیزا اتفاق بیافته خیلی چیزا قرار بود سهم من بشه ولی خوب همیشه بهترم هست مگه نه؟

-ارتین جان واسم گفتی چیشده ولی اینجور خودتو داغون میکنی چرا اینقدر سیگار میکشی؟

-ارومم میکنه

-واست ضرر داره

-میدونم

-میدونی ومیکشی؟

-چون میدونم ضرر داره میکشم میخوام هرچه زودتر خلاص بشم

-تو هنوز جوونی

Created in Master PDF Editor - Demo Version

Created in Master PDF Editor - Demo Version

فیلتر قرمز

-بیخیال

-چرا انقدر میگی بیخیال میدونی من خودم چقدر داغونم؟

-میدونم واسه همینه نمیخوام غصه هام رو با کسی سهیم بشم ترجیح میدم شریکش بشه دود سیگارم

-نمیدونم چه جمله ایی واسه وصف حالت بگم

-چیزی نگو الان با خودت میگی این نشد یکی دیگه ولی عزیزم اینجا

وزد رو قلبش

-کاروانسرا نیست من هم حوصله عشق وعاشقی ودل بستن دوباره رو ندارم

-میشی

-بیخیال من از عشق دیگه توبه کردم مزخرف ترین حس دنیا عشقه دیگه دلم نمیخواد بچشم چون همه اش دروغ بود

-چی بگم خودت میدونی

ورفتم از اتاقش بیرون

ارتین:

سررسیدیو که خریده بودم باز کردم

به حرفای آرما فکر کردم رفتم سراغ جیب پالتوم وپاکت جدید سیگار رو در اوردم وگوشیمو روبروم گذاشتم وویس اخری که ازش داشتم یک ماه جلو عقدش بود زدم رو دکمه پلی

-سلام ارتین این اخرین پیامیه که بهت میدم من دارم ازدواج میکنم خیلی دوسش دارم شرمنده انشالله خوشبخت بشی دیگه هیچی خدافظ

Created in Master PDF Editor - Demo Version

Created in Master PDF Editor - Demo Version

فیلتر قرمز
چند باری گوش دادم انلاین بود این اخلاقشم دوس دارم که حتی خطشم عوض نکرده بود عکس جدید گذاشته بود از خودش وعشقش ای جانم چه به هم میاان ای خدا دستاشون چه توی هم دیگه قفله

سیگار بعدی رو هم اتیش زدم صدای جیغ وگریه اومد انداختمش توی زیر سیگاری دویدم سمت اتاق ویدا توی خواب گریه میکرد ب-غ-لش کردم محکم فشارش دادم به خودم میلرزید چند لحظه گذشت حس کردم خیس شدم آرما حولم داد کنار ویدا رو ب-غ-ل گرفت ویدا با گریه خودش رو میزد از اینکه خودش رو خیس کرده بود ناراحت بود واقعا هیچ اختیاری از خودش نداشت همراه سارا اتاق رو تمیز کردیم وآرما ویدا رو اروم کرد ولباس تمیز بهش پوشوند بعد از حمامش هرروز ضعیف تر میشد حتی با گریه لباسهاشو پوشید وبا کمک آرما خوابید آرما یک هفته پیش به سارا گفت ببرتش ارایشگاه وموهای بلند ویدا رو کوتاه کوتاه کردند هردو مدل بهش زیبایی خاصی میداد ولی موهای کوتاه خاص ترش کرده بود آرما دست روی موهاش میکشید ویدا اروم گفت:

-آرما؟

-جانم خواهرم؟

-من خیلی بدم

-نه نیستی

-من بدم

-نه عزیزم هرکسی گفته خودش ادم بدیه

-کسی نگفته ولی من بدم

وگریه میکرد خداروشکر گفتار درمانی جواب داده بود ومیتونست صحبت کنه ولی هنوز خیلی چیزا رو بلد نبود هنوز نمیتونست دکمه های مانتوش رو ببنده وخیلی چیزای دیگه بعضی وقتها موقع راه رفتن زمین میخورد

آرما شروع به نوازش کردنش کرد وبا گریه گفت:

-خواهرم تو بد نیستی ، بد نیستی فدات بشم

ویدا با چشمای درشتش که پر از اشک بود به چشمای آرما خیره شد واروم چشماشو بست وخوابید وقتی که کاملا خوابید همگی با هم رفتیم بیرون آرما من و سارا که عزم رفتن کرده بودیم رو صدا زد:

Created in Master PDF Editor - Demo Version

Created in Master PDF Editor - Demo Version

-سارا ارتین صبر کنید

برگشتیم من زودتر گفتم:

-جانم داداش؟

-راستش چجور بگم

-چیو؟

-این مدت که کنار ویدا بودید خیلی حمایتش کردید راستش من الان...

-تو چی آرما؟

مکث بلندی کرد وبا لبخندی گفت:

-همسرم یه خبر بهم داده باید برگردم تهران

-چیزی شده؟

-بهترین اتفاق زندگیم که میتونست به شکل دیگه ایی بیافته افتاده دارم پدر میشم

لبخندی زدم بهش خیلی خوشحال بود واز یک طرف ناراحت

-مبارک باشه

-سلامت باشی

یکدفعه سارا با بغض گفت:

-ویدا چی؟

همون لحظه حس کردم قراره هزار برابر تنهاتر بشم قلبم کلا فرو ریخت انگار که وابستگی عمیقی قرار بود به جدایی ختم بشه آرما سرش رو زیر انداخت وگفت:

-میبرمش

Created in Master PDF Editor - Demo Version

Created in Master PDF Editor - Demo Version

فیلتر قرمز

سریع گفتم:

-نه ، من نمیذارم

آرما وسارا با چشمای گرد شده نگاهم کردند فقط حرف میزدم

-نمیذارم یعنی حق نداری ببریش آرما ما بهش عادت کردیم دوسش داریم نمیشه

یه لحظه به خودم اومدم آرما لبخندی زد وگفت:

-خب شما هم تشریف بیارید تهران جدای از اون فهمیدم خودت هم اصلیتت از تهرانه پس مشکلی نیست

سارا سرش رو زیر انداختو گفت:

-ولی من نمیتونم بیام

آرما سوال من رو پرسید:

-چرا؟

-خب دیگه

وشروع کرد به بازی با انگشتاش

یاد این افتادم که گذشته سارا چیه وشاید دوس نداره به آرما بگه لبخندی زدم وگفتم:

-ما نمیذاریم ویدا بره

آرما با چشمای گرد شده نگاهم کرد

دستاشو گرفتمو گفتم:

-داداش شرف تو شرف منه خواهرتم مثل خواهر نداشته خودم میمونه تا وقتی که بتونی برگردی وبه مادرت قضیه رو بگی پیش من بمونه بهتره الان برگشتش به تهران همه چیزو خرابتر میکنه بهتره حقایق رو درک کنه ویه سری چیزا یادش بیاد وبعد از اون برگرده تهران

Created in Master PDF Editor - Demo Version

Created in Master PDF Editor - Demo Version

فیلتر قرمز

-ولی

-ولی واما واخه هم نداریم

لبخندی زد وگفت:

-اخه من چجور دلم تاب بیاره خواهرم رو اینجا رها کنمو برم تنها

-خواهرت تنها نیست سارا کنارشه پس غمت نباشه

سرش رو زیر انداخت یکم که گذشت گفت:

-واقعا ممنون دارتم داداش

-خواهش میکنم فدات

-فقط یه چیزی میگم نه نگو من کارت اعتباری میگذارم اینجا هزینه های درمانی خواهرم وما یحتاجش رو واسش تهیه کن

اخمی کردم وگفتم:

-خجالت نمیکشی؟؟؟اینکار یعنی چی اخه؟؟

-گفتم نه نگو والا ویدا رو میبرمش

-داداش اخه اینجوری زشته

-هیچ زشت نیست ، زشت اینه که خواهر من اینجا باشه وخرجش رو نده مطمئن باش اگه ویدا الان فراموشی نداشت بیش از اینا خرج میکرد واسه بودنش اینجا چون همیشه ادم پر خرجی بود

سرش رو زیر انداخت وگفت:

-مخصوصا واسه حامی هر اتفاقی می افتاد میدونست وضع مالیش روبه راه نیست واسش هدیه میخرید و اخر سر هم میگفت هدیه رو رد نمیکنن نمیدونست حامی عشقش یه روز میشه دلیل نابودیش همون پسری که کفششم بعد از دانشگاه از ویدا داشت اون هم به زور راحت ویدا رو دور میندازه ومیره پی نفر بعدی

Created in Master PDF Editor - Demo Version

Created in Master PDF Editor - Demo Version

فیلتر قرمز

راه افتاد سمت اتاقش واخر سر گفت:

-من برم وسایلمو اماده کنم تا دیر نشده

-باشه

آرما:

موقع خدافظی رفتم اتاق ویدا خواب بود بوسیدمش وراه افتادم ارتین همه اش غر غر میکرد که دیر وقته ونرم بهتره ساعت حوالی هشت ونه شب بود واسه این یکم طول کشید که بیمارستان رفتم وجویای حال ویدا شدم دکتر گفت شاید بهبود پیدا کنه ولی قسمتی از حافظه که مربوط به پنج سال قبل تا الانش هست رو کاملا فراموش کرده وامیدی به برگشتش نیست مگر در موارد خاص که به ندرت اتفاق میافته یعنی دیگه کسی به اسم حامی به عنوان عشق اولش رو نمیشناسه

وقتی یاد اون دیونگی هاش میافتم نمیدونم چیکار کنم ویدا واسه کسی سوخت ومرد که واسش حتی یه تب ساده هم نکرد وقتی یادم میاد واسه حامی چکار ها که نکرد اتیش میگیرم حامی رو از ته دلش میخواست ولی حامی هیچ وقت اونجور نبود حتی وقتهایی که باهم بودند حتی وقتایی که ویدا جلوی جمع وخانواده اش قربون صدقه اش میرفت حامی نبود برای ویدا هیچ وقت عشق خوبی نبود ولی ویدا نخواست باور کنه نخواست باورش رو از عشق خراب کنه شاید اگه یه جایی حامی رو میدید یا با یک برخورد ساده از کنارش رد میشد روز اشنایشون اینقدر عاشق نمیشد ، ویدا بد سوخت ومرد

نیمه های راه بودم خیلی چرت میزدم خوابم گرفته بود حق با ارتین بود نباید راه میافتادم زدم کنار وبطری اب رو از داشبورد در اوردم در رو باز کردم وپامو گذاشتم بیرون کامل اومدم بیرون ویک لحظه به اندازه یک عمر خاطره از جلوی چشمم گذشت وصداهای وحشتناک توی گوشم پیچ خورد انگار که رسیدم اخرش

همونجایی که حتی خود خدا هم کاری ازش بر نمیاد

همونجایی که میگی ای وای من چقدر جوونم ها خدا یه رحمی کن ولی کار گذشته از هرچیزی که فکرشو کنی یه لحظه سبکی ورفتن رو حس میکنی ویک لحظه بر میگردی

Created in Master PDF Editor - Demo Version

Created in Master PDF Editor - Demo Version

فیلتر قرمز

با سرفه چشم باز کردم سرم درد داشت انگار اصلا سر بر بدنم نبود نمیتونستم تکون بدمش نگاه کردم پاهایی به سمت میومدند

ویدا ولبخندش ، بچه نداشته ام ، بابا با اون همه پدر سالاریش وجذبه اش ، مادرم با کوه غصه اشو مهربونیاش

-یا حسین داره میمیره ، تلف شد

-.....

-یکی امبولانس خبر کنه

یه اقایی دوید سمتم سرفه کردم وتمام خونی که داخل دهنم بود رو بیرون دادم اروم گفتم:

-اب

یه لحظه حس کردم تو ب-غ-ل بابام و بابا داره گریه میکنه گریه های بابا رو هیچ وقت ندیده بودم ارومتر گفتم:

-بابا اب

حس کردم لبهام خیلی خشک شده بدنم به رعشه افتاده بود لبهام خیس شد وچشمهام بسته انگار همه جا سیاه بود درست مثل عزا داری شب دیگه نه صدایی میومد نه کسی داد میزد ونه دردی به بدنم بود ایستادم راه افتادم ولی یکدفعه برگشتم دیدمش خوابیده بود خودم بودم ودورم شلوغ بود به دستام نگاه کردم سالم بودن بابا نگاهم کرد وراه افتاد دویدم سمتش هرچی میدویدم انگار روی تردمیل میدویدم بهش نمیرسیدم صداش زدم ولی رفت از حرکت ایستادم وبه عقب نگاه کردم هیچ چیزی نبود یک لحظه انگار بدنم به عقب کشیده شد محکم به جایی پرت شدم خیلی درد داشت پرت شدنم وباز حالت راحتی چشمم رو باز کردم چشمم خورد به دو چشم عسلی که بهم چشم دوخته بود نشستم روی تخت امبولانس با ناباوری بدنم از بدنش رد شد خیلی ترسیدم به عقب برگشتم ونشستم کنار اون اقا که روبروش دونفر از همون پرستار ها بودند یه لحظه خنده ام گرفت اخه پسر پرستار خوشتیپ بود میگن ادم فرشته مرگش زیبا ظاهر میشه ها رو کردم بهش وگفتم:

-داداش

دست زدم بهش

-اهم اخوی

Created in Master PDF Editor - Demo Version

Created in Master PDF Editor - Demo Version

فیلتر قرمز
انگار منگ بود وچیزی رو حس نمیکرد مشتی بهش زدم

-هویی یارو خوابی؟من خوب میشم؟

یه لحظه از حرف خودم خنده ام گرفت اخه من که خوب نمیشم نگاه به خودم کردم سرم پر از خون بود ودست وپاهام حسابی زخمی بودنو ورم کرده یکی از اون ها رو به اون یکی گفت:

-حسین داداش مثل اینکه ضربه مغزی شده ها

-نمیدونم چی بگم

وزد به حالت تور مانند امبولانس که بین راننده وتجهیزات رو جدا میکرد وگفت:

-داداش یکم سریع تر برو

ارتین:

خوابیده بودم روی تخت وبه همه چیز فکر میکردم به ویدا که باید این تنهایی رو واسش قابل تحمل کنم البته اونکه چیزی نمیدونه گوشی موبایلی که از لطف ویدا وآرما واسم خریده شده بود باز رو دستم گرفتم یاد اون موقعی افتادم که وقتی اومدم واینجا رو ترجیح دادم چیشد وسه روز بعد از فهمیدن اینکه ایدا ترکم کرده همه چیزای خوبی که دورم بود رو دور ریختم حدودا ده ماه پیش قشنگ جز به جزئش یادمه ، صدای تلفن در اومد ساعت دقیقا یک بامداد روز پنج شنبه اواخر اذر ماه بود بیست وهفتم هوا خیلی بهم ریخته بود اینجا از مرداد هوا به هم میریزه تا اردیبهشت واسه همینه که خیی دوسدارم اینجا باشم واینجا رو به تهران ترجیح میدم یکدفعه اسم آرما روی صفحه خاموش وروشن شد ومن وصل کردم ونشستم روی تخت

-جانم؟

دلم به شور افتاده بود

-سلام

-سلام شما؟

Created in Master PDF Editor - Demo Version

Created in Master PDF Editor - Demo Version

فیلتر قرمز

-ببینید اقای ارتین ما شماره شمارو روی موبایلی که اینجاست ودستمونه پیدا کردیم راستش

دادزدم:

-آرما کجاست؟

مثل اینکه از سرشب همه اش منتظر این تلفن لعنتی بودم وخبر بد

-اروم باشید اقای امیری ....

دادزدم:

-اقای امیری چی؟

-راستش شما میتونید بیایید بیمارستان "..."

-الان میام

قطع کردم وسریع لباس هام رو عوض کردم وزدم بیرون وشروع کردم به دویدن

"تورفتیو شب تاریک وخاموش

تب بغضی منو گرفت در اغوش

تو رفتیو وتموم لحظه هامو

به یاد عشق تو کردم فراموش"

تمام خاطرات جلو چشمم بود این چند ماهی که آرما اینجا بود وحضورش اشک هام میریخت مثل برادر نداشته ام بود

"تو نیستی لحظه ها رو غم گرفته

تن ثانیه رو ماتم گرفته

تونیستیو تموم خنده هامو شب گریون غم از من گرفته"

Created in Master PDF Editor - Demo Version

Created in Master PDF Editor - Demo Version

فیلتر قرمز

فقط میدویدم دلم میخواست فقط برسم رسیدم به جاده ایی که اونجا بود نزدیک عمارت جلوی ماشینی که اومد دست بلند کردم واون هم ایستاد ومن رفتم بالا سریع رفتیم سمت بیمارستان چالوس یک ساعتی گذشت که رسیدیم

رفتم بالا سر آرما بخش مراقبت های ویژه بود فقط سرش باند پیچی بود ودستاش وپاهاش بسته شده بود

"خدا میبینه اشک ادما رو

خودش داره حساب لحظه ها رو

خدا میدونه بی تو چی کشیدم

خدا میشنوه بغض بیصدا رو"

اروم صداش زدم:

-آرما من که گفتم نرو

وهق هق زدم:

-داداش چرا رفتی؟

-.....

-من که گفتم بمون لعنتی

-.....

کنار تختش فرود اومدم

-بیدار شو داداش بیدار شو

با مشت توی سرم میزدم خیلی دلم درد گرفته بود نمیخواستم چیزیش بشه مثل خانواده ام واسم عزیز بودن خانواده ایی که بعد از اون اتفاق از دست دادمشون با هق هق گفتم:

-من دو بار نمیخوام با کسی خدافظی کنم یکبار واسم کافی بود تا نابودم کنه لطفا پاشو

Created in Master PDF Editor - Demo Version

Created in Master PDF Editor - Demo Version

فیلتر قرمز

ایستادم اشکمو پاک کردم ورو به پرستار گفتم:

-خانم این داداش من چیزیش نیست درسته؟؟؟؟

پرستار سرش رو پایین انداخت ورفت

ده سال قبل تهران:

هفده سالگی وصداهای جذابی که به گوشم شنیده میشد یه پسر که بالا شهر تهران خونه اشونه وهمه چیز واسش فراهم میشه اصلیتم واسه بندر انزلی بود یعنی پدرم اهل انزلی بود ومادرم تهران عشق کارشون رو کشونده بود به اینجایی که بودند پدرم تجارت تن ماهی رو داشت و کلا تاجر معروفی بود اونروز موندم خونه سارا و مامان وبابا رفته بودند عمارت بابا بزرگ وقرار بود من امروز برم پیششون چونکه امتحان داشتم باهاشون نرفته بودم همراه با عیسی راننده امون راه افتادیم نیمه های راه بودیم که تلفن عیسی زنگ خورد ورنگش مدام تغییر میکرد اعصابش به هم ریخته بود وهیچ چیزی نمیگفت چند ساعتی گذشت رسیدیم ساری هوای شرجی عاشق این هوا وادمای این شهر بودم چون حس میکردم از خودمه از صدای منه از جنس منه عیسی نرفت سمت عمارت رو بهش کردمو گفتم:

-اقا عیسی چرا نمیرید عمارت؟

-.....

-اقا عیسی

-.....

عقب نشسته بودم تکونی بهش دادم چیزی نگفت جلوی در بیمارستان نگه داشت املاک ودارایی های بابا بزرگ خیلی زیاد بود بابا هم اینجا تاکستان و چند هزار متری شالیزار داشت رفت پایین پشت سرش راه افتادم گفتم:

-چرا بیمارستان اقا عیسی؟

-....

-اقا عیسی

برگشت سمتم توی چشمام نگاه کرد واشک از چشمش ریخت:

Created in Master PDF Editor - Demo Version

Created in Master PDF Editor - Demo Version

-بابا مامانت وسارا فوت شدند

دادزدم:

-چی؟؟؟

سرش رو پایین انداخت دادزدم:

-چی گفتی؟

با گریه گفت:

-تسلیت میگم اقا

دویدم سمت ماشین وپام رو روی گاز فشار دادم سریع رانندگی میکردم اشکهام میریخت فکر نبودن خواهر یازده ساله ام وپدر ومادرم دیوونه ام میکرد یکدفعه تعادلم رو از دست دادم ورفتم داخل شالیزار وبعد از چند معلق پرت شدم پایین چشمام بسته شدند وبعد از اون انفجار عظیمی رخ داد

چشم باز کردم عیسی بالای سرم ایستاده بود لبخند ژکونده ایی زد:

-بیدار شدی؟

-.....

-ارتین

-بله؟

-بهتری؟

-خوبم

-به دکتر بگم بیاد ترخیصت کنه بریم

-من جایی نمیام

Created in Master PDF Editor - Demo Version

Created in Master PDF Editor - Demo Version

فیلتر قرمز

با چشمهای گرد شده نگاهم کرد وگفت:

-چی؟

با بغض گفتم:

-تروخدا تنها جایی که میخوام برم عمارت قدیمیه من رو ببر اونجا هیچ جای دیگه نمیخوام برم فعلا

سرش رو زیر انداخت وگفت:

-اخه

-اخه نداره عیسی لطفا

دلم نمیخواست حقیقت رو قبول کنم میخواستم برم کلبه ومنتظر بابا ومامان وسارا بمونم

در کلبه باز شد چقدر اینجا خاک داره مگه چند وقته که کسی اینجا نبوده؟

بغضم ترکید وبا گریه گفتم:

-عیسی...عیسی چند روزه ....

نمیتونستم حتی بیانش کنم عیسی ب-غ-لم کرد وگفت:

-یکسال ونیم

تو چشماش نگاه کردم

-یکسال ونیمه تو خوابی وپدر ومادر وخواهرت نیستند ومتاسفانه پدر بزرگت هم زنده نیست

-چی؟

واز اغوشش بیرون اومدم وگفتم:

-چی گفتی؟بابا بزرگ؟

-اره متاسفانه یکسال پیش بر اثر سکته قلبی عمرش رو داد به شما

Created in Master PDF Editor - Demo Version

Created in Master PDF Editor - Demo Version

فیلتر قرمز

کلا لال شده بودم عقب گرد کردم ورفتم داخل اتاقم ده روز میگذشت در رو قفل کرده بودم روی خودم گاهی میرفتم بیرون وکمی اب میخوردم ویک تکه نون تا زنده بمونم یعنی یکساله ونیمه هیچ کسی دورم نیست به عنوان خانواده با انگشتام روی خاکهای پارکتهای کف اتاقم اشکال مختلف میکشیدم خبری از عیسی نبود بیخیال مهم نیست

دو ماهی گذشته حتی حمام هم نرفتم

رفتم پایین همه جا با پارچه های سفید پوشیده شده بود روی میز عسلی کنار کاناپه های سلطنتی نامه ایی توجهم رو جلب کرد بازش کردم اندازه یک میلیون نه سال پیش داخلش بود ویک دفترچه حساب ویک نامه بازش کردم

"پسرم من بیش از این نمیتونم اینجا بمونم باید برم به کارهای شرکت بابات برسم میدونی که پدر ومادرت تک فرزند بودند وهیچ کسی نیست تا دارایی هاشون رو اداره کنه ونیاز به کسی دارند که اداره اموال رو تا بزرگتر شدن تو به دست بگیره این پول که داخل پاکت هست رو پیش خودت نگه دار یک مقدار هم ریختم داخل حسابت من تا چند سالی بر نمیگردم مایحتاجت رو بخر وحسابی ازخودت مراقبت کن قول میدم واسه سال نو بیام سرت بزنم باز میگم بهت خیلی خیلی مراقب خودت باش اخه تو یادگاری اربابی "

چندباری پلک زدم حتی عیسی هم رفته بود اخرین بار که دیدمش یک ماه قبل بود یعنی من یک ماهه متوجه این نامه نشدم راه افتادم پاهای خسته ام استخون خالی شده بودم

راه میرفتم رسیدم به شهر داخل کوچه پس کوچه های شهر شروع کردم به راه رفتن همیشه بابا سیگار میکشید یه جعبه از این ارتش هایی که قرار بود بشن همدردم رو خریدم وزیر اولین سرباز رو اتش زدم دودش گلوم رو سوزوند ولی کشیدم وراه رفتم الان نوزده ساله بودم

راه میرفتم وبارون میزد بارونی که نشون دهنده اومدن فصل پاییز به چمخاله بود

اشکهام میریخت رفتم سمت حمام وبعد از دوش مختصری راه افتادم مرکز شهر خیلی دور شده بودم از عمارت به لباسهای تو ویترین های مغازه ها نگاه کردم دختری اونطرف تر به مانتویی خیره شده بود اندام زیبایی داشت وخودش هم فوق العاده زیبا بود رفتم داخل مغازه وسفارش دادم همون مانتو رو

-سایز چند اقا؟

-سایز اون خانمی که اونجاست

Created in Master PDF Editor - Demo Version

Created in Master PDF Editor - Demo Version

فیلتر قرمز
وبا دستم دختر رو نشون دادم خانم فروشنده لبخندی زد وواسم اورد

-میشه کادو بگیرید؟

-البته

با روزنامه های انگلیسی کادو گرفت وربان قرمزی دورش پیچید پولش رو حساب کردم ورفتم سمت درب خروجی وگفتم:

-میشه خودتون بهش بدید؟ اونم وقتی که من رفتم؟

فروشنده متعجب به چشم هام خیره شد لبخند ژکونده ایی زدم وانعامی هم واسش گذاشتم وبیرون اومدم اون دختر میخواست بیاد داخل وتنه اش به من خورد عطر خوبی زده بود ولی زیاد سر ووضعش انچنانی نبود عذر خواهی ساده ایی کردیم وراه افتادم قدم میزدم وسیگار میکشیدم یکدفعه یه نفر پرید جلوم وگفت:

-این چیه؟

ومانتو رو نشونم داد وبا داد گفت:

-تو کی هستی؟

-یه بنده خدا

باز دادزد:

-کی هستی؟

-گفتم که یه بنده خدا

-این کارت یعنی چی؟

-خودمم نمیدونم دیدم خیلی قشنگ نگاهش میکنی گفتم بخرم بهت هدیه بدم

پرت کرد سمتم وگفت:

-لازم نکرده

Created in Master PDF Editor - Demo Version

Created in Master PDF Editor - Demo Version

-هدیه رو پس نمیدن اینطور نیست؟

دادزد:

-خفه شو

-چشم

با گریه ولرزش دست گفت:

-اخه این کارا یعنی چی؟

-خودمم نمیدونم

-چیو؟

-که چرا این کارو کردم

سرش رو زیر انداخت وهیچ چیزی نگفت اروم گفتم:

-به خوشی بپوشی

-دستتون درد نکنه

-درد نمیکنه

سرش رو بالا اورد وخندید خنده اشم به دل مینشست اروم گفتم:

-میتونم اسمتون رو بپرسم؟

-نه

وراه افتاد دنبالش پیاده راه افتادم قدم میزدیم واون حرف میزد ومن میپرسیدم ایدا یه دختر ۱۵-۱۶ ساله بود که دلم رو از همون اولش برده بود رسید به جایی ایستاد وبهم خیره شد وگفت:

-میشه دیگه نیایین؟

Created in Master PDF Editor - Demo Version

Created in Master PDF Editor - Demo Version

فیلتر قرمز

-چرا ایدا؟

-لطفا خواهش میکنم

-چشم

رفت ومن هم رفتم ورفتم سمت عمارتمون چند سالی گذشت عید هایی که من سرکار میگذروندم وخبری از عیسی نشد ونشد خبر از هیچ کس رفته بودم سرکار تمام پس اندازهام ازبین رفته بودند چند سالی طول کشید مدرک لیسانسم رو گرفتم معمولا سرکار استخدامم نمیکردند یا وقتی استخدام میشدم یک ماهه اخراج میشدم ...

زمان حال بیمارستان:

دویدم سمت پرستار ودکترا وبهشون التماس کردم نباید آرما میمرد تنها حامی ویدا آرما بود تنها کسی که ویدا توی این دنیا داشت دلم نمیخواست ویدا هم مثل من بی کسی میکشید بدترین درد از دست دادن خانواده اته دکتر ها گفتند تمام تلاششون رو میکنند ولی امیدواری بهم ندادند یک هفته گذشت وبالاخره من رفتم خونه آرما وضعش ثابت بود وهیچ کسی غیر از من خبر نداشت که چی به روز آرما اومده درب عمارت رو باز کردم بوی غذا میومد همه جا هم تمیز بود رفتم سمت اشپزخونه ویدا وسارا در حال اشپزی بودند ویدا حالش خیلی بهتر شده بود ولی هیچ چیزی رو به یاد نمی اورد حتی خانواده اش ولی دکتر میگفت به یاد میاره کم کم همه چیو به غیر از پنج سال قبلش که میتونیم هرجور که به صلاحشه واسش جریان رو تعریف کنیم وهر شک ممکنه واسش خطر داشته باشه لبخندی زد واومد جلو وگفت:

-سلام من شمارو میشناسم؟

-سلام ویدا منم ارتین دیگه؟

-اهان خوبی عزیزم؟

یه تای ابروم بالا پرید

سارا لبخندی زد وگفت:

-داداش من به ویدا جون خانومت گفتم چیزی نمیخواد درست کنه

متعجب نگاه کردم سارا از پشت سر ویدا دست رو بینیش گذاشت ویدا لبخند زد وگفت:

Created in Master PDF Editor - Demo Version

Created in Master PDF Editor - Demo Version

فیلتر قرمز

-میشه دستات رو بشوری وبیایی؟

-البته

رفتم سمت سرویس یعنی چی شده؟؟؟یکدفعه یاد آرما افتادم اخه من چجور به ویدا بگم که داداشش داره میمیره ، یعنی این مدت که نبودم چیشده ویدا خیلی عجیب غریب شده یعنی همه چیز یادش اومده؟ ای خدا خیلی کلافه بودم رفتم بیرون سفره قشنگی چیده بود وقلیه ماهی درست کرده بود ای جان این از کجا میدونه من چی دوس دارم اخه؟

نشستم پشت میز ویدا وسارا هم نشستند قاشق اول رو خوردم ویدا گفت:

-آرما هم قلیه خیلی دوس داره کاش تهران بودیم بهش میگفتم بیاد

غذا پرید داخل گلوم شروع کردم به سرفه کردن آرما ، اینکه ویدا یادش اومده یه سری چیزا رو لبخندای ویدا وسارا واشک چشمای من همه چیز تو سرم زده شد بغضم رو با اب غورت دادم وایستادم ویدا پرید جلوم:

-خوب نبود ارتین جان؟

-نه ، نه خوب بود

سرش رو زیر انداخت وگفت:

-چرا نخوردی خب؟

خیلی غصه اش شده بود نخورده بودم غذاشو اروم زیر لب سمت سارا سرش رو چرخوند وگفت:

-حتما دوس نداره سارا ، من بهت گفتم دوس نداره تو گفتی درست کن

سارا متعجب نگاه کرد سعی کردم لبخندی بزنم هرچند مزحک گفتم:

-دوسدارم فقط خسته ام

سرش رو اورد بالا وبا لبخند گفت:

-چه خبر از شرکتت؟

Created in Master PDF Editor - Demo Version

Created in Master PDF Editor - Demo Version

فیلتر قرمز
باز یه تای ابروم پرید بالا وگفتم:

-شرکتم؟

سارا ایستاد وکمی سرش رو خاروند وگفت:

-اره دیگه ارتین جان شرکتت که اوضاعش به هم ریخته بود ومجبور شدی این سه روز نیایی خونه

-اهان اره ، بهتر شده

دلم میخواست فرار کنم از همه چیز خواب رو بهانه کردم باید وقتی ویدا خوابش برد همه چیز رو از سارا میپرسیدم ببینم جریان چیه اخه عصبی به چشمای سبز رنگ سارا چشم دوختم یعنی دارم واست معلوم نیست چی بهش گفته کاش به من خبر داده بود اخه شماره ایی هم از من نداشت که خبر بده پوفی داخل دلم کردم وگفتم:

-من خسته ام برم استراحت کنم بعدا صحبت میکنیم

ویدا:

سه روز قبل:

از خواب پریدم مثل یک پرتگاه بلند به اطراف نگاه کردم اینجا کجاست؟؟؟؟من کجام؟؟؟؟؟

جیغ زدم با تمام توانم یکدفعه دختری با چشمهای سبز ابی پرید داخل اتاق وب-غ- لم کرد وشروع به نوازش کردنم کرد

-سیس اروم باش ویدا جان چیزی نشده فدات بشم

-تو کی هستی؟من رو از کجا میشناسی؟اینجا کجاست؟

-ویدا تو؟؟؟؟؟

ومتعجب به چشمام چشم دوخت

-خودتی ویدا؟

Created in Master PDF Editor - Demo Version

Created in Master PDF Editor - Demo Version

-پس میخواستی کپی من باشه؟

وخندیدم

-آرما وبابا ومامانم کجان؟اینجا کجاست؟

-آرما؟آرما!

-اره آرما نکنه تو زن آرمای ؟ ای بابا من که میدونم آرما ازدواج نکرده

-نه من زن آرما نیستم آرما رفت تهران چهار روز پیش

-چی؟؟؟مگه اینجا کجاست؟

-قول بده اروم باشی تا همه چیزو واست بگم

-زود بگو ببینم جون به سرم کردی الان کلاس دارم

-کلاس چی؟

-دیونه شدی؟ خب دانشگاه

-اهان نه تو کلاس نداری

-چرا؟

وبهت زده نگاهش کردم این چی میگفت؟

رفتم از تخت پایین که دستام رو گرفت:

-بشین یه لحظه

-باشه

ونشستم لبه تخت

Created in Master PDF Editor - Demo Version

Created in Master PDF Editor - Demo Version

فیلتر قرمز

-راستش ویدا جان تو درست تموم شده سه سال پیش با پسری به اسم ارتین اشنا شدی خیلی عاشق هم بودید داخل دانشگاه عاشقش شدی بابات وخانواده ات مخالف ازدواج با اون بودند ولی جفتتون پا فشاری کردید ارتین بالاخره همه رو راضی کرد تا اینکه شش ماه بعد از عروسیتون تصادف کردی وحافظه ات رو از دست دادی از پنج سال قبل هیچ چیزی یادت نمیاد ارتین خیلی سعی کرد همه چیو به یادت بیاره ولی فایده ایی نداشت

-چی؟

این چی میگفت؟

نمیدونم چرا دلم نمیخواست حرفاشو باور کنم نمیدونم چرا دلم بهم میگفت دروغ میگه صدامو در حد ممکنه بالا اوردمو وگفتم:

-چی میگی تو؟ارتین کیه دیگه؟ احمق شدی دختر جون؟

-بخدا راست میگم

وسرش رو پایین انداخت باز دادزدم:

-داری مثل سگ دروغ میگی

-نه به جان خودم

-قسم نخور

عصبی بودم دلم نمیخواست چیزی بشنوم همه جا رو بهم ریختم واخر سر هم دست دختر رو گرفتم واز اتاق پرتش کردم بیرون به درک که میخواد هرچی بشه اصلا اون کی بود دیگه؟

حامی:

چند روزی بود به تهران رسیده بودیم ومشغله ها نمیگذاشت بپرسم از مامان همه چیز رو خیلی نگران بودم یعنی چی شده؟ ویدا کیه تو زندگی من؟یعنی چی دوسم داشته یعنی چی اون حرف ها؟؟؟؟راه افتادم سمت خونه مادریم

Created in Master PDF Editor - Demo Version

Created in Master PDF Editor - Demo Version

فیلتر قرمز

نیوشا هم همراهم اومده بود زنگ رو زدم نیوشا دسته گل دستش رو جابه جا کرد رفتیم داخل اولین چیزی که دلم میخواست بپرسم این بود که ویدا کیه؟رفتم داخل حیاط یه سری قهقه ها توی ذهنم اومد

"-عه نکن حامی

-تو عشقمی تورو ب-و-س نکنم دختر همسایه رو ب-و-س کنم؟"

چشمام رو محکم روی هم گذاشتم وراه رفتم با هر قدم صدای قهقه میپیچید توی مغزم یعنی چی به سر گذشته ام اومده؟رسیدیم رفتم داخل مامان محکم ب-غ-لم کرد ومن رو م-ی-ب-و-س-ید

-پسر عزیزم بالاخره اومدی؟

-.....

-قربونت بشم مادر خوبی؟

-خوبم تو خوبی؟

صورتش رو از صورتم جدا کرد وبه چشمام خیره شد وباز محکم ب-غ-لم کرد کمی گذشت که دلکند ازم دلم میخواست های های گریه کنم سرم درد میکرد ویه عالمه صدا توی مغزم پیچیده بود نیوشا دسته گل رو داد به مامان بعد از مامان بابا ازمون استقبال کرد نشستیم روی مبل های داخل سالن من فکرم هزار جا بود وبابا طبق معمول اخبار میدید ونیوشا ومادر هم گرم صحبت بودند باید هرچه زودتر سر صحبت رو باز میکردم

-اهم

همه اشون ساکت شدند بابا هم تلوزیون رو خاموش کرد

-میشه یه سوالی بپرسم؟

حتی توی چشماشون دلم نمیخواست نگاه کنم اروم گفتم:

-ویدا کیه؟

مامان:

Created in Master PDF Editor - Demo Version

Created in Master PDF Editor - Demo Version

فیلتر قرمز

-ویدا؟

انگار که حول کرده بود سرم رو بالا اوردم نیوشا لبخندی زد رو به جمع وگفت:

-عزیزم خب ویدا همون دختریه که من پیشش بودم اینهمه مدت

-نیوشا جان از شما که نپرسیدم

بابا:خب میخواستی کی باشه؟

مامان پرید وسط حرف بابا وگفت:

-ویدا دوست نیوشاست دیگه اسم شناسنامه ایی نیوشا خودمون هم ویداست مگه نمیدونی؟ حالا میپرسی کیه؟ پسرم حالت خوب نیستا

ایستادم کلافه بودم یکم صدامو بالا بردمو گفتم:

-نه خوب نیستم ، خوب نیستم چون میدونم داری یه چیزو ازم پنهون میکنی مامان ولی بخدا اگه روزی بفهمم بهم دروغ گفتی دیگه حتی نگاهتم نمیکنم به خودت قسم

مامان رنگش پرید بابا ایستاد وصداشو بالا برد وگفت:

-اولا کره خر یاد بگیر تورو پدر ومادرت صداتو بالا نبری دوما ویدا هرکی هم باشه چه تو گذشته چه تو اینده ات چه اسم همسرت چه اسم دخترت باید اینو یاد بگیری که توی زمان حال زندگی کنی واین اراجیف رو هم دیگه تحویل ما ندی که عاقت میکنم اگه یکبار دیگه تورو مادرت صداتو بالا ببری ودلش رو بشکنی

رسما توی نطفه خفه شدم گریه یک نفر تو ذهنم اومد

"-حامی پس کی؟ مگه نمیدونی چقدر خواستگار دارم؟

-بخدا خانواده ام نمیذارن"

نشستم ولی فکرای زیادی تو مغزم موج میخورد نیوشا همراه مامان سفره انداخت ومن وبابا بهم خیره شده بودیم وهردو هم توی دنیای خودمون غرق بودیم ، باز به جواب سوالم نرسیدم ولی تصمیم گرفتم بیخیال همه این فکر

Created in Master PDF Editor - Demo Version

Created in Master PDF Editor - Demo Version

فیلتر قرمز
وخیالها بشم وباید به دکتر مراجعه کنم تا اعصابم یکم اروم بشه بلکه ، چند روزه خیلی داغونم خیلی خیلی داغون دلم میخواست از همه جا دل بکنمو برم

ارتین:

رفتم سمت اتاقم ودراز کشیدم رو تخت کمی غلط زدم خوابم نمیبرد یعنی سر آرما چی میاد؟ ای خدا یعنی ویدا بفهمه شکه میشه؟ سوالهای زیادی توی مغزم بود جواب هاش رو میدادم واخر سر هم به هیچ نتیجه ایی نمیرسیدم یکدفعه در باز شد وویدا اومد داخل وروی تختنشست نشستم رو تخت وکمی سرم رو خاروندم این اینجا چیکار میکرد؟

سرش رو زیر انداخت وگفت:

-ابجی سارا بهم گفت من تصادف کردم وچی به سرت اوردم وچیشدی من هیچی یادم نمیاد بهم گفت ما باهم ازدواج کردیم الان من اگه زنت باشم باید پیشت باشم دیگه؟

با چشم های گشاد داخل چشم هاش نگاه کردم چی میگفت؟ میخواست کنار من بخوابه مگه میشه؟ مگه داریم اصلا؟ اونکه محرمم نیست اگه ، اگه اتفاقی بینمون بیافته چی اگه من نتونم تو دلم استغفرالله گفتم ورفتم از تخت پایین و سعی کردم صدامو بالا نبرم گفتم:

-ویدا جان ببین تو هیچی یادت نمیاد دیگه خب الانم پیش من نخواب تا یادت بیاد

ورفتم سمت در اتاق وباز کردم وگفتم:

-حالا هم برو اتاقت

یکدفعه حس کردم صدا فین فینش میاد سرش حسابی پایین بود وگفت:

-معذرت میخوام خب تو شوهرمی نمیخواستم ناراحتت کنم بخدا نمیخواستم بگم چیزی یادم نمیاد تا اوضاعمون رو خراب کنم اخه ، نمیشه از پیشت برم نمیتونم تنهات بذارم که ...

پشت سر هم حرف میزد دستمو گذاشتم رو دهنم به علامت سکوت:

Created in Master PDF Editor - Demo Version

Created in Master PDF Editor - Demo Version

فیلتر قرمز

-سیس چیزی نگو

نمیدونم اونهمه اشک رو از کجاش میاورد اخه

-باشه بمون ویدا

سرش رو بالا اورد با اون موهای کوتاه که از شالش داده بود بیرون شبیه بچه گربه شرک شده بود

-گریه نکن

واسه عوض شدن جو سریع گفتم:

-من خسته ام خوابم میاد

ورفتم سمت تخت ویدا صدام زد:

-ارتین؟

-بله؟

برگشتم سمتش

-با لباس های بیرونت میخوایی بخوابی؟

یه تای ابروم پرید بالا اخه من چجور جلو ویدا لباس عوض کنم ویدا خندید وگفت:

-من میرم بیرون تو عوض کن تا یادم نیاد همه چی رو بهتره یکم مراعاتمو کنی

ورفت بیرون یکدفعه یاد ایدا افتادم من نباید حتی ویدا رو تو اتاقم راه بدم من هنوز عاشق ایدام هنوز دلم واسه اون میزنه هنوز هم بی قرار اونم رفتم بیرون از اتاق وراه افتادم توی خیابونی که بارون میزد صداهای ویدا رو گوش نمیدادم

اهنگ وهندزفری وبارون وپاییز چه سمفونی قشنگی ، راه میرفتمو ومیخوند ودلم من بیشتر میگرفت

"زیر بارون تو خیابونا

Created in Master PDF Editor - Demo Version

Created in Master PDF Editor - Demo Version

فیلتر قرمز

منم بازنده وداغون

منم دلزده از این شهر

منم حیرون وسر گردون

یه وقت اگه منو دیدی اگه چشمت به من افتاد

ببین حال خرابم رو جوونیمو دادم بر باد

صدای برگای خشک که له میشه زیر پام

جلو میرم بدونه اینکه خودم بخوام

بی توجه به ادمای دورم

به ادمایی که ضل زدن به اشک توی چشمام

تو خودمم از همه چی بریدم

قدم به قدم هرچی دوویدم

تو که جای خود داری هه حتی به ارزوهای کودکیمم نرسیدم

موهای کوتاه

لباسای خاکی

هوا چه سرده تو کجایی وباکی؟

میگذرم از کوچه خیابونایی که خاطرتش از تو بیشترن

اومدم بالاخره نمیایی استقبالم

چیه نکنه یه چیزی بدهکارم

دوسال گذشت

Created in Master PDF Editor - Demo Version

Created in Master PDF Editor - Demo Version

فیلتر قرمز

دوسال به گوشی خاموش پیام فرستادم

من باختم ببین من زمین خوردم

دارم دیوونه میشم دستاشو نگیر محکم

منم برو بیا داشتم واسه خودم یه روزی

فکر وخیال تو منو انداخت به همچین روزی

اون شبا که با رفیقات دورهمی بودین ما رو برجک تو کف مرخصی بودیم

چون حساس بودم روت تعصب داشتم میخندی بهم میگی تریپ قدیم بودی

تو نمیدونی حس دلتنگی چیه

همه امیدم بود به اخر هفته دیگه من میومدم اما تورو نمیدیدم

بازم هفته وهفته وهفته دیگه

بخدا دیگه جای سالم نموند رو بدنم

شبا بغض تو گلوم عکس تو ب-غ-لم

بیخوابیو از یه طرف سردرد شدیدی

فقط منتظر که بیاد از تو یه خبر جدید

قرار نبود اینجوری تموم شه اخرش

منو به چی فروختی به مدل اهنش

هه نگو قسمت بودش

بهونه ات چی بود فلانی خدمت بودش

گذشتم ازت تا نسوزی تو به پام

Created in Master PDF Editor - Demo Version

Created in Master PDF Editor - Demo Version

فیلتر قرمز

جلو میرم بدون اینکه خودم بخوام

میگذرم از کوچه خیابونایی که خاطراتش از تو بیشترن

واست کادو دادم عشقو تو زیر پا لهش کردی

چه ساده با یه کیش ومات همه زندگیمو بردی

بهت ندارم هیچ حسی دیگه حتی سر سوزن

تموم خاطراتمون همین امشب اینجا میسوزن

میرم به وادی غربت

میرمو بر نمیگردم

همه اش تقصیر تو بوده نگی چرا ولت کردم

دیگه تو زندگیِ تو ندارم هیچ نقشی

منی که باختم این قلب رو الهی که تو خوشبخت شی"

دستی جلوی صورتم تکون داده شد و هندزفری هامو در اورد وبا داد گفت:

-اوفف چقدر تند راه میری این ها رو هم گذاشتی گوشت الحمدالله کر شدی کسی صداتو نشنوه

-.....

-اویی باتوام نکنه هنوز کری

-چیه ویدا؟

وبه چشماش چشم دوختم لال شده بود کلا نه به اون جیغ جیغش ونه به لال شدنش خنده ام گرفته بود به خودش اومد وگفت:

-پسره خنگ

Created in Master PDF Editor - Demo Version

Created in Master PDF Editor - Demo Version

-من؟

-نه ، نه

-پس کی خنگه؟لابد خودت

وخندیدم بارون توی صورت جفتمون میزد دوباره لال شده بود

-ویدا بیا بریم خونه الان سرما میخوری

-نوچ

-نـــــــــــــــــوچ؟

-اره

وشونه اشو بالا انداخت چقدر روسری رنگ بنفش بهش میومد

-کوفت واره ، اره واجر پاره

-تخته سینه ات پاره پاره

خندید وزبونش رو در اورد وفرار کرد داد زدم:

-اون زبونت رو از حلقت میکشم بیرون بیا بریم خونه

دویدم دنبالش رفت سمت جنگل وقهقه میزد احمق شده بود ساعت یک نیمه شب جنگل خطرناک بود با خنده دادزدم:

-چرا میری سمت جنگل احمق جون

برگشت سمتم که یه دفعه پاهاش لیز خورد وپیچید حیغ بدی زد نگران سمتش دویدم

-ویدا، ویدا

Created in Master PDF Editor - Demo Version

Created in Master PDF Editor - Demo Version

فیلتر قرمز

چند باری دستمو توی موهام فرو بردم که ریخته بود تو صورتم بارون هم شدت گرفته بود نشستم پیشش گریه میکرد اشکهاش با بارون یکی شده بود وروسریش هم افتاده بود رو زمین نشستم پیشش با چراغ قوه موبایلم انداختم روی پاهاش خیلی ورم کرده بود دستشو روشون کشید وجیغ زد

-آیییییی

روسریش رو انداختم رو سرش همیشه بدم میومد حجاب یک زن از دست بره گریه اش شدت گرفت نگران گفتم:

-خیلی درد داری؟

-خیلی میسوزه

ولبهاش چند دوری پیچید وبغض کرد وبعد زد زیر گریه دادزدم:

-اخه الاغ من که بهت گفتم اینجا نیا مگه نگفتم هان؟مگه نگفتم

وبهش نگاه کردم وصدامو بالاتر بردمو گفتم:

-مگه نگفتم جنگل خطرناکه

-اینو نگفتی

وزد زیر گریه دوباره وگفت:

-ارتین میسوزه ، میسوزه

دست کشیدم داخل موهام اگه همونجا میموندیم سرما هم میخوردیم

-پاشو باید بریم خونه

-باشه

ایستاد وقتی ایستاد چنان جیغی زد که اگه ببر مازندران هم اونجا بود از ترس فرار میکرد دیگه بقیه جونورا که پیش کشش

-آیییییی

Created in Master PDF Editor - Demo Version

Created in Master PDF Editor - Demo Version

فیلتر قرمز

-وایی سیس هیچی نگو الان جونورا جنگلو بیدار میکنی میان میخورنت

تو چشمام با ترس نگاه کرد وگفت:

-چی میگی؟

واروم اشکاش ریخت بدون اینکه جیغ بزنه

یه دفعه با بغض گفت:

-من میترسم ارتین

-هرچه زودتر راه بیا تا نگذاشتمت همینجا جونورا بریزن به جونت

با گریه گفت:

-تو غلط میکنی

سریع راه افتادم ولبخند خبیثی زدم یه دفعه جیغ بدی زد وگرومپ صدا اومد گریه اش شدت گرفت وگفت:

-من نمیتونم راه بیام

-به من چه

-کمکم کن

خندیدم وبا یک حرکت کشیدم دستشو دقیقا روبروم بود چیزی نمیگفت خندیدم وگفتم:

-پررو نشو کمکه تو مثل خواهرمی

یکدفه یادم اومد چه گافی دادم ویدا لبخندش خشکید

-خواهرت؟

-نه ، نه منظورم این نبود پررو خانوم ، میندازمت همینجا زبون بریزی ها

وراه افتادم اروم وبیصدا اشک میریخت اخرای راه بودیم کفرم در اومد لابد خیلی درد داره دختره خنگ

Created in Master PDF Editor - Demo Version

Created in Master PDF Editor - Demo Version

فیلتر قرمز

-دیگه اینقدر گریه نکن رسیدیم

-ارتین

-هووم؟

-من میخوام برم پیش بابامو آرما دلم واسشون تنگ شده

با داد گفتم:

-تو غلط میکنی بری پیششون البته پیش بابات ، آرما که...

-ها؟؟؟؟

ومتعجب تو چشمام نگاه کرد وای من چی میگفتم بیشتر گریه کرد وگفت:

-چرا نرم؟اونا خانواده ی منن سارا بهم گفت چقدر سخت گرفتن بهمون ولی من دوسشون دارم

-پووف باشه میبرمت پیششون ولی فعلا نه

-مرسی عزیزم

رفتیم بالا ونشست لبه تخت پاشو اورد بالا اوه چقدر ورم کرده بود دختره احمق ببین چه کاری دست خودش داد سارا که خواب بود رفتم واز پایین تخم مرغ وخرما اوردم یادمه همیشه مامان بزرگ وقتی هفت هشت سالم بود واسم از این مرحم ها درست میکرد واسه در رفتگی خیلی خوب بود بعد از اینکه جا میرفت تز های قدیمی بیشتر اثر میداد روی من ، داخل اشپزخونه رفتم ویک کاسه گذاشتم وخرما وتخم مرغ اوردم ومخلوط کردم ورفتم بالا جالب بود اتاق مامان بابا شده بود اتاق من وویدا بیخیال شدم به فکر کردن بهش ویدا با تعجب گفت:

-اون چیه؟

-میخوام صبحونه درست کنم

واخم غلیظی کردمو گفتم:

-واسه پات خوبه

Created in Master PDF Editor - Demo Version

Created in Master PDF Editor - Demo Version

فیلتر قرمز

-نه ، من عمرا بذارم از اینا به پام بزنی

-تو بیجا میکنی بشین ببینم

شروع کردم به زدن مرحم به پاهاش وماساژ دادنش گریه میکرد ونگرانم کرده بود که نکنه پاهاش شکسته باشن لباسهای جفتمونم خیس خیس بود از بارون بعد از اینکه زدم به پاهاش اون مرحم رو باند کشی رو محکم به پاهاش بستم کمی جیغ زد ولی ساکت شد اخر سر کارم تمام شده بود از این کار ها بیذار بودم ولی انجام دادم همیشه استعداد پزشکی رو داشتم ولی بخاطر حالم وتنفری که از باند وبتادین والکل داشتم نمیتونستم رشته پزشکی رو انتخابش کنم رفتم سرویس اتاقم ودست هامو شستم وظرف وجعبه کمک های اولیه رو پایین بردم وقتی برگشتم ویدا لباسش رو عوض کرده بود وای خدای من کی وقت کرد لباس خواب بپوشه؟ البته لباس خوابش زیاد جلف نبود وشلوار وبلوز گشاد بود وشال هم سرش کرده بود تعجب کردم خنده امم گرفته بود این رو اخه از کجا پیدا کرد؟بی توجه بهش مجبور شدم داخل رختکن حمام اتاق لباسم رو عوض کنم

رفتم بیرون خوابیده بودروی تخت گوشه ایی ترین گوشه ی تخت رو انتخاب کردمو خوابیدم

حامی:

کلافگی اعصابمو بهم ریخته بود هرچه میخواستم بیخیال بشم نمیشد که نمیشد همراه نیوشا راه افتادیم سمت خونمون اون رفت سمت اتاق خواب ومن هم نشستم روی کاناپه جلوی تلوزیون وروشنش کردم بی هدف از این شبکه به اون شبکه میپریدم باید من خودم موضوع رو کشف کنم هیچ حرفی هم به هیچ کسی نباید بزنم تا قضیه مشخص بشه واسم

یک هفته بعد

به هر دری زدم نشد سه بار دادگاه داشتم ودوتا از دادگاه هام موکل هام بازنده شدند ومجبور به حبس خیلی واسم بد شده بود هیچ مغزم کار نمیداد حس کردم نیاز دارم به تنها بودن به نبودن توی این جمع های شلوغ نیوشا وکار هایی که میکرد بیش از حد روی اعصابم بود لباس های دخترونه ایی که میخرید وواسه جلب توجه من جلو چشمم میگذاشت توجه های زیاد از حدش مهربونی بیش از اندازه اش همه اش داشت دیوونه ام میکرد مامانم با اسرار های بیش از حدش برای رفتن به خونه ومهمونی های مختلف وهمه وهمه شده بود سمبل عذاب من راستش نمیدونستم با خودم چجور کنار بیام واز اینکه هیچ چیزی یادم نمی اومد عذاب وجدان شدیدی گرفته بودم اینکه حس کنی اینده

Created in Master PDF Editor - Demo Version

Created in Master PDF Editor - Demo Version

ات قراره به شکل افتضاحی خراب بشه یه درد عمیقی به جونت میندازه که فقط خودت حسش میکنی ساعت حوالی نه شب پنج شنبه بود راه افتادم سمت خونه حوصله واعصاب هیچ چیز رو نداشتم هوا برفی بود وامشب هم بیست ویک بهمن ماه رفتم داخل پارکینگ وبعد از اون سمت اسانسور طبقه ده رو زدم ووطبقه دهم ایستاد اسانسور رفتم سمت واحد خونمون یعنی ۱۰۰۲ خونه ام غرب تهران وچهار خیابان از خونه پدریم بالاتر بود کلید رو انداختم داخل قفل ودر رو باز کردم چراغ ها خاموش بود حتما باز نیوشا رفته خونه اشون کنار مادرش یکدفعه چراغ ها روشن شد

-تولد ، تولد ، تولدت مبارک مبارک مبارک تولدت مبارک بیا شمعا رو فوت کن تا صد سال زنده باشی

هرکسی که بگی اونجا بود لبخند ژکونده ایی زدم نیوشا وبابا ومامان جلو اومدن ونیوشا با لبخند گفت:

-عشقه زندگیم شب تولدت مبارکت باشه

-تا جایی که یادمه تولد من بیست ودومه ها

-مهم اینه که امشب شبشه

واروم نوک پنجه پا ایستاد وگونه ام رو ب-و-س-ید لبخندی زدم همه دست زدنو وجیغ میکشیدن هیچ حس خوشحال کننده ایی خوشحالم نکرد دستامو دو طرف بازوش گذاشتم وگفتم:

-عزیزم من لباس عوض کنمو بیام

-باشه

وارد اتاق شدم یک لحظه یاد اوری یک خاطره

"-عشق جانم من واست لباس خریدم به انتخاب خودم رو تختته بپوش وبیا

-چشم عزیزم مرسی بابت اینهمه حمایتت"

فقط اون صدای زنونه بود ودیگر هیچ چشم هامو محکم روی هم فشردم وباز کردم هرچی خواستم تصویری توی ذهنم بیارم یا باز همون کلمات رو اصلا نشد بیخیال رفتم سمت حمام ودوش مختصری گرفتم وبعد از تعویض لباس رفتم سمت سشوار باز همون قهقه توی گوشم پیچید

"-دوس داری خودم واست سشوار بزنم؟

Created in Master PDF Editor - Demo Version

Created in Master PDF Editor - Demo Version

فیلتر قرمز

-چرا که نه ! بیا بیا

-برو گمشووو لوس"

سشوار رو انداختم زمین صدای بدی داد وهزار تکه شد توی اینه به خودم خیره شدم زیر چشمام کبود شده بود و لاغر شده بودم اصلا من کیم؟؟؟چرا نمیتونم خودم رو بشناسم چرا حس میکنم با خودم غریبه ام

در پشت سرم باز شد ونیوشا با چهره نگران اومد داخل

-چیشده حامی؟

-هیچی....از دستم افتاد

-فدای سرت ، نگرانت شدما

-نباش عزیزم

-من برم تو هم زود بیا

-باشه

اتو مو رو در اوردم وموهامو با اتو خشک کردم کارم تمام شده بود

"-واااای الهی من قربون عشق جذابم برم که انقد ماه شده

-خدا نکنه خانومم"

سرم رو چند بار تکون دادم واز اتاق رفتم بیرون همه باز دست زدند عِـمران دوستم اومد جلو تا یادمه دوست بچگیم بوده وجدا از اون پسر عمه ی خوبم بوده

-تبریک میگم داداش

قیافه اش نگران به نظر اومد ولی لبخندی زد که شکم رو کنار زد

-ممنون داداش

Created in Master PDF Editor - Demo Version

Created in Master PDF Editor - Demo Version

بعد از فوت کردن شمع عدد ۲۹ کیک رو هم قسمت بندی کردم همه خوشحال بودند به غیر از خودم دروغ نمیشه گفت خوشحالی همراه با نگرانی امیخته شده بود عمران گوشه ایی نشسته بود نشستم کنارش توی فکر بود وکنار جمع نبود

-چیه ساکتی؟

-جان؟ساکت

-اره ساکتی؟

مامان اومد جلو وبا نگاه به چشمای عمران گفت:

-عزیزم نمیخوایی کادو هاتو باز کنی؟

-مامان اولا که زوده الان تازه کیک رو قسمت بندی کردم ودادیم دوما مگه من بچه ام که واسه باز کردن کادو هیجان داشته باشم؟

عمران اروم چیزی گفت که نشنیدم سمتش برگشتم وگفتم:

-چیزی گفتی داداش؟

تو چشمای من ومامان نگاه کرد وگفت :

-یه روزی تولدت بود که انقدر هیجان داشتی که شبیه بچه های دوساله شده بودی از اونهمه ...

مامان پرید وسط حرفش وگفت:

-قدیما رو میگه عمران همون موقع ها که هجده سالت بود وواست تولد گرفتم منتهی الان فکر نکنم چیزی یادت بیاد درسته عمران؟

وبه چشم های عمران خیره شد عمران نفسش رو بیرون داد وگفت:

-درسته ولی بالاخره چی؟

Created in Master PDF Editor - Demo Version

Created in Master PDF Editor - Demo Version

فیلتر قرمز

حرف هاش رو نمیفهمیدم کمی تعجب کردم انگار که نمیتونست جلوی مامان حرف بزنه حتما اون از همه چیز خبر داره

مامان لبخندی زد وگفت:

-راستی مادرت صدات میزد عمران

-باشه

وایستاد وبه چشمام نگاهی کرد ورفت رو به مامان گفتم:

-قضیه چیه؟

کمی حول کرد وگفت:

-چی؟قضیه چی؟

-قضیه نگاه های عمران کم حرفیش وخیلی چیزای دیگه

-اهان اون هیچی ، اگه دوسداشته باشه خودش واست میگه خودت که میشناسیش از وقتی زندگیش بهم ریخته داغونه

-البته

وایستادم ورفتم اون سمت سالن با چشم هام دنبال عمران بودم باید همین امشب واسم یه سری چیز ها رو توضیح میداد اخه قرار بود از فردا بره سنندج وبعد از اون هم یه مدت قراربود بره لندن برای کارش عمران وخانواده اش از وضع مالی خیلی خوبی بهره مند بودند پدرش صاحب شرکت تجاری وبازرگانی "..." بود وبیشتر قرار داد هاش عمران باعثشون بود البته اونهم بعد از اون اتفاقی که افتاد یه ادم درست وحسابی وتابع حرف بقیه شد واسه همین تصمیمم رو گرفتم هرجور شده عمران رو پیدا کنم معلوم نبود دیگه کی ببینمش دیدم گوشه سالن ایستاده وبا پدر نیوشا یا همون شوهر خاله صحبت میکنه رفتم جلو وگفتم:

-عمران جان میشه یه لحظه بیایی؟

اومد جلو ولبخند ژکونده ایی زد وگفت:

Created in Master PDF Editor - Demo Version

Created in Master PDF Editor - Demo Version

-جانم؟

-میشه باهام بیایی اتاقم

راه افتادیم همراه هم سمت اتاق کار وکتابخونه ام در رو قفل کردم عمران خندید وگفت:

-قضیه چیه؟نکنه میخوایی کاری کنی باهام که در رو قفل کردی؟

لبخندی زدمو گفتم:

-نه ولی یه سری حرفاست که دوس دارم بشنوم میدونم بهم راستش رو میگی

سرش رو زیر انداخت وگفت:

-بهتره گذر زمان بهت بفهمونه تا من حامی جان

کمی ناراحت شدم اروم گفتم:

-تو وزانیار ویاش چیزیتون شده با من؟

-نه چطور؟

-خیلی سنگین رفتار میکنید

-نه داداشم ولی خب ما نباشیم دورت بهتره من رو که میشناسی من واسه دنیای خودمم یه ادم اضافه ام

-چی داری میگی؟

-حامی جان خلاصه بگم گذشته تو یه گذشته خاص بود خیلی اتفاقای خاص داشت که تو به یاد نمیاریشون یا دلت نمیخواد بپذیری یا دوس نداری به یاد بیاریشون اونقدری که من وزانیارو یاش کنارت بودیم اونقدری که کمکت کردیم واخر سر با اون اتفاق همه چیز عوض شد وسر خورده شدیم از سمت خانواده ات تصمیم گرفتیم نباشیم شاید ما نباشیم دایی جان خیلی راحت تره و بتونه با تو کنار بیاد

-چرا مبهم حرف میزنی؟

-متاسفم حامی جان من چیزی نمیتونم بهت بگم خودت هم دیدی

Created in Master PDF Editor - Demo Version

Created in Master PDF Editor - Demo Version

فیلتر قرمز

وخواست بره سمت قفل ودر رو باز کنه که با بغض گفتم:

-همه چیز مربوط به ویداست؟

توقف کرد حس کردم دستاش دارن میلرزن چشمم رو بستم وشروع کردم به گفتن چیزی که واسم مبهم بود شاید به نتیجه برسم

-همه چیز مربوط به عشق اونه درسته؟قبلا دختری به اسم ویدا توی زندگی من بوده اره؟دختری که دیوونه من بوده ومن دیوونه اش؟درسته؟

برگشت سمتم صداشو یکم صاف کرد وگفت:

-ویدا یا هرکسی که باشه تو اینده رو انتخاب کردی حامی پس خرابش نکن

صدامو بالا بردم وگفتم:

-درسته عمران؟ عشق من از اولشم دختریی به اسم نیوشا نبوده عشق من ویدا بوده؟

صداش رو بالا برد وگفت:

-هیچ وقت نمیخواستی چیزی که روبروته رو درک کنی اون از نیوشایی که داری میسوزونیش واون از...

حرفش رو خورد دادزدم:

-اون از چی؟

در دهنم رو گرفت وگفت:

-داد نزن هیچ حالیته؟ داد نزن من نمیخوام یه مملکت به جونم بیافتن وبگن تو کردی؟من همینجوریشم مشکل دارم سعی کن درک کنی

ودستش رو از دهنم برداشت ورفت سمت میز کارم وعکس من ونیوشا رو اورد داد دستمو گفت:

-میبنی گذشته واینده وفردا وامروز وحال وهرچیزی که داری باید این دختر یعنی نیوشا باشه اون خواسته یا ناخواسته وارد زندگیت شده تو هیچ حقی به خراب کردن سقف ارزوهای نیوشا نداری اون تورو مرد خودش میدونه

Created in Master PDF Editor - Demo Version

Created in Master PDF Editor - Demo Version

کسی که باهاش کلی ارزوی خوب ساخته تو ذهنش ، بهت التماس میکنم بیخیال گذشته ات شو دیگه حامی گذشته ات رو خودت از دست دادی خودت خرابش کردی الانم دنباله اشو نگیر اگه از اولش اونهمه بی رحم نمیبودی الان شاید قضیه فرق داشت ولی حالا داری میبنی وانتخاب کردی تنها حق انتخابت دخترت وهمسرت هستند نه ویدا ویدا دیگه تمام شده میفهمی؟ویدا تو زندگیت بوده ولی نیست دیگه ویدا برای همیشه خوابیده وهیچ وقت هم بیدار نمیشه اسم دیگه اش میشه مردن ویدا مرده حامی اون هم روز عروسیش بخاطر تو خودکشی کرد الان هم دیگه نمیخواد قضیه رو باز کنی وداغ دل خانواده ویدا رو باز کنی وخانواده خودت رو ناراحت من دیگه حرفی ندارم

یک لحظه مغزم ریستارت کرد اگه ویدا مرد پس اونی که من دیدم کیه؟ اونی که باعث یاد اوری خاطراتم شد کیه؟اونی که داره تلنگر میزنه به گذشته ام کیه؟اگه ویدا نامی قبلا تو زندگی من بوده من مطمئنم که اون زنده اس ونفس میکشه صداش زدم:

-عمران ویدا زنده اس

برگشت سمتم وگفت:

-از بچگی همیشه انقدر احمق بودی

-میگم زنده اس باور کن

-به یک شرط بهت باور اینکه دیگه ویدا نیست رو میدم

-به چه شرطی؟

-به اینده ات با نیوشا ودخترت فکر کنی

چشمم رو بستمو گفتم:

-ویدا زنده اس

-قول میدی به شرطتت عمل کنی؟

-قول میدم ولی...

-ولی نداره حامی نیوشا هست ونیستش تویی تو نباید ناامیدش کنی درست مثل ویدا

Created in Master PDF Editor - Demo Version

Created in Master PDF Editor - Demo Version

فیلتر قرمز

-میشه از ویدا بگی؟

-اصلا حرفش رو نزن هیچ وقت تحت هیچ شرایطی چه از من چه از هرکس دیگه ایی نخواه از ویدا واست بگه هیچ وقت

-اخه چرا؟

-چرا نداره حامی هیچ وقت نخواه هیچ وقته هیچ وقت چون سقف ارامش خونه ات خراب میشه وخیلی چیزای دیگه

-خیلی خب ، خیلی خب

وناراحت نشستم رو صندلی وگفتم:

-کاش هیچ وقت اینجایی که هستم قسمت من نبود

-ادما هیچ وقت قسمتشون رو انتخاب نمیکنن اونو میسازن

-ولی تو هم نتونستی بسازی

سریع رفت از اتاق بیرون و موضوعی که واسم عجیب بود این بود که عمران خیلی رک وبی اعصاب شده قبلا همه چیز رو یه جور دیگه تعریف میکرد ولی الان یه ادم متفاوت شده شاید هم بخاطر اونهمه اتفاق شومی هست که سرش اوار شده

_____

ویدا:

یک هفته گذشته بود وهر لحظه رفتار ارتین عجیب تر از قبلش میشد انگار که اصلا من وجود نداشتم یا مثل خواهرش بودم خیلی از عشق شنیده بودم پس این عشق چیه؟؟؟

هیچ چیزیو درک نمیکردم ودلم نمیخواست بشنومو ببینم همراه سارا نشسته بودیم سارا وارتین خیلی درمورد خانواده ام ازم میپرسیدن ارتین نشست پیشم وگفت:

-ویدا جان

Created in Master PDF Editor - Demo Version

Created in Master PDF Editor - Demo Version

-بله؟

-یه چیزی بگم؟؟

سارا به چشماش نگاه کرد پلک زد سمت سارا ورو به من گفت:

-ویدا جان قول بده خونسرد باشی؟

-خونسردم فقط بگو ببینم چی شده؟

-چیز خاصی نیست فقط ما باید بریم تهران

حس کردم یه اتفاق خیلی بدی افتاده که من باید تحملش کنم نگران گفتم:

-چرا تهران؟

-دوس نداری بری پیش مادرت؟

-خیلی دوس دارم ولی خب حس میکنم دلم نمیخواد برم

-اخه چرا؟

-ارتین میگی چیشده؟

-جواب سوالمو ندادیا

-دلم شور میزنه میگی چیشده یا نه؟

-راستش خب چجور بگم؟

-بگو دیگه

-میشه لباس هات رو بپوشی بریم

-کجا؟؟؟

-بریم یه جایی

Created in Master PDF Editor - Demo Version

Created in Master PDF Editor - Demo Version

فیلتر قرمز

-باشه الان اماده میشم

رفتم سمت اتاقمون ولباس هامو عوض کردم ورفتم پایین

ارتین:

این مدت که آرما کنارمون بود بیش از حد پول واسم خرج کرده بود حتی از صدقه سر ویدا ماشین هم داشتم قبلا خیلی دلم میخواست ماشین داشته باشم ولی پول هام حتی به خرج ودخل روزانه ومعیشتم هم نمیرسید چه برسه به اینکه بخوام ماشین بخرم اون هم ماشین مدل بالا وقتی که ویدا رفت بالا به سارا نگاه کردم وگفتم:

-سارا جان

-بله

-من چجور بهش بگم؟؟؟

-میخوایی من هم بیام؟؟؟

-اره بیایی بهتره چون من وویدا نامحرمیم حالش بد شه ممکنه به کسی نیاز داشته باشه که توی ا-غ-و-شش گریه کنه میدونی که من هم چجور ادمیم این چند روز به سختی تحمل کردم که جلو روم باشه

سارا شالش رو صاف کرد هیچ وقت حجابش رو جلو روم از دست نمیداد حتی ویدا هم قبل از اون اتفاق حجابش کامل بود وبعد از اون هم آرما نمیگذاشت من زیاد جلوی روی ویدا باشم وبیشتر اوقات کلاهی سر ویدا میگذاشت ادم مقیدی بودم با اینکه جوون بودم هیچ وقت پامو از گلیمم دراز نمیکردم نماز وقران نمیخوندم واهل مسجد ومنبر نبودم ولی خدا وپیغمبر ومحرمی نامحرمی حالیم بود حتی وقت هایی که با ایدا بودم . ویدا اومد پایین وراه افتادیم همراه هم سمت بیمارستان ویدا نگران گفت:

-چرا جلو بیمارستان نگه داشتی؟

-توضیح میدم

-چیو؟

Created in Master PDF Editor - Demo Version

Created in Master PDF Editor - Demo Version

-ببین ویدا جان ما باید بریم یکی رو ببینیم

-کیو؟

-به وقتش متوجه میشی

-باشه

داخل پارکینگ رفتم وماشین رو پارک کردم وراه افتادیم سمت مراقبت های ویژه ویدا وسارا دست توی دست بودند وکنار من راه میومدند خیلی سخت بود گفتن اینکه داداشش روی تخت مراقبت های ویژه خوابیده وهرلحظه ممکنه واسه همیشه دیگه نفس نکشه ایستادیم پشت در مراقبت های ویژه وپشت شیشه وبه آرما خیره شدم ویدا اشکش ریخت وبا گریه گفت:

-ارتین اونی که روی تخت خوابیده کیه؟

-.....

-ارتین با توام

اشکم ریخت وسرم رو پایین انداختم سارا هم گریه میکرد

محکم تکونم داد وشروع کرد به مشت زدن بهم

-با توام اون کیه اونجا خوابیده؟

با گریه سرم رو سمت چپ حائل کردم جیغ زد:

-ارتین با توام

پرستار ها وافرادی دورمون جمع شده بودند

دستم رو کشیدم به اشکم وگفتم:

-ویدا متاسفم ، راستش ، اونی که اونجا خوابیده ، اون ، اون آرماهستش

وراه افتادم سمت در خروجی حالم خیلی بد شده بود صدای جیغ ویدا رو شنیدم

Created in Master PDF Editor - Demo Version

Created in Master PDF Editor - Demo Version

فیلتر قرمز

-نـــــــــــــــــــــه ، نـــــــــــه اون داداش من نیست

حتی پشت سرم رو هم نگاه نکردم

_____

ویدا:

-ویدا متاسفم ، راستش ، اونی که اونجا خوابیده ، اون ، اون آرما هستش

نمیتونستم باور کنم فرود اومدم رو زمین وشروع به جیغ کشیدن کردم همه سعی داشتند ارومم کنن ولی آرما نمیتونست بخوابه رو اون تخت لعنتی ایستادم وشروع کردم به مشت زدن به شیشه های مراقبت های ویژه

-بیدار شووووو

-.....

-آرما

-.....

یکدفعه از حال رفتم

چشم باز کردم رو تخت بیمارستان خوابیده بودم وارتین گوشه پنجره ایستاده بود وسیگار میکشید وسارا هم اونطرف تر گریه میکرد نشستم رو تخت ورفتم پایین سارا پرید سمتم

-ویدا کجا؟

ارتین برگشت سمتم رفتم بدون حرفی سمت بیرون سارا دنبالم میدوید

-کجا میخوایی بری ویدا؟؟

ودستم رو گرفت

-میخوام برم کنار آرما باشم

Created in Master PDF Editor - Demo Version

Created in Master PDF Editor - Demo Version

فیلتر قرمز
واشکام میریخت

-داداشم به من احتیاج داره

-ترو خدا ویدا تو حالت خوب نیست

-خوبم من باید آرمارو ببینم

-ویدا

ایستادم وخشمگین به چشمای سارا چشم دوختم ومحکم دستمو کشیدم دستمو رها نمیکرد سارا به ارتین نگاه کرد ارتین پلکی زد که سارا دستم رو رها کرد راه افتادم وبقیه راه رو تنها طی کردم رسیدم به مراقبت های ویژه پرستار نمیگذاشت برم داخل نشستم رو زمین وشروع به التماس کردن کردم

-تروخدا داداشم به غیر از من هیچ خواهر برادری نداره

-خانم نمیشه

-التماست میکنم ترو به جون بچه ات قسم

-نمیشه خانم انقدر التماس نکن واسه من دردسر میشه

-ترو قران دردسر نمیشه با هرکی لازم باشه صحبت میکنم با هرکی

-خانم...

ارتین اومد جلو وگفت:

-خانم عمادی فر لطفا بگذارید بره داداشش رو ببینه

-اخه

تو چشمای پرستار نگاه کردم وایستادم ودستاشو گرفتمو گفتم:

-تروخدا مگه خودت داداش نداری؟

Created in Master PDF Editor - Demo Version

Created in Master PDF Editor - Demo Version

فیلتر قرمز

-باشه فقط پنج دقیقه

رفتم سمت رختکن ولباس مخصوص پوشیدم ورفتم داخل بهم گفت که اصلا به هیچ وجه دستم نباید بهش بخوره ولی مگه میشد گفته بود واسش خیلی خطرناکه نشستم رو صندلی کنار تخت ودستم رو بردم نزدیکش وهمونجا فرود اومد تمام بدنش ورم داشت وکبود شده بود سرش فقط یک بانداژ بود که کمی لکه خون بهش بود بغضم ترکید وشروع کردم به گریه کردن

-داداشی

-.....

-داداشی پاشو دیگه

-.....

-قربونت برم من فدا اون قد وبالات بشم من هنوز دامادیتو ندیدما

-.....

-داداشی من هنوز کلی واست ارزو دارم بیدار شو

-.....

-دادایی این نامردا میگن ممکنه هرلحظه واسه همیشه بخوابی

-.....

-داداشی

وهق هق زدم

پرستار هم اونطرف تر گریه میکرد خواستم دستمو بکشم به صورتش که نگذاشت دور تخت راه میرفتم وهق هق میزدم دلم میخواست ب-غ-ل کنم داداشمو پرستار هربار مانعم میشد اخر سر با گریه فرود اومدم کنار تخت پرستار سارا رو صدا زد وبا کمک سارا رفتم بیرون حالم خیلی بد بود دویدم سمت سرویس بهداشتی وهرچی خورده بودم رو برگردوندم با کمک سارا به همون اتاق برگشتم وباز بهم سرم زدند خوابم برد یکدفعه از خواب پریدم من باید یه

Created in Master PDF Editor - Demo Version

Created in Master PDF Editor - Demo Version

فیلتر قرمز

کاری میکردم نباید آرما ساده میرفت دویدن بیرون هیچ کسی داخل اتاق نبود سارا وارتین بیرون بودند رفتم سمت ارتین

-ارتین

-بله؟

-ما باید آرما رو ببریم تهران

-نمیشه

دادزدم:

-میشه میشه ، اینجا به داداشم نمیرسن ، داداشم باید بهترین دکترا بالای سرش باشن ممکنه خوب بشه من نمیذارم دستی دستی از دستم بره

-ویدا تو نمیتونی کاری کنی باور کن

دادزدم:

-تو هیچی نمیدونی هیچی ، من تهران دستم بازه بهترین دکتر ها رو بالا سر داداشم بیارم

دادزد:

-چرا نمیخوایی بفهمی تکون خوردنش حتی به اندازه یک سانتی متر واسش خطر داره

ناامید به دیوار تکیه زدم هرچی نباشه خودم خوب میدونستم تکون خوردن بیماری که مرگ مغزی شده واسش خطرناکه هرچی نباشه رشته روانشناسی رو میخوندم اشکم ریخت یکدفعه یاد بابا ومامان افتادم من باید میرفتم تهران رو کردم به ارتین:

-تلفنت رو میدی؟

تلفنش رو داد شماره داییم که وکیل خانوادگیمون بود ودوست خوب آرما ومن بود رو گرفتم بعد از دوبوق جواب داد:

-الو بله؟

Created in Master PDF Editor - Demo Version

Created in Master PDF Editor - Demo Version

فیلتر قرمز

-دایی جان سلام

-سلام شما؟

-منم ویدا

هیچ چیزی نمیگفت انگار که لال مادر زادی شده صدا زدم:

-دایی ارش منم ویدا

-خانم چرا شوخی میکنی؟

-شوخی چیه منم ویدا

-ویدا که خیلی وقته مرده

-مرده؟؟؟؟؟دایی چرا چرت وپرت تحویل من میدی؟؟

ارتین گوشی رو کشید از دستم هرچی هم جیغ زدم نداد بهم وسارا نگذاشت تکون بخورم ارتین دور شد از اونجا

ارتین:

دیدم که داره گند کاری که ویدا وآرما قرار بوده با هم بکنند در میاد از اون چیزایی که قبلا ویدا واسم گفته بود فهمیده بودم ویدا وآرما قرارشون مرگ دروغی وفرار از کشور بوده تلفن رو از دست ویدا کشیدم وبه جیغ هاش توجه نکردم وباز همون شماره رو گرفتم بعد از دو بوق جواب داد

-بله؟

-سلام

-سلام بفرمایید؟

-راستش من ارتین هستم

Created in Master PDF Editor - Demo Version

Created in Master PDF Editor - Demo Version

-بفرما ارتین جان؟

-چند دقیقه پیش خواهر زاده اتون باهاتون صحبت کرد

-چی؟من فکر کردم خیالاتی شدم پس....

-اره اون زنده اس

-مگه میشه؟؟

-اقا ارش ببینید ویدا از یه سری چیزا خبر نداره اون.....

وتمام اتفاقای افتاده رو توضیح دادم حدود ده دقیقه ایی میشد که حرف میزدم پشت تلفن ومتکلم وحده بودم وهیچ حرفی اقا ارش یا همون دایی ویدا نمیگفت سکوت کردم وباعث شد ارش به حرف بیاد

-الان یعنی ویدا فکر میکنه تو شوهرشی؟

-البته

-یعنی هیچ چیزی از حامی واتفاق های افتاده واینکه حامی نمرده وبعد از اینکه فراموشی گرفته ازدواج کرده نمیدونه؟؟؟؟

-اره

-پوووف ، الان چرا ویدا به من زنگ زد؟؟؟

-راستش شما میتونید بیایید ساری؟

-البته فقط چرا باید بیام؟؟؟

-خیلی سریع بیایید اینجا

-خب بگو من چرا باید بیام

-آرما

Created in Master PDF Editor - Demo Version

Created in Master PDF Editor - Demo Version

فیلتر قرمز

-خب؟؟

-نمیدونم چجور بگم اینجور که فهمیدم شما وویدا وآرما صمیمیت زیادی با هم دارید

-اره ، میگی چیشده ارتین جان؟

-متاسفانه آرما پونزده روز پیش تصادف بدی داشت والان رفته کما وممکنه هر ان جونش رو از دست بده

-.....

-دایی جان؟؟اقا ارش

-.....

-حالتون خوبه؟؟؟

-کدوم بیمارستان؟؟؟

-بیمارستان"...."

-تا عصر سعی کن ویدا رو اروم کنی من هم میام

-ببینید لطفا خودتون تنهایی راه نیافتید که اتفاق بدتری بیافته

قطع کرد

عذاب وجدان بدی گرفتم یادم رفت به دایی ویدا بگم ویدا از مرگ پدرش چیزی نمیدونه وهرچه هم زنگ زدم جواب نداد دیگه عصبی شده بودم واز طرفی ویدا اصلا باهام حرف نمیزد

ویدا:

چند ساعتی بود ارتین نمیگذاشت از جام تکون بخورم وبه زور ابمیوه های مختلف رو به خوردم میداد حتی نگذاشت به دایی بگم بیاد اینجا وکنار من وآرما باشه یا حداقل بلیط رزرو کنه واسم یا اینکه بهترین دکترای کشور رو ببینه

Created in Master PDF Editor - Demo Version

Created in Master PDF Editor - Demo Version

فکر کردن بهش فایده نداره من باید بلیط بگیرم وبرم تهران وبا کمک بابا بهترین دکتر ها رو پیدا کنم آرما نمیتونه دستی دستی از دستمون بره

ساعت حوالی شش عصر بود زنگ زدم اژانس هوایی وبرای فردا صبح ساعت هشت بلیط گرفتم یک ساعتی نگذشته بود ومن کلافه تر از قبل بودم ارتین هم اسرار داشت من رو ببره خونه نشستم رو صندلی وشروع کردم به گریه کردن حالم بد بود آرما چجور میتونه بره؟

مگه نمیدونه من غیر از اون هیچ کسیو ندارم؟

سرم رو بالا اوردم یکدفعه دیدم دایی از ته سالن پیدا شد چقدر قیافه اش تغییر کرده دویدم سمتش وشروع کردم به گریه کردن اون هم گریه میکرد با هق هق گفتم:

-دایی جون دیدی چه به سرم اومد؟؟؟؟دیدی چیشد ؟؟

-دایی فدات بشه گریه نکن قند عسلم گریه نکن عزیز دلم

-ارش دارم میمیرم آرما نمیتونه بره

-نه جایی نمیره ویدا جایی نمیره

ودو طرف صورتم رو گرفت وگفت:

-منو نگاه کن من نمیگذارم چیزیش بشه خب

-دایی من دارم دق میکنم

-آرما چیزیش نمیشه اون محکمه اون جایی نمیره اون میخواد کنار بچه اش بمونه وواسش پدری کنه

-بچه؟؟؟

ومبهوت بین حاله ایی از اشک به ارش خیره شدم همیشه به دایی ارش میگفتم ارش مثل یه برادر بود بیشتر تا دایی ارش پلک زد واشکهاش شروع به ریختن کرد

Created in Master PDF Editor - Demo Version

Created in Master PDF Editor - Demo Version

فیلتر قرمز

-تو این مدت هایی که همه چیز یادت رفته حتی عروسی آرما وازدواجش با فائزه عشقش هم جزئی از اون قسمت ها بودن آرما یکسالی هست که ازدواج کرده وفائزه ازش بچه داره تازه بچه دار شدن

-چی؟؟؟

وگریه ام بیشتر شد واسه اینکه داداشم خیلی زوده واسش رفتن ارش محکم ب-غ-لم کرد وارومم کرد بودنش از هر مسکن ارام بخشی بهتر بود بزرگترین حمایت کننده من وآرما ارش بود چهار سال از ما بزرگتره با کمکش نشستم رو صندلی کمی که گذشت جلو روی یک قهوه گرفته شد ارتین بود با حاله ایی از اشک نگاهش کردم واز دستش قهوه رو گرفتم واسه همه گرفته بود ولی هیچ چیزی نمیگفت بهش خیره شدم پس خودش به دایی گفته بیاد اینجا توی این دو هفته که ارتین پیشم بود قلبم قلقلک میشد وقتایی که کنار میبود ولی چیزی درونم جوش نمی اومد گرمم نمیشد فقط کمی قلبم قلقلک میشد

ده روزی گذشته ارش بهترین دکتر ها رو اورد ولی فایده ایی نداشت همه اشون میگفتند تا آرما بهوش نیاد چیزی ثابت نمیشه که جابه جایی انجام بشه وممکنه الان جابه جا بشه هیچ وقت بیدار نشه

به اجبار با ارتین راه افتادم سمت خونه سارا گفت میمونه بیمارستان وبعد از اونجا میره سر کار داخل شرکتی منشی شده بود با کمک آرما به گفته خودش ، توی راه نه من چیزی گفتم نه ارتین اهنگ هم صداش کم بود ومن اصلا بهش گوش نمیدادم حدود بیست وپنج روزه که آرما خوابیده وبیدار نمیشه هوشیاریش روی پنج حدوده پنج روز پیش به سه رسید که دکتر ها قطع امید کردند ولی یکدفعه بالارفت وبه هشت رسید والان هم به پنج هیچ چیزی مشخص نیست وبه گفته ارش الان فائزه سه ماهه بارداره وخیلی نیاز داره که آرما کنارش باشه هربار که زنگ میزنه دست به سرش میکنیم ارش میگفت آرما این اواخر رابطه اش با فائزه خراب شده وفائزه رفته خونه اشون اون هم حدود دوماه ونیم پیش ارتین جلوی عمارت متروکه اش نگه داشت خیلی زیبا بود اینجا ولی بیش از حد متروک بود دور تا دور عمارت جنگل وشالیزار بود ومزرعه اسب داری ارتین میگفت حتی صاحب های مزرعه ها رو نمیشناسه رفتم پایین اواخر اسفند ماه بود چند روز دیگه عید بود اینجا خیلی برف اومده بود رفتم داخل خونه ، ارتین هم پشت سرم اومد رفتم بالا داخل اتاقمون شبها ارتین میومد خونه ولی من نمی اومدم یکبار اونهم به الاجبار ارش اومدم خونه امون نشستم لبه تخت ارتین ایستاد کنار پنجره وشروع کرد به سیگار کشیدن نمیدونم چرا همیشه سرد نگاه میکردواصلا نگاه به من نمیکرد وتلخ سیگار میکشید رابطه امون شده بود در حد یک سلام وخدافظ شالم رو ازاد کردم از دور گردنم برگشت سمتم ورفت از اتاق بیرون خیلی عجیب غریب رفتار میکرد انگار که از بی حجاب شدن من فرار میکرد وهیچ وقت هم وقتایی که روسری سرم بود نگاهم نمیکرد رفتم داخل حمام وبعد از حمام مفصلی اومدم بیرون خیلی خسته بودم لباس هامو عوض کردم ومانتو وشالم رو سرم کردم ورفتم پایین که همراه ارتین بریم بیمارستان

Created in Master PDF Editor - Demo Version

Created in Master PDF Editor - Demo Version

فیلتر قرمز

ولی ارتین نبود باز برگشتم اتاقمون یکبار اتاق رو کامل از نظر گذروندم به عکس روبروی تخت خیره شدم تاحالا بهش دقت نکرده بودم یه خانم حدودا سی وپنج ساله ویک اقای حدودا چهل ساله خانم چشم های ابی رنگی داشت واقا چشم هاش سبزطوسی رنگ بود خانم موهای مشکی داشت ومرد موهای خرمایی رنگ پسر بچه ایی حدودا ده ساله طرف خانم بود که دقیقا شبیه خانم بود ودختر سه چهار ساله ایی طرف اقا بود که دقیقا شبیه اقا بود چشم های ابی پسر ومادرش من رو به یک نفر رسوند ارتین که چشم هاش بیش از حد ابی بود اونطرف ترش عکس همون خانم وارتین که حدودا شونزده ساله بود بودش ولی اون عکس که خیلی بزرگ بود وخانواده کاملش رو نشون میداد خیلی توی چشم میزد نشستم لبه تخت ویکی یکی دراور ها رو باز کردم دفترچه ایی شبیه سر رسید داخل اخرین کشوی دراور کنار تخت بود درش اوردم زیرش یک عکس خانوادگی بود وکمی دست نوشته باز هم زیرش سر رسید بود بیننشون نگاه کردم تا برسم به اولین سررسید از تاریخ ها باز کردم وشروع کردم به خوندن

"وایی امروز دیدمش اومده بودند تهران چقدر خوشتیپ شده بود دفعه قبل که گفت میخواد با خانواده اش صحبت کنه قلبم فروریخت یعنی این کار رو میکنه؟؟؟توی جمع که نشسته بودیم همه اش بهم نگاه میکرد دلم میخواست هرچه زودتر صحبت کنه با خانواده اش ولی خب تک فرزنده ممکنه خانواده اش قبول نکنن ولی خب کی از من خوشگل تر؟؟خیلی به خودم مطمئن ام ها بیخیالش بشم فعلا که خیلی خوابم میاد فردا باید برم دانشگاه"

رفتم صفحه بعد مال یک هفته بعدش بود

"دلم ازش گرفته دلم میخواد سر به تنش نباشه امروز تولدمه ولی هیچ خبری ازش نشده مگه میشه؟؟؟بیخیال غصه نخور عزیزم مامان بابا حتما امشب واست جشن میگیرن ولی خب نگیرن هم مشکل نداره چونکه من پرنسس بابام بابا خیلی من رو دوس داره بالاخره هرچی نباشه من بچه اشونم وغیر از من که دیگه بچه ایی ندارن مامان داره صدام میزنه حتما خیاطمون اومده برم ببینم لباس واسم چی اورده "

باز هم صفحه بعد

خوندنشون لذت بخش بود دراز کشیدم رو تخت وهمه سر رسید ها رو دور تا دورم ریختم

"امشب من خوشبخت ترین دختر دنیا شدم ولی خب مامان بابا قبول نکردند سام میگه که هرجور شده راضیشون میکنم ولی خب یکم هم زشت شد اخه بیست سال که بیشتر نداره امشب جلو اونهمه مهمون ازم خواستگاری کرد من که خیلی ذوق کردم ولی خب بابا خودش وپدر سالار بنده یکم گوش مالی بهش دادن دلم واسش خیلی سوخت عشق بیچاره ی من"

Created in Master PDF Editor - Demo Version

Created in Master PDF Editor - Demo Version

فیلتر قرمز

خمیازه کشیدم وخوابم برد حس میکردم عمیق ترین خواب عمرم رو رفتم چشم باز کردم هوا تاریک تاریک بود رفتم سمت لامپ تا فردا کسی من رو بیمارستان نمیبرد دلم میخواست بازم بخونم اون نوشته ها رو چشم انداختم نبود یعنی کجاست؟؟؟همه جا رو به هم ریختم ولی پیداشون نکردم خیلی عصبی بودم یعنی چی به روزشون اومده؟؟؟؟

زیر تخت یا هرجایی که به عقل جن نمیرسه رو هم دیدم نبود که نبود انگار اصلا وجود نداشت

ارتین:

دو ساعتی بود توی خیابون قدم میزدم از دور ایدا رو دیدم باز دلم خیلی سوخت سوار ماشین شد وراه افتادند تاکسی گرفتم وپشت سرشون راه افتادم رفتند سمت سینما دست تو دست بودند بلیط سینما گرفتم وهمراهشون رفتم داخل انگار که خدا واسه هم ساخته بودتشون اواسط فیلم بود موبایلم زنگ خورد ارش بود رفتم بیرون از سینما وبهش زنگ زدم

-جانم ارش؟

-کجایین؟؟

-من اومدم بیرون وویدا هم فکر کنم حمامه

-اهان چرا کنارش نیستی اخه؟؟؟ممکنه کار احمقانه ایی کنه

-نمیکنه

-چجور اینقدر مطمئنی؟؟؟

-بهش نمیخورد امروز دلش بخواد از این کارا کنه

-دیشب خیلی ناامید شد

-میدونم

-ارتین خونسردیت عصبیم میکنه

Created in Master PDF Editor - Demo Version

Created in Master PDF Editor - Demo Version

فیلتر قرمز

لبخندی زدمو گفتم:

-همه رو عصبی میکنه

خندید وگفت:

-امان از تو

-چه خبر از آرما

-خبرا که خوبن

-بهوش اومد؟؟؟

-نه متاسفانه

-پس چی؟

-هوشیاریش به ده رسیده

-جدا؟؟؟؟

-اره اگه تا ۱۴ برسه تا اخر اونهفته بهوش میاد

-خداروشکر

-واقعا هم خداروشکر من قطع کنم دیگه

-فعلا

-فعلا

راه افتادم سمت ماشینم وسمت عمارت خیلی دلم گرفته بود بارون هم میبارید به صورت رگبار وبیشتر دلم میگرفت کاش یه روز عیسی برمیگشت اینجا وحداقل بهم میگفت بابا مامان کجا خاکن خیلی دلم میخواست برم سر خاکشون ولی بدترین جاش اینجا بود که تهران به خاک سپرده شده اند ومن هیچ جای تهران رو یادم نیست واز رفتن به تهران خیلی میترسم

Created in Master PDF Editor - Demo Version

Created in Master PDF Editor - Demo Version

وقتی رسیدم خونه سریع رفتم بالا ببینم ویدا خوبه یانه از چیزی که دیدم چشمام زد بیرون اخه به چه حقی خاطرات مامانو دستش گرفته میخونه اینا تنها یادگاری من از مامانه این سه تا سررسید تنها چیزاییه که من از مامانم دارم خیلی عصبی شدم ولی خواب بود چیزی نگفتم تمامشون رو دستم گرفتم وبردم اتاق زیر شیروونی وپنهانشون کردم نباید دیگه ویدا این هارو بخونه اخه این کارا چیه که میکنه رفتم پایین ورو مبل های سالن خوابم برد کمی گذشته بود صدای جیغی رو بالای سرم حس کردم چشمامو تاجایی که امکانش بود باز کردم ویدا ایستاده بود بالای سرم

-کجا گذاشتیشون؟؟؟

یه تای ابرو هام پرید بالا نشستم رو مبل وگفتم:

-فوضولی کردی دو غورت ونیمت هم باقیه؟؟؟

-گفتم بده من اون سررسید ها رو

-اگه ندم

-اونا ماله منن من پیداشون کردم

-اهان تنهایی پیداشون کردی یا از بقیه هم کمک گرفتی؟

اخم غلیظی کرد وگفت:

-بهت میگم اون سررسید ها رو بده اونا مال منن

خندیدمو گفتم:

-چرا انقدر جفنگ میگی اخه؟؟؟اونا سررسید های مادرمه به چه دردت میخوره؟؟؟

-بهت میگم بده به من ارتین اون ها رو؟؟؟

-اخه میخوایی چکارشون کنی؟؟؟

سرش رو زیر انداخت وبا انگشتای دستش مشغول شد وگفت:

Created in Master PDF Editor - Demo Version

Created in Master PDF Editor - Demo Version

فیلتر قرمز

-نمیخورم که میخوام بخونمشون

-نیازی نیست بخونیشون خوندنت بدتر از خوردنشونه فوضول خانم

-توکه چیزی راجع به خانواده ات نگفتی پس من هم خودم میخوام کشف کنم خانواده ات رو

-نیاز به کشف کردن نیست انقدر تو کارای مردم فوضولی نکن فوضولی خوب نیست

-مردم چیه شوهرمی یالا بده ببینم اون سررسید ها رو

قهقه ایی زدمو گفتم:

-عمرا بدم بهت اونارو

-عوضی

ورفت سمت اتاقم ودر رو محکم کوبید با اینکه فاصله سالن تا اتاقم زیاد بود صدای کوبونده شدن در تا تهران هم میرسید چه برسه به پایین قهقه ایی شیطانی زدم با اینکه اصلا حوصله زندگی رو نداشتم ولی انگیزه ایی که توی اذیت کردن دخترا ده برابر میشد واسم جالب بود وقلقلکم میداد که حسابی اذیتشون کنم

با یاد اوردی خاطرات ایدا واذیت هایی که از روی شوخی میکردم بهش لبخند روی لبهام خشک شد پووفی کردم سالن رو چند بار از نظر گذروندم عصبی بودم ودلم میخواست حرصم رو سر چیزی خالی کنم

ویدا:

رفتم بالا وخودمو پرت کردم رو تخت اول چندتا فوحش ابدار به ارتین دادم وبعدش گریه ام افتاد از بی توجهی هاش از اینکه آرما حالش بد بود از خیلی چیزا دلم گرفته بود وبلند گریه میکردم نیم ساعتی گذشته بود صدایی اومد

واو چقدر قشنگه غلطی زدم رو تخت واشکمو پاک کردم هرچند اهنگش اونقدر غمگین بود که حاضر بودم باهاش های های گریه کنم ولی لذتش بیش از اشک ریختن بود پلک هامو روی هم گذاشتم اخ که چقدر ارام بخشه این صدا یکدفعه انگار برق سه فاز بهم وصل شد این صدا از کجا میاد؟؟؟؟

Created in Master PDF Editor - Demo Version

Created in Master PDF Editor - Demo Version

فیلتر قرمز

دویدم سمت راه پله ها صدا خیلی بیشتر شده بود رسیدم به اخرین پله پیانویی که دیده بودم ضلع غربی عمارت بود رفتم همون سمت لباس کسی که نشسته بود پشت پیانو از پشت شبیه ارتین بود یعنی خودشه؟؟؟

دستم رو روی دهنم گذاشتم فوق العاده میزد خیلی لجم گرفته بود ازش باید اون کاری که با سررسید ها کرد رو تلافی کنم ممکنه دنبالم کنه شالم رو محکم بستم واروم رفتم جلو چشماشو بسته بود نیم رخش رو نگاه کردم موهای قهوه ایی سوخته بینی متوسط وخوش فرمی داشت نه کوچیک بود ونه نیاز به عمل داشت گونه های برجشته ومژه های بلندی داشت وپوستش سفید بود یکم تپل بود صورتش وهیکل خودش هم درشت بود شکم نداشت ولی تپل بود از انالیز کردن صورتش دست کشیدم من این ارتین رو هرروز میدیدم ولی تا امروز اینقدر دقت روی صورتش نکرده بودم اروم دستم رفت سمت محافظ کلید های پیانو ومثل برنامه تام وجری محکم زدم رو دستش وقهقه ایی زدم فکر کنم انگشت هاش نابود شدند چشماشو در حد ممکن باز کرد وداد بلندی کشید

-آیییییییییییییییی

سریع در اورد انگشت هاشو واای دلم کباب شد چه زود قرمز شدند وورم کردند توی چشمام خیره شد خیلی ترسیدم چشمای ابیش وقتی عصبی میشد خیلی ترسناک میشد در دهنم رو گرفتم که نخندم یکدفعه صورتش از رنگ قرمز به بنفش رسید ودادزد:

-تو رو من میکشمت به چه حقی این کارو کردی؟؟؟مگه احمقی گاگول؟؟؟کودن

-من؟؟؟

-پس من؟؟؟

قیافه ام رو عاقل اندر سیفیانه کردم وگفتم:

-آی گفتی گفتم چقدر قیافه اش یه جوریه ها به همون گاگول ها میخوری

وریز ریز خندیدم یکدفعه ایستاد نزدیک بود سکته کنم اومد بزنه در گوشم که دستش رو مشت کرد واورد پایین وسریع از کنارم رفت وقتی رفت نفسی از سر اسودگی کشیدم

کمی گذشت رفتم ببینم کجا رفته دیدم کنار پنجره ایستاده وسیگار میکشه خیلی از این کار بدم میومد ولی چیزی نگفتم امروز بیش از حد رو مخش رفته بودم اگه چیزی میگفتم کتکه رو شاخم بود رفتم پشت سرش واروم گفتم:

Created in Master PDF Editor - Demo Version

Created in Master PDF Editor - Demo Version

فیلتر قرمز

-ارتین

دیدم که از شیشه نگاه میکنه یکبار دیگه گلوم رو صاف کردم:

-ارتین جان

-هووم؟؟؟

-هووم وکوفت

اخم غلیظی کرد اروم گفتم:

-تو من رو دوست نداری؟؟؟

برگشت سمتم وبا چشمای درشت نگاهم کرد کمی که گذشت به خودش اومد وگفت:

-چطور؟؟؟

-اخه حس میکنم من رو دوست نداری

-حس نکن

-خب چرا باهام اینجوری رفتار میکنی؟؟

-چجوری؟؟؟

-نمیدونم یجوری

-چجوری؟؟

-خب نمیدونم تو دوسم نداری حس میکنم جای کس دیگه ایی تو قلبته اصلا من رو نمیبینی

-چرا؟؟؟

-چی چرا؟؟؟

-این حس رو داری

Created in Master PDF Editor - Demo Version

Created in Master PDF Editor - Demo Version

فیلتر قرمز

-خب ناسلامتی شوهرمی ها اصلا کلمات خوشگل بهم نمیگی

-مثلا باید چی بگم؟؟؟

وهرلحظه اخمش بیشتر میشد ترسیدم بیشتر ادامه بدم چرا ارتین اینقدر جدیه؟؟سارا مطمئنه این مرد عاشق من بوده؟؟؟

-هیچی بیخیال

-بگو؟؟

اونقدر محکم گفت که چشمم رو بستم وشروع کردم به فک زدن

-نمیدونم کلمه هایی مثل عزیزم قربونت برم دوست دارم زن وشوهرا چی به هم میگن؟؟؟تو حتی من رو ب-غ-ل هم نکردی حتی اون روز بارونی مجبورم کردی راه بیام که پاهام پیچ خورده بود تو اصلا منو دوسم نداری تو حتی حاضر نیستی با من تو یک اتاق بخوابی تو...

نفسم برید وبا گریه نشستم رو زمین سرد ارتین اونطرف تر از من به دیوار تکیه زده نشست وگفت:

-تو هم خیلی چیزا رو نمیدونی ویدا

ارتین:

تصمیم گرفتم جریان ایدا رو به ویدا بگم البته به یک نوع دیگه

-مثلا چیا رو ارتین؟؟؟

-من قبل از اینکه تو توی زندگیم بیایی با دختری به اسم ایدا اشنا شدم خیلی دوسش داشتم وهنوز هم دارم راستش خب چجور واست بگم جدیدا فهمیدم ازدواج کرده خیلی داغونم ویدا سعی کن درکم کنی

نشسته نشسته عقب عقب رفت وجیغ زد:

Created in Master PDF Editor - Demo Version

Created in Master PDF Editor - Demo Version

فیلتر قرمز

-تو یه حیوونی ارتین تو....تو چطور تونستی به من بگی عاشقتم باهام ازدواج کنی در حالی که فکرت دلت کنار کس دیگه ایبه؟؟؟

-من...ویدا من

جیغ زد:

-تو چی هاااا؟؟؟؟تو چی؟؟؟ازت متنفرم ارتین متنـــــــــــــفرم من ، من احمق فکر کردم کوتاهی از منه کوتاهی از منه که همسر خوبی واست نیستم با اینکه اینهمه ارش وسارا از عشق افسانه ایبت میگن واقعا تو ادمی واقعا تو دوسم داری دوسم داری که جلوی بابا با اونهمه قوانینش ایستادی ، ارتین حالم ازت بهم میخوره چطور تونستی این موضوع رو از من پنهان کنی؟؟؟

ایستادمو دادزدم:

-حد خودت رو بدون ویدا من از اولشم چیزیو ازت پنهان نکردم که الان بخوام دغل بازی در بیارم افتاد؟؟؟

ایستاد ودادزد:

-سر من داد نزن ، سر من داد نزن

وبا گریه روی زمین فرود اومد هیچی نمیگفت فقط هق هق میزد کلافه از خونه زدم بیرون اصلا حوصله هیچ کسی رو نداشتم برف میبارید اروم اروم ومن راه میرفتم روی برف فکر ایدا وخنده هاش وویدا وگریه هاش همه اش عذاب شده بود نشستم رو زمین ودادزدم:

-بسه بســـــــــــــــه

ودستام فرود اومد توی برف موهام وصورتم اویزون شد حس کردم خیلی داغونم ایدا چطور تونست بره؟؟؟

ویدا چطور تونست اینقدر خودش رو به من نزدیک کنه؟

بارون زد ایستادم وراه رفتم

بارون وبرف تگرگ مثل اینکه هوا هم تکلیفش با خودش معلوم نبود

"حوس کردم بازم امشب زیر بارون به یادت اشک بریزم طبق معمول همیشه

Created in Master PDF Editor - Demo Version

Created in Master PDF Editor - Demo Version

فیلتر قرمز

اخه وقتی بارون بارون میاد رو صورت یه عاشق مثل من

حتی فرق اشک وبارون دیگه معلوم نمیشه

امشب چشای من مثه ابرای بهاره

نخند به حال من که حالم گریه داره

چرا گریه ام نمیتونه روتو تاثیری بذاره

اره بخند

بخند که حالم خنده داره

بخند بخند که حالم خنده داره

این عشق یکطرفه من رو

کشونده تو خیابونا

نمیخوام توی این خلوت کسی دور وبرم باشه

نه پلکام روی هم میرن

نه دست میکشم از گریه

نه میخوام بند بیاد بارون

نه چتری رو سرم باشه"

تنهاییم

نبود پدر ومادر وخواهری بالای سرم

اتفاقای شوم گذشته همه دست به دست هم داده بودند تا من رو از ریشه نابود کنند با تمام توانم رو به اسمون دادزدم:

Created in Master PDF Editor - Demo Version

Created in Master PDF Editor - Demo Version

فیلتر قرمز

-چـــــــــــــــرا مـــــــــــــــن؟

خاطره های ایدا ویاد اوریشون مثل باز کردن زخم عمیق قلبم وپاشیدن یک مشت نمک روی اونها بود بدجور وجودم رو میسوزوند

"با اینکه زندگی

باهام خوب تا نکرد

نبودن تورو از من جدا نکرد

ویلون کوچه هام دنبال کی برم

چون بعد تو فقط فکر مقصرم

از لابه لای لحظه های تلخ وغمگینم تو روز روشن اینهمه تاریکی میبینم

این بد بیاریا تقصیر من نبـــــــــــود

اینکه توهم بری تقدیـــــــــــــــــــر من نبود"

ویدا:

روی زمین نشسته بودم گریه هام خشک شده بودند وبه یک نقطه خیره ماتم برده بود چطور ارتین تونست با من اینکارو کنه؟؟؟

در باز شد وارش اومد داخل پریدم سمتش وتا تونستم گریه کردم از روی شال دست کشید رو سرم واروم گفت:

-چیشده ویدا؟؟؟

-دایی...

وبلند گریه کردم

Created in Master PDF Editor - Demo Version

Created in Master PDF Editor - Demo Version

-جانم؟؟؟چیشده؟؟؟تو که من رو دق مرگم کردی

-دایی ارتین رفت

-چـــــی؟؟؟

-من سرش داد زدم من کردم ، اون هم همه چیو گفتو رفت

-چی میگی ویدا؟؟؟

-ارش رفته ارتین ، ارتین دیگه نمیاد

-چرا چرت میگی اینجا خونه اشه چرا نیاد؟

-تقصیر من بود

دستم رو گرفت وبه نزدیک ترین مبل سه نفره رسید ومن رو نشوند روی مبل وخودش نشست کنارم ودستم رو گرفت محکم وگفت:

-چرا اینقدر یخ زدی؟؟؟چقدر میگذره که رو زمین نشستی؟؟؟چیشده؟؟

بینیم رو بالا کشیدم واشکمو پاک کردمو گفتم:

-ارش اون عاشق یه خانم به اسم ایداست ، هنوزم دوسش داره

ارش بی تفاوت نگاهم کرد ولی یکدفعه متعجب گفت:

-چی گفتی ویدا؟؟

-اون من رو دوست نداره

-از کجا به این موضوع رسیدی؟؟ارتین بهت گفت؟

-نه

-خب پس چی؟؟

Created in Master PDF Editor - Demo Version

Created in Master PDF Editor - Demo Version

-ولی گفت جای یکنفر دیگه تو قلبشه

-مطمئنی؟؟

-ارتین بهم گفت " من قبل از اینکه تو توی زندگیم بیایی با دختری به اسم ایدا اشنا شدم خیلی دوسش داشتم وهنوز هم دارم راستش خب چجور واست بگم جدیدا فهمیدم ازدواج کرده خیلی داغونم ویدا سعی کن درکم کنی"

-چی؟؟؟اونموقع چرا این حرف رو بهت زد ، نکنه اذیتش کردی؟؟

تیز بینی ارش همیشه کار دست من وآرما میداد اینکه فهمید من پا روی دم ارتین گذاشتم که این حرف رو زد خودش یه بحث جداس ولی واقعا تیز بینه

-راستش خب

چند بار دست توی موهاش کرد وگفت:

-تو چی ازش خواستی؟؟؟

اخم ساختگی کردم وسرم رو زیر انداختمو گفتم:

-چیزی که همه خانما از شوهراشون میخوان من چی بخوام خو؟

-ویدا ، ویدا ، ویدا

دقیقا بنفش شده بود ادامه داد:

-هیچ معلومه چه غلطی داری میکنی؟؟؟

-مگه چیز بدی خواستم؟؟مگه ارتین همسرم نیست؟؟

خونسردیش رو حفظ کرد سریع وگفت:

-اره ، اره هست ولی...

-ولی چی ارش؟

Created in Master PDF Editor - Demo Version

Created in Master PDF Editor - Demo Version

فیلتر قرمز

-هیچی بیخیال من با ارتین صحبت میکنم

-باشه

-لطفا زیاد به هم گیر ندید حداقل تا خوب شدن آرما

ذوق زده گفتم:

-مگه بهوش اومد؟؟؟

-تا دوسه روز دیگه باید برگرده نمیتونه بره

ودست هامو محکم فشرد وگفت:

-اون مارو تنها نمیگذاره

لبخندی زدم وگفتم:

-آرما برمیگرده من دلم روشنه

لبخند غلیظی زد وگفت:

-ناسلامتی بعد چند شب اومدم اینجا مهمونتم چیزی درست نکردی بخوریم؟؟

-ای واای اصلا حواسم نبود الان میرمو غذا درست میکنم

ورفتم سمت اشپزخونه عمارت که دایی هم دنبالم اومد وگفت:

-چی میخوایی درست کنی؟؟

-چی دوس داری؟؟؟

-زرشک پلو ومرغ درست کن

-چشم

-من هم میام کمک

Created in Master PDF Editor - Demo Version

Created in Master PDF Editor - Demo Version

-هرگز

-چرا؟؟

-با این دستای چرک وکثیفت؟؟

-دستای من از تو تمیز تره

حولش دادم سمت سرویس ومجبورش کردم دستاشو بشوره اومد کنارم وبرنج رو قبول کرد درست کنه ومن هم مرغ رو ،در حال درست کردن غذا بودیم که گفت:

-ویدایی؟

-هووم؟

-هووم ودرد کسی به داییش میگه هووم؟

-من به ارشیم گفتم هووم

-چی یادت میاد؟

-راستش نمیدونم خیلی وقت قبل که تو خونه امون بودی وتولدت بود خیلی پیر شدی ها

-پیر عمه اته

-خخخ اونکه به پیر گفته تو چقدر جوونی وخوشگل

-راستش تو یادت رفته همه چیز رو ، حق با توئه من خیلی پیر شدم الان سی ودو تمام شده رفته، سی وسه رسیده ها

-زن نداری؟؟

-خل شدی؟؟؟زن چی هست اصلا؟؟

-موجودی زیبا و با فضیلت که زندگی مرد را زیبا تر میسازد

Created in Master PDF Editor - Demo Version

Created in Master PDF Editor - Demo Version

فیلتر قرمز

-غلط کردی تو ، اگه خرابتر نکنه زیباتر نیز نمیسازه

-غلط رو تو کردی واون عمه محترمت

-محترم؟؟؟؟نمیشناسم ، ای کلک نکنه بابا بزرگ من رو مچش رو گرفتی که عمه محترم بهمون میچسبونی؟؟

-من؟؟؟اگه فسیل بوده باشم مچ بابا بزرگ تورو بگیرم

یکدفعه دیدم برنجش داره میره جیغ زدم:

-ارش برنجت

برنج رو صاف کرد وکمک من کرد وگفت:

-ویدا اومدی خونه ارتین جیغ جیغو شدی ها هرچی این بشر ارومه تو جیغ جیغویی

-جیغ جیغو...

نگذاشت ادامه بدم وگفت:

-یه بار دیگه بگی عمه با کفگیر سیات میکنم

جفتمون میخندیدم ومشغول بودیم

بالاخره بعد از یک ساعت تمام شد رفتیم سمت سالن همون موقع در باز شد رفتم سمت در که اگه ارتین پشت دره ازش عذر خواهی کنم وقتی دیدم سارا ایستاده تمام امیدم به فنا رفت سارا اومد جلو وگفت:

-خوبی ویدا؟؟

-اره

-حس کردم ناراحتی؟؟؟

-ارتین رو طرفای شالیزار ندیدی؟؟؟هرشب میومد دنبالت که اتفاقی نیافته امشب نیومد؟؟

-نه ، من هم میخواستم از تو بپرسم

Created in Master PDF Editor - Demo Version

Created in Master PDF Editor - Demo Version

فیلتر قرمز

نگران رفتم داخل وبه سارا اجازه دادم بیاد داخل سارا نشست رو یکی از مبلهای تک نفره دور از ارش خیلی ازش خجالت میکشید یکم که گذشت نگاه به ساعت کردم حوالی نه ونیم شب بود رو به ارش که با موبایلش مشغول بود وهراز گاهی به تلوزیون ال ای دی که مشغول پخش فوتبال بود نگاه میکرد کردم وگفتم:

-ارش؟

نگاهم کرد فکر کنم نگرانیمو از نگاهم خوند سریع گفت:

-چیزیه؟؟؟

-ارتین نیست نگرانشم

-تماس باهاش گرفتی؟؟

-موبایلت رو میدی؟؟

موبایلش رو گرفتم وداخل تماس ها به دنبال ارتین میگشتم موبایلش زنگ خورد واسم زهرا روی موبایلش روشن وخاموش شد متعجب پرسیدم:

-دایی زهرا کیه؟؟

لبخندی زد وسریع گوشی رو از دستم کشید وگفت:

-فوضولی؟؟؟

-خبریه شیطون؟؟؟

وقهقه زدم نگاهم به سارا خورد سرش رو با اخم زیر انداخته بود ارش خندید وگفت:

-خبر چیه جاست فرندمه

تعجب کردم چرا سارا ناراحت شده بیخیال شونه بالا انداختمو گفتم:

-خب صمیمی تر بشو باهاش یا به مامان بزرگ بگو استین بالا بزنه واست بالاخره

Created in Master PDF Editor - Demo Version

Created in Master PDF Editor - Demo Version

فیلتر قرمز

-چرت وپرت نگو ویدا من اصلا از دونفره شدن زندگیم خوشم نمیاد خودتم خوب میدونی من هرروز یه جایی هستم فرصت دیدن زهرا رو هم ندارم که دوستمه دیگه فکرشو کن خانمم بشه وهرروز من رو پا بست خودش کنه اصلا نمیتونم

-اخه

-اخه هم نداره ، یادت رفت میخواستی چکار کنی؟؟

-خو دیوونه تو گرفتی گوشیو

خندید وگفت:

-خیلی فوضولی دیگه نمیدمش

ارتین:

رفته بودم سمت شهر دوساعتی گذشته بود که برگشتم سمت عمارت رانندگی خسته ام کرده بود رفتم داخل صدای خنده ارش وویدا میومد پس ارش برگشته من باید قضیه دادی که ویدا زد رو جدی بگیرم وکاری کنم که خودش از زندگی من بره تا اینجور کمتر اسیب ببینه با صدای قدم هام همه اشون به سمتم برگشتند ویدا ایستاد ولبخند محوی زد وگفت:

-میخواستم زنگت بزنم کجا بودی؟؟

-من خسته ام شب خوش همگی

ورفتم سمت پله که ویدا صدام زد:

-ارتین شام درست کردم نمیایی بخوری؟؟

-میل ندارم گفتم که خسته ام

وخواستم اولین قدم رو بردارم که ویدا باز صدام زد:

Created in Master PDF Editor - Demo Version

Created in Master PDF Editor - Demo Version

فیلتر قرمز

-ارتین؟؟؟

برگشتم سمتش وگفتم:

-هووم؟؟

-من درست کردما

-میل ندارم

-ارتین؟

-بله؟

-خب معذرت میخوام نمیخواستم داد بزنم

-....

-ارتین با توام ها

ارش دخالت کرد وگفت:

-میز رو با کمک سارا بچین ویدا ما هم میاییم

ویدا وسارا رفتند سمت اشپزخونه وسالن غذا خوری که متصل به سالن نشینمن بود رفتم سمت پله ها ارش هم همراهم اومد به اتاقم چند دقیقه خیره شدوگفت:

-ارتین؟

-جانم؟

-من چیزی ازت نمیدونم ، خونه مجللی داری ولی به گفته خودت ماشینی که الان سواری رو از آرما داری وشغلت هم که تراشکار ساده اس با ماهانه یک میلیون ودویست تومن پس قضیه چیه؟؟تو از زیر خط فقرم حقوقت پایین زده ولی این خونه...

-از کجا میخوایی بدونی؟؟از من؟؟؟

Created in Master PDF Editor - Demo Version

Created in Master PDF Editor - Demo Version

-اره ، البته اگه دوسداری؟

-زندگی من چیز جالبی نداره فقط یک مشت خاطرات سر در گم که خودمم نمیدونم باهاشون باید چکار کنم

-چرا؟؟

وبه تابلو خانوادگیمون خیره شد وگفت:

-خانواده اتن؟؟

-اره

-کجان؟؟؟چقدر پدرت شبیه این ادمای دیپلمات ودرست وحسابیه ها یه جور شبیه کنتزاده های اسپانیایی ودرست حسابی

-نه بابا اصالتا اینجاییه اصیل زاده اس ولی ایرانی

-منظورم همون بود

ولبخند غلیظی زد وادامه داد:

-نگفتی کجان؟

-نیستند

-خب کدوم کشور اقامت دارند تو که نرفتی؟؟چرا نرفتی؟؟

-خدا نخواست ، راستش فکر کنم حوالی بهشت برزخی یه خونه دارن

-چی؟؟

-فوت شدند

مات نگاهم میکرد یکدفعه گفت:

-چه بد همه اشون؟؟

Created in Master PDF Editor - Demo Version

Created in Master PDF Editor - Demo Version

فیلتر قرمز

-همه اشون

-اونموقع تو چی؟

-من الان از بد شانسی زنده ام

-چطور؟؟؟

-بابا شرکت وکارخونه های زیادی داشت مفصله قصه اش راستش رو بخوایی الان خیلی خسته ام شام هم حاضره تو برو بخور تا از دهن نیافتاده

-تو چی؟؟؟نمیایی؟؟

-نه

-راستش میخواستم راجع به ویدا هم باهات صحبت کنم

-مایلی فردا شش صبح بعد از اذان بریم دفتر کار بابام وصحبت کنیم؟؟که ویدا هم متوجه نشه

-اره خیلی خوبه پس من مزاحم نباشم

-مراحمی

-فعلا شب خوش داداش راستی خانواده اتم خدا رحمت کنه

-خدا رفتگان تورو هم رحمت کنه شب خوشت داداش

رفت از اتاق بیرون ومن خودم رو پرت کردم رو تختم وبا لباس خوابم برد

ویدا:

وقتی ارش اومد سر میز وارتین نیومد نشستم وهای های گریه کردم سر میز ، هرچقدر ارش وسارا دلداریم میدادند فایده نداشت دلم خیلی گرفته بود کمی غذا بالاجبار ارش خوردم وراه افتادم سمت اتاق مشترکم با ارتین در اتاق رو اهسته باز کردم خیلی کلافه بودم یعنی هنوز دلخوره؟؟؟

Created in Master PDF Editor - Demo Version

Created in Master PDF Editor - Demo Version

خوابیده بود روی تخت دقیقا وسط تخت خوابیده بود پس من کجا بخوابم؟؟

رفتم سمت تخت اومدم شالم رو بردارم از سرم که پام لیز خورد وافتادم زمین ارتین از خواب پرید توی تاریکی وحشت زده بهم خیره شده بود سریع از تخت اومد پایین ومن ایستادم با وجود دردی که به پام وارد شده بود ، سریع چراغ رو ارتین روشن کرد چشماش قرمز شده بودند معلوم بود خوابه اروم گفت:

-خوبی؟؟

لبخندی زدمو گفتم:

-خوبم

وخواستم شالم رو از سرم بردارم که سرش رو زیر انداخت وگفت:

-نه دست نزن

-چی؟؟؟

-گفتم برندار شالت رو ویدا

-چرا؟؟

-هیچی بیخیال

ورفت سمت کمد لباسش ودو سه دست لباس گرفت دستش وخواست بره با غصه گفتم:

-کجا؟؟؟

-اتاق کناری

-چرا اتاق کناری؟؟؟ناراحتی من میرم

-نه من برم بهتره ، تو همینجا بمون

-ارتین

Created in Master PDF Editor - Demo Version

Created in Master PDF Editor - Demo Version

-بله؟؟؟

-چرا این کارو داری باهامون میکنی؟؟؟

-بهتره همه چیز یادت بیاد ویدا من اینجور نمیخوام باهام زندگی کنی

-منظورت چیه؟؟؟

-منظورم اینه که ویدا من هرروز نمیخوام فکر کنی که تو زندگیم جایی نداری میخوام خودت حس کنی که کی هستی تو زندگی من بعد اگه خواستی بمون تا اتاقهامون یکی شه

-ارتین چرا چرت میگی؟؟؟من همین الانم چشم بسته میگم دوست دارم

اومد جلو چشمای ابیش چه برقی میزد اروم گفت:

-چشم بسته هیچ وقت چیزیو نگو که بهش ایمان نداری

صدامو بالا بردمو گفتم:

-چرا جفنگ میبافی ارتین چرا ایمان نداشته باشم تو شوهرمی

-شب خوش ویدا

به رفتنش خیره شدم بغضم باز سر باز کرد وخودمو پرت کردم روی قسمتی از تخت که ارتین میخوابید وشروع کردم به مشت زدن بهش وفوحشش بدم اونقدر گریه کردم که خوابم برد

سه روزی میگذشت رابطه من وارتین در حد همون سلام خداحافظ هم نبود چون یکبار اونهم دیشب وقتی که میخواستم بخوابم دیدمش ، همراه ارش وارتین راه افتادیم سمت بیمارستان میگفتند که آرما بهوش اومده اونهم ساعت پنج صبح بهترین خبری بود که توی عمرم شنیدم سریع رفتیم سمت بخش ساعت حوالی نه صبح بود وخیلی سرد بود اولین نفری که وارد اتاق شد ارش بود وبعد از اون من وبعد از اون ارتین با گریه دویدم سمت آرما وب-غ-لش کردم ولی سریع پرستار سرم داد کشید آرما تمام وجودش شکسته بود ووقتی بهوش اومده بود از درد زیاد از حال رفته بود با هق هق گفتم:

-داداشی پاشو ، پاشو قربونت برم

Created in Master PDF Editor - Demo Version

Created in Master PDF Editor - Demo Version

فیلتر قرمز

همون موقع دکترا ما رو بیرون کردند وگفتند که آرما رفته کما سبک کمایی که امکان برگشتش هست واز درد وخونریزی زیاد اتفاق میافته این نوع کما ولی مشخص نیست کی بهوش بیاد ولی بهوش اومدنش حتمیه میخواستند ازمون رضایت بگیرند برای اتاق عمل که رضایت ندادیم وبا هلکوپتر امداد نجات انتقال دادیمش تهران وارش همراهش رفت وقرار شد من وسارا وارتین هم با ماشین راه بیافتیم خیلی خوشحال بودم که آرما برمیگرده ولی بدترین خبر این بود که ممکنه نتونه راه بره نشسته بودم کنار ارتین وسارا عقب نشسته بود ارتین یک دستش به فرمان بود ویک دستش رو جوری تکیه داده بود به شیشه که به پیشونیش برسه وپیشونیش رو گرفته بود ورانندگی میکرد یکم بهش فکر کردم چقدر میتونه دوست داشتنی باشه واسم؟؟؟

به صدای قلبم گوش کردم اصلا بی قرارش هست؟؟؟

پسر کاملا خوش چهره وجذابی بود ارزوی هر دختری بود که با ارتین بگذرونه روزهاشو صورت خوش فرم وهیکل درشت وقد بلندش جذابیت خاصی داده بود بهش ولی من حتی نمیدونستم کارش چیه فقط میدونستم شرکت داره فقط یک سوال واسم پیش اومده بود اگه شرکت داره چرا بعضی مواقع که میاد خونه روی لباس هاش چربی های تیره روغن وگریس هست بیخیال شونه بالا انداختم یک روز بالاخره خودش توضیح میده

ارتین:

توی راه بودیم ومن بیش از حد معمول استرس داشتم بعد از گذشت چیزی حدود ده پونزده سال برگشت به شهری که ازش رونده شدم ویاد اوری خاطرات بدجور از ریشه من رو میسوزوند انگار که توی کوره اتیش بودم از طرفی از ایدا دوس نداشتم دور بشم همون از دور دیدنشم تسلی بخش قلبم بود استرس زبونم رو بند اورده بود خیلی پشیمون بودم از اینکه رفتن به تهران رو به اسرار ارش قبول کردم ارش هیچی نمیدونست به جز بخشی از اوایل قصه ی من ونمیدونست هر سانتی که این خیابون میگذره طپش قلب من بیشتر میشه واعصابم داغون تر از قبل حتی نمیتونستم رانندگی کنم

حس کردم راه رو گم کردم من اصلا راه رو بلد نبودم یعنی اونقدر همه جا دستخوش تغییر شده بود که هیچ چیزی به ذهنم نمیرسید مخصوصا بعد از اون شکی که بهم وارد شد حس کردم هرچی بوده از راه رو فراموش کردم موبایلم رو دستم گرفتم وجی پی اس رو روشن کردم راهی که ارش روی جی پی اس واسم مشخص کرده بود رو اوردم درست طبق همون راه پیش میرفتم اونقدر استرس داشتم که میترسیدم حتی به ویدا نگاه کنم یعنی در واقع ویدا این چند روز واسم غریبه شده بود واصلا نمیدیدمش وبهترین اتفاق همین بود که دور بشیم از هم

Created in Master PDF Editor - Demo Version

Created in Master PDF Editor - Demo Version

فیلتر قرمز

پلی رو زدم واسه خودش اهنگ فرانسوی میخوند که هیچ چیزی متوجه نمیشدم ولی کمک میکرد استرسم کمتر بشه ویدا اهمی کرد وگفت:

-ارتین

-هووم؟؟

-از چی میترسی؟؟؟

-ترس؟؟؟؟؟؟؟

-اره ، حس میکنم از یه چیزی داری میترسی

-نه نمیترسم

-چرا ساکتی؟

-دلیلی نمیبینم الکی صحبت کنم

-ولی باز میگم ترس واسترس رو باهم داری

-ویدا بس کن

اونقدر محکم وجدی وخشک گفتم که دیگه هیچ چیزی نگفت حس کردم خیلی ناراحت شد سرش رو به شیشه تکیه داده بود وبه بیرون خیره شده بود هوای برفی مانع این میشد که تند تر حرکت کنم

حدودا شش ساعتی بود رانندگی میکردم اخرای جاده چالوس بودم نزدیک تهران رستورانی توجهم رو جلب کرد نگه داشتم وهمراه سارا و ویدا رفتیم داخل سفارش کباب دادم وبقیه هم به تبعیت از من سفارش رو قبول کردند یک لحظه همه چیز یادم رفت یاد روزایی می افتام که با فوورد فوکوس بابا که مدلش واسه سال ۱۹۸۰بود این راه رو طی میکردیم روزایی که خانواده داشتم همه چیز بود همه چیز ولی الان با حسرت هام دارم این راه رو میرم الان با کلی غم وغصه دارم برمیگردم تهران توی دلم گفتم:

-"بالاخره برگشتم ولی اینجوری درستش نبود خدا جون"

عیسی واینکه کیه؟؟؟کجاست وچیکار میکنه؟؟؟؟؟خانواده پدریم ومادریم کجان؟؟؟من هیچ چیزی نمیدونستم

Created in Master PDF Editor - Demo Version

Created in Master PDF Editor - Demo Version

بیخیال ارتین دونستنش هم چیزی رو عوض نمیکنه چونکه مامان بزرگ بابا بزرگا حتما فوت شدند وجدا از این ها هم من رو اصلا نمیشناسند اخه قرار بود اونشب من هم باهاشون برم وبه همه گفته بودند من رو میبرند ولی من موندم خونه وبه این حبس محکوم شدم

با تکون های دست سارا جلوی چشمم به خودم اومدم

-ارتین خوبی؟؟؟

-خوبم

-بیش از یک ربع ساعته دارم صدات میکنم ولی مثل اینکه توی دنیای دیگه ایی هستی

-....

راه افتادیم سمت ماشین سارا سوییچ رو از دستم گرفت وگفت:

-تو حالت خوب نیست من تا تهران میرم

لبخندی زدم از خدا خواسته عقب نشستم واقعا حالم خوب نبود برای رانندگی سارا راه افتاد فکرش رو نمیکردم رانندگی بلد باشه لبخندی زد واز اینه نگاه کرد وگفت:

-چیه داداش؟؟؟تعجب کردی؟؟

ویدا متعجب نگاه میکرد یک لحظه تعجب کردم بهم گفت داداش ولی بعد که فضا رو درک کردم فهمیدم چرا گفته داداش سارا خندید وگفت:

-بله دیگه تعجبم داره تهران که بودم یاد گرفتم

ویدا گفت:

-چی تعجب داره؟؟

سارا لبخند زد وروبه ویدا گفت:

Created in Master PDF Editor - Demo Version

Created in Master PDF Editor - Demo Version

-ارتین ومن هیچ وقت کنار هم نبودیم ارتین یعنی پدرمون زاده ساری هستش ومادرمون زاده تهران ارتین بیشتر اوقات ساری بود داخل عمارتش ولی من تهران بودم

ویدا لبخندی زد وگفت:

-پس باید من رو با خانواده ات روبرو کنی حتما از من خیلی چیزا یادشون کلی سوال هم دارم که میخوام از مادرت بپرسم

سارا لبخند احمقانه ایی زد وگفت:

-هووم حتما

هیچ کسی حرفی نمیزد ومن تمام خاطرات گذشته ام رو مرور میکردم که خوابم برد

"وسط جنگل بودم جنگلی سرسبز ولی هوا کم کم تاریک میشد دادزدم:

-کسی نیست؟؟؟

-.....

-کسی صدامو نمیشنوه؟؟؟

-ارتین؟؟؟

-اهای کجایی؟؟؟

-ارتین کجایی تو؟؟

یکدفعه اقایی از بین درختا اومد بیرون رفتم جلوتر جلوتر حس کردم چقدر اشناست اروم گفتم:

-بابا؟؟؟

-خودتی ارتین؟؟؟

-خودمم

Created in Master PDF Editor - Demo Version

Created in Master PDF Editor - Demo Version

فیلتر قرمز

-چقدر دیر کردی پسر خیلی منتظرت بودم

ومحکم همدیگه رو بغل کردیم بلند گریه میکردم ا-غ-و-ش پدرم شیرین ترین مهبت الهی بود

-بابا چیشد ؟؟؟سرت چی اومد؟؟

-ارتین حالا که اومدی باید خیلی مراقب باشی

-مراقب چی؟؟؟

-مراقب خیلی چیزا

-مثلا

-خیلی چیزا پسر جان سوال پیچم نکن

-....

-ارتین

-بله؟؟

-باید بیایی امانتی هاتو پس بگیری

-امانتی؟؟

-اره امانتی های تو فقط مال خودتن

-از چی صحبت میکنی بابا؟؟"

یکدفعه از خواب پریدم ویدا ویک بطری اب بالا سرم ایستاده بود وگریه میکرد صاف نشستم رو صندلی وگفتم:

-چیزی شده؟؟؟

سارا :

-تو بگو چی شده ارتین؟؟؟چرا داد میزدی توی خواب؟؟

Created in Master PDF Editor - Demo Version

Created in Master PDF Editor - Demo Version

-داد؟؟؟

-اره خیلی ترسوندیمون که

-من؟؟

فکر کردم هیچ چیزی یادم نمی اومد

-یادم نمیاد از چی میگی؟

-خواب بودی ارتین و همه اش داد میزدی بابا کمک

-اها

باز فکر کردم ولی چیزی یادم نمی اومد حس کردم مغزم داره میسوزه بطری اب رو از دست ویدا کشیدم ویک نفس سر کشیدم سارا وویدا متعجب نگاهم میکردند

-سارا خودت ادامه راه رو میری؟؟؟

-البته

وسارا نشست پشت فرمون وراه افتاد توی راه فکر کردم به خوابی که دیده بودم به اینکه میگفتم بابا یعنی چه خوابی بوده؟؟؟

هرچه فکر کردم به نتیجه نرسید بیخیال شدم نگاه به تابلو کنار جاده برفی کردم

"تهران ۵ کیلومتر"

حس کردم قلبم محکم خودش رو به در ودیوار میزنه وادرنالین خونم حسابی بالا رفته یکدفعه دادزدم:

-نگه دار

سارا سریع زد کنار خیابون روی ترمز وویدا وسارا سرشون رو همزمان به عقب برگردوندن عرق از صورتم میریخت ونفسم به سختی میرفت ومیومد گرمم بود دکمه های پالتوم رو باز کردم ودرش اوردم بازم گرم بود پلیور بافتم رو هم در اوردم همراه شال گردنم ودو دکمه پیراهنم رو باز کردم ورفتم بیرون روی برف راه میرفتم حس کردم هنوزم

Created in Master PDF Editor - Demo Version

Created in Master PDF Editor - Demo Version

فیلتر قرمز

گرمه وقلبم محکم میزنه چندتایی دیگه از دکمه هامم باز کردم وفرود اومدم توی برف چهارزانو رو زمین صدای قدم هایی رو نزدیکم حس کردم اشکهام میریختند وحس کردم صورتم برافروخته شد ویدا جیغ زد:

-ارتین

بی تفاوت بهش نگاه کردم وبعد از اون به جاده که ماشین ها میرفتند سارا وویدا گریه میکردند اب به صورتم میپاشیدند ولی خوب نمیشدم درد من از درون بود ویدا با گریه پالتوم رو روی شونه ام انداخت وگفت:

-الان سرما میخوری ارتین تروخدا پاشو

-.....

-ارتین

حس کردم پتو مسافرتی روم انداخته شد کار سارا بود با التماس بهم گفت بلند بشم از رو زمین ولی انگار فقط حرف میشنیدم اروم لبهام به حرکت در اومد

-۵ کیلومتر مونده ، ۵ تای دیگه تا همه چیز

ویدا مبهم گفت:

-چی میگی ارتین؟؟؟

اشکم ریخت وگفتم:

-کی میدونه؟؟؟شاید همینجا بوده

ویدا با گریه گفت:

-چی همینجا بوده ارتین؟؟؟عزیزم چیشده؟؟؟

-راسی ویدا داشتن داداش چه حسیه؟؟؟

سارا ابرو بالا مینداخت ویدا مبهم نگاهم کرد وگفت:

-خب حس خیلی خوبیه ، دیوونه شدی ارتین؟؟؟

Created in Master PDF Editor - Demo Version

Created in Master PDF Editor - Demo Version

فیلتر قرمز

-نه

سارا دخالت کرد وگفت:

-داداشی قربونت برم پاشو الان سرما میخوری پاشو دیگه

اونقدر مهربون این حرف رو زد که روم نشد حرفش رو زمین بگذارم کمی حالم بهتر شده بود ایستادم وراه افتادم سمت ماشین ویدا گفت رانندگی میکنه وسارا اومد عقب کنار من واروم گفت:

-ارتین میدونم سختته ولی دیوونه شدی؟؟؟حداقل به خاطر ویدا این کارا رو نکن بفهمه داغون میشه باز

.....-

-ارتین رنگت خیلی پریده ها ، مسکن بدم بهت بخوری؟؟؟

ومسکنی از کیفش در اورد وجلوم گرفت همراه بطری ابش وگفت:

-لطفا بخور نه هم نیار

از دستش گرفتم وخوردم سریع خوابم برد اینبار هیچ چیزی نبود خوابی عمیق ...

"کم کم عروس اماده شد خودشه واای قرار بود سهم من باشه کنارش ایستاده وراه میرن دارن میان پایین در ماشین رو واسش باز کرد ونشست داخل واون هم کنارش به دیوار تکیه زدم چه ماشینی چه سرووضعی چقدر خوشحاله سوار موتور شدم امشب عروسی عشقمه مگه میشه واسش کم بذارم؟؟؟

امشب عشقم باید خوشحال ترین ادم دنیا باشه رسیدند به خونشون ومن پشت سرشون بوق میزدم ودلم اتیش گرفته بود نگاه های من بین اونهایی که اونجا بودند ولی من بجای داماد نبودم برگشتنم وصدای وحشتناک تصادف ومرگ"

از خواب پریدم باز سارا تو حال خودش بود دستم کشیدم به عرق روی پیشونیم وبه پنجره ماشین سرم رو چسبوندم وبه بیرون خیره شدم وهندزفری رو توی گوشم گذاشتم

-خیلی وقته که تو تنهاییام حسرت میخورم

نمیدونم چم شده چرا دس دس میکنم

Created in Master PDF Editor - Demo Version

Created in Master PDF Editor - Demo Version

فیلتر قرمز

هنوز باورم نمیشه که تو بایکی دیگه ایی

از وقتی رفتی سرتا پای زندگیم پر از استرسه

اما توبرعکس منی

حتی توی البوم دیگه نیستی تو عکس علی

هی چه روزگار بدی چقدر روز اخر بهم نیش وکنایه میزدی

من که میدونستم میخوایی یه روز قالم بذاری

میدونستم میخوایی پا روی دل ساده ام بذاری

درست وقتی رفتی که بهت نیاز داشتم

گفتی ادمایی مثل تورو زیاد داشتم دوروبرم

میدونم داری بد میگی پشت سرم

اما مهم نیستش

مهم اینه که منم دیگه قیـــــــــــــــــــدتو خوشـــــــــگل زدم

من که میدونستم میخوایی قالم بذاری

میدونستم میخوایی ا رو دل ساده ام بذاری

درست وقتی رفتی که بهت نیاز داشتم

اشکامو ببین بی لیاقت دلت بسوزه

شادی های تو بخدا واسه امروزه

یه روز میرسه که تو هم شکست میخوری

یه روز میبینم که تو هم شکسته شدی

Created in Master PDF Editor - Demo Version

Created in Master PDF Editor - Demo Version

فیلتر قرمز
چیه نکنه فک میکنی پشیمونم؟

فک میکنی عوض شدم نه همونم

این تو بودی که منو به غریبه فروختی

منو باش فک میکردم تو وجودت غرور نی

اما برعکس یه دفعه رنگ پس دادی

ما هم خوشیای زندگی رو از دست دادیم

به خاطر کی؟یه ه-ر-ز-ه دل پست

که بجای من جای یکی دیگه تو دلش هست

اما عیب نداره اصلا منم خدایی رو دارم

رفتی ودوس کردی جدایی رو بامن

حالا با خیال راحت ادامه بده

اخه من دیگه اخرای راهم

اره تو فقط بودی تو این داستان تا قسمتی با من

حالا هرکی بپرسه بگم با تو چه نسبتی دارم؟

اره ایدا بگم واقعا باهات چه نسبتی دارم؟؟؟خیلی راحته رفتن ولی به اون طرف غصه وسوختن مهره مقابلت هم باید فکر میکردی نامردی من فقط لورد این ماجرا نبودم اونم مقابلت من لورد بودمو تو هم کوئین من بودی کاش این لورد وکوئین ها رو کنار میذاشتیم کاش دلمون رو صاف میکردیم وصادقانه جلو میرفتیم کاش همه اش حسرت یه عشق پوشالی رو نمیخوردیم کاش هیچ وقت با دلهامون بازی نمیکرد از اولش تا ما هم عاشق بازی کردن نمیشدیم

همه مون همون بچه های دیروزیم که مامانامون با دلسوزی واسمون عروسک میخریدنو ادم اهنی که بازی کنیم ولی منتهی یکم زیاده روی کردند وما رو عاشق بازی دادن کردند ونمیدونستند به ما یاد بدن قلب ادما ادم اهنی بچگی

Created in Master PDF Editor - Demo Version

Created in Master PDF Editor - Demo Version

فیلتر قرمز
نیست که بعد از شکستنش جاشو یه ادم اهنی دیگه بگیره قلب ادما بشکنه ساده میشکنه بی صدا میشکنه ومثل اولش نمیشه

واونقدر ماها رو نامرد تربیت کردند که یاد نگرفتیم تشنه قلبهای شکسته باشیم هرچی قلب شکسته تر بازی دادنش راحت تر ....

بگذریم...

با انگشتم روی بخار شیشه خطهای نامربوط میکشیدم اخر سرش شد همون ادمک بغ کرده ایی که بخار شیشه اشکش رو در میاره فقط نگاه میکردم

عشقی که جاشو یه دیوار سنگی پر کرد

اون نامردی که از پشت خنجر زد وولم کرد

اون پدر ومادری که ساده رفتند

اون همه محبتی که عقده شد نداشتنش کاش مرگ رو میتونست خرید اونموقع از هر مغازه ایی که سراغ داشتم میخریدم تا راحت بشم از این زندگی لعنتی کاش میشد اینهمه شرمندگی نداشت وراحت مرد

صدای سارا اومد:

-ارتین؟؟

-هووم؟؟

-چی میکشی با دستت؟؟

-هیچی

سیگارم رو در اوردم وشروع به کشیدن کردم به سرفه های سارا هم توجهی نکردم پنج تایی کشیده بودم وپنجره رو پایین داده بودم تا هوای سرد به صورتم بخوره

بالاخره رسیدیم

Created in Master PDF Editor - Demo Version

Created in Master PDF Editor - Demo Version

فیلتر قرمز

کی فکرش رو میکرد یه روز ندیدن ونبودن توی این شهر ارزوم باشه؟؟؟

کی فکرش رو میکرد یه روز از اینهمه خاطره نفرت داشته باشم

هندزفری رو گذاشتم داخل گوشم وپلی کردم اهنگ رو:

"یکی هست تو قلبم

که هرشب واسه اون مینویسمو اون خوابه

نمیخوام بدونه که واسه اونه که قلب من اینهمه بی تابه

یه کاغذ

یه خودکار

دوباره شده همدم این دله دیوونه

یه نامه که خیسه

پر از اشکه وکسی بازم اونو نمیخونه

یه روز همین جا توی اتاقم یه دفعه رفت

اره میره

چیزی نگفتم اخه نخواستم دلشو غصه بگیره

گریه میکردم درو که میبست میدونستم که میمیرم

اون عزیزم بود نمیتونستم جلوی راشو بگیرم

میترسم یه روزه که برسه اونو نبینم بمیرم تنها

خدایا کمک کن نمیخوام بدونه دارم جون میکنم اینجا

سکوت اتاقو داره میشکنه تیک تاک ساعت روی دیوار

Created in Master PDF Editor - Demo Version

Created in Master PDF Editor - Demo Version

فیلتر قرمز

نمیخوام باورم شه که دیگه نمیاد انگار

یه روز همینجا توی اتاقم یه دفعه رفت اره میره

چیزی نگفتم اخه نخواستم دلشو غصه بگیره

گریه میکردم درو که میبست میدونستم که میمیرم

اون عزیزم بود نمیتونستم جلوی راشو بگیرم

یکی هست تو قلبم

که هرشب واسه اون مینویسمو اون خوابه

نمیخوام بدونه که واسه اونه که قلب من اینهمه بی تابه

یه کاغذ

یه خودکار

دوباره شده همدم این دله دیوونه

یه نامه که خیسه

پر از اشکه وکسی بازم اونو نمیخونه "

با ایستادن ماشین جلوی در خونه ایی که خیلی مجلل وتشریفاتی بود یه تای ابروم پرید بالا ویدا از اینه نگاهمون کرد وگفت:

-به پای عمارت شماها نمیرسه ولی خوش اومدین

سارا با لبخند گفت:

-خونتون اینجاست؟؟؟؟

ویدا با لبخند جواب داد وگفت:

Created in Master PDF Editor - Demo Version

Created in Master PDF Editor - Demo Version

فیلتر قرمز

-اره عزیزم بریم که دلم واسه بابا ومامان وغر غراشون تنگه

یه دفعه یاد مرگ پدر ویدا افتادم با دادگفتم:

-نه

ویدا ترسید ودستش رو روی قلبش گذاشت وگفت:

-ارتین دیوونه شدی؟؟؟

-ببین چیزه

سریع موبایلم رو در اوردم وبه ارش زنگ زدم بعد از دو بوق وصل شد سریع گفتم:

-کجایی؟؟؟

-چیو کجام؟؟؟تو کجایی؟؟؟

-گفتم کجایی؟

-من بیمارستان کنار آرما

-اون میدونه؟؟

-کی؟؟

-ما الان روبرو در خونشونیم

نگاه های متعجب ویدا رو از اینه دیدم وداد ارش توی گوشم پیچید

-چی؟؟؟مگه نگفتم ۵ کیلومتری تهران بهم پیامک بزن؟؟؟

-لطفا

-ببین خونسرد باش الان شما کلید ندارید منم به خواهر میگم که ویدا اومده واماده اش میکنم ما نباید بهش بگیم پدرش فوت شده تو هم بیارش بیمارستان حله؟؟

Created in Master PDF Editor - Demo Version

Created in Master PDF Editor - Demo Version

-اره

-مطمئن؟؟؟

-اره داداش

-فعلا

-فعلا

ویدا رفته بود پایین ودر رو میزد سریع واسه سارا گفتم چیشده ووقتی ویدا نشست داخل دیگه هیچ چیزی نگفتیم

ویدا:کسی خونه نیست

رفتم وجلو نشستم وگفتم:

-لابد بیمارستان هستند

-تو با کی حرف میزدی پشت تلفن؟؟

-یکی از دوستام بود

ویدا یک تای ابروش بالا پرید وگفت:

-مطمئنی؟؟

-اره ویدا ، چرا واستادی راه بیافت دیگه

-خیلی خب

وراه افتاد ولی هر از گاهی متعجب نگاهم میکرد زیاد رابطه خوبی با دروغ گفتن نداشتم غیر ممکن بود ادم دروغ نگه وبگه خوشم نمیاد میدونم همه اش شعاره ، من هم دروغ میگم واز گفتنشم لذت میبرم ولی بعدش پشیمون میشم

ویدا گفت:

-میشه زنگ بزنی ارش بگی کدوم بیمارستان هستند؟؟

Created in Master PDF Editor - Demo Version

Created in Master PDF Editor - Demo Version

فیلتر قرمز

-البته

زنگزدم باز به ارش و نگاه تیز ویدا رو دیدم لبخند شیطنت امیزی زد وگفت:

-پس دوستت ارش بوده؟؟؟

-چطور؟؟؟

-خیلی سریع رفتی تماس های گرفته شده واولین تماس رو زدی

-نه اونموقع دستم اشتباه خورد

-باشه تو راست میگی

چپ نگاهش کردم وبه صدای بوق ممتدی که داخل تلفن پیچید گوش دادم وباز زنگ زدم ارش وصل کرد وگفت:

-جانم؟؟

نفس نفس میزد

-چیزی شده؟؟

-نمیدونم

-چی شده داداش؟؟

-بهش گفتم بهم ریخت ، کاری داشتی؟؟؟

-همه اشو

-ارتین چرا نسیه حرف میزنی؟؟؟

-اهم اووم اره دیگه

-اهان متوجه شدم ، بگو چکار داری بهت اس میدم سوالت رو

-کدوم بیمارستان هستید؟؟؟

Created in Master PDF Editor - Demo Version

Created in Master PDF Editor - Demo Version

فیلتر قرمز

-بیمارستان فردوسی

-اوکی فعلا

-فعلا

قطع کردم ورو به ویدا گفتم:

-فردوسی

ویدا لبخندی زد وگفت:

-مشکوک میزنی ارتین

چپ بهش نگاه کردم تو نطفه که خفه نشد هیچ نیشش هم تا بنا گوش باز شد صدای اس ام اس اومد سریع بازش کردم

"ارتین جان من به خواهرم گفتم ویدا زنده اس وچیشده وزهرا هم شکه شد ویکدفعه از حال رفت الان هم میخوام برم کنارش خداروشکر اتفاق بدی نیافتاده یکم طول بده اومدنتون رو تا من بتونم به زهرا بفهمونم که دونستن مرگ پدرش ممکنه جونش رو به خطر بندازه ممنون فعلا"

اس زدم

"میخوایی کم کم به ویدا بگیم؟؟؟اخرش که میفهمه"

اس اومد

"هرگز این کار رو نکن من با دکتر ویدا صحبت کردم میگفت هر شکی که بهش وارد بشه ممکنه باعث سکته مغزی بشه واسش ، الان من فقط میتونم شکی که به زهرا وارد شده رو حل کنم "

اس زدم

"باشه نمیگم بهش ولی تا کی بیارمشون؟؟"

اس اومد

Created in Master PDF Editor - Demo Version

Created in Master PDF Editor - Demo Version

فیلتر قرمز

"بخدا هیچی نمیفهمم از اینهمه قضیه پیچیده شده به هم ولی تا میتونی طولش بده ، زهرا دیوونه شده داره جیغ میزنه "

اس زدم

"مزاحم نمیشم حواسم به همه چیز هست"

اس اومد

"مرسی داداش که کنارمی جبران میکنم "

اس زدم

"کاری نکردم داداش"

به ویدا نگاه کردم رانندگی میکرد واخم کرده بود مثل اینکه ناراحته به سمت سارا نگاه کردم شونه ایی بالا انداخت رسیدیم در بیمارستان محکم زد رو ترمز یکم پریدم جلو ولی سریع خودم رو کنترل کردم که سوتی ندم صاف نشستم وبه صفحه گوشیم نگاه کردم رفتم تلگرام دیدم ایدا انلاینه چقدر دلم واسش تنگ شده بود به هوای ابری تهران چشم دوختم پا گذاشتن توی این شهر ونفس کشیدن تو هواش با تمام توان دلم میخواست از تهران فرار کنم وبرم به همون غار خودم وتنهایی واسه خودم زندگی کنم چقدر زندگیم توی این چند ماهی که ویدا واردش شده بود تغییر کرده بود خیلی کلافه بودم از ماشین رفتم پایین یاد حرف ارش افتادم سارا اومد پایین ولی ویدا نیومد به یک نقطه خیره شده بود رفتم سمتش بارون میزد دو تقه به شیشه زدم شیشه رو پایین داد:

-نمیایی پس ویدا؟؟

-نه

-چیزی شده؟؟

-....

-ویدا با توام ها

-....

Created in Master PDF Editor - Demo Version

Created in Master PDF Editor - Demo Version

فیلتر قرمز

رفتم رو به سارا وگفتم:

-میخوایی بری داخل ببینم چیشده؟؟

سارا لبخندی زد وگفت:

-البته ، فقط طبقه چنده؟؟؟

به ساختمان ده طبقه بیمارستان خصوصی نگاه کردم سریع شماره ارش رو گرفتم اشغال بود رو به سارا گفتم:

-ببین شماره ارش اینه ....۰۹۱۲۱ زنگش بزن وازش بپرس

سریع وارد موبایلش کرد وگفت:

-برو داخل ماشین خیس شدی من هم رفتم

-برو

-داخل میبینمت

لبخندی زدم بهش ورفت

نشستم داخل ماشین ورو به ویدا گفتم:

-میشنوم

بهترین بهانه طول دادن بحث بود تا ارش بتونه خودش رو حفظ کنه وبه مادر ویدا همه چیز رو بتونه توضیح بده پس هدر دادن وقت بهترین راه حل ممکنه بود

ویدا با اخم گفت:

-چیزی نیست برای شنیدن

-میگی مشکل چیه؟؟

-مشکل توئی وتو

Created in Master PDF Editor - Demo Version

Created in Master PDF Editor - Demo Version

فیلتر قرمز

-من؟؟؟به من چه

-به تو چه؟؟؟؟؟؟؟

یکم صدامو بالا بردم:

-اره به من چه؟؟؟بدهکارم شدیم؟؟؟

-چیه ارتین؟؟؟اون از وضعت که معلوم نیست چته این از چند دقیقه پیشت

-مشکل چند دقیقه ی پیشم چیه؟؟

-.....

-ویدا بگو ببینم مشکلم چیه؟؟؟

-من برم

دادزدم:

-بشین

نشست ولبش رو به دندون گرفت واشکش ریخت کمی ارومتر گفتم:

-بسه گریه نکن

-....

دادزدم:

-بســـــه

چیزی نمیگفت ارومتر ادامه دادم:

-در اصل بخوایی بدونی ویدا خانم تویی که مشکل داری

-پشیمونی ؟؟

Created in Master PDF Editor - Demo Version

Created in Master PDF Editor - Demo Version

فیلتر قرمز

-از چی؟؟

-ازدواجت با من؟؟؟

-چرت نگو ویدا بحث ما این نیست

-ولی الان هست

-نیست ومن هم دوس ندارم ادامه اش بدم پس اون دهنت رو ببند

-درست حرف بزن

-ببین عامل بد حرف زدن من کیه بعد بگو درست حرف بزن

-خودتو خودت

-ویدا چیزی شده؟؟

-با کی اس میزدی؟؟

یه تای ابروم پرید بالا اخه به اون چه؟؟؟عجب خونسرد گفتم:

-با دوستم

با گریه گفت:

-دوستت کیه دیگه؟؟؟

اصلا درکش نمیکردم رفتم از ماشین پایین وقبل از بستن در گفتم:

-بهتره بهش فکر نکنی

وخواستم برم که سریع از ماشین اومد پایین راه افتادم سمت در ورودی وبه ارش اس زدم:

"طبقه چندمی؟؟"

اس اومد

Created in Master PDF Editor - Demo Version

Created in Master PDF Editor - Demo Version

فیلتر قرمز

"هفتم ، اومدی؟؟"

اس زدم

"اره"

ویدا کنارم راه میومد رسیدیم به اسانسور دستمو تو جیب پالتوم کردم ومنتظر موندم اسانسور برسه دختری هم همراه من وویدا وارد اسانسور شد ویدا سریع کنارم ایستاد وبا لبخند به اون دختر که خیره به من شده بود نگاه گذرایی کرد وبعد از اون به من خیره شد وگفت:

-عزیزم ارش گفت طبقه چنده؟؟

-هفت

خیلی سرد گفتم هفت خودمم جا خوردم شاید تهران بود که من رو تا این حد سرد کرده بود دختری که روبرومون بود چشمکی زد وبا سر پرسید چیزیه؟؟

که ترجیع دادم به زمین وکفش هام نگاه کنم وبهش محلی ندم بیخیال حوصله ایی نمونده موبایلم شروع به زنگزدن کرد شماره ناشناس بود ریجکت کردم اومدم موبایل رو بگذارم داخل جیبم به عکس ایدا که رو صفحه قفل بود خیره شدم زندگیم شده بود زندگی که واسه خودش زندگی میکنه وقید من نیست یکدفعه حس کردم کف اسانسور قطره ابی چکید همون موقع در باز شد وهمراه ویدا رفتیم بیرون ویدا کنارم میومد اروم اشکش رو پاک کرد وگفت:

-خیلی دوسش داری مگه؟؟

-کیو؟؟؟

وبهش نگاه کردم اوه چه خبره؟؟؟؟صورتش از گریه قرمز شده بود

-ویدا مگه کسی مرده که اینجور اشک میریزی؟؟؟

سرش رو زیرا نداخت وگفت:

-جوابمو ندادیا

-جواب چیو؟؟

Created in Master PDF Editor - Demo Version

Created in Master PDF Editor - Demo Version

-عه تو چقدر خنگی

واز کنارم رفت واروم گفت:

-هرچند خودم میدونم جوابمو

بیخیال شونه ایی بالا انداختم

رفتم سمت مراقبت های ویژه ارش رو دیدم همراه سارا جلوی درب شیشه ایی ایستاده بودند وبهش خیره شده بودند ویدا رفت سمت ارش ومحکم ب-غ-لش کرد وگریه کرد ارش با سر پرسید چیه که من شونه بالا انداختم وچشمکی زدم به نشونه اینکه بعدا یه چیزایی میگم یکدفعه خانمی با چادر مشکی دوید سمت ویدا و محکم ب-غ-لش کرد وگریه میکرد

-عزیز دلم خوبی؟؟؟

-.....

-دردت به جونم مادر بمیرم که هر کدوم از بچه هام حالشون خوب نیست

-مامان

-جونه مامان؟؟دردت به جونم

-خدانکنه

ومحکم تر مادرش رو ب-غ-ل کرد

هردو بلند گریه میکردند به گوشه ایی تکیه دادم چشمای ارش قرمز شده بود سارا هم گریه میکرد کاش منم مادر داشتم تا شاید میتونستم یکم دردامو باهاش تقسیم کنم

کنار دیوار بدجور توی فکر فرو رفته بودم وبه مادر نداشته ام فکر میکردم کسی که خیلی زود از دستش دادم به کسی که خیلی دلم واسه ا-غو-شش تنگ شده بود

"تو رفتیو شب تاریک وخاموش

Created in Master PDF Editor - Demo Version

Created in Master PDF Editor - Demo Version

فیلتر قرمز

تب بغضی منو گرفت در اغ-وش

تو رفتیو تموم لحظه هارو

به یاد عشق تو کردم فراموش"

به دیوار تکیه زدم از بین حاله اشکم به محبت بینشون خیره شدم کاش منم مادر داشتم

"تو نیستی لحظه ها را غم گرفته

تن ثانیه رو ماتم گرفته

تو نیستیو تموم خنده هامو

شب گریون غم ازم گرفته

خدا میبینه اشک ادمارو

خودش داره حساب لحظه هارو

خدا میدونه بی تو چی کشیدم

خدا میشنوه بغض بیصدارو"

کاش من هم از مادر محروم نمیشدم توی اون سن کاش یه بچه یه ادم فقیر بودم کاش هیچ وقت خانواده ام پولدار نبودند تا بلکه اون تصادف رخ نمیداد کاش خیلی چیزا نبود ونمیشد

"تو رفتیو شب تاریک وخاموش

تب بغضی منو گرفت در اغ-وش

تو رفتیو تموم لحظه هارو

به یاد عشق تو کردم فراموش"

Created in Master PDF Editor - Demo Version

Created in Master PDF Editor - Demo Version

فیلتر قرمز

لبم رو به دندون گرفتم من هم دلم مادر میخواست کسی که بتونم شب که میشه سرم رو روی شونه هاش بگذارم ودردامو بهش بگم

"تو نیستی لحظه ها را غم گرفته

تن ثانیه رو ماتم گرفته

تو نیستیو تموم خنده هامو

شب گریون غم ازم گرفته

خدا میبینه اشک ادمارو

خودش داره حساب لحظه هارو

خدا میدونه بی تو چی کشیدم

خدا میشنوه بغض بیصدارو"

از اونجا سریع دور شدم یکدفعه به یک نفر خوردم صاف ایستادم فقط فهمیدم یک خانم هستش سریع عذر خواهی کردم وراه افتادم سمت در خروجی توی هوای ازاد نفس کشیدن رو لازم داشتم

حیاط بیمارستان تجملات دورش فواره های خاموش وبارونی که به صورتم میزد رفتم زیر درخت هایی که اونجا بود وسیگارم رو روشن کردم وشروع به کشیدن کردم نشستم روی صندلی وبه بارون که میزد خیره شدم کمی گذشت ارش کنارم نشست

-چطوری؟

-....

یک پک عمیق به سیگار زدم

-مثل اینکه خیلی داغونی؟؟؟چیزی شده؟؟

-نه

Created in Master PDF Editor - Demo Version

Created in Master PDF Editor - Demo Version

-خاطراتت اذیتت میکنه؟؟

همه چیز رو دوروز قبل از اومدن به تهران به ارش گفتم از عیسی گرفته تا تصادف بابا ومامانم وخواهرم وعمارتی که داخل ساری دارم وشغل واو به واو زندگیم حتی ایدا

-یکم

-میفهمم چی داری میکشی ، بگذار حال آرما خوب بشه کمکت میکنم

-کمک؟؟

-برای حل کردن معماهای زندگیت

-معمایی نمونده ارش که حل بشه یک کلمه اس همه اش بدبختی

-فقط خودت رو میخوایی محدود کنی به بدبختی وبیخیال بشی؟؟

-چیزی تهش نیست داداش الان نه سرمایه ایی از خانواده ام مونده نه خودشون هستند نه من کسیو دارم ونه کاری دارم ونه میخوام دنباله گیر همه چیز بشم همه هم میدونن که من ارتین دیگه وجود نداره پس بهتره بذاریم با همین فکر سر کنن

-ولی...

-ولی نداره ارش خوشم نمیاد چیزی که خرابه رو خرابترش کنم

-اخه ایدا

-ایدا چی؟؟؟؟اون دیگه ازدواج کرده

-فکرشو کن تو اگه یه پسر پولدار بودی یا همون موقعیت چند سال پیشت رو داشتی امسال ایدا بهت نه نمیگفتن باور کن

-منم نمیخوام باورش کنم

-چیو؟

Created in Master PDF Editor - Demo Version

Created in Master PDF Editor - Demo Version

-اینکه کسی من رو عشق رو بپای موقعیت اجتماعی من ببینه من اینیم که هستم درسته الان اگه خانواده ام بودند خیلی چیزا فرق داشت ولی حالا که نیستند ، من هم به سختی دارم این حال وهوا رو تحمل میکنم پس بیخیالش شو وزندگیمو از این خرابترش نکن

-هرجور میلته

ودستی داخل موهاش فرو کرد وادامه داد:

-راستش هنوز هم خیلی از اتفاقای زندگیت رو درک نمیکنم وبهشون عادت نکردم

-بیخیال

-بنظرت ویدا به کجا میرسه؟؟

-نمیدونم ولی اینم بدون ارش من از جایی که هستم اصلا رضایت ندارم به هیچ وجه

-چرا؟؟

-من وویدا نامحرمیم اون حرفایی میزنه که اگه میدونست من باهاش نامحرمم صد سال نمیزد وخیلی چیزای دیگه من دلم نمیخواد خیلی چیزا اتفاق بیافته ارش نمیخوام اینجور کشدار بشه قضیه میدونی چه عذابی میکشم بدجور عذاب وجدان میگیرم وقتایی که ویدا میخواد جلوی من راحت باشه ونمیگذارم بدجور عذاب میکشم که اون فکر میکنه همسرشم وفرد دیگه ایی توی زندگیمونه وواسه همینه که من نمیخوام باهاش باشم بدجور عذاب میکشم که ویدا الان با وجود همه چیز دلش یه عشق دونفره میخواد ولی من نمیخوامو نمیتونم بدجوری دارم اذیت میشم که دارم عقایدمو زیر پا میگذارم تو حواست هست ما مسلمونیم؟؟؟محرم نامحرمی هست؟؟نباید دستامون به هم بخوره نباید من ویدا رو بی حجاب ببینم؟؟بخدا من خیلی حواسم هست ولی توهم حواست باشه داداش بیش از این نمیتونم باید هرچه زودتر ویدا رو واسه پذیرش حقیقت اماده کنی

-بخدا من هم نمیتونم اینجور ببینم هرچی نباشه ته مونده غیرت دارم خیلی اذیت میشم ولی وقتی دکترش اونجور گفت مجبور شدم سکوت کنم ، تو میگی چکار کنم؟؟

-یاد اوری گذشته اش

-گذشته دردناکش؟؟؟ترک وترد شدنش؟؟؟فرارش وبهم خوردن ازدواجش؟؟؟اون اتفاقای شوم؟؟؟

Created in Master PDF Editor - Demo Version

Created in Master PDF Editor - Demo Version

فیلتر قرمز

-من چیزی نمیدونم از اینایی که میگی دوس ندارم خودمو هم دخالت بدم داخلش ولی یه چیز رو خوب فهمیدم ارش خان

-چیو؟؟؟

-دنیای شما با دنیای من خیلی فرق داره اینو میدونستی؟؟

سرش رو زیر انداخت ادامه دادم:

-راستش نمیخوام بگم ادم مذهبی هستم ولی اگر یک روز خواهر یا خواهر زاده ایی داشتم نمیگذاشتم به فردی که اصلا نمیشناسمش بگه همسرم یا اجازه بدم با هم هم اتاقی بشن متوجهی که

ایستاد عصبی شده بود کمی صداشو بالا برد وگفت:

-یعنی تو به خودتم اعتماد نداری؟؟

-این روزا ادم به چشمای خودشم نمیتونه اعتماد کنه

-راستشو بخوایی واقعا ناراحتم کردی از حرفت

-چرا؟؟؟؟حقیقت یکمی درد داره ولی پذیرشش راحته ، یکم کمتر هوای خواهر زاده ات رو داشته باش

مشتی به دهنم زد که گوشه ایی پرت شدم یکی اون میزد ویکی من دلم از همه چیز گرفته بود وواقعا نمیدونستم چرا اینقدر به هم ریخته بودم که اون چرت وپرت ها رو بی پرده میگفتم به ارش با صدای جیغ ویدا جدا شدیم از هم

-بسه ، بسه ارش کشتیش

هردومون نشستیم لبه صندلی لباسهامون اب گلی وسر وصورتمون خونی بود خون دهنم رو بیرون ریختم ویدا با گریه دستمال از جیبش در اورد وخواست بذار رو لبم که ایستادم وبا صدای بلند گفتم:

-لازم نیست

راه افتادم ویدا دادزد:

-کجا؟؟؟

Created in Master PDF Editor - Demo Version

Created in Master PDF Editor - Demo Version

فیلتر قرمز

-جهنم

-منم میام

-جهنم جای تو نیس

سریع راه میرفتم دلم میخواست هرچه زودتر برگردم شمال وساری شهرم دلم این شهر لعنتی رو نمیخواست ویدا هم کنارم راه میومد با غر غر گفت:

-ترو خدا یواش تر

ایستادم وبا تمام توانم داد زدم:

-تو کجا میایی؟؟؟

-هرجا که تو بری

چندباری سرم رو تکون دادم دلم میخواست سرمو بکوبم دیوار این چه بلایی بود سرم نازل شد دیگه؟؟؟

-من میرم جهنم میرم به درک

-ارتین

-ارتینو درد ،عـــــــ

Created in Master PDF Editor - Demo Version

فیلتر قرمز

ویدا سرش رو اورد توی گردنش وزیر انداخت وگفت:

-همه دارن نگاه میکنن اروم تر باش لطفا

دادزدم:

-از ابروت میترسی؟؟؟کی گفتی واستی اینجا؟؟؟هـــــری

-ارتین معلومه چته تو؟؟؟تهران سادیسم داره از وقتی اومدیم اینجا مثل دیوونه ها شدی؟؟؟

-اره سادیسم داره ، از تهران ومردمش وشهرشو هواشو خودشو خاکش حالم بهم میخوره مخصوصا از تو که بچه تهرونی

سرشو اورد بالا وگفت:

-چه پدر کشتگی داری اخه با ما تهرانیا؟؟؟؟

-شما ها بلای جونید

دادزد:

-بس کن دیگه هرچی هیچیت نمیگم ، معلوم نیست چشه ، اخه این شهر چه بدی به تو کرده؟؟؟

-مسافری که ازش بیرون فرستادمو سالم پس نداد میفهمی؟؟؟من رو با نفرت از خودش دور کرد من رو مثل یه اشغال دور انداخت بازم بگم؟؟؟

مبهم نگاهم میکرد با بغض گفتم:

-این شهر وادماش خیلی نامردن مخصوصا اون عیسی که رفت ورفت ورفت

.....-

-این شهر صدامو نشنید وقتی ازش کمک خواستم ، این شهر همه رو با هم غریبه میکنه میفهمی که؟

-به نظر من مشکلات شخصیت به شهرما ربط نداره که میبندیش به تهران

Created in Master PDF Editor - Demo Version

Created in Master PDF Editor - Demo Version

فیلتر قرمز

-اره حق با توئه ، تو درست میگی کاش هیچ وقت برنمیگشتم تهران

-ارتین اروم باش

ورفت واز دکه ایی که نزدیکمون بود اب معدنی گرفت وداد دستم

-بخور اروم بشی بعدا سر فرصت میگی چیشده

-نمیخوام

-لطفا

ودر بطری رو باز کرد نم نم بارون هنوز میبارید دستم داد یکمش رو خوردم ارومترم کرده بود ویدا لبخندی زد وگفت:

-من گرسنه ام شده حوالی غروبه یه ساندویچ فروشی میشناسم کمی باید راه بریم ولی می ارزه

-....

دنبالش راه افتادم یکدفعه یادم اومد همه چیز رو رفتم روبروش وگفتم:

-برگرد بیمارستان

-نه

-ویدا برگرد حال داداشت هیچ خوب نیست

-آرما خوب میشه ، من باید به تو هم توجه کنم حال تو هم خوب نیست

-من خوبم لطفا برو بگذار تنها باشم

-این همه مدت تنها بودی وتنها رفتی شهرتون وبه من نشون ندادی شهرتون رو حالا من نمیذارم تنها باشی میخوام تهرونو نشونت بدم

-لطفا لج نکن وبرو

Created in Master PDF Editor - Demo Version

Created in Master PDF Editor - Demo Version

فیلتر قرمز

-هرگز

بهش نگاه کردم موهاشو از یه طرف ریخته بود توی چشم وصورتش درسته خوب وخوشگل شده بود وبهش میومد ولی بدم اومد

-پس اون موهاتو بفرست تو لطفا

سریع موهاشو داخل فرستاد

-شالت رو هم محکمتر کن

شالش رو هم محکمتر بست وکنارم شروع کرد به راه اومدن اروم گفت:

-ارتین فکر کنم ابروت شکسته ها تو هم که نمیذاری پانسمان کنم بهش توجهی هم نمیکنی

-مهم نیست

-ولی مردم نگاه میکنن بریم درمانگاه؟؟

-....

-بریم دیگه من یه درمانگاه میشناسم صد متر قبل تر از اون ساندویچ فروشیه

پووفی کردم وکنارش راه افتادم رسیدیم داخل درمانگاه وبعد از اینکه نوبتمون شد رفتم برای پانسمان حدس ویدا درست بود ابروم شکسته بود ولی بخیه نخورد یک پانسمان کوچیک زد روش دکتر وکمی زخم هامو تمیز کرد توی اون مدت دیدم ویدا با تلفن صحبت میکنه کار دکتر تمام شد ایستادم وراه افتادیم وقتی که به بیرون رسیدیم ماشین ویدا دوبار بوق زد شیشه که پایین اومد فهمیدم سارا نشسته پشت فرمان ماشین به اجبار ویدا رفتم داخل وراه افتادیم واسه خونه یادم افتاد که ویدا میخواست بره سانویچ بخوره به سارا گفتم:

-اون ساندویچ فروشی که ویدا میگه نگه دار

ویدا لبخندی زد وگفت:

-بیخیال یه روز دیگه میاییم میخوریم الان بریم خونه تو یکم استراحت کن حالت خوب بشه

Created in Master PDF Editor - Demo Version

Created in Master PDF Editor - Demo Version

فیلتر قرمز

-ولی

-ولی نداره همین که گفتم ، سارا جان برو الهیه

سارا رفت سمت خونه ویدا وقتی رسیدیم ریموت رو زد ودر باز شد رفتیم داخل خونه بزرگی بود یا بهتره بگم عمارت بزرگی بود اذان مغرب شده بود ویدا اول پیاده شد وبعد از اون من وسارا رفتم سمت صندوق وچمدون رو بیرون کشیدم وراه افتادیم سمت داخل ویدا صدا زد:

-سلیمه خانم ، سلیمه

خانمی اومد جلوی پله های ورودی ولبخند پهنی زد وویدا رو ب-غ-ل گرفت وگفت:

-از ارش شنیدم اومدی یعنی زنـــ..

ابرو بالا انداختم وپریدم وسط حرفش:

-اره دیگه سلیمه خانم

متوجه شد که نزدیک بوده گاف بده سریع خودش رو جمع کرد وگفت:

-خیلی دلم واست تنگ شده بود ویدا جان

وسریع ویدا رو در ا-غ-و-ش گرفت بعد از خوش وبش رفتیم داخل ، خونه خوب ومجللی بود پس ویدا خانم یه بچه پولدار بود وماخبر نداشتیم پوفی کردم وراه افتادم پشت سرشون رو به سلیمه کردم وگفتم:

-من اتاق مهمان میمونم

نزدیک بود از تعجب چشماش بزنه بیرون از پس کله اش ویدا لبخندی زد وگفت:

-سلیمه جان اتاق مهمان رو واسه اقا ارتین اماده کن

سلیمه لال نگاه میکرد قضیه چیه الله اعلم؟

سلیمه از شک اومد بیرون وگفت:

-چشم ، چشم

Created in Master PDF Editor - Demo Version

Created in Master PDF Editor - Demo Version

فیلتر قرمز

وسریع رفت سارا با ابرو پرسید قضیه چیه شونه بالا انداختم یعنی خودم هم خبر ندارم میخواستم برم سمت اتاقم که در ووردی عمارت باز شد وارش اومد داخل با تلفن صحبت میکرد:

-اره ، خودشه

-.....

-ببین باید...

من رو که دید حرف تو دهنش خشک شد وگفت:

-بعدا زنگ میزنم محمد جان ، فعلا

با اخم بهم نگاه کرد ویدا رفت سمتش وگفت:

-ارش جون تو هم اومدی؟؟؟

ارش اخم کرد وویدا رو پس زد ورفت سمت طبقه بالا ویدا صداش زد:

-ارش ، ارش تو چت شده اخه؟؟؟

رو به سارا گفتم:

-از وجودمون ناراحته گویا

سارا:

-چرت نگو ارتین

-من دارم میرم تو می مونی؟؟؟

-اره می مونم تو هم بمون ویدا ناراحت میشه ها

-مهم نیست

-یعنی چی مهم نیست ارتین تو...

Created in Master PDF Editor - Demo Version

Created in Master PDF Editor - Demo Version

فیلتر قرمز

نگذاشتم ادامه بده وچمدونم رو کشیدم سمت در خروجی قبل از اومدن ویدا ورفتنش روی مخم از خونه زدم بیرون

ویدا:

دویدم طبقه بالا این کاری که ارش کرده بود چه معنی داشت اخه؟؟؟

رفتم سمت اتاقی که داخلش رفته بود ، ارش مگه اینجا با مامان اینا زندگی میکنه؟؟؟؟ بیخیال این سوال شدم وگفتم:

-چرا اون کار رو کردی جلوی ارتین؟؟؟

-چیکار کردم مثلا؟؟؟

-دایی تو چته اخه؟؟

-تو چته ویدا؟؟؟ها؟؟؟

-چی میگی اخه؟؟

-تو چی میگی؟؟؟دیگه خوش ندارم دور وبر اون پسره ارتین باشی

-چی؟؟؟اون پسره چیه اون شوهرمه

دادزد:

-برو بیرون ویدا

-نمیرم دایی

-بس کن وروی اعصاب من نرو

-تو داری رو اعصاب میری

-من؟؟؟به من چه؟؟؟هیچ حالیته آرما تو چه وضعیه اونموقع تو اومدی ومنت این پسره کودن رو میکشی؟؟؟

Created in Master PDF Editor - Demo Version

Created in Master PDF Editor - Demo Version

فیلتر قرمز

-من نمیدونم سر چی دعواتون شده ولی یه چیزو خوب میدونم اینکه الان ناراحتی این حرفا رو میزنی

-چه ناراحت باشم چه نباشم من دیگه هیچ کار ورابطه ایی با ارتین ندارم ، اصلا کی بهت گفت بیاریش اینجا؟؟؟

باچشمای گرد نگاهش کردم ارش چقدر دیوونه شده بود

-اوردمش که اوردمش به توچه اصلا

-به من چه؟؟؟پس هر غلطی که میخوایی بکنی بکن

-خوب کردم کم کردم بیشتر هم میکنم

سریع از کنارم رد شد وبهم تنه زد ورفت

دادزدم:

-ارش ، صبر کن ، دایـــــــــــی

رفتم پایین پله ها که پام پیچ خورد واخرین پله رو افتادم زمین با صدای افتادنم ارش به سمتم دوید وگفت:

-ویـــــــدا

سلیمه وسارا هم اومدند پاهام ورم کرده بود اشکم در اومد ارش ب-غ-لم کرد وگفت:

-خوبی عزیزم؟؟؟ببخشید بخدا نمیخواستم ناراحتت کنم

با مشت زدم بهش :

-خیلی عوضی شدی ارش یکی طلبت

-ببخشید

-پام درد میکنه ببخشمت؟؟؟جزغاله شی تو جهنم

چپ چپ نگاهم کرد وبا اخم گفت:

-بریم بیمارستان؟؟؟

Created in Master PDF Editor - Demo Version

Created in Master PDF Editor - Demo Version

-نه برو ارتین رو صدا بزن دیگه از تو خوشم نمیاد به اون بگو بیاد

-ویدا

-ویدا ودرد تو کردی همه اش تقصیر توئه

دستش رو کشید به اشکم وگفت:

-احمق جوونم من هرکاری میکنم واسه صلاح خودته

-میشه با ارتین اشتی کنی؟؟؟

-ویدا

-لطفا

سارا با ناراحتی گفت:

-ارتین که رفت

نشستم لبه پله ودرد پام رو فراموش کردمو گفتم:

-چی رفت؟؟؟کجا؟؟؟مگه میتونه بره؟؟؟؟

-نمیدونم کجا ولی رفت

اومدم بایستام دیدم که نمیتونم با گریه وجیغ بلندی نشستم رو زمین وجیغ زدم:

-ارش تو کردی ارتین رو ناراحتش کردی

ارش متعجب گفت:

-من؟؟؟

-پس من؟؟؟با اون رفتاری که داشتی هرکس دیگه ایی بود میرفت

-ویدا اروم باش اون که جایی از تهران رو نمیدونه

Created in Master PDF Editor - Demo Version

Created in Master PDF Editor - Demo Version

-احمق ، ارش احمق تو یه احمقی اخه کسی با دامادشون اونجور برخورد میکنه جدا از اون حرف ها اون مهمونت بود تو چکار کردی اخه ارش؟؟؟

ارش نشست وواقعا ناراحت بود اروم گفت:

-حق با توئه ویدا من یه احمقم که نه میتونم این روزا شرف وغیرتم رو حفظ کنم ونه دوستیم رو

-حالا چه غلطی کنیم

-نمیدونم

دادزدم:

-سلیمه بده اون موبایلم رو

سلیمه کیفم رو دستم داد تمام خرت وپرت هاشو وارونه کردم ارش خنده اش گرفته بود اروم گفت:

-چجور اینارو داخل این کیف جا دادی؟

-به تو چه؟؟؟

وشماره ارتین رو گرفتم جواب نمیداد رو به ارش با ناراحتی گفتم:

-جواب نمیده که

ارش هم با موبایل خودش گرفت ولی جواب نمیداد ارش ایستاد وروبه سارا گفت:

-شما مراقب ویدا باش من میرم وارتین رو برمیگردونم

اشکم در اومد یعنی کجا میتونه رفته باشه؟؟؟اخه چطور بدون من رفته؟؟؟

-منم ببر ارش

-هرگز

-ارش تروخدا

Created in Master PDF Editor - Demo Version

Created in Master PDF Editor - Demo Version

فیلتر قرمز

-حرفشم نزن ، بگذار تا دیر نشده برم ببینم چه غلطی میتونم بکنم

ارش رفت ومن شروع کردم به گریه کردن من بدون ارتین چکار کنم؟؟؟حس کردم یه حس خیلی بد تهی شدن بهم دست داده حس بی ارزش بودن گریه ام شدت گرفت حتی راه هم نمیتونستم برم سلیمه زنگزد دکتر خانوادگیمون اومد وبه زور من رو با سارا برد درمانگاه وپامو گچ گرفت ساعت حوالی دو نیمه شب بود رسیدیم خونه خبری از ارش نبود یعنی کجاست؟؟؟ شماره اش رو گرفتم بعد از دوبوق وصل شد:

-دایی

وگریه ام گرفت

-عه گریه چرا ویدا؟؟؟؟؟

-دایی ارتین رفت؟؟؟

-احمق شدی؟؟؟

-نه ، پیداش کردی؟؟

-نه

خیلی ناراحت بود با گریه قطع کردم وخودمو پرت کردم رو تخت اونقدر گریه کردم تا خوابم برد

ارش:

نشسته بودم پشت رل بارون بدی میومد چهار پنج ساعته خیابون های تهرون رو زیر ورو کردم ولی ارتین رو پیدا نکردم رفتم سمت ترمینال اونجا هم نبود هر جایی که به ذهنم میرسید رو زیر ورو کردم اخرین مقصدم فرودگاه امام بود رفتم داخل وسمت پذیرش دیدم که ارتین ایستاده جلوی کابین پذیرش دویدم وبلیط رو از دستش کشیدم بیرون وپس دادم دادزد:

-چیکار میکنی؟؟؟

-ارتین بس کن

Created in Master PDF Editor - Demo Version

Created in Master PDF Editor - Demo Version

فیلتر قرمز

-من بس کنم؟؟؟بلیطم رو پس بده من توی بازیتون هیچ نقشی ندارم میفهمی؟؟؟؟

-تو چه بخوایی چه نخوایی نقش داری

-میفهمی چی میگی؟؟؟زورکی که نمیشه

-تو بفهم ویدا داغونه ، خواهشا درک کن وبرگرد

-چیزی شده؟؟

-پاش شکسته

-چی؟؟؟چرا داری دروغ میگی؟؟؟؟من برنمیگردم

-میخوایی باور کن میخوایی بارو نکن

-من پیله تنهاییم رو دوس دارم ارش میخوام همونجا برگردم بهش

-چرا سخت میگیری؟؟

-سخت میگذره

-سخت نگیر تا سخت نگذره

-نمیشه

-واسه رفتار عصرم معذرت میخوام نفرت دارم کسی بهم اون حرف هارو بزنه ، ولی خب ادمی هم نیستم که بخوام سخت گیر باشم ویدا عقل وشعور داره خودش میفهمه چی خوبه چی بده

-چی داری میگی؟؟؟اون ...

پرسنل پذیرش فرودگاه جلو اومد وگفت:

-چیشد بالاخره؟؟؟؟؟بلیط رو میخوایین یا نه؟؟

من دخالت کردم وگفتم:

Created in Master PDF Editor - Demo Version

Created in Master PDF Editor - Demo Version

-نه

پول ارتین رو پس دادند وراه افتادیم سمت ماشین ارتین نشست ومحکم در رو بست وقتی نشستم با ناراحتی گفت:

-تو نگذاشتی برگردم عواقبش پای خودت

-دیوانه شدی ارتین؟؟؟مگه قراره چی بشه؟؟؟

-چیزی نمیشه ، ولی میدونم دفعه بعد واسه برگشتنم ...

-برگشتنت چی؟؟

-هیچی ، من یه جوری به ویدا قضیه رو میگم

-مگه نمیدونی واسش مثل سمه که بفهمه همه چیو یکدفعه ایی

-میدونم

-پس چی؟؟؟؟ما حتی مرگ پدرشم بهش نگفتیم

-ببین تو مغز من نمیره کسی که یه شک باعث فراموشیش شده واسش این چیزا خطر ناک باشه مگه میشه؟؟؟دکتر زیادی بزرگش نکرده؟؟؟

-نه ارتین جان ، تو خیلی چیزا رو نمیدونی

-چی رو؟؟

-ویدا بعد از اشنایی با حامی "..."

مبهوت نگاهم میکرد

-حالا قول بده بگذاری به موقعش همه چی رو بفهمه

-باشه

Created in Master PDF Editor - Demo Version

Created in Master PDF Editor - Demo Version

فیلتر قرمز

ودیگه چیزی نگفت تا خونه پیاده شدیم ساعت حوالی سه ونیم صبح بود ارتین رفت سمت اتاقش یا همون اتاق مهمان وچمدونش رو گوشه ایی گذاشت ایستادم کنار در وگفتم:

-ارتین؟؟

-جانم؟؟

-خوش اومدی ، اینجا خونه ی خودته راحت باش وهرچیزی خواستی بگو

-چشم

-نبینم ناراحت باشی ها خواهربدش میاد مهمونش ناراحت باشه

-چشم

نشست لبه تخت وگفت:

-کلافه ام ارش

-چی کلافه ات کرده؟؟؟

-خودمم نمیدونم

ولی من میدونستم ارتین گذشته اش کلافه اش کرده بود نشستم کنارش وگفتم:

-عیسی از کی غیبش زد؟؟؟

-از دو ماه بعد از اون اتفاق کامل غیبش زد هر از گاهی نامه میومد ازش تا اینکه بی خبر شدیم از هم

-از کجا مطمئنی پدر ومادرت فوت شدند؟؟

-نمیدونم ، هیچی رو نمیدونم ونمیفهمم

-عیسی زن داشت؟؟

-زن داشت بچه ام داشت یه پسر یکسال از من بزرگتر به اسم یاش

Created in Master PDF Editor - Demo Version

Created in Master PDF Editor - Demo Version

-یاش؟؟؟

-اره اسمش یاش بود همبازی من بود تغریبا ولی من ازش خوشم نمی اومد زیاد

-هیییی چی بگم؟؟ولی ازت یه اجازه میخوام؟؟

-چه اجازه ایی؟؟؟

-اینکه بگذاری گذشته ات رو کشف کنیم

-اخه

-فکرشو کن ارتین یه درصد اون عیسی بهت دروغ گفته باشه حتی یک درصد اگه خانواده ات زنده باشن چی؟؟؟

لبخندی زد وگفت:

-مگه اینکه توی خواب

-من واست همه چی رو روشن میکنم شاید یک روز کلافگی هات تموم بشن

-خوبه

-راستی؟

-جانم؟؟

-میدونی ویدا روی تو چه حسابی داره؟؟؟

لبخند مزحکی زد وگفت:

-یه شوهر پولدار

-اره ، میتونی یه کاری کنی؟؟؟

-چکار؟؟؟

-میگی لیسانس داری پس من ازت میخوام شرکتهای پدر ویدا رو اداره کنی تا خوب شدن آرما

Created in Master PDF Editor - Demo Version

Created in Master PDF Editor - Demo Version

فیلتر قرمز

-چی؟؟؟؟؟؟هرگر

-هرگز چیه بابا؟؟؟فکر کن استخدام شدی حقوق هم داری خوبه؟؟؟؟

-ولی این غیر منصفانه اس

-غیر منصفانه خانواده فائزه ان که قصد در اوردن اموال ویدا وآرما رو از دستشون دارند

-چی؟؟

-اره داداشم من نمیخوام ویدا ساده ورشکست بشه دست تنها هم نمیتونم بند شرکت های خواهرم رو از بند شرکت های سپهری در بیارم

-ولی من...

-ولی و اما هم نداریم فردا که جمعه اس از شنبه کارت رو شروع میکنی بخدا آرما وویدا هم خیلی خوشحال میشن مخصوصا زهرا خواهرم

-باشه

از اتاق ارتین بیرون اومدم اینکه راضیش کردم واسه کشف حقیقت گذشته اش عالیه بلکه یکم ارامش واسش پیدا کنم

ارتین:

به سقف خیره شده بودم یعنی چی میشه اخر این قصه؟؟؟؟

چشمامو بستم وفکرم رو ازاد کردم

"-بابا جان؟؟

-جانم

-ارتین بابا ، نمیخوام خودت رو درگیرشون کنی

Created in Master PDF Editor - Demo Version

Created in Master PDF Editor - Demo Version

-چی میگی بابا؟

-اصلا خوشم نمیاد بهشون نزدیک بشی

-اخه چرا؟؟

-میدونم که ناراحتت میکنن

-مگه میتونن؟؟؟

-بابا نکن این کارو با خودت

-ولی بابا میدونی چقدر بی قرارم

-میفهممت پسرم ولی گاهی وقتا نباید بعضی چیزا رو کشف کرد

-بابا منم خسته شدم از همه چیز میفهمی که

-من باید برم ارتین قول بده خودت رو اذیت نکنی

-بابا من قول نمیدم

-دیگه به خوابت نمیام ها

-بابا اذیت نکن اخه من نمیفهمم از چی میگی؟؟

-قول بده به کسی نگی؟؟؟

-قول

-تو...."

یکدفعه از خواب پریدم هرچقدر سعی کردم بخوابم وباز خواب ببینم نمیشد از همه جا بدم میومد حتی خودم من باید باز بابا رو خواب میدیدم صبح شده بود چشمم به ساعت روی عسلی خورد ساعت ده رو نشون میداد یکدفعه در اتاقم باز شد وویدا اومد لنگون لنگون داخل پس ارش راست میگفت پای ویدا شکسته با لبخند گفت:

Created in Master PDF Editor - Demo Version

Created in Master PDF Editor - Demo Version

فیلتر قرمز

-میدونستم نمیری

-تو چیکار کردی؟؟؟

وبه پاش اشاره زدم

-چیز خاصی نیست ، خوب میشه

ورفت بیرون از اتاق از تخت اومدم پایین لباسهامو عوض کردم ورفتم بیرون از اتاق ارش اومد وروبروم ایستاد وگفت:

-بیدار شدی؟؟

-بله

-خوب بود دیشب؟؟؟راحت بودی؟؟

-بله ، دستتون درد نکنه

-خواهش میکنم ، سلیمه میز صبحانه رو چیده صبحانه ات رو بخور واگه دوسداشتی همراه ما بیا بیمارستان میخواییم بریم دیدن آرما

-چشم

رفتم سمت میز ناهار خوری دوزاده نفره وصندلی رو کشیدم ونشست میز پر پر پیمونی بود پوووفی کردم وحواسم به گذشته هایی که سریع گذشتند پرت شد میز بیست وچهار نفره مون وصندلی هاش وطرح های خاصش خونه اشرافیمون هه خان زاده بودن بیخیال ارتین اولین لقمه رو که دهنم گذاشتم یاد مامان افتادم همیشه واسم لقمه میگرفت ودهنم میگذاشت چندباری سرم رو تکون دادم ولقمه رو فرو دادم وایستادم ورفتم سمت سالن نشینمن ارش وسارا وویدا مشغول صحبت کردن بودند همه اشون لباس پوشیده بودند رفتم داخل اتاقم وپالتوم رو تنم کردم وراه افتادم سمت بیرون به لطف ویدا لباس های مارکدار تنم بود یکروز باید همه اشون رو جبران کنم راه طولانی بیمارستان رو طی کردیم چشمم به برج خورد دیروز اصلا حواسم بهش نبود توی الودگی تهرون گم شده بود برج هم چه برسه ادم هاش ارش پشت رل نشسته بود شاید من از اول هم واسه پولدار بودن ساخته نشده بودم حتی ژست راه رفتن ارش وویدا طرز حرف زدنشون با من از زمین تا اسمون بود بیخیال شدم درسته پول یه عالمه عشقو خوشبختی میسازه ولی بیخیال همینجوریشم شکر

Created in Master PDF Editor - Demo Version

Created in Master PDF Editor - Demo Version

فیلتر قرمز
رفتیم داخل وپشت پنجره مراقبت های ویژه

_____

حامی:

به شکم بزرگ نیوشا نگاه کردم

به خودم نگاه کردم توی اینه که چقدر سعی کردم این چند روز تداعی خاطرات کنمو نشد به حرف های عمران بعد از مهمونی ورفتنش وبه خیلی چیزای دیگه به عمه که عمران رو خیلی لوسش کرده بود واز خودش جدا کرده بودش به هرچیزی که به ذهنم میرسید

به اون ویدا نامی که دیگه تو زندگیم نیست وهنوز فکرش وذکرش هست نیوشا صدام زد:

-حامی جان؟؟

-جانم؟؟

برگشتم سمتش لبخندی زدم بهش اروم گفت:

-امروز میایی؟؟؟

-واسه معاینه؟؟؟

-اره میخوام برم بیمارستان فردوسی

-امروز که جمعه اس

-اره دکترم اومده وفردا مریض داره باید برم تا سرش خلوته دوشنبه هم میره سوئیس

-باشه عزیزم

-نمیایی خونه مادرت؟؟؟

-نه

Created in Master PDF Editor - Demo Version

Created in Master PDF Editor - Demo Version

-چیزی شده؟؟؟هنوز ازش ناراحتی؟؟؟

-نه

-پس چرا نمیایی؟؟

-بیخیال تو برو خوش بگذره

-پس من رفتم

ودستش رو توی هوا تکون داد ورفت نشستم روی تخت چندباری نفسم رو بیرون دادم ورفتم سراغ لپ تابم چندتایی ایمیل داشتم خوندمشون وبعد از اون سراغ کتابهام رفتم وجزوه ها هرچی بیشتر ترفند یاد میگرفتم راحت تر کمک میکرد بهم واسه بردن دادگاه هام باید سر فرصت میرفتم وعمران رو میدیدم خیلی از سوال ها بود که باید ازش میپرسیدم اون قول داده بود باور مرگ ویدا رو به من بده پس چیشد؟؟؟ از نیوشا شنیده بودم که این ماه عمران اینا بر میگردن تهران وعمران هم واسه چند روز قراره برگرده فکر کنم امروز برگشته شماره اش رو گرفتم بعد از چهاربوق جواب داد پس ایرانه:

-جانم؟

-سلام عمران خوبی؟؟

-سلام داداش تو خوبی؟

-شکر

-چه خبرا؟؟؟سراغی از ما گرفتی؟؟

-سلامتیت ، ایرانی؟

-اره چطور؟؟

-میتونی بیایی خونه ام؟؟؟

-چطور؟؟

Created in Master PDF Editor - Demo Version

Created in Master PDF Editor - Demo Version

فیلتر قرمز

-راستش

-هنوز نمیخوایی بیخیال بشی؟؟؟

-نه ، بیا دیگه

-باشه من نیم ساعت دیگه اونجام اماده باش میخواییم یه جایی بریم

-فقط باید تا دوساعت دیگه برگردیم ها ساعت یازده ونیم نیوشا وقت دکتر داره

-اشکال نداره ، ولی اگه تو کنار بیایی زود برمیگردیم

-تو میدونی چی میخوام ازت؟؟

-نا سلامتی دوست بچگیم هستی ها

-من منتظرتم

-الان راه میافتم بیا دم در خونه اتون

-باشه

-فعلا

-فعلا

سریع لباسهام رو عوض کردم یکم استرس داشتم قرار بود بفهمم چی به سرم اومده این مدت ساعت رو نگاه کردم دقیقا نه ونیم بود رفتم پایین نه ونیم جمعه حوالی عید وهوای بارونی تهران چه هوای عجیبی بود واقعا پالتوم رو تنم کردم ورفتم پایین همون موقع بی ام دبلیوی عمران جلوی پام ترمز زد سوار شدم وبهش دست دادم تیپ مشکی زده بود

-چه خبرا؟؟

-تو چه خبر؟؟

-من سلامتی

Created in Master PDF Editor - Demo Version

Created in Master PDF Editor - Demo Version

فیلتر قرمز

-منم سلامتی

-حامی؟

-جانم؟

-قولت که یادت نرفته

-نه ولی باید واسم توضیح بدی

زد رو ترمز وگفت:

-مگه نگفتم ازم توضیح نخواه همینجوری زن دایی طلبکارمه نمیخوام بیشتر طلبکارم بشه میدونی که

-عمران جان پسر عمه ی عزیزم لطفا

-تو لطفا ، میفهمی مادرت از من خوشش نمیاد وبعد از اینکه بفهمه چی میدونی تو چی به روزم میاره؟؟؟

-بیخیال سخت نگیر

-تو داری اذیت میکنی وسخت بهم میگیری

-عمران

-چیو میخوایی بدونی؟؟؟

-حداقل علت مرگ ویدا اینکه چیشده؟؟؟جریان چیه؟؟

-بگذار میگم واست فقط هم علت مرگش رو میگم نه چیز دیگه ایی

-اووف باشه

-حامی کش نده این موضوع رو به نفع هیچ کس نیست کش دادنش

-باشه

-قول دادیا یادت باشه

Created in Master PDF Editor - Demo Version

Created in Master PDF Editor - Demo Version

فیلتر قرمز

-باشه

رفت سمت بهشت زهرا با تعجب گفتم:

-بهشت زهرا چرا؟؟

-خودت میفهمی

رفتیم سمت قطعه ۱۰ عمران یک دسته گل دستش بود رفتم جلوتر پاهام انگار پیش نمی اومدن ایستاد بالای سر قبری جلو رفتم وجلوتر "ویدا امیری" جوان ناکام

عمران زانو زد کنار قبرش وگل ها رو روی قبرش گذاشت نم نم بارون میزد انگاز پاهام سست شدند کنارش زانو زدم وگفتم:

-این قبر کیه؟؟

سرش رو بالا اورد:

-یه روز این دختر دنیات بود

ونفسش رو فوت داد بیرون

-بود؟؟؟

واشکم چکید

-چی میگی عمران؟؟؟ویدا زنده اس که

-نیست داداشم ، نیست

-اخه چرا؟؟؟

-میدونی چقدر مهربونی داشت؟؟؟چقدر دوست داشت؟؟؟

انگار که از عالم وادم زده شده بود عمران دیوانه شده بود با گریه گفت:

Created in Master PDF Editor - Demo Version

Created in Master PDF Editor - Demo Version

-اون مثل خواهر من بود عشق توئه بی مرام بود همیشه تو هر شرایطی هوای تو ومن ویاش رو داشت من ویاش رو مثل برادر هاش میدونست ولی تو خیلی نامردی کردی حامی خیلی

بهت زده بهش نگاه کردم که گفت:

-تو حق نداشتی راحت عشقت رو فراموشش کنی

-میگی چیشده یا نه؟؟

-بهت گفتم فقط مرگش رو میگم وایستاد واشکش رو پاک کرد وگلوش رو صاف کرد وگفت:

-ویدا بعد از مرگ ساختگی تو...

وبهم خیره شد خیلی عصبی بود:

-بعد از مرگت داغون شد پدرش میخواست به زور به برادر فائزه سپهری عروس خانواده اشون شوهرش بده چرا؟؟؟؟چون دخترش ، ویدا ، تو ویدا همه جا باهم بودید وتو شوهرش بودی تغریبا نامزدش شریک راهش تا اینکه خودش رو ته دره پرت کرد با ماشین وتمام بدنش پودر وخاکستر شد ویدا بخاطر مرگ دروغین تو ونبودت ومرد نبودنت خودش رو اتیش زد ته دره حالا باز هم میخوایی بدونی؟؟؟باز هم میخوایی ادامه اش بدی؟؟؟بخدا به چیزی نمیرسی حامی ویدا دیگه نیست ویدا بیشتر از یکساله که مرده دیگه نیست میبینی که دختر خودتم دو ماه دیگه به دنیا میاد بس کن حامی زندگیت رو با نیوشا ادامه بده واین بازی رو بیخیال بشو

-عمران

-جانم؟؟؟

-من چیکار کردم؟؟؟

وسرم رو گرفتم وعقب عقب رفتم من مصوب اون همه بلا بودم که سر ویدا اومد؟؟؟

-اروم باش حامی

-میشه یکم بیشتر در مورد ویدا توضیح بدی من فقط صدای خنده یادمه دلم میخواد ببینمش عکسی ازش نداری؟؟؟

Created in Master PDF Editor - Demo Version

Created in Master PDF Editor - Demo Version

فیلتر قرمز

-گفتم که حامی جان بخاطر خودته که نمیخوام چیزیو به یاد بیاری

-اخه چرا؟؟

-ویدا اونقدر مهربون واسمونی بود که اگه ازش بدونی مطمئنا نمیتونی دیگه زندگی ارام بخشی با نیوشا داشته باشی

-ولی

-ولی نداره پسر ، مگه ما کورد نیستیم؟؟؟یکم غیرت داشته باش اونروز عشقت رو ساده از دستت در اوردن اینبار نگذار خانواده ات سقفش خراب بشه روی سرت

-باش ، باش

وعقب عقب رفتم واز قبرستون دور شدم اعصابم داغون داغون بود نشستم داخل ماشین یکم گذشت عمران نشست کنارم بریم خونه؟؟؟

-خونه نه

راه افتاد رسید به بالا پل شهر از ماشین رفتم پایین وبه نیمه های شهر چشم دوختم هوا بارونی بود دلم خیلی گرفته بود حس کردم یه تکه از قلبم کنده شده عمران کنارم ایستاد به شهر خیره شده بود به نیم رخش نگاه کردم پسر خوشتیپی بود درست شبیه مادرش راستش مادرش عمه واقعیم نبود عمه مهری فوت شده بود نه سال پیش و بعدا متوجه شدیم که شوهر عمه قبلا رابطه ایی داشته با مادر عمران وحاصلش هم عمران هستش خیلی پیچیده تر از اونی بود که فکرش رو بشه کرد ولی عمران پسر فوق العاده ایی بود هیچ کس توی خانواده، مادرش رو وعمران رو نمیخواستند مثل یک موجود اضافه همیشه باهاشون برخورد میشد ولی شوهر عمه عاشقشون بود رابطه بین ما وخانواده شوهر عمه رو یاش محکم کرده بود

بیخیال شدم وبه ویدا فکر کردم به کسی که هیچ خاطره ایی ازش داخل ذهنم نیست

ارتین:

یک ماه گذشته بود وباز ما ایستاده بودیم پشت پنجره وبه آرمای که به هوش نمی اومد نگاه میکردیم یکدفعه دستش تکون خورد دکتر ها سمت اتاقش دویدند بهوش اومد؟؟؟هممون شکه شده بودیم هنوز وقت هم صحبتی با

Created in Master PDF Editor - Demo Version

Created in Master PDF Editor - Demo Version

فیلتر قرمز

مادر ویدا رو نداشتم ولی بهش میومد خانم خیلی مهربونی باشه ارش کنارم ایستاد دکتر آرما اومد بیرون دکتر اصلیش نبود ولی لبخندی زد وگفت:

-اقای امیری بهوش اومدند بهتون تبریک میگم فقط باید دوره های نقاحتش طی بشه وبعدا میتونید مرخصش کنید

خیلی خوشحال بودم ومهم تر از اون خوشحالی ویدا وارش بود که خیلی خوشحالم کرده بود آرما میومد وهمه چیز رو مرتب میکرد واقعا من تنهایی نمیتونستم از پس همه چیز بر بیام شرکتش اوضاع خوبی داشت ولی من اصلا از هیچ چیزی سر در نمی اوردم

سرم رو زیر انداختم دکتر آرما اومد بیرون از اتاق ، خانم محرابی چقدر فامیلش به نظرم اشنا میومد سرم رو اوردم بالا لبخندم خشک شده بود کاملا ، مگه میشه؟؟؟؟؟

حس کردم نفسم بالا نمیاد ودارم کبود میشم به سختی نفس میکشیدم یک عمر خاطره از جلوی چشمام عبور کرد ویدا با لبخند ب-غ-لش کرد دکتر محرابی ژیلا محرابی مامان من؟؟؟؟؟؟

مادر من؟؟؟؟

گنگ نگاهش میکردم واون هم به من خیره شده بود ارش متوجه خشک شدن دکتر محرابی ومن شد اروم در گوشم گفت:

-داداش حالت خوبه؟؟

ویدا حالت تهوع بهش دست داد واز اونجا رفت همون موقع پرستار اومد کنارش وگفت:

-خانم دکتر اقا عمران اومدن دیدنتون

برگشتم به پسری که میومد به سمتش خیره شدم تغریبا لال شده بودم مگه چشمای ادم اشتباه میکنه؟؟؟؟

اومد جلو وگفت:

-مامان من باید برم ، امشب پرواز دارم

-....

-مامان خوبی؟؟؟

Created in Master PDF Editor - Demo Version

Created in Master PDF Editor - Demo Version

-.....

سریع از کنارشون رد شدم دلم نمیخواست حتی این فضای لعنتی رو حتی خودم رو تحمل کنم چه برسه به ویدا صدای ارش پشت سرم اومد

-داداش ، ارتین؟؟؟

-.....

عصبی بودم وهیچ چیزی نمیگفتم فقط میخواستم برم ارش دستم رو گرفت:

-خوبی ارتین؟؟؟

دستم رو کشیدم وداد زدم:

-ولم کن

-اون کی بود؟؟؟؟اون خانم؟؟؟

-ارش ولم کن ، میفهمی؟؟؟ولم کن

همشون جلو اومدند خانم دکتر ههه مادر هم اومد جلو واروم گفت:

-ارتین خودتی؟؟؟؟

یه تای ابروم پرید بالا پوزخندی زدمو گفتم:

-اشتباه گرفتی خانم

اشکش ریخت وگفت:

-میخوایی واست توضیح بدم؟؟؟

اون پسر گفت:

-مامان چه خبره اینجا؟؟؟

Created in Master PDF Editor - Demo Version

Created in Master PDF Editor - Demo Version

فیلتر قرمز

دادزدم:

-سیس هیچ خبری نیست چرا شلوغش میکنید اقا؟؟؟من فقط به دوستم نگاه میکردم

دکتر محرابی یا همون مادر به اصطلاح محترممون لبش رو به دندون گرفت وگفت:

-ببین...

دستمو از دست ارش کشیدم بیرون وگفتم:

-ارش آرما بهوش اومد دیگه پس لطفا هیچ جوره روی من حساب باز نکن میفهمی که

سارا پرید وسط وگفت:

-چیشده ارتین؟؟؟خوبی؟؟؟

خانم با گریه گفت:

-ازدواج کردی ارتین؟؟؟

سریع از بیمارستان زدم بیرون اصلا دلم نمیخواست اونجا باشم وجلوی همه چیزی که دوس ندارمو بشنوم رفتم بیرون وداخل محوطه شروع کردم به سیگار کشیدن اون دکتر مزحک جلوم ایستاد:

-ارتین

پسرش هم کنارش ایستاد ارش وسارا خواستند جلو بیان که دستمو به نشونه استپ بالا بردم نیومدند اروم رفتم تو صورت زن وگفتم:

-ببین خانم مادر من مرده

پسر دست مادرش رو کشید وگفت:

-مامان اینجا چه خبره؟؟

دادزد:

Created in Master PDF Editor - Demo Version

Created in Master PDF Editor - Demo Version

فیلتر قرمز

-بس کنید ، بس کنید

وبا گریه زانو زد رو زمین وگفت:

-هیچ وقت دلم نمیخواست اینجور بشه وهق هقش بیشتر شد

دادزدم:

-ساکت باش

پسر مشت محکمی زد به صورتم یکی هم من زدم خانم بینمون ایستاد وگفت:

-شماها باهم برادرید حق ندارید روی هم دست بلند کنید

دنیا روی سرم اوار شد چی برادر؟؟؟من که برادر نداشتم اون پسر مبهوت نگاهم میکرد دادزدم:

-چی میگی تو؟؟؟؟؟؟هانننن؟؟؟؟من...

با گریه گفت:

-بخدا نمیخواستم اونجورشه من وبابای عمران...

بهت زده چندباری پلک زدم داد زدم:

-خفه شو

اون پسر پرید جلو وگفت:

-حرف دهنت رو بفهم

مشت محکمی بهش زدم خانم جیغ زد:

-مادر جان ارتین نکن حلالت نمیکنم

سارا پرید جلو ارش هم کمی اونطرف تر بود جلو اومد مادر ویدا هم بود اون هم جلو اومد دادزدم:

-من مادری ندارم ، خانم اشتباه گرفتید مادر من ده سال پیش فوت شده

Created in Master PDF Editor - Demo Version

Created in Master PDF Editor - Demo Version

فیلتر قرمز

خانم اشکش ریخت حتی دلم نمی اومد دیگه اسم مادر رو روش بگذارم از غریبه هم واسم بدتر بود مادر من یه بدنام بود یه ادم کثیف که به من وپدرم خیانت کرده جلو اومد وگفت:

-ولی....

ارش دخالت کرد وگفت:

-خانم محترم حتما اشتباهی شده بس کنید لطفا تا اتفاق بدتری نیافتاده ، آرما خواهر زاده ام بهوش اومد وما به گردنتون حق داریم درسته ولی وقتی ارتین میگه شما مادرشون نیستید لابد درست میگه

جیغ زد:

-چی میگی تو ؟؟؟؟

سریع رفتم سوار ماشین ارش شدم ورفتم از بیمارستان بیرون خیلی اعصابم بهم ریخته بود هرچی سعی کردم همه چی رو فراموش کنم ولی باز یادم اومد اون....

اون زن خیانتکار نمیتونه مادر من باشه

زدم زیر گریه بلند گریه میکردم وسط خیابون زدم روی ترمز وسرم رو به فرمان ماشین میکوبیدم عصبی شده بودم

-خدا ، خـــــــــــدا این چه بلایی بود؟؟؟

هرچی یادش می افتادم دیونه تر میشدم در ماشین باز شد وارش دستم رو کشید واز ماشین اوردم بیرون رفتم داخل ا-غ-و-ش مردونه وبرادرانه اش وشروع کردم به زجه زدن

-اون دروغ گفت ، اون نمیتونه مادر من باشه ، تو این کارو کردی؟؟؟تو پیداش کردی؟؟؟

-سیس اروم باش داداش

دلم اروم نمیگرفت اشوب بودم این چه بلایی بود سر زندگیم اومده بود یک نفر نشست پشت فرمان وماشین رو زد کنار تا ترافیک رفع بشه ومن روی جدول های کنار خیابون کنار ارش نشسته بودم ارش محکم من رو ب-غ-ل گرفته بود سرم رو روی سرش گذاشته بودم وهمراه بارون اشک میریختم

-اون عوضی به بابای من خیانت کرده ، خیانت کرده ، اون که فوت شده بود

Created in Master PDF Editor - Demo Version

Created in Master PDF Editor - Demo Version

فیلتر قرمز

ارش محکمتر ب-غ-لم کرد وگفت:

-اروم باش مرد ، ببین اشتباهی پیش اومده

-اشتباه؟؟

وبا چشمای تار به ارش خیره شدم دورمون شلوغ شده بود ارش دادزد:

-چه خبره؟؟؟برید پی کارتون ، الکی شلوغش کردید

کمی خلوت شد دورمون

اروم گفت:

-داداشم خودتو ناراحت نکن بخدا اشتباه بود این اصلا ممکن نیست تو دیدی که پسره تغریبا یکسال ازتو بزرگتره

دستمو کردم داخل جیبم وکیف پولم رو در اوردم با گریه بازش کردم وگفتم:

-این اشتباه نبوده که ارش

وعکس رو سریع از کیفم در اوردم ومچاله کردم انداختم زمین وایستادم وارش رو پس زدم وپیاده راه افتادم زیر بارون ارش دوید دنبالم دادزدم...

ارش:

وقتی عکس رو انداخت وسریع دور شد ازم عکس رو دستم گرفتم وقتی نگاهش کردم مغزم چندبار ریستارت کرد زبونم لال شده بود رفتم دنبال ارتین تا حماقتی نکنه ولی پسم زد ودادزد:

-دنبالم نیا ، دیگه هیچ کسی دنبالم نیاد ، نمیخوامتون هیچ کدومتون رو

راه میرفت ولی کاملا شکسته شده کسی که همه جوره پایبند اصول دین واسلام بود وقتی اونجور شکسته شد و متوجه خیانت مادرش به پدرش شد بدجور کمرش خم شد

Created in Master PDF Editor - Demo Version

Created in Master PDF Editor - Demo Version

فیلتر قرمز

عکس توی دستم بود حتی ارتین نمیگذاشت یک قدم کنارش قدم بردارم دادمیزد وفوحش میداد به زمین وزمان نمیدونستم چجور ارومش کنم با ماشین پشت سرش راه افتادم هرچی بوق میزدم سوار نمیشد اخر سر به کوچه ایی رسید وکنار کوچه افتاد روی زمین سریع رفتم پایین وگرفتمش گذاشتمش داخل ماشین از حال رفته بود حدودا ده کیلومتری رو فکر کنم پیاده اومده بود ساعت حوالی یازده شب بود بخاری ماشین رو روشن کردم بدنش کبود شده بود از سرما زنگزدم واسه ویدا سریع وصل کرد:

-دایی خوبی؟؟؟

-خوبم ، آرما خوبه؟؟؟

-خوبه فقط یکم درد داره

-ببین ویدا

-جانم دایی؟؟؟

-اماده شو ما برمیگردیم ساری

-چرا؟؟؟

-ببین چراشو نپرس حال ارتین اصلا خوب نیست

-ولی دایی جون چیشده مگه؟؟؟

-الان از حال رفته ، بچه اینقدر من رو سوال وجواب نکن ها ، ارتین اینجا باشه اون دست از سرش بر نمیداره وارتین هم هیچ امادگی پذیرفتن حقیقت ها رو نداره ممکنه مصوب قتل بشه تو که نمیخوایی بره زندان؟؟؟

-دیوونه شدی؟؟؟معلومه که نه ، ولی من نمیدونم چه خبره

-پس اماده شو میریم ساری واسه یه مدت

-تو هم میایی؟؟؟

-فعلا میام وشما رو میرسونم بعد از اون همراه زهرا وآرما وفائزه میام وقتی آرما بهتر شد

Created in Master PDF Editor - Demo Version

Created in Master PDF Editor - Demo Version

فیلتر قرمز

-ولی....

-ولی نداره ویدا ، این مدت ارتین کنارت بود الان اون به تو احتیاج داره نباید ترکش کنی

-باشه ارش

-من تا یک ساعت دیگه اونجام اماده باش

-امشب میریم مگه؟؟؟

-نمیدونم

-بیا تا باهم صحبت کنیم ببینم چیشده

عکس مادر ارتین رو انداختم داخل داشبورد بدنش هیستریک میلرزید ویدا روانشناسی خونده باید هرجور شده تخصصش رو به یادش بیارم تا بتونه حال ارتین رو بهتر کنه ....

عمران:

سریع بعد از رفتن اون از بیمارستان زدم بیرون با سرعت رانندگی میکردم دلم میخواست بمیرم مادر من یه ادم بد وپست نبود وسط اتوبان زدم رو ترمز واز ماشین پیاده شدم واسم ماشین وهرچیزی که بهم تعلق داشت مهم نبود موبایلم پشت سر هم زنگ میخورد اشکام میریختند حرفای اون پسر مادام تو مغزم میومد وشکم رو بدتر میکرد بارون میزد ومن راه میرفتم وپشت سر هم مامان زنگ میزد عصبی شده بودم گریه امونم رو برید وکنار زیر گذر وا رفتم روی زمین اتوبان همت بودم دوباره ودوباره موبایلم زنگ خورد دستم گرفتم به اسم حامی خیره شدم وصل کردم وهیچ حرفی نزدم:

-عمران کجایی داداشم؟؟؟

.....-

-ترو خدات جواب بده پسر مردم از نگرانی

.....-

Created in Master PDF Editor - Demo Version

Created in Master PDF Editor - Demo Version

فیلتر قرمز

-عمران مادرت بیهوش شده تروخدا حرف بزن

-.....

-داداشم جان حامی ، ترو خاک ویدا مگه نمیگفتی مثل خواهرت بوده ، تورو جان من

-چی بگم؟

-داداشم خودتی؟؟؟داداش کجایی؟؟

-جهنم

-داداشم اینجور نگو بگو کجایی صدای ماشین میاد کدوم اتوبانی؟؟؟؟

-همت

وقطع کردم وایستادم وراه افتادم ساعت حدودا ده شب بود موهام خیس خیس شده بود از بارون ماشینی یکم جلوترم نگه داشت حامی رو دیدم که به سمتم میدوه محکم بازوهام رو چسبید ومن رو به داخل ماشینش برد نشست داخل وراه افتاد اروم گفت:

-ساعت دو بود مادرت اومد خونه ام گفت که چی شده واقعا ناراحت شدم گفت جرات نکرده به پدرت بگه وخیلی نگرانته بعد از اون از حال رفت نیوشا زنگزد دکتر اومد معاینه اش کرد یکم بهتر شده بود که گفت زنگت بزنم جواب نمیدادی ، ساعت هشت بود که از اگاهی زنگ زدند گفتند که ماشینت بدون سرنشین وسط اتوبان بوده اومدم اونجا ولی پیدات نکردم توهم که جواب نمیدادی

-.....

-عمران خوبی؟؟؟

ودستش رو روی دستم گذاشت دستمو پس کشیدمو گفتم:

-اون دروغ گفته بهم

-نمیخواسته

Created in Master PDF Editor - Demo Version

Created in Master PDF Editor - Demo Version

فیلتر قرمز

-حامی اصلا حوصله ندارم من رو برسون فرودگاه

-هرگز

صاف نشستم ودادزدم:

-من رو برسون فرودگاه والا یه بلایی سر خودم وخودت میارم

زد کنار وتو چشمام نگاه کرد

-عمران حالت خوب نیست تصمیم بیهوده نگیر

دادزدم:

-بیهوده چیه؟؟؟؟؟؟میدونی این یکی دوسالی که رفتم امریکا فقط به خاطر اون برمیگشتم تهران ، فقط عشق اون بود که به من امید میداد هرچی وهرکی بهم میگفت حروم زاده ساکت میشدم ونگاه میکردم میگفتند مادرت وپدرت عوضی بودند چیزی نمیگفتم وحتی بعضی اوقات دعوا راه می افتاد ، میدونی حتی اونم بخاطر این حرفا رفت ، اون یه ادم پسته که همزمان تونسته با دو نفر باشه حتی نمیخوام بهش فکر کنم میفهمی؟؟؟؟؟من فکر میکردم مردم راجع به مادرم اشتباه فکر میکنن همیشه میخواستم با خوب بودنم و خوبی کردن این فکر تلخ واشتباه رو از ذهنشون پاک کنم ولی نمیدونستم مادر من یه بدنام تشریف داره وخبر نداشتم حالا هم بگذار برگردم به همون خراب شده و زندگیم رو بکنم من بدون مادر هم میتونم زنده باشم من بدون اون ادمای کثیفم میتونم زندگی کنم اون ها حتی به زندگی من هم رحم نکردند ومن الان مستحقم که اوار زندگیم رو بچشم

-چی داری میگی اون مادرته

-من مادری ندارم میفهمی؟؟؟مادرم فوت شده

-داداش

-لطفا حامی ، لطفا

-هرکاری میخوایی بکنی بکن ولی من نمیبرمت فرودگاه

با التماس بهش خیره شدم ولی فایده نداشت اروم گفت:

Created in Master PDF Editor - Demo Version

Created in Master PDF Editor - Demo Version

فیلتر قرمز

-میریم سنندج شهرمون ، اروم که شدی برمیگردیم

با هق هق پامو کوبیدم به کفپوش ماشین وبا التماس گفتم:

-چجور روم میشه بیام اون شهر؟؟؟چجور تو روی ادمای شهرمون نگاه کنم؟؟؟؟با مادر بدکاره ام چجور این زندگی رو تحمل کنم؟؟؟؟

-سیس کسی که نمیدونه

-غیرت خودم چی میدونه

وبا هق هق گفتم:

-من خودمو میکشم حامی

-تو غلط میکنی ، قوی باش مرد

-اون مرد قوی وبا غیرت مرد ، غیرت وشرف من رفت زیر سوال اون گفت به زور با پدر اون ازدواج کرده در صورتی که با بابای من رابطه داشته چی میگه اصلا این زن؟

-بخدا نمیدونم چی بگم حالا کجا بریم؟؟

-جهنم

-عمران نمیخوام دیوانه بشی ولی یه چیزی بگم؟؟

به چشماش نگاه کردم اروم گفت:

-از داداشت بگو؟؟؟مادرت عکسشو نشونم داد راستشو بگم مغزم ریست کرد

-چی بگم؟؟؟؟

وعصبی تر شدم اروم گفت:

-سیس گفتم دیوونه نشو ، راستش فک کنم داداشت رو بشناسم

Created in Master PDF Editor - Demo Version

Created in Master PDF Editor - Demo Version

فیلتر قرمز
با تعجب به چشماش نگاه کردم

_____

حامی:

با تعجب نگاهم کرد اروم گفتم:

-اسمش ارتینه؟؟؟

"ده ساعت پیش

-خاله جان این پسر که میگی برادر عمران ویاش هستش اسمش چیه؟؟؟عکسی ازش داری؟؟؟چطور متوجه شدی خودشه؟؟؟

با گریه وغصه گفت:

-مگه میشه روز اخر رو یادم بره؟؟؟؟همه چیز قبل از تصادف ساختگی رو خوب یادمه

-میدونی کارت غیر قانونیه وچند سال واست حبس میبرن؟؟؟

-مهم نیست ، مهم عمران و ارتین هستند

-ارتین؟؟

-اره اسمش ارتینه ، عیسی برای اینکه من رو دلزده کنه از ارتین و سارا گفت که دوتاییشون فوت شدند ولی الان متوجه شدم که ارتین زنده اس وقتی من رفتم بیمارستان مریضم رو چکاب کنم که بعد از کما سنگین بهوش اومده بود متوجهه ارتین شدم وقتی فهمیدم چه خبره و خودم رو دریافت کردم دیدم عمران کنارمونه وهمه چی رو فهمیده همزمان دوتا پسرم فهمیدند چیشده سر زندگیشون بخدا نمیخواستم اینجور پیش بره حتی نمیخواستم یه روز ارتین رو یا عمران رو ناراحت ببینم

-ارتین چند سالشه؟؟

-یکسالی از تو بزرگتره

Created in Master PDF Editor - Demo Version

Created in Master PDF Editor - Demo Version

فیلتر قرمز

لبخند غمزده ایی زد وادامه داد:

-پسرم مردی شده واسه خودش چشماش درست شبیه من ابی رنگه، موهای مشکی رنگش همه چیزش شبیه منه

-چرا خاله این کار رو کردی؟؟؟

سرش رو زیر انداخت وچیزی نگفت خیلی دلم میخواست دلیلش رو بدونم ولی چیزی نمیگفت اروم گفتم:

-عکسی از ارتین داری؟؟؟

رفت سمت کیفش نیوشا قهوه ها رو اورد وبهمون داد اروم در گوشش گفتم:

-نیوشا جان تو که از اخلاقای مادر خبر داری از خاله خوشش نمیاد خوش ندارم بفهمه چیشده وخاله پسرش رو پیدا کرده وارتین پسرش فوت نشده

نیوشا لبخندی زد وگفت:

-مطمئن باش

خاله عکس رو دستمون داد وقتی نگاه کردیم از تعجب نزدیک بود دیوونه بشیم نیوشا هینی کرد وگفت:

-اینکه ارتین خودمونه ، ارتین وویدا وسارا

خاله با تعجب نگاه کرد وگفت:

-شما ارتین من رو میشناسید؟؟؟

دستای خاله رو یا همون عمه ناتنی که من بهش میگم خاله رو گرفتمو گفتم:

-خاله جون قول بده اروم باشی ، این ارتین شما "...."

وتمام جریانات رو گفتم اون هم به طور خلاصه

هق هق خاله کل خونه رو پر کرده بود با گریه گفت:

-بمیرم اون کنار خاطراتش بوده این ده سال

Created in Master PDF Editor - Demo Version

Created in Master PDF Editor - Demo Version

-.....

-اونجا عمارت من وپدرش بود جایی که همیشه پدرش من رو میبرد ومیخواست عشقش رو بهم ثابت کنه هرچیزی که دوسداشتم رو اونجا واسم فراهم میکرد

-اخه چرا خاله جان؟؟؟چرا خانواده ات رو خراب کردی؟؟

-.....

یکدفعه از حال رفت"

عمران بهم نگاه کرد چند باری پلک زد وگفت:

-یعنی ارتین همونیه که تو ونیوشا میشناسینش؟؟؟

-عکساشون که کاملا شبیه هم بود ولی باز نمیدونم کامل وقطعی بگم بهت اخه خاله عکس هفده سالگی ارتین رو به ما نشون داد درست یک روز قبل از همه اتفاقایی که نگفت بهم چیشده ولی افتاده وارتین الان بیست هفت یا بیست هشت سالشه

یکم ارومتر شده بود با ترس گفتم:

-نه سنندج میریم ونه امریکا

عمران باز متعجب نگاهم کرد

-عمران دیوانگی در نیار واماده باش یه مدت بریم یه جایی که بتونیم همه چیز رو ساده حل کنیم با یک نفر هم میخوام اشنات کنم البته اگه هنوز اونجا باشه

-با کی؟؟

-دیگه دیگه ، اونموقع میفهمی من دروغ نگفتم

-چیو؟؟

-خب دیگه

Created in Master PDF Editor - Demo Version

Created in Master PDF Editor - Demo Version

فیلتر قرمز

-پس نیوشا؟؟؟

-بهش گفتم ، لباس هم واسه دوتاییمون اماده کردم نیوشا اولش گفت من هم میام ولی بعدش متقاعدش کردم ما خیلی از راز هاست که باید بفهمیممشون اماده ایی؟؟

-حامی بخدا حوصله ایی برای پلیس بازی ندارم

-تو همه چی رو بسپر دست من قول میدم بهمون بد نگذره

-باشه

حدودا هفت ساعت بود رانندکی میکردم کمی خوابم گرفته بود ولی اخرای راه بودیم

ویدا:

دایی همراه ارتین اومدند خونه سریع چمدون رو اماده کردم وگذاشتم داخل ماشین دایی گفت همین امشب حرکت میکنیم تا ارتین از همه چیز دور باشه یک سری کتاب هم اورد همراهمون ارتین هیچ حرفی نمیزد کاملا لال شده بود دایی گفت که امکانش هست خانواده ارتین به عمارت بیان وما اون رو میبریم داخل ویلای خانوادگیمون وفعلا کارهای شرکت ها رو به صورت ایمیل رسیدگی میکنیم ونامه

راه افتادیم ساعت هشت ونه صبح بود رسیدیم طول راه من رانندگی کردم خیلی خسته شدم ارتین هم بی حال بود وکلا حرفی نمیزد خیلی عصبی به نظر میرسید از اون چهره شادش هیچ چیزی نمونده بود رفتیم داخل ویلا وارتین رفت سریع سمت یکی از اتاق ها

سه ماه بعد

-ارتین بیا برای شام

رو به مامان کردمو گفتم:

-هرروز عجیبتر میشه هرچی هم از ارش میپرسم چیزی نمیگه بهم من نمیدونم اونروز چیشده

مامان دستم رو گرفت وفشرد وگفت:

Created in Master PDF Editor - Demo Version

Created in Master PDF Editor - Demo Version

فیلتر قرمز

-اروم باش ، اگه تو کنارش باشی خوب میشه

-مامان من

وقتی دیدم از پله ها میاد پایین لام تا کام هیچ چیزی نگفتم ارتین یک مرد با جذبه شده بود که با هیچ کسی حرف نمیزد وفقط کار وکار وکار واسش مهم بود انگار که روحش کلا مرده ویک جسم سخت ساخته شده برای کار کردن خداییش هم بگم توی این مدت شرکت بابا رو گسترش داد آرما نمیتونه هنوز راه بره و فائزه سه ماه دیگه فارغ میشه ولی هیچ چیزی سر جاش نیست

ارتین واقعا کارش رو بلده ارش کمکم کرده تا تخصصم رو یادم بیارم میگفت قبلا دفتر کار داشتم تا حالا یکمش به ذهنم اومده ولی خیلی نه کتابها رو میخونم چیزی توی مغزم نمیگنجه وهمه چیز رو برای یک ساعت فقط توی خاطرم میتونم نگه دارم سرم رو زیر انداختم ارتین شده بود یک ادم جدی وخشن حتی جرات نمیکردم بهش نگاه کنم چه برسه به اینکه بخوام مثل زن وشوهرای دیگه ذوق زده شم وازش پذیرایی کنم یه جورایی صلابت خونه شده بود با هیچ کسی شوخی نمیکرد وهر حرفش رک وبی منطق بود واخر سر حرفش رو به کرسی مینشوند آرما صندلی چرخ دارش رو به سمت میز ناهار خوری حرکت داد

ویلا شده بود خونمون دیگه ، ارتین نشست پشت میز بعد از خوردن کمی از غذا تلفنش زنگخورد خیلی بهش زنگ میزدند ومدام در حال چک کردن پرونده ها بود تلفن رو جواب داد وایستاده گفت:

-من امشب میرم

ارش:کجا؟؟؟

-واسه یه مدت انگلیس برای اخذ قرار داد

دلم بدجور گرفت پس من چی؟؟؟اصلا من رو میدید؟؟؟

-پس من؟؟؟

رو کرد سمت من جوری چشم غره رفت که خفه خون گرفتم اروم گفت:

-کنار خانواده اتون میمونید

Created in Master PDF Editor - Demo Version

Created in Master PDF Editor - Demo Version

فیلتر قرمز

ورفت طبقه بالا واتاقش کفرم در اومده بود با همه اعضای خانواده بازم خوب برخورد میکرد به جز من یکی نمیدونم چه هیزم تری بهش فروخته بودم من بیچاره حتی صمیمی هم باهام حرف نمیزد به مامان نگاه کردم دستم رو فشرد واروم گفت:

-اروم باش

دیدیم که با چمدونش پایین اومد یکدفعه دلم بدجور گرفت رو به ارش با غر غر گفتم:

-دایی یه چیزی بگو

اروم گفت:

-چی بگم؟؟؟نمیدونی حالش روبه راه نیست

-به من چه اون گذشته اش بد گذشته ومادرش....

نگذاشت ادامه بدم ومحکم مشتش رو کوبید به میز ودادزد:

-گذشته من به تو هیچ ربطی نداره خانم امیری پس بهتره تو کارایی که بهت مربوط نیست دخالت نکنی

خیلی پشیمون شدم از حرفم چشماش قرمز قرمز شده بود شال روسریم رو جلو کشیدم وموهامو کردم داخل وتا جایی که امکان داشت سرمو پایین انداختم اگه محبت مادری میدید دیوانه میشد اگه شوخی وخنده میدید دیوانه میشد اگه من به مامانم میگفتم مامان دیوانه میشد وفقط یک کلمه از گذشته اش میشنید همه جا رو بهم میریخت اصلا تعادل روحی نداشت حتی هیچ کسی جلوش حق نداشت بی حجاب باشه واز اون روز به بعد ته ریش میگذاشت

میگفت تا اخر سال میخواد شرکت هارو تبدیل کنه به چهار شرکت مجزا الان دوتا شرکت بود واون میخواست دوبرابرشون کنه ، واین که حتی تونسته بود سهم پدر فائزه وبرادرش رو بخره یه معجزه بود ناگفته نماند که ارش هم خیلی کمکش میدادبه رفتنش خیره شدم سارا اروم در گوشم گفت:

-باز که دیوونه اش کردی

-داداش توئه ها

-نمیری باهاش؟؟

Created in Master PDF Editor - Demo Version

Created in Master PDF Editor - Demo Version

فیلتر قرمز

-راستش دلم میخواد برم ولی...

خندید ورفتند بدرقه ارتین من حتی نرفتم بدرقه اش مامان خیلی دوسش داشت وسعی داشت همه اش بهش محبت کنه ولی سریع از کوره در میرفت وخودش رو جیم میکرد وبعد از دو روز پیداش میشد

_____

عمران:

سه ماهی بود اومده بودیم ساری داخل عمارتی عجیب وغریب نمیدونم کلید این عمارت رو از کجا داشت حامی ولی نمیگذاشت داخل اتاقهای طبقه بالا برم حالم یکم بهتر شده بود صبح روز پنج شنبه ۲۵ خرداد بود رفتم بالا حامی خواب بود در اتاق ها رو یکی یکی باز کردم اخرین در اتاق که اخر راهرو بود ودر بزرگی بود ودوقلو بود رو باز کردم چقدر اینجا خوشگل بودش قدیمی وجدید رفتم داخل وبا دیدن تابلوی بزرگ روبروم خشکم زد

همینجوری پلک میزدم پشت سر هم مامان کنار مردی با چشمای سبز توسی بود ودختر وپسری کنارشون بودند صد در صد پسر ارتین بود چشمای ابی رنگش که درست شبیه مامان بود رفتم جلو وبه صورتش دست کشیدم از خودم بدم اومد پایین تر از اون عکس عکس دیگه ایی از ارتین بود دورتا دور اتاق پر از عکس بود وروی میز مطالعه زیر نور چراغ مطالعه البوم عکسی افتاده بود که درش باز بود رفتم جلو عکس مامان واون اقا رو افتاده بود وزیرش چند قطعه عکس دیگه بود عکس های بچگی ارتین من این پسر رو یه جایی دیدم

اهان بین عکس های بچگی یاش

همبازی بچگی یاش بوده

از اینکه من کی هستم یکدفعه حالم بد شد چطور مامان این کار رو کرد با ما؟؟؟؟از خودم متنفر بودم هرجایی رو میدیدم خاطرات اون پسر بود پس اینجا عمارت ارتینه؟؟؟

صدای حامی پشت سرم اومد:

-بالاخره کار خودت رو کردی؟؟؟

-اینجا عمارت ارتینه؟؟؟

-اره

Created in Master PDF Editor - Demo Version

Created in Master PDF Editor - Demo Version

فیلتر قرمز

-چرا من رو اوردی اینجا؟؟؟

-که ارامش بگیری

-که چی بشه؟؟مگه میشه رو خرابه های ارزو های دیگران ارامش گرفت؟؟؟

-عمران بس کن

-تو بس کن حامی چرا درک نمیکنی هویت من رو؟؟؟من هیچ کسم این بین یه حاصل از خیانت دو نفر به خانواده اشون میفهمی؟؟؟

-عمران تروخدا

-تو تروخدا حامی بخدا از خودم حالم بهم میخوره وقتی بیشتر از خودم میفهمم

-نمیدونم چی بگم

-خودمم نمیدونم

-یه اجازه میدی؟؟؟

-اجازه چی رو؟؟

-کشف گذشته ات؟؟؟اینکه چرا تو اینی که هستی شدی؟؟

-بخدا حامی کشش ندارم اگه بفهمم بدتر از اینایی که هست بوده دووم نمیارم

نشستم لبه تخت ارتین وسرم رو زیر انداختم

-اینجا حق ارتینه من رو اوردی اینجا که این حق رو هم ازش بگیریم؟؟

-دوسداری ببینیش؟؟؟

-حامی کش نده این موضوع رو اون بدتر از من داغونه ومن بدتر از اون الان هم رو ببینیم فکر نکنم اتفاق جالبی از تهش بتونی در بیاری

Created in Master PDF Editor - Demo Version

Created in Master PDF Editor - Demo Version

فیلتر قرمز

-باشه

ورفت از اتاق بیرون چشمم خورد به دفترچه ایی که از زیر تخت زده بود بیرون درش اوردم وشروع کردم به خوندن

"وایی امروز دیدمش اومده بودند تهران چقدر خوشتیپ شده بود دفعه قبل که گفت میخواد با خانواده اش صحبت کنه قلبم فروریخت یعنی این کار رو میکنه؟؟؟توی جمع که نشسته بودیم همه اش بهم نگاه میکرد دلم میخواست هرچه زودتر صحبت کنه با خانواده اش ولی خب تک فرزنده ممکنه خانواده اش قبول نکنن ولی خب کی از من خوشگل تر؟؟خیلی به خودم مطمئن ام ها بیخیالش بشم فعلا که خیلی خوابم میاد فردا باید برم دانشگاه"

رفتم صفحه بعد مال یک هفته بعدش بود

"دلم ازش گرفته دلم میخواد سر به تنش نباشه امروز تولدمه ولی هیچ خبری ازش نشده مگه میشه؟؟؟بیخیال غصه نخور عزیزم مامان بابا حتما امشب واست جشن میگیرن ولی خب نگیرن هم مشکل نداره چونکه من پرنسس بابام بابا خیلی من رو دوس داره بالاخره هرچی نباشه من بچه اشونم وغیر از من که دیگه بچه ایی ندارن مامان داره صدام میزنه حتما خیاطمون اومده برم ببینم لباس واسم چی اورده "

رفتم صفحه بعد

"امشب من خوشبخت ترین دختر دنیا شدم ولی خب مامان بابا قبول نکردند سام میگه که هرجور شده راضیشون میکنم ولی خب یکم هم زشت شد اخه بیست سال که بیشتر نداره امشب جلو اونهمه مهمون ازم خواستگاری کرد من که خیلی ذوق کردم ولی خب بابا خودش وپدر سالار بنده یکم گوش مالی بهش دادن دلم واسش خیلی سوخت عشق بیچاره من"

وباز صفحه بعد

"امروز سر وکله اش پیدا شده خیلی نگرانم نکنه مشکلی پیش بیاد وبه سام بگه چی بینمون بوده راستش الان که میفهمم چجور ادمیه وبه من دروغ گفته ونامزد داشته خیلی ازش بدم میاد من با سام حتما میتونم خوشبخت بشم ولی اون ول کنم نیست راستش رو بخوایی هنوز قلبم واسش میزنه یه روز سرم بره نمیگذارم این نوشته ها رو سام بخونه کاش هیچ وقت هم کسی نخونتشون "

صفحه بعد

Created in Master PDF Editor - Demo Version

Created in Master PDF Editor - Demo Version

فیلتر قرمز

"وقتی من رو بوسید باز قلبم فرو ریخت چطور میتونم دوسش نداشته باشم؟؟؟ولی الان سام با تمام مخالفت ها کنار اومده واخرهفته عروسیمونه نمیدونم چی بگم وچکار کنم اصلا گیج شدم مادر صدام میزنه فک کنم خیاطم لباس عروسم رو اورده بعدا میام باز مینویسم"

"واااااییییییییی پوشیدمش به قول بابا پرنسس شدم رفت خیلی بهم میومد رنگ سفیدش رو خیلی دوس داشتم الان گذاشتمش روبروم ودارم مینویسم هرچی نگاه میکنم بهش ذوق میکنم به اندازه هزار سال ذوق دارم خب سام هم ادم خوبیه من اون رو فراموش میکنم فراموش کردنش کاری نداره بیخیال ژیلا"

"امروز شش روز مونده به عروس شدنم ، قراره عروس خانواده مهراسا بشم بابا ومامان خیلی خوشحالن خداروشکر ازش خبری نیست سام واسم ست طلا خریده خیلی دوس داشتنیه چشمای طوسی رنگش قد وجذبه اش مرد بودنش ومردونگیش دیوانه ام میکنه دیروز از لباس واسش گفتم بهم گفته باید قبل از عروسی حتما واسش بپوشم"

"امروز یواشکی همراه سام رفتیم بیرون بابا اگه میفهمید کله ام رو میکند خوب شد که نفهمیدش واییی بهترین جاش اونجایی بود که سام زیر بارون شروع کرد به خوندن فکرشو نمیکردم صدای خوبی هم داشته باشه همه چیزش به دل مینشست البته بگم من واسش کلاس میگذاشتم وزیاد بهش محل نمیدادم ولی کی میدونست تو دلم چه غوقایی بود "

"وقتی دستاشو گذاشت روی دستام قلبم نزدیک بود از جا کنده بشه سام دیوانه ومجنون بود ومن هم عاشق وشیداش بودم تاحالا دست هامو نگرفته بود نگاهش که کردم قلبم محکم میزد این چه حسیه دیگه تاحالا این حس رو عمیق حس نکرده بودم جلو اومد وجلوتر وکار خودش رو کرد من دیوانه چکار میکردم؟؟؟"

"رفتم پایین دیدمش دوروز دیگه عروس میشدم از خجالت سرم رو زیر انداختم هیچ کس به ما توجهی نمیکرد همه اومده بودند برای فردا شب وپس فردا شب صحبت کنند وجهیزیه من رو کامل تحویل بگیرند سام ایستاد واروم جلو اومد وگفت:

بالاخره داری واسه خودم میشی یادته چیشد؟؟؟روزامون رو یادته ژیلای من؟؟؟خیلی سخت بدستت اوردم راحت از دستت نمیدم

خندیدم وگفتم:

اره دیوونه یادته یه شب واسم گل اورده بودی سگمون دنبالت کرد وبابا فهمید اومدی فرداش رفت وبه پدرت گفت؟؟؟

Created in Master PDF Editor - Demo Version

Created in Master PDF Editor - Demo Version

فیلتر قرمز
خندید وگفت:

یادته روز اولی که دیدیم هم دیگه رو؟؟اصلا بهم نگاه نمیکردی موش کوچولوی من

با غر غر گفتم:

خودت موشی سامی

اخم ساختگی کرد وگفت:

خانومم سامی چیه؟؟؟

اخم کردم وروم رو ازش برگردوندم وگفتم:

اگه من موش کوچولوی توام تو هم سامی منی افتاد اقای شوهر؟؟

یه دور دورم زد وخندید وگفت:

افتاد خانم زن

خندیدم یکدفعه لپم رو گاز گرفت جیغ زدم دورمون رو نگاه کردم کسی نبود محکم دستاشو دورم پیچید واروم گفت :

بالاخره زندگی من شدی باورت میشه ژیلا؟؟؟

خندیدم وبا مشت زدم به شکمش وفرار کردم ورفتم داخل نزدیک ترین اتاق وپشت در ایستادم وخندیدم با مشت زد به در ویواشکی گفت:

موش کوچولو بالاخره ما هم رو میبینیم دیگه؟؟؟

حالا تا ببینیم هم رو ۴۸ ساعت دیگه مونده اقای شوهر سامی

صدای قهقه اش اومد وگفت:

نامرد بگذار حداقل نگاهت کنم بی انصافیه فردا شب تا اخر شب نمیتونم ببینمت

Created in Master PDF Editor - Demo Version

Created in Master PDF Editor - Demo Version

فیلتر قرمز
خندیدم وگفتم:

هرگز اقای شوهر

با غر غر گفت:

بالاخره ما به هم میرسیم دیگه خانم زن "

عصبی دفتر رو بستم وپرت کردم گوشه ایی ژیلا مادر منه چطور میتونه؟؟؟؟لعنت بهش ازش متنفرم متنفر

به عمارت نگاه کردم من حتی حق اینجا بودن هم ازش گرفتم لعنت به من با گریه رفتم پایین هق هقم کل عمارت رو پر کرده بود رفتم بیرون از عمارت وشروع کردم به رفتن خیلی رفته بودم هر از گاهی سوز شرجی تو صورتم زده میشد راه میرفتم وحالم حسابی به هم ریخته بود رفتم جلو فکر کنم ده بیست کیلو متری رفته بودم به ساعتم که نکاه کردم یازده شب رو نشون میداد خیلی خسته شدم بودم رفتم کنار خیابون وکنار خیابون در حال قدم زدن بودم...

_____

ارتین:

سوار ماشین شدم وراه افتادم واسه فرودگاه باید میرفتم تهران ولی خداروشکر پرواز ساری وتهران وتهران انگلیس دقیقا مطابق هم بود ومن نیم ساعت بیشتر دخل فرودگاه تهران نبودم پامو روی گاز گذاشتم از همه چیز متنفر بودم دلم میخواست فرار کنم از همه چیز دلم میخواست آرما خوب میشد وتمام دارایی هاش رو بهش میدادم وبرمیگشتم به عمارت خودم همون جای متروکی که سال تا ماه شاید یک یا دوتا ماشین ازش گذر میکرد دلم میخواد برگردم به همون غار تنهاییم از این لباس ها از این ماشین از این بودنم بیزارم از پولدار بودن بیزارم دلم میخواست قبل از سفر برم یکبار عمارت ویک سری چیزا رو مرور کنم و به فرودگاه برم رفتم سمت عمارت

دستم رو به پیشونیم گذاشتم وبه جاده خیره شدم یکدفعه موبایلم زنگ خورد هرچی دست کشیدم نبود سریع رفتم پایین اوردمش بالا یکدفعه به جلو خیره شدم فرمان پیچید ومن با تمام توان زدم روی ترمز انگار که به کسی زدم سریع پریدم پایین من که ترمز گرفتم بهش نزنم بوی لاستیک توی هوا پیچیده بود دویدم سمتش هیچ نوری نبود اونجا دستش رو گرفتم

-پاشو داداش

Created in Master PDF Editor - Demo Version

Created in Master PDF Editor - Demo Version

فیلتر قرمز
دستمو گرفت وگفت:

-فکر کنم پاهام شکسته

-بیا بریم داخل ماشین ببرمت درمانگاه

-نیاز نیست داداش

-من میگم نیازه

ودستش رو گرفتم ونزدیک ماشین بردمش در ماشین رو باز کردم وکمکش کردم بشینه رو صندلی کنارم وقتی سرم رو بالا اوردم زبونم بند اومد جفتمون خیره به هم شده بودیم تمام حرفاش توی سرم زده شد این پسر همونیه که اونروز کنارش بود عقب عقب رفتم واون هم متعجب با چشمای قرمز متورم وگرد شده نگاهم کرد یه عکس دستش بود از خانواده به اصطلاح خوشبخت ما عقب عقب رفتم حس کردم نفسم بالا نمیاد یکم راه رو اهسته اهسته پیاده رفتم اشکام میریخت این چه سرنوشتیه دیگه بین راه متوقف شدم به عقب نگاه کردم وبرگشتم سمت ماشین خواست بره پایین محکم گفتم:

-بشین

نشست اخم کردم خودم رو سمت در وبستم درب سمتش رو وسریع دور زدم خیلی تند رانندگی میکردم نه اون حرفی میزد ونه من حرفی میزدم نگاه به ساعتم کردم خیلی عصبی بودم سه ربع ساعت دیگه پرواز داشتم حتی دلم نمیخواست نگاه کنم به اون پسر

اون

اون حاصل خیانت مادرم بود مادر هه چه واژه غریبی از عالیواک زدم بیرون وبعد از اون جاده فرح اباد رو رد کردم و رفتم داخل خیابان مدرس جلوی بیمارستان امیر مازندرانی محکم زدم رو ترمز کمی پرت شدیم جلو رفتم پایین اومد پایین سریع ویلچری اوردم ومجبورش کردم بنشینه روی ویلچر بهم خیره شد نگاهش کردم صورتش شبیه اون بود و چشماش هم حتما شبیه اون پدرِ ....

سریع حولش دادم عصبی بودم اشک اومده بود جلوی دیدم وهمه رو تار میدیدم رفتیم سمت اورژانس ورفتم سمت پرستار:

Created in Master PDF Editor - Demo Version

Created in Master PDF Editor - Demo Version

فیلتر قرمز

-ببینید اون اقا با من تصادف کرده هر خرجی باشه من میدم فقط من باید برم

پرستار اخمی کرد وگفت:

-کجا اقا؟؟؟؟باید صبر کنید واستون پرونده تشکیل بشه

-ولی من پرواز دارم تا سه ربع دیگه

-هرگز ، تا روال قانونیش طی نشه نمیتونید جایی برید

داد زدم:

-خراب شه این مملکت وقانونش که واسه من فقط قانون داره

پرستار دادزد:

-صداتو بیار پایین اقای محترم این چه طرز حرف زدنه

همون موقع مامور های پاسبانی اومدند وخواستند بهم دستبند بزنن که اون پسر دادزد:

-بگذارید بره من شکایتی ندارم

رفتم جلو وچشمامو ریز کردمو وگفتم:

-مثلا میخوایی بگی قهرمانی؟؟؟من میمونم خانم پرستار

اخمی کرد وگفت:

-میتونی بری من هیچ شکایتی ندارم

-اهان ، پس بیام یک عمر خودمو زیر دین تو ببرم

ودستمو به سر تا پاش اشاره زدم عصبی شد وگفت:

-بس کن ارتین

-تو بس کن وجلو دار من نباش و سرت رو از زندگیم بکش بیرون میفهمی؟؟؟

Created in Master PDF Editor - Demo Version

Created in Master PDF Editor - Demo Version

فیلتر قرمز

پلیس اومد ومن رو سمت بازداشتگاه بردند اولین بار بود توی عمرم به بازداشتگاه میرفتم پلیس گوشیم رو گرفت داخل بازداشتگاه نشسته بودم ومدام با پاهام به زمین میکوبیدم عصبی بودم فکر اون پسر وعکسی که دستش بود ، حتما رفته داخل عمارت عصبی بودم دلم میخواست دنیا رو روی سرم اوار کنم در بازداشتگاه باز شد ورفتم اتاق باز پرسی ارش وویدا ومادر ویدا خاله زهرا اونجا بودند ویدا جلو اومد گریه میکرد خیلی روی اعصابم بود

-ارتین چکار کردی تو؟؟

-....

لبم رو به دندون گرفتم فوحشش ندم وسرم رو کج کردم که یعنی نمیخوام جوابت رو بدم ارش اومد جلو وگفت:

-حتما باید امشب اینجا باشی نتونستم کاری کنم

به ساعتم نگاه کردم به پروازم پونزده دقیقه مونده بود

-من تا پونزده دقیقه دیگه باید برم میفهمی؟؟؟؟

رو کرد به باز پرس وگفت:

-لطفا خواهش میکنم مگه نمیگید اون اقا هم گفتند شکایتی ندارند؟؟؟

-باید بمونن اینجا

-خواهش میکنم یه کارش کنید ایشون قرار داد مهمی دارند باید تا فردا ساعت دوازده ظهر انگلیس باشن

-نمیشه

-یه کاریش کنید تروخدا سند پنج میلیاردی میگذارم

-اخه...

وارش بالاخره باز پرس رو راضی کرد که من برم وارش ازم امضا گرفت که دادگاه های من رو اگه نیازی بود بره سریع رفتم سمت فرودگاه دو دقیقه به پرواز بود رسیدم کاش نرفته باشه هواپیما سریع دویدم سمت بازرسی وچمدونم رو تحویل دادم وبعد از اون پذیرش رفتم وبلیطم رو دادم ورفتم سمت سالن بازرسی بدنی وبعد از اون بالاخره سوار هواپیما شدم نشستم رو صندلی که شماره اش داخل بلیطم ثبت شده بود یک ریعی گذشت وهواپیما پرواز کرد بی

Created in Master PDF Editor - Demo Version

Created in Master PDF Editor - Demo Version

فیلتر قرمز

حوصله تر از اونی بودم که بخوام به چیزی فکر کنم پروازم نشست رفتم وچمدونم رو تحویل گرفتم این نیم ساعتی که واسم مونده رو رفتم سمت کافی شاپ و هات چاکلت خوردم وبعد از اون رفتم سمت چمدونم قبل از تحویل دادن ولباسم رو عوض کردم داخل دستشویی ورختکن فرودگاه نشستم روی صندلی ومنتظر موندم تا شماره پروازم خونده بشه همون موقع موبایلم زنگ خورد ویدا بود ریجکت کردم باز زنگ خورد:

-بله؟

-ارتین

-....؟

-کجایی؟؟

-فرودگاه

-داری میری؟؟؟

-....

-من هم دوس دارم همراهت بیام

-ولی من دوس ندارم

-اخه

-شماره پروازم خونده شد خدافظ

-خدافظ

تلفنم رو خاموش کردم ورفتم سمت پذیرش وچمدونم رو تحویل دادم بعد از بازرسی بدنی سوار شدم وچشمام رو روی هم گذاشتم تاحالا دوبار سوار هواپیما شده بودم ولی خارج نرفته بودم دفعه اولم بود هواپیما پرواز کرد خوابم گرفته بود خوابیدم نمیدونم چقدری گذشته بود از خواب پریدم به اطرافم نگاه کردم وبعد از اون به ساعتم خیره شدم ساعت دو نیمه شب بود صاف نشستم یک نفر کنارم بود اروم گفت:

-شش ساعت دیگه میرسیم

Created in Master PDF Editor - Demo Version

Created in Master PDF Editor - Demo Version

فیلتر قرمز

بهش نگاه کردم وپلک زدم دلم نمیخواست به هیچ چیزی فکر کنم وفکرم رو مشغول کنم باز چشمامو روی هم گذاشتم وهدفونم رو گذاشتم تا اهنگ بخونه واسم همیشه اهنگ گوش کردن عادتم بود حتی توی این شرایط که باید کمی محترمانه تر به عنوان مدیر عامل موقت شرکت های آرما رفتار میکردم

نمیخواستم به چیزی فکر کنم هدفونم رو گذاشتم وپلی کردم اهنگ رو

"دستمو گرفته برده دلم نرفته باش نه

بیا فرض کن تمام زندگی یه دست داشتم

من با یکی بودم که بودنش عذابم بود

اما تصویر تو هرشب توی خوابم بود

نگو تقصیر منه که رفتن اتفاقم بود

چند دفعه گرفتمت اما بازم قطع کردم

نمیدونی چند دفعه امروزم رو لعنت کردم

نمیدونی تولدت چه حالی رو رد کردم

به خودم بد کردم

حواسم از خیال تو پرت نمیشود چرا؟

چرا همیشه پیش رومی

متنفرم به هرکی جز تو دل بسپارم

ولی خوب شد این بده که هنوز بهت حس دارم

متنفرم که هر گوشه ی ذهنم از تو ادرس دارم

با دلی که فقط تو میشناسی کم طاقت بود

Created in Master PDF Editor - Demo Version

Created in Master PDF Editor - Demo Version

فیلتر قرمز

مدیونی فکر کنی که خیلی برام راحت بود

میدونم همیشه بهتر از منش واست بود واست بود

چند دفعه گرفتمت اما بازم قطع کردم

نمیدونی چند دفعه امروزم رو لعنت کردم

نمیدونی تولدت چه حالی رو رد کردم

به خودم بد کردم

حواسم از خیال تو پرت نمیشود چرا؟

چرا همیشه پیش رومی

ببین که بی تو بی منم

من از تو دل نمیکنم

مگر خودت به من بگوئی

سعید اتانی و علیرضا تلیسچی – به خودم بد کردم "

به گذشته تلخم فکر کردم به خانواده ایی که عکس های قدیمیشون دلخوشیم بود به مادری که فکرش ارومم میکرد به اون کسی که راحت ترکم کرد

به زندگی که شد چرخ وفلک وصد وهشتاد درجه چرخ خورد ومتوقف شد

به خیلی چیزایی مه داشتمو از دست دادم

به خیلی چیزایی که جدیدا بدست اوردم

گاهی وقتا باید خودت باشیو خودت تا بتونی دست رو زانو هات بگذاری وپاشی ودوباره بدوی

بدوی تا شاید یه روز به هدفات برسی

Created in Master PDF Editor - Demo Version

Created in Master PDF Editor - Demo Version

فیلتر قرمز

خیلی فکرا توی سرم قوطه میخوره میخوام حسابی سنگ تمام واسه شرکتهای آرما وویدا بگذارم شاید اینطور بتونم محبتشون وکارایی که در حقم کردند رو جبران کنم وبعد از خوب شدن آرما همه چیز رو دست خودش بسپرم وراحت برم وای کاش بتونم قبلش واسه ویدا امیری توضیح بدم هیچ چیزی بین ما نبوده ونیست ونخواهد بود هرچی نباشه ویدا امیری یک دختر پولداره یک پرنسس که تو اون خونه وزندگی رشت کرده وبه اینجا رسیده حالا چه از رو ناچاری بوده یا هرچیزی میدونم اگر واقعیت رو بفهمه یک صدم ثانیه حاضر نمیشه عمرش رو بپای پسری که یه تراشکار ساده اس بگذرونه

من مثل ویدا وآرما خوشبخت نبودم

ویدا هرچقدر هم خرد بشه باز هم حمایت های مادرش اون رو به زندگی بر میگردونه

من هیچ وقت ادم خوش شانسی نبودم

ویدا:

غمزده به ساعت نگاه کردم چهار نیمه شب یعنی الان کجاست ارتین؟؟؟؟

چطور تونست بدون من بره؟؟؟چرا این کارو با جفتمون کرد حس کردم ته قلبم خیلی خالیه ، حس پوچی داشتم

صدای در اتاق اومد اروم گفتم:

-بیا داخل

ارش بود طبق عادت شالم رو سرم انداختم ارش دید لبخندی زد وگفت:

-هیتلرت رفته راحت باش

-کاش نمیرفت

-دوسش داری ویدا؟؟؟

-دایی دیوانه شدی؟؟؟ارتین همسرمه چرا دوسش نداشته باشم؟؟؟

Created in Master PDF Editor - Demo Version

Created in Master PDF Editor - Demo Version

فیلتر قرمز

تو چشمام نگاه کرد وپلک زد واروم گفت:

-شاید

-اون حتی به سارا خواهرشم رحم نکرد

شونه بالا انداخت وچیزی نگفت بغضم ترکید ارش سریع ب-غ-لم کرد واروم دست میکشید رو سرم اروم گفتم:

-ارش حس پوچی دارم

-فکرشو نکن

-دارم دیوونه میشم دایی

-تو عادت کردی چند روزی که نباشه فراموشش میکنی

-راست میگی؟؟

-به جان ارش

-دایی دلم میسوزه ، حس بدی دارم

-چه حسی؟؟؟

-حس اینکه خیلی اتفاقا قراره بیافته

-بهش فکر نکن تا وقتی که من رو داری هیچ اتفاق بدی واست نمیافته

-قول بده کنارم باشی

-قوله ، قول

-حالا هم بخواب فردا قراره بریم ملاقات اونی که ارتین باهاش تصادف کرده وبعد از اون هم میریم تهران واسه مدتی که ارتین نیست

-باشه

Created in Master PDF Editor - Demo Version

Created in Master PDF Editor - Demo Version

فیلتر قرمز

ولبخندی زدم وخوابیدم صبح با تکون های دستی بیدار شدم مامان تکونم میداد

-جانم مامان؟؟

-پاشو دخترم

-نه

-پاشو دیگه

اروم چشم باز کردم ورفتم از تخت پایین وبعد از شستن دست وصورتم لباس عوض کردم ویکم ارایش کردم یکدفعه یاد این افتادم که ارتین از ارایش کردن دخترا بدش میاد همه اشو پاک کردم وراه افتادیم واسه بیمارستان امیر مازندرانی جلوی پارکینگ ارش نگه داشت من رو به ارش گفتم ماشین رو پارک میکنم ومیام داخل بعد از پارک کردن ماشین رفتم سمت راهرو محکم خوردم به یک نفر وپرونده دستش افتاد زمین نشستم وکمکش کردم جمع کنه پرونده اش رو وقتی نگاهش کردم حس کردم یخ زدم وحس عجیبی بهم دست داد انگار که من میشناسمش انگار که با هم نسبتی داریم به هم خیره شده بودیم زبونم بند اومده بود وانگار که زمان متوقف شده بود اروم گفت:

-خودتی؟؟؟؟

پلک زدم متوجه منظورش نمیشدم پس اون هم من رو میشناسه؟؟ولی حس کردم دنیا رو قبلا زیر ورو کردم واسه دیدن فردی به این شکل والان که دیدم حس خالی بودن از هر حسی رو دارم انگار که انتهای همه چیز واسم مشخص شده به خودم اومدم و ایستادیم اروم گفت:

-تو؟؟؟؟؟

یکدفعه گفتم:

-من باید برم

واز کنارش سریع رد شدم حس کردم اگه بیشتر میموندم بیشتر فکرم درگیر میشد سرم خیلی درد میکرد رفتم سمت پذیرش وبعد از اون اورژانس اونجا ارش رو دیدم رفتم جلو ولی هنوز تو فکر اونی بودم که بهش خوردم داخل سالن ارش اروم گفت:

-خوبی تو؟؟؟

Created in Master PDF Editor - Demo Version

Created in Master PDF Editor - Demo Version

فیلتر قرمز

-.....

-ویدا؟؟؟

-هاا؟؟؟بّله؟؟

-میگم خوبی؟؟؟

-خوبم

-رنگت پریده

-هیچی

-چیزی شده؟؟؟

-نه ، نه

-ویدا مطمئنی خوبی؟؟؟

-خوبم دایی

-بهتره بریم دیگه زشت نشه

-باشه

هممون رفتیم داخل اتاق واخر سر من رفتم سرم رو برگردوندم سمت اونی که ارتین باهاش تصادف کرده من باید حتما بهش بگم هیچ شکایتی واسه ارتین نکنه که واسش مشکلی پیش بیاد وهرچقدر پول خواست بهش بدم

عمران:

وقتی اون خانواده رو داخل اتاقم دیدم دهنم اندازه غار باز شد ولی اینجا چکار میکنن؟؟؟؟

امکان نداره

Created in Master PDF Editor - Demo Version

Created in Master PDF Editor - Demo Version

فیلتر قرمز

فکر دیشب ودیدن خانواده ویدا امروز فکرم رو بد به هم ریخت یکدفعه دختری جلو اومد نه این امکان نداره سریع نشستم روی تخت یکی از پاهام شکسته بود ولی حاد نبود باز با این حال درد گرفت متعجب به چشم های ویدا نگاه کردم مطمئنم هیچ کدومشون من رو به یاد نمیارن

اون ها من رو فقط شب نامزدی دیدند وبعد از اون ویدا ومن وحامی و ارام ....

لال شده بودم کلا

اروم گفتم:

-ویدا؟؟؟تو اینجا؟؟؟تو ، تو زنده ایی؟؟؟

ارش متعجب گفت:

-تووو ، تو عمرانی؟؟؟؟

-اره

-تو وارتین؟؟

اون هم زبونش بند اومده بود تا جایی که یادمه خودشه ارش دایی آرما وویدا ولی من رو نمیشناخت مطمئنم از رابطه من وارتین سوال میکرد ولی اون ها ارتین رو از کجا میشناسن؟؟؟

هممون متعجب به هم نگاه میکردیم کلافه گفتم:

-ویدا تو ، تو چجور اخه؟؟؟؟

ویدا متعجب گفت:

-ببخشید اقا؟؟؟من باید شمارو بشناسم؟؟؟؟

-من؟؟؟ویدا من رو نمیشناسی؟؟؟

ویدا متعجب شونه بالا انداخت وگفت:

-معلومه که نه من اولین باره شمارو میبینم

Created in Master PDF Editor - Demo Version

Created in Master PDF Editor - Demo Version

-ولی ، بگذار ببینم تو حامی رو دیدی؟؟؟

ارش از پشت سر ویدا دستش رو روی بینیش گذاشت وشروع کرد به شکلک التماس در اوردن مادر ویدا هم مادام ابرو بالا می انداخت اینجا چه خبره دیگه؟؟؟

ویدا متعجب گفت:

-حامی کیه؟؟؟

-حامی؟؟؟؟هیچی ، بیخیال مهم نیست

ویدا لبخند زد وگفت:

-من رو از کجا میشناسید؟؟؟

-تو؟؟

-اره من رو

-هیچی دیگه

-هیچی که حرف نیست اقای محترم شما ادعا کردید من رو میشناسید

-نمیدونم لابد اونروز با ارتین دیدمت

لبخندی زد و بعد از اون غمزده گفت:

-شاید

-مشکلی پیش اومده؟؟؟

ویدا همیشه مثل یک دوست با من درد ودل میکرد واز حامی شکایت میکرد ومن هم راجع به ارام باهاش صحبت میکردم

ویدا سرش رو زیر انداخت وگفت:

Created in Master PDF Editor - Demo Version

Created in Master PDF Editor - Demo Version

فیلتر قرمز

-نمیدونم

ارش دخالت کرد وگفت:

-کی مرخص میشی عمران؟؟؟

واومد جلو ودستم رو گرفت وفشار کوچیکی داد وبه چشم هام خیره شد دستش رو اروم فشردمو گفتم:

-ساعت دو ، برمیگردم تهران

-اره خوبه

ارش خیلی میترسید که چیزی بگم اشفتگی های من هر ثانیه بیشتر میشد باید یک جور متوجه نصبت ارتین وویدا میشدم داداش من چه نصبتی با ویدا داشت؟؟؟

اروم گفتم:

-ارش نیاز دارم باهات حرف بزنم

اروم گفت:

-الان نه فقط ، هرموقع خواستی چشم

لبخندی زدم ویدا ، ارتین ، حامی چه مسئله پیچیده ایی شده بود این موضوع

لبخندم تلخ بود درست مثل اعصاب خرابم دیگه دلم نمیخواست گریه کنم وضعیف باشم دلم نمیخواست اینی که هستم باشم من اینی که بودم رو دوست نداشتم حاصل خیانت

رنگ نگاه ارش

رنگ نگاه ارتین

کاری که مادرم باهام کرد کاش هیچ وقت به دنیا نمی اومدم خیلی عصبی بودم کاش دیشب ارتین محکمتر بهم میزد ومن رو واسه همیشه از این دنیا حذف میکرد همون موقع در باز شد وحامی اومد داخل زبون ارش ومادرش نزدیک

Created in Master PDF Editor - Demo Version

Created in Master PDF Editor - Demo Version

فیلتر قرمز

بود بند بیاد اونها نمیدونستند که حامی فراموشی گرفته ولی الان دنبال کشف واقعیت های دورشه ارش دستاش به وضوح میلرزید حامی جلو اومد وگفت:

-سلام

واومد جلوی ویدا وگفت:

-تو سالن ازم عذر خواهی نکردی؟؟؟

ویدا اخمی کرد وگفت:

-دلیلی نمیبینم از شما عذر خواهی کنم

حامی اخم ساختگی کرد وگفت:

-که اینطور

وبعد خیره به من شد وچشمکی زد واروم گفت:

-دیدی؟؟؟

ومن منظورش رو خوب میفهمیدم اینکه ویدایی که میگفتی زنده اس

واینکه اگه حامی میفهمید عشق گذشته اش زنده اس عمرا میتونست زندگی خوبی رو با نیوشا بسازه

از همه چیز متنفر بودم همه چیز رو پایه دروغ ساخته شده بود دلم میخواست داد بزنم وحقیقت رو توی سر همه اشون بکوبم حقیقتی که نه حامی میدونست نه ویدا ونه خانواده اش

بیزار بودم از اینکه حقایق تلخ رو اولین نفر من بودم که متوجه میشدم

بیزار بودم از عمران بودن

دلم میخواست یکبار هم جای یاش بیخیال زندگی میکردم

دلم میخواست ارامش دورم حفظ شه

Created in Master PDF Editor - Demo Version

Created in Master PDF Editor - Demo Version

دلم میخواست فرار کنم از چیزایی که میدونستم واز اتفاقای تلخی که افتاد ومن رو از ایران دور کرد از کشورم دورم کرد از همه چیز دورم کرد بیزار بودم از اینی که بود اروم گفتم:

-حامی؟

-بله؟؟؟

-میشه برگردیم تهران

-البته

-همین الان

-الان؟؟؟

-اره ، میخوام برگردم امریکا

-امکان نداره

-چیو امکان نداره من نمیتونم اینجا بمونم خودت که خبر داری؟؟؟

-عمران قرارمون کم اوردن نبود ما تا تهش رو کشف میکنیم تازه قصه جالب شد

ارش هم کاملا به هم ریخته بود وبدتر از ارش من بودم نمیتونستم این اتمسفر رو درک کنم حامی رو کرد به دختری که اونجا بود وگفت:

-ارتین کجاست؟؟؟

-انگلیس

دخالت کردم حتما این دختر باید همسر ارتین باشه

-شما همسر ارتین هستی؟؟؟

ویدا گفت:

Created in Master PDF Editor - Demo Version

Created in Master PDF Editor - Demo Version

فیلتر قرمز

-من همسرشم

این حرفش هزار بار مثل مته توی سرم زده شد

یعنی چی؟؟؟؟

حامی متعجب تر از من نگاه میکرد ارش به من وحامی خیره شده بود حس کردم نفسم واقعا بالا نمیاد واقعا سر زندگی من وارتین وویدا وحامی چی اومده بود؟؟؟؟؟

اخه چطور ممکنه؟؟؟؟؟

مگه میشه؟؟؟؟؟؟؟؟؟

زبونم به لکنت افتاده بود بلند گفتم:

-ویدا کمتر چرند بگو

ویدا اخم کرد وبلندتر از من گفت:

-مثلا میخوایی بگی عیبش چیه من زن ارتین باشم؟؟؟

همه لال شده بودن حتی حامی که متعجب نگاهم میکرد وچیز زیادی از اتفاقا نمیدونست

از تخت به سختی رفتم پایین وداد زدم:

-لباسای من کجاست؟؟؟

کسی جواب نمیداد باز داد زدم:

-لباسای لعنتی من کجاست؟؟؟

رفتم سمت کمد خداروشکر پای چپم شکسته بود سریع سویشترم رو تنم کردم وکلید حامی که دستش بود وهاج وواج نگاه میکرد رو سریع کشیدم از دستش بیرون وراه فتادم سمت ماشین جلوی در ورودی حامی دستم رو گرفت وبا حالت ملتمسانه ایی گفت:

-داداش داری چکار میکنی؟؟؟

Created in Master PDF Editor - Demo Version

Created in Master PDF Editor - Demo Version

فیلتر قرمز

-برو کنار

-داداش بیخیال

دادزدم:

-دستمو ول کن حامی

دستمو ول کرد ورفتم داخل ماشین خواستم راه بیافتم که ویدا پرید جلو ماشین یکم نگاه کرد بغض عجیبی داشت ونگاهش پر از اشک بود اومد سمت پنجره من ودو تقه زد هیچ وقت عادت نداشتم دل ویدا رو بشکنم شیشه رو پایین دادم اروم گفت:

-تو داداش ارتینی؟؟؟ارتین داداش داره؟؟؟خانواده داره؟؟؟

واشکاش چکید پشت سر هم اشک میریخت

-اره اقا؟؟؟تو داداششی؟؟؟واسه اینکه باهاتون روبرو نشه رفت انگلیس؟؟؟

-من باید برم ویدا لطفا برو کنار

-تا وقتی من نخوام هیچ جایی نمیرید باید همه چیز رو به من بگید

وانگشت اشاره اش رو با تحدید سمتم گرفت وگفت همه چیز بدنش وحشتناک میلرزید ارش دوید سمتش وسعی داشت ارومش کنه ولی ارامشش خیلی وقت بود رفته بود داستانی که حامی اونروزا قصد سر هم کردنش رو داشت وتبدیل به واقعیت شد عشقی که از اول نبود وبرای سرگرمی بود وبعدا دوطرفه شد زندگی که از من ، عمران رفت روی هوا

سریع پامو روی گاز فشار دادم ولی قبلش ارش نشسته بود داخل ماشین سریع رانندگی میکردم چون ماشین بدون کلاج بود پای چپم که شکسته بود ضربه به رانندگی کردن یا بد رانندگی کردنم نمیزد کنار اتوبان زدم رو ترمز به روبرو خیره شده بودم ارش گفت:

-چند ماه قبل ارتین بهم زنگ زد گفت برادر ویدا آرما تصادف کرده وکما رفته رفتم اونجا قبش بهم گفته بود ویدا وقتی با حامی روبرو میشه حافظه اش رو یک هفته بعد از دست میده چون متوجه میشه حامی ونیوشا ازدواج کردند وبچه دار هم شدند حتی ویدا تا فراموشیش خیلی درد میکشه وبعد از اون دوره فراموشیش شروع میشه دوره

Created in Master PDF Editor - Demo Version

Created in Master PDF Editor - Demo Version

فراموشی اون داخل عمارت یا همون کلبه ارتین میگذره حتی الان هم چیزی یادش نمیاد از پنج سال قبل ویدا حتی راه رفتن هم یادش میره ولی با کمک آرما برمیگرده ارتین هم تو همه شرایط کنارشون بوده تا اینکه آرما میخواد همراه خودش ویدا رو ببره تهران برای گفتن حقیقت هاش یا همون فوت پدرش وبرای تصلا شدن زخم دل مادرش تا اینکه آرما تصادف میکنه وبه کما میره ارتین متوجه میشه وبه ویدا نمیگه تا شک دیگه ایی بهش وارد نشه یک هفته که میگذره سارا خانم یکی از دوستای مشترک ویدا وارتین تعریف میکرد که شب خوابید وصبح وقتی از خواب بیدار شد شروع کرد به فریاد زدن که من اینجا چکار میکنم وحافظه مربوط به پنج سال قبلش برمیگرده ولی دکترش میگه پنج سال اخیر رو نمیتونه برگردونه مگر در شرایط خاص ودارو های خاص که صدمه جدی به ویدا نزنه اگر یکدفعه شکی به ویدا وارد بشه ویدا برای همیشه فلج مغزی میشه وباید با ویلچر راه بره بعد از اون سارا خانم نمیدونسته چکار کنه به دروغ میگه ویدا همسر ارتین هستش وجریانات حامی رو با ارتین ادغام میکنه واز اونها قصه جدیدی تحویل ویدا میده وویدا هم بعد از کمی میپذیره حقیقت هارو ، این بود جریانش عمران جان واقعا نمیدونم چه گره کوری بین خانواده ها خورده که باز نمیشه اگه راه چاره ایی بود همه چیز رو از اول مینوشتم اگر خودخواهی های ابراهیم امیری نبود کار به اینجا نمیکشید هیچ وقت به عنوان چیزی که خودش رو معرفی میکرد قبولش ندارم الان هم که گوشش به خاکه قبولش ندارم

نگاهم به روبرو دوخته شده بود سعی کردم تصویر حرفای ارش رو توی ذهنم بکشم اصلا ویدا چرا به ساری رفته؟؟سوالم رو پرسیدم

-ویدا چرا ساری رفت تا با ارتین روبرو شد؟؟؟

-شرمنده عمران جان اینجای داستان رو نمیتونم واست بگم مگر اینکه آرما یا خواهرم اجازه اشو بهم بدن

-ولی ، باشه ...

-حس میکنم ارومتر شدی اینطور نیست؟؟

-نیست ارش ، از درون داغونم ولی با ظاهر اروم

-تو بگو؟؟؟اینهمه تو عصبی شدی ولی حامی ، نکنه واقعا با ویدای ما بازی میکرد؟؟؟نکنه اصلا دوسش نداشت؟؟

-نمیدونم چی بگم ، نگفتنی بمونه شیکتره

-چرا؟؟؟این حق ما نیست بدونیم؟؟

Created in Master PDF Editor - Demo Version

Created in Master PDF Editor - Demo Version

-حامی حتی خودش هم نمیدونه با خودش چکار کنه

-ولی اون ویدای ما رو امیدوار کرد ، درستش نبود تنهاش بگذاره

-حامی مجبور شد میفهمی که؟؟؟همونجور که من وتو مجبوریم ساکت باشیم تا اسیبی به حامی وویدا نرسه اون هم مجبور شد

-مجبور به چه کاری؟؟؟

از ماشین رفتم پایین میدونستم وکیل خبره ایبه و اصلا دلم نمیخواست توی یک فضای بسته راجع به حامی باهاش حرف بزنم چون میدونستم اخرش هر رازی هست رو از زبون من بیرون میکشه از ماشین دور شدم ارش بهم رسید اروم گفت:

-تفره میری از جواب دادن

لبخند یخی زدم وگفتم:

-تو هم سو استفاده میکنی از لنگ بودن من ومیخوایی ازم حرف بکشی

-نمیگی که

-کش دادن این مسئله فقط به ضرر همه تموم میشه ارش خودتم خوب اینو میدونی که اخرش تلخیه برای همه پس بیخیالش شو مگه من یا خودت عاشق نشدیم؟؟؟مگه هزار بلا به سرمون نیومد واسه ترک عشق؟؟؟پس نمیخواد اتفاقای گذشته رو تازه کنی خیلی زخما هستند که با هزار مشکل خونریزیشون بند اومده باز نکنیم ونمکشون نزنیم قشنگتره

-هرجور مایلی

ولبخند ژکونده ایی زد

نم نم بارون وهوای سرد تنم رو میلرزوند روی زمین هم پر از برف بود نفسم رو محکم بیرون دادم وگفتم:

-کاش حامی بر میگشت تهران

-چه اسراریه؟

Created in Master PDF Editor - Demo Version

Created in Master PDF Editor - Demo Version

فیلتر قرمز

-حامی متعهد شده ، اون الان صاحب زن شده باید هرچقدر هم گرون واسش تموم بشه برگرده نباید ادامه بده این قصه رو

-عمران سرده برگردیم خونه؟؟؟

-میرم عمارت ارتین

-بیا بریم خونه ی ما

-نمیشه ممکنه حامی بیاد و با ویدا روبرو بشه اصلا نمیخوام این اتفاق بیافته

-جلوی سرنوشت رو نمیشه گرفت

-ولی من نمیخوام همدستش باشم تهران یه دختر یه همسر منتظره اومدن بچه اشه بچه مشترکش با حامی

-دلم میگیره این حرفو نزن ویدا حتی یادشم بیاد زندگی خراب کن نیست

-ولی حامی مرد خراب کردن زندگی بقیه اس

وزدم رو شونه ارش که هاج وواج نگاهم میکرد حامی پسر خوبی بود ولی بعضی وقتا بخاطر خودخواهیش جا خالی میداد وسط رابطه اش

ارش اروم گفت:

-چی میگی عمران؟؟

-شاید اگه از اول جا خالی نمیداد وسط رابطه اش با ویدا ویدا وخودش ته قصه اشون اینجور نمیشد حامی مرد عاشقی کردن ومجنون شدن نیست

-چرا از اول به ویدا نگفتی

-گفتم

-اگه گفته بودی اسرار نمیکرد

Created in Master PDF Editor - Demo Version

Created in Master PDF Editor - Demo Version

فیلتر قرمز

-بخاطر شخصیت دوگانه حامی اسرار کرد ، حامی وارام دقیقا شبیه هم بودن ومن وویدا همیشه زجر میکشیدیم واسرار بیهوده به درست کردنشون رو داشتیم ، درست کردن ادمای بی رحمی که دورمون بودن

-ارام؟؟؟

نگاه کردم به ته خیابون وگفتم:

-بریم سردمه

-ولی تو

-ارش امشبو بیخیال

نشستم طرف راننده وگذاشتم ارش قضاوت کنه بعد از شنیدن داستانها کجا بره ومن رو ببره همونجایی که میره ، رفت سمت عمارت ارتین

توی راه بودیم فکر ارام واهنگی که پخش میشد دلم رو زیر ورو کرده بود

"ای دل بی یارم

تنها کس وکارم

دیدی ازم دل کند

اونکه دوسش دارم

اونکه یه عمری بود

غصه اشو میخوردم

دیدی چه راحت گفت

من تو دلش مردم"

چشمم رو بستم وبه لبخند هاش فکر کردم خیلی اشکام بی قراری میکردن درست مثل بارونی که به شیشه میزد

Created in Master PDF Editor - Demo Version

Created in Master PDF Editor - Demo Version

فیلتر قرمز

"ای دل غم دیده ام

دیدی چه بی رحمه

معنی احساسو

دیدی نمیفهمه

ای دل غم دیده ام

دیدی چه بی رحمه

معنی احساسو دیدی نمیفهـــــــــــــــــــمه"

واقعا نمیفهید ارام هیچ بویی از احساس وعشق نبرده بود

"رفتو شدم تنها

اما خوب میدونم نیست اون تنها

من دیگه از امشب هرشب

مهمونی دارم با غمهـــــــــــــــــــ

Created in Master PDF Editor - Demo Version

فیلتر قرمز
معنی احساســــــــــــو

دیدی نمیفهمـــــــــه

رفتو شدم تنها

اما خوب میدونم نیست اون تنها

من دیگه از امشب هرشب

مهمونی دارم با غمهـــــــــــــــــــاااا

مهدی مقدم – بی رحم "

چشمم رو باز کردم ولعنت فرستادم به خاطراتی که مرور شد هنوز نرسیده بودیم از فرح اباد زدیم بیرون بارون و بخاری که به شیشه گرفته شده بود سردی هوا همه چیز دست به دست هم داده بود که امشب واینجا دلم اشوب بشه قصه مادری که من رو با حاصل خیانتش به دنیا اورده قصه اونی که دوسش داشتمو دوسم نداشت قصه برادری که نیست وقصه اون خواهر کوچولویی که همدردم بود ولی از دردای زیاد حتی یادش نمیاد کیه به همشون فکر کردم من حتی دیگه نمیتونستم فکر کنم چه برسه به اداره شرکت های بابا هه بابا یا خیانت کار بهتره شرکت هاشم نابود بشن به من چه ارش جلوی عمارت ترمز گرفت رفتیم داخل حامی نشسته بود رو تک مبل کنار شومینه وقهوه میخورد صدای پاهامون رو که شنید سرش رو بالا اورد ودقیق نگاه کرد وگفت:

-بالاخره اومدی؟؟؟

-اره

-عمران؟

-جانم؟

-چرا ویدا من رو نمیشناسه؟؟

-....

ایستاد وفنجونش رو انداخت زمین وداد زد:

Created in Master PDF Editor - Demo Version

Created in Master PDF Editor - Demo Version

-چرا گذاشتی من ونیوشا با هم ازدواج کنیم؟؟؟؟؟چرا من الان باید بچه هم از کسی که دوسش ندارم باید داشته باشم؟؟؟؟؟چرا این کارو با من کردی؟؟؟

سرم رو زیر انداختم من حتی هنر جواب دادن به سوال های خودم رو هم نداشتم چه برسه به حامی اعصابم به حد کافی به هم ریخته بود باز داد زد:

-چرا با من اینکارو کردی؟؟؟

ویقه ام رو گرفت وچسبوندم به دیوار واز زیر دندون غرید:

-مگه من داداشت نبودم؟؟؟مگه تو ویدا رو مثل خواهرت نمیدونستی ؟؟؟

دستش رو اروم رها کرد وفرود اومد رو زمین وگفت:

-چرا گذاشتی من دروغ هاشون رو باور کنم؟؟؟

ارش هاج وواج نگاهمون میکرد اومد جلو وگفت:

-حامی یعنی تو میگی...

حامی نگاه غمزده ایی به ارش کرد وگفت:

-بخدا نمیخواستم اینجور شه ارش جان ، ویدا دنیای من بود

ارش پوزخندی زد وگفت:

-بود ، پس بهتره دیگه حرفشو نزنیم و اگه کشش بدی حامی جان میدونی که مغزم هنگ میکنه وبلا ملایی سرت میارم اوکی؟

حامی ایستاد وگفت:

-جوری حرف نزن که انگار عامل اینجا بودن ویدا منم به تو که بد نگذشته که یا خواهر زاده ات الان شوهر داره خونه داره زندگی داره

حامی مشت محکمی به دهن ارش کوبید دادزدم:

Created in Master PDF Editor - Demo Version

Created in Master PDF Editor - Demo Version

فیلتر قرمز

-حامی چه غلطی کردی؟؟؟

وحامی رو چسبوندم به دیوار وچند تایی مشت به شکمش زدم ارش جدامون کرد حامی پالتوش رو دستش گرفت وگفت:

-نمیدونستم طرف اونی عمران ، بایدم باشی هرچی نباشه الان نصبت فامیلی دارین درسته ، بالاخره تو هم پسر همون مادری

خیلی عصبیم کرد دادزدم:

-تو خونه برادر من هیچ حقی نداری رو مهمونش دست بلند کنی وبی حرمتی کنی یادت باشه

ورفتم جلو تر وروبروش ایستادم وتو صورتش گفتم:

-اشتباهات گذشته اتم گردن کسی ننداز ، الان اگه ویدا رو نداری از کارای خودته که نداریش پس ببین چکار کردی که اینجایی و یه چیز دیگه هیچ ربطی نداره به تو مادر من کیه وچه کاره اس وبار اخرت باشه که راجع به مادرم حرف میزنی والا طرز درست برخورد کردن رو درست حسابی یادت میدم

حامی عصبی شد وزد از عمارت بیرون ودر رو محکم کوبید صدای جیغ ماشینش در اومد ارش جلو اومد وگفت:

-عمران چرا این کارو کردی؟؟؟

-که به خودش بیاد ، الان اگه لیلی به لالاش بگذاری نیوشا واین یکی دو سال زندگی رو بیخیال میشه منم نمیخوام این اتفاق بیافته مخصوصا حالا که فهمیدم ویدا کوچکترین چیزی که بهش شک وارد کنه نابودش میکنه

ارش یکدفعه گفت:

-عمران ویدا

-ویدا چی؟؟؟

-حامی چیزی نمیدونه از بیماری ویدا نره بهش حقیقت رو بگه؟؟

-بیا بریم

Created in Master PDF Editor - Demo Version

Created in Master PDF Editor - Demo Version

فیلتر قرمز

دویدیم سمت بیرون یکدفعه یادم افتاد از تهران که اومدم با ماشین حامی اومدم الان ارش ماشینش رو نیاورده چون پرید داخل ماشین حامی وما ماشین نداریم وبارون هم به شدت میبارید ارش با نگرانی گفت:

-الان چه غلطی کنیم؟؟؟

رفتیم داخل سانت به سانت خونه رو متر میکردیم یکدفعه ارش موبایلش رو در اورد وگفت:

-الان درست میشه

بعد از کمی مکالمه اش رو شنیدم:

-سلام آرما جان

-.....

-چطوری؟؟؟

-.....

-ببین الان ویدا ومادرت وسارا خانم وفائزه رو بیار عمارت ارتین همین الان

-.....

-ممکنه حامی ادرس ویلا رو داشته باشه وندونسته بیاد وبه ویدا همه چیز رو بگه خودت که خبر داری چی میشه اینجا که باشه من وعمران نمیگذاریم اتفاقی بیافته

-.....

-بیدارش کن ، همین حالا

-.....

-آرما بهانه نیار

-.....

Created in Master PDF Editor - Demo Version

Created in Master PDF Editor - Demo Version

فیلتر قرمز

-باشه میبینمت

-.....

-فعلا

موبایل رو دستش گرفت وگفت:

-حداقل اینجا جاش امن تره من وتو حواسمون هست

نگاهش کردم حالا میفهمم ویدا به کی رفته زیباییش به ارش رفته اجزای صورت ویدا نزدیک تر به ارش بود تا آرما به ارش نگاهم رو ازش گرفتم وبه پارکت های سالن دوختم یه عالمه سوال مونده بود توی ذهنم موبایلم زنگ خورد اسم ارمیا وشماره خونه امون از تهران وطبقه اتاقش رو صفحه ام خاموش روشن میشد به عکسش نگاه کردم یه روز تمام دنیام بود ولی بعد از رفتن مادرش شد تمام عقده هام تمام نفرتم ولی اون هنوز کماکان مثل سابق دوسم داشت وصل کردم

-سلام باباچی

-...

-سلام باباچی عمران کچایی؟؟

-سلام

-باباچی جونم؟

-بله پسرکم؟

-کچایی قربونت بشم؟

-خدا نکنه فداتشم ، من الان یه جای دورم

-چلا همه اش میری یه جای دول ومن لو نمیبلی؟؟؟هاا؟؟

-به وقتش میبرمت

Created in Master PDF Editor - Demo Version

Created in Master PDF Editor - Demo Version

فیلتر قرمز

-اصلا باهات قهلم

-خب قهر نکن دیگه بابایی

-به یه شلطی

-چه شرطی؟؟؟

-ژودی بیایی مامان الامم با خودت بیالی

اخمام رو کشیدم توی هم انگار از شنیدن اسم ارام تک تک سلول هام سوخت دادزدم:

-هرگز ، اون هیچ وقت اجازه نداره بیاد ومن نمیارمش

-اوخه...

-اخه و ولی نداریم همین که گفتم

وسریع قطع کردم بعد از رفتن ارام اونم یک سال ونیم پیش درست بعد از مردن ساختگی حامی که به ضرر همه تمام شد وکاری که باهام کرد خیلی رابطه خوبی با اطرافم نداشتم وقتی رفت ارمیا یک سال ونه ماهش بود والان سه سال وسه ماهشه رفته داخل چهارسال دیگه بزرگ شده پسرم

پسرم

میم مالکیتی که بود همیشه و به زندگیم با ارام دادم تو اوج خوشی رفت رفت تا خودش رو بسازه وخودش باشه شاید از اولم من رو واسه همین میخواست ونمیگفت بیخیال پوفی کردم وبه ارش نگاه کردم از اون موقع تاحالا متوجه نگاه خیره اش نشده بودم اروم گفت:

-عمران تو بچه ام داری؟؟؟؟

-متاسفانه اره

-چرا متاسفانه؟؟؟

ولبخند پررنگی زد وجلو اومد دستاشو دو طرف بازوم گذاشت وگفت:

Created in Master PDF Editor - Demo Version

Created in Master PDF Editor - Demo Version

فیلتر قرمز

-پسر اصلا بهت نمیاد بابا باشی

لبخند مزحکی زدم واروم گفتم:

-کاش نمیشدم

-چرا اخه؟؟؟

-بابا شدن یه حماقت محض بود

-بیخیال عمران چرا به دید منفی قصه نگاه میکنی؟؟

-من منفی نگر نیستم بد میگذره

-بد نمیگذره ، واقعا دلت میاد راجع به بچه ات اینجور صحبت کنی؟؟؟

-میدونی ارش الان که فکر میکنم میبینم اگر شاید روزی ویدا وحامی باهم میموندن شاید تهش مثل من میشد

-چطور؟؟

-من خسته ام

ولنگ لنگون رفتم طبقه بالا اتاق ارتین نمیدونم وقتی بیاد وبفهمه چه فکری باخودش میکنه درازم کشیدم روی تخت چشمام رو بستم وسعی کردم به چیزای خوب فکر کنم به چیزایی که از دست دادم ولی الان باید فکر کنم که دارمشون من چیزی رو نباختم والا خودم رو میبازم اهنگ موبایلم رو پلی کردم باز همون همیشگی درست مثل وقتی که میومدم شمال واون ادم نبودم یه ادم خوشحال نبودم خودم نبودم

"دستمو گرفته برده دلم نرفته باش نه

بیا فرض کن تمام زندگی یه دست داشتم

من با یکی بودم که بودنش عذابم بود

اما تصویر تو هرشب توی خوابم بود

نگو تقصیر منه که رفتن اتفاقم بود

Created in Master PDF Editor - Demo Version

Created in Master PDF Editor - Demo Version

فیلتر قرمز

چند دفعه گرفتمت اما بازم قطع کردم

نمیدونی چند دفعه امروزم رو لعنت کردم

نمیدونی تولدت چه حالی رو رد کردم

به خودم بد کردم

حواسم از خیال تو پرت نمیشود چرا؟

چرا همیشه پیش رومی

متنفرم به هرکی جز تو دل بسپارم

ولی خوب شد این بده که هنوز بهت حس دارم

متنفرم که هر گوشه ی ذهنم از تو ادرس دارم

با دلی که فقط تو میشناسی کم طاقت بود

مدیونی فکر کنی که خیلی برام راحت بود

میدونم همیشه بهتر از منش واست بود واست بود

چند دفعه گرفتمت اما بازم قطع کردم

نمیدونی چند دفعه امروزم رو لعنت کردم

نمیدونی تولدت چه حالی رو رد کردم

به خودم بد کردم

حواسم از خیال تو پرت نمیشود چرا؟

چرا همیشه پیش رومی

ببین که بی تو بی منم

Created in Master PDF Editor - Demo Version

Created in Master PDF Editor - Demo Version

فیلتر قرمز
من از تو دل نمیکنم

مگر خودت به من بگوئی

سعید اتانی و علیرضا تلیسچی – به خودم بد کردم "

حالا با خودم میگم واقعا خوش به حالت ارتین که تو این وضع بودی درسته زندگیت روبه راه نبوده وبه سختی پول نون شبت رو در میاوردی ولی خوشا غیرتت که زندگی کردی تو این چند سال اونم تنها بعید میدونم دختری بتونه تورو ببینه وعاشقت نباشه مطمئنم یه روز میرسه ویدا هم عاشق میشه عاشق خودت وبودنت خیلی وقتا داشتن خیلی چیزایی که ارزوی خیلیاست و ما داریم اصلا دوس داشتنی نیستن کاش بجای اونهمه سرخوشی وراحتی الان ارام کنار من زندگی میکرد اونهم ساده اونهم در بدترین وضعیت مالی ولی بود وخونه زندگیمون رو سرمون خراب نمیشد با رفتنش سعی کردم بخوابم ولی خوابم نمیبرد من کجا بودم جایی که از ارتین گرفتم جایی که نباید باشم هیچکدوم از این چیزا حق من نیست من ده ساله اینا رو دارم در صورتی که اصلا نباید داشته باشمشون من نباید مالک این چیزا باشم حتی مالک خودم من اصلا نباید وجود داشته باشم من یه پسر از حاصل خیانت دو نفر به خانواده هاشونم هیچ یادم نمیره که مادر حامی روزی که متوجه من شد چی بهم گفت یا روزی که وارد خانواده ایمانی شدم خانواده شوهر عمه حامی هیچ کدومشون از خاطرم نمیره تک تک توی ذهنم حک شدن ونمیرن از یادم چشم هام رو محکم روی هم فشار دادم ولی حجم غمی که داشتم از اونا جلو زده بود نشستم لبه تخت باز همون عکس خانواده چهار نفره ایی که نابود شده بود

سرم رو بین دستام حائل کردم وتا تونستم فشار دادم ودوباره دراز کشیدم روی تخت ...

ویدا:

-آرما من حوصله ندارم بیام

-نه باید بیایی پاشو دیگه

-اخه

-اخه نداره پاشو

Created in Master PDF Editor - Demo Version

Created in Master PDF Editor - Demo Version

فیلتر قرمز

-ولی اگه ارتین برگرده ایران چی؟؟؟

نگاه عاقل اندر سیفیانه ایی بهم کردم وگفت:

-مطمئنی عقلت سالمه ابجی؟؟؟ارتین بیاد ایران نمیاد اینجا وتورو ببینه که همین الانشم از دست تو بیزاره

کمی مکث کرد وادامه داد:

-تو که هنوز من رو نگاه میکنی ببین با این حالت اومدم اینجا هنوز ناز میکنی؟؟؟

وبه ویلچرش اشاره زد خداروشکر طبقه بالای ویلا اسانسور داشت ونیاز نبود بیاد از پله بالا واصلا نمیتونست راه بره چه برسه به اینکه از پله پایین بالا بره کمی سرم رو خاروندم وایستادم با غر غر چمدونم رو بستم ورفتم پایین همه اماده بودند فئزه با شکم بزرگش که نزدیکای اومدن بچه اشون بود سارا مامان همراهشون رفتیم حیاط وسوار شدیم من نشستم پشت رل وراه افتادم بارون میزد ساعت حوالی یازده شب بود اهنگ رو پلی کردم هرکسی توی حس خودش غرق بود

"چشامو میبندم میخوام هرچی غصه اس بمیره

که تو خواب یکی ازتنم عطرتو پس بگیره

نمیشه نمیشه

عزیزم نمیدونی عشقت چقدر سینه سوزه

چه سخته ادم چشم به تاریکی شب بدوزه

همیشه همیشه

شبا بیدارو روزا خیره به عکست این شده کارم دیگه طاقت ندارم

دلم میخواد یه جایی اونور دنیا خودمو جا بذارم

اخه عادت ندارم تو که نباشی خوابم نمیره خیلی دلم میگیره

فراموشم نمیشه خاطره هامون واسه من خیلی دیره

Created in Master PDF Editor - Demo Version

Created in Master PDF Editor - Demo Version

فیلتر قرمز

یه ادم چقدر طاقت غصه داره

چجوری میشه خنده روی لبام پا بذاره

دوباره دوباره

به جایی رسیدم که با هیچکی حرفی ندارم

نباشی من هیچ حسی به روز برفی ندارم

نمیخوام بباره

شبا بیدارو روزا خیره به عکست این شده کارم دیگه طاقت ندارم

دلم میخواد یه جایی اونور دنیا خودمو جا بذارم

اخه عادت ندارم تو که نباشی خوابم نمیره خیلی دلم میگیره

فراموشم نمیشه خاطره هامون واسه من خیلی دیره

مرتضی پاشایی و محمد رضا گلزار – روز برفی "

دستمو به پیشونیم تکیه دادم یه ربعی تا اونجا هنوز راه بود خیلی دلم گرفته بود با این اهنگ اهنگ بعدی شروع شد

"گریه کن تا میتونی پیش اون نمیمونی

اون دیگه رفته بسه تمومش کن

گریه کن ته خطه عشق تو دیگه رفته

تو دل یکی دیگه نشسته تمومش کن

چشم به راه نشین اینجا

میمونی دیگه تنها

گریه نکن دیگه اون نمیاد خونه

Created in Master PDF Editor - Demo Version

Created in Master PDF Editor - Demo Version

فیلتر قرمز

دست بکش دیگه از اون طفلکی

دل داغون اون دیگه خوشه فکر نکن حالتو میدونه

تنها میمونی اخه اینو میدونی مثه اون پیدا نمیشه

اشکات میریزه اخه اون واست عزیزه توی قلبته همیشه

یادش میافتی دلت اتیش میگیره

میگی کاش برگرده پیشت

راهی نداری تو باید طاقت بیاری

اخه میدونی نمیشه

گریه کن تا میتونی پیش اون نمیمونی

اون دیگه رفته بسه تمومش کن

گریه کن ته خطه عشق تو دیگه رفته

تو دل یکی دیگه نشسته تمومش کن

چشم به راه نشین اینجا میمونی دیگه تنها

گریه نکن دیگه اون نمیاد خونه

دست بکش دیگه از اون طفلکی

دل داغون اون دیگه خوشه فکر نکن حالتو میدونه

تنها میمونی اخه اینو میدونی مثه اون پیدا نمیشه

اشکات میریزه اخه اون واست عزیزه توی قلبته همیشه

گریه کن تا میتونی پیش اون نمیمونی

Created in Master PDF Editor - Demo Version

Created in Master PDF Editor - Demo Version

فیلتر قرمز
اون دیگه رفته بسه تمومش کن

گریه کن ته خطه عشق تو دیگه رفته

تو دل یکی دیگه نشسته تمومش کن

گریه کن – مرتضی پاشایی"

اشکام میریختن نمیدونم چرا ولی همپای بارون اشک میریختم خیل دلم گرفته بود جلوی خونه ارتین ترمز گرفتم آرما متعجب بهم چشم دوخته بود زنگزد ارش ارش در رو باز کرد چمدونم رو کشیدم ورفتم داخل سریع رفتم سمت اتاق خودم که دوتایی اونطرف تر از اتاق ارتین بود در اتاق رو بستم وپشت در فرود اومدم رو زمین وشروع کردم به گریه کردن خیلی دلم گرفته بود چرا ارتین رفت اخه؟؟؟

دو تقه به در خورد ولی باز نکردم صدای ارش بود اروم گفت:

-ویدا خوبی؟؟؟

صدامو صاف کردمو گفتم:

-خوبم دایی

-میتونم بیام داخل؟؟؟

-نه میخوام تنها باشم

-چیزی شده؟؟

-نه فقط میخوام تنها باشم لطفا ارش

-باشه

وصدای دور شدن قدم هاش رو شنیدم به گوشه ایی خیره شده بودم ارتین خیلی نامردی کرد ما روزای خوبی تو این خونه با هم داشتیم یکی دو ساعتی گذشته بود حدس زدم همه چراغ ها باید خاموش باشه وهمه باید خواب باشن ولی بوی سیگار میومد یکم داخل فضا رفتم سمت اتاق ارتین بو بیشتر وبیشتر میشد یاد ارتین افتادم همیشه سیگار دستش بود حتما اومده ذوق زده در اتاقش رو باز کردم شخصی که روی تک صندلی رو به پنجره سیگار میکشید

Created in Master PDF Editor - Demo Version

Created in Master PDF Editor - Demo Version

فیلتر قرمز

برگشت ذوق زده بودم چقدر شبیه ارتینه از پشت وقتی دیدمش خشکم زد رفتم داخل وهینی کردم این که برادر ارتین بود عمران یکم نه خیلی ازش میترسیدم چشماش شبیه گرگ بود تلفیقی از همه رنگ ها موهای پرپشتشم شبیه گرگ بود موهای خرمایی رنگ دستم رو دهنم بود وحسابی ترسیده بودم تعجب زده ایستاد وگفت:

-ویدا تو اینجا چکار میکنی؟؟؟

ونزدیک اومد داد زدم:

-جلو نیاین

ایستاد واروم گفت:

-چیزی شده؟؟؟

غریدم :

-یه قدم جلو بیایی اون یکی پاتون رو هم من میشکنم پس نیایین خب؟؟

اخم هاش رو توی هم کشید وگفت:

-اونوقت به خاطر چی؟؟

-بخاطر اینکه دارین از حدتون میگذرین اقا عمران

-من؟؟؟

ومتعجب بهم خیره شده بود ارومتر گفت:

-تو اشتباه میکنی ویدا

دادزدم:

-با من اینجور حرف نزنید

عیب در های این اتاق واین خونه این بود که باید با قفل باز وبسته اشون میکردی کلید رو میچرخوندم ولی باز نمیشد با ترس به عقب نگاه کردم که اقا عمران جلو میومد خیلی ترسیده بودم ازش رعد وبرق زد وجیغ بنفشی

Created in Master PDF Editor - Demo Version

Created in Master PDF Editor - Demo Version

فیلتر قرمز

کشیدم اقا عمران هم خیلی ترسید من خودم بیشتر ترسیدم اومد جلوتر ده سانت باهام فاصله داشت چشمامو بستم واشهدم رو خوندم اون گرگ حتما میخواست مثل خون اشام ها من رو بکشه وخون هام رو بخوره دیدم صدای تیکی اومد حدس زدم زرد شده باشه رنگم زیر چشمم رو اروم باز کردم دیدم رفته اونطرفتر از در ودر رو باز کرده وبا اخم اشاره میزنه به بیرون با صدای تغریبا بلند گفت:

-رفتار امشبت رو ندیده میگیرم در نزده وارد اتاق شدی تازه اون پسوند هایی که کنار اسمم میگذاری هیچ پرروگی هم در میاری؟؟؟واقعا ازت بعیده ویدا چقدر عوض شدی

-من عوض شدم؟؟؟شما چیزیتون شده اقا عمران من...

نگذاشت ادامه بدم دادزد:

-بیرون

اخمش اونقدر شدید بود که سریع رفتم بیرون مثل یه گرگ وحشی بود سریع دویدم سمت اتاق ای بسوزه پدر عشق که توهمیم هم کرده قبل از اینکه بقیه بیدار بشن واز گندی که زدم با خبر بشن رفتم اتاقم اشکی برام نمونده بود دیگه خودم رو پرت کردم روی تختم به قیافه وحشتناک عمان فکر کردم لرز به بدنم افتاد خودم رو پیچیدم زیر رو تختی یکم ترسیده بودم چشم هام رو روی هم فشار دادم تا خوابم ببره کمی گذشت تا خوابم برد

یک هفته ایی گذشته بود از اومدن ما به خونه ارتین واقا عمران گچ پاشو باز کرده بود

صبح با صدای بارونی که به شیشه میزد از خواب پریدم رفتم سمت اینه لباس هام رو عوض کردم چند ماهی ارتین نمیگذاشت بی حجاب باشم الان هم باید بخاطر اقاعمران خودم رو بقچه پیچ کنم پوفی کردم وشالم رو سرم کردم ورفتم بیرون توی راهرو بودم که در اتاق ارتین باز شد واقا عمران درحالی که ساعتش رو میبست در حال بیرون اومدن بود ساعتش رو بست تا اومد سرش رو بالا بگیره من ترسیدم وسریع از اونجا دور شدم که حتی بهش سلامم ندم رفتم داخل اشپزخونه خیلی میترسیدم ازش سارا داخل اشپزخونه بود همراه مامان من رو که دیدن خندیدن یعنی اینقدر شبیه دلقک ها شدم؟؟؟سارا بین خنده هاش گفت:

-از کی فرار کردی؟؟؟

خودم رو صاف گرفتم وگفتم:

-من ؟؟؟ ترس؟؟؟

Created in Master PDF Editor - Demo Version

Created in Master PDF Editor - Demo Version

فیلتر قرمز

مامان خندید وجلو اومد وب-غ-لم کرد وگفت:

-ویدا باز کی رو اذیت کردی داری از دستش فرار میکنی؟؟؟

-بخدا من کسی رو اذیت نکردم

وسرم رو کج کردم سارا ومامان باز خندیدن مامان همیشه کلوچه های خوشمزه ایی درست میکرد رفتم سمت فر ودوتا از کلوچه هاش رو خوردم داد زد:

-بچه الان؟؟؟بگذار همه بیدار بشن بعدا بخور

غر غر کردم:

-هرگز حرفشم نزن

وسه تایی دیگه دستم گرفتم وفرار کردم سمت پله ها اخرین پله راه پله رسیدم خوشحال بودم که فرار کردم اومدم برم سمت راهرو که دو جفت کفش واکس خورده جلوم نمایان شد اومدم بالا وبالا تر عطرش تلخ وتند بود عطسه ام گرفته بود به بالا که رسیدم ترسیدم وکلوچه هام از دستم افتاد خودشه نمیدونستم فرار کنم یا عزا دار کلوچه هام باشم وقتی چشمم به کلوچه ها که تکه تکه شد خورد دادم هوا رفت:

-یعنی چی اخه؟؟؟؟

ونشستم وماتم زده نگاهشون کردم اشک توی چشمام جمع شده بود بمیرم براتون خوشمزه های من اخه جاتون اینجاست؟؟؟وایییی ویدا قربون تکه تکه اتون بره داشت اشکم در میومد که صدایی توجهم رو جلب کرد:

-اخه انقدر ناراحت شدن داره؟؟؟

صاف ایستادم وبه چشماش نگاه کردم البته با چاشنی زیادی از ترس ووحشت

-اقا عمران همه اش تقصیر شماست ، کلوچه های من بخاطر شما حیف ومیل شد اگه شما اینجور نمیکردید اینجور نمیشد؟؟

اخم هاش رو توی هم کشید ازاونشب بعد اون اتفاق خیلی جدی وخشک تر از قبل شده بود

-مثلا چجور کردم که چجور شد؟؟؟

Created in Master PDF Editor - Demo Version

Created in Master PDF Editor - Demo Version

وقتی به چشماش نگاه کردم از ترس لال شدم تمام جسارتم از بین رفت بیخیال بحث شدم وگفتم:

-من ... من باید برم

وسریع از کنارش رد شدم رفتم داخل اتاق نزدیک بود سکته کنم اخه ادم انقدر وحشتناک؟؟؟

بخشکه این شانس که باید صبح اول صبح تو چشمای این چشممون باز بشه ، البته بگم من به اقا عمران کاری نداشتما فقط خیلی ازش میترسیدم همین

رفتم سراغ چمدونم وبعد از یک هفته بالاخره داخل کمد چیدمش وبعد از اون شال وکلاه کردم رفتم بیرون مامان داخل سالن نشینمن عمارت بود من رو که دید گفت:

-کجا کجا؟؟؟

-مامان بیخیال حوصله ام رفته چند روزه

-اصلا حرفشم نزن ما بخاطر تو اینجاییم؟؟؟

تعجب کردم وگفتم:

-بخاطر من؟؟؟

حول کرد وبحث رو عوض کرد:

-هوا سرده نمیخواد بیرون بری

رفتم سمتش وبوسیدمش وگفتم:

-میدونی که میرم

صدایی اومد چند متر اونطرف تر:

-بیخود

برگشتم واای خدا مار هرچی از پونه بدش میاد جلوش سبز میشه سعی کردم اصلا بهش نگاه نکنم درسته برادر شوهرمه ولی دیگه حق اینقدر دخالت تو زندگیم نداره راه افتادم سمت در عمارت وقتی خواستم بازش کنم محکم

Created in Master PDF Editor - Demo Version

Created in Master PDF Editor - Demo Version

فیلتر قرمز

اومد سمتم ودر رو حول داد ودر با صدای بدی بسته شد تو چشماش نگاه کردم اشک تو چشمم جمع شده بود داشتم میترکیدم از حرص خوردن اخه چقدر فوضولی میخواست بکنه تو کارای من؟؟؟؟اشکم ریخت ورو به مامان گفتم:

-ارش که رفته نمایندگی شرکت همراه آرما سارا هم که سر کاره شما وفائزه هم که فقط تو اشپزخونه ایید یا میخوایین ببینیدعمه عفت چکار کرد نینا چکار کرد خاله چکار کرد یا تلوزیون ببینید من خسته شدم از بس تو خونه موندم اینهمه مدت حداقل وقتایی که ارتین بود اجازه میداد برم گردش واسه خودم ولی الان شما همون رو هم میخوایین ازم بگیرین؟؟؟

مامان اومد جلو وخواست دستمو بگیره که دستشو پس زدم ودویدم سمت راه پله واتاقم ودر رو محکم به هم زدم که صداش داخل عمارت پیچید به جهنم که خراب بشه این عمرات به جهنم که من بمیرم شروع کردم به جیغ زدن :

-اصلا به درک که من از تنهایی دق کنم

-.....

-اصلا به درک که من اینجا تو این خونه تنهایی پوسیدم

-.....

-به درک که افسردگی بگیرمو خل وچل بشم برم چلخونه

-.....

-عـــــــــــــــــــه

وسرم رو محکم کردم داخل بالشت وجیغ زدم دلم میخواست همه جارو بهم بزنم ولی فقط زورم به پنج شش تایی بالشت دورم رسید همون موقع در باز شد فائزه اومد داخل خیلی مهربون بود کنارم نشست اشکام میریخت بین حاله ایی از اشک نگاهش کردم لبخندی زد وگفت:

-دلت میخواد بری بیرون؟؟؟

Created in Master PDF Editor - Demo Version

Created in Master PDF Editor - Demo Version

فیلتر قرمز

سرم رو به نشونه مثبت چپ وراست کردم غرور از اولشم نداشتم ولی همون ته مونده هم دیگه واسم مهم نبود دلم میخواست هرچی داشتمو نداشتم بدم فقط نیم ساعت برم بیرون لبخند پررنگی زد و دست کشید به اشکم واروم ب-غ-لم کرد وگفت:

-همه خیر وصلاحت رو میخوان عزیزم؟؟

-بیخیال میخوایی نصیحت کنی؟؟

وازش سریع جدا شدم سریع گفت:

-وای ویدا نه نه اینجور فکر نکن ، من وتو این مدت دوستای خوبی شدیم اینطور نیست؟؟؟

-چرا همینجوره؟؟

-خب حالا دوس داری با دوستت بری بیرون؟؟؟

ذوق زده نگاهش کردم لبخند زد وگفت:

-معطل چی هستی؟؟؟ بپوش بریم دیگه

سریع لباس هامو که از حرصم در اورده بودم رو پوشیدم وکرم زدم ویکم ارایش کردم خیلی کم همیشه ارتین از ارایش کردن جلف وزیاد بدش میومد ورفتم بیرون فائزه هم حاضر شده بود لبخند غلیظی زدم ورفتیم بیرون از عمارت سمت حیاط کلید ماشینم رو توی دستم چرخ دادم که فائزه خندید وگفت:

-از کدوم سمت میری؟؟

-با ماشین من دیگه

دستمو کشید وگفت:

-اشتباه میری دنبال من بیا

ومن رو برد سمت ماشین ارش متعجب گفتم:

-فائزه دیونه شدی ارش که نیست

Created in Master PDF Editor - Demo Version

Created in Master PDF Editor - Demo Version

فیلتر قرمز

درب جلو رو باز کرد وحولم داد داخل نشستم وکمربند رو بستم فائزه نشست عقب وقتی به سمت راننده نگاه کردم قلبم ده بار ریست کرد از ترس جیغ خیلی کمی کشیدم اقا عمران با چشمای گرد نگاه میکرد دستم رو اروم از جلو دهنم برداشتم وسعی کردم عادی باشم ونترسم ای خدا خفه ات کنه فائزه اگه میدونستم این میاد عمرا میومدم واای از گردش رفتن سیر شدم اصلا بارون هم شروع به بارش کرد ولی خیلی نم نم فائزه رو از اینه دیدم لبخندی زد وگفت:

-وقتی بهم ریختی اقا عمران گفتند میتونن باهامون بیان وبریم گردش

سریع توپیدم بهش وبا اخم گفتم:

-اصلا نیازی به وجود اقا عمران نبودا

اقا عمران اخم غلیظی تحویلم داد وگفت:

-به وقتش لازمه

فائزه سر شونه ام رو فشار کوچیکی داد وگفت:

-به لطف تو من هم گردش میرم چند ماهیه نرفتم بیرون بریم یکم خرید واسه برادر زاده ات مایلی؟؟؟

فکر فندقیمون دلم رو برد وهرچی فکر منفی داشتم از سرم پرید به اون پسرکورد یواشکی نگاه کردم واقعا خیلی قیافه خشک وخشنی داره ها از ارش فهمیدم اهل سنندج هستند جالب بود واسم

یعنی ارتین من هم یه کورد به حساب میاد؟؟؟

پس اینجا چکار میکنه؟؟؟؟اونکه قبلا گفته بود ومن شنیده بودم جدشون اهل ساری هستند مشکوکه قضیه باید کشفش کنم

عمران خیلی سریع رانندگی میکرد مثل من که عشق سرعتم ولی فائزه خیلی میترسید اغلب اوقات با راننده اینطرف اونطرف میرفته به گفته خودش رفتیم سمت مرکز شهر اقا عمران جلوی مجتمع بزرگی نگه داشت رفتیم داخل پارکینگ وبعد از اون راه افتادیم داخل پاساژ ها کاش میگذاشت با فائزه برم خرید تا راحت بتونم خرید کنم واسه خودم وفائزه هم راحت باشه ولی هرجایی که میرفتیم پشت سرمون چسبیده بود رفتیم سمت مغازه ایی که لباس ووسایل نوزاد میفروخت دست کم یک هفته دیگه پسر آرما به دنیا میومد که سر اسمشم هنوز به تفاهم

Created in Master PDF Editor - Demo Version

Created in Master PDF Editor - Demo Version

فیلتر قرمز

نرسیده بودیم من وقتی اونهمه لباس خوشگل رو دیدم ضعف کرده بودم سمت هرکدومشون میدویدم ومیگرفتموشن ب-غ-لم وبوسشون میکردم یکیشون خیلی خوشگل بود فکر کردم پشت سرم فائزه ایستاده برگشتم وبا لبخند غلیظ گفتم :

-محشره نه؟؟؟

دیدم این غولتشن جلومه زبونم لال شد کلا اخم هاش هر لحظه غلیظ تر میشد ویکدفعه زد از مغازه بیرون

عمران:

وقتی با اون لبخند که خیلی شبیه ارام بود برگشت وگفت محشره نه؟ چند بار مغزم ریست کرد در حال انفجار بودم سریع زدم بیرون از مغازه دلم میخواست ناراحتیمو سر یه چیزی خالی کنم همون موقع موبایلم زنگ خورد ارام بود این هفته ارمیا کنارش بود واخر هفته باید کنار من میبود یک هفته کنار من یک هفته کنار اون البته با توافق اینکار رو کردیم قانونیش این بود که ارمیا باید فقط پنج شنبه جمعه کنار من میبود تا هفت سالگی وهفت سالگی کاملا برای من میشد ومن با وجود حامی وخطاهای ارام تونستم همه چیز رو تغییر بدم به راحتی وصل کردم موبایل رو :

-هیچ معلومه مادرت کجاست؟؟؟

دادزدم:

-با من وخانواده ام درست حرف بزن

-اهان اگه درست حرف نزنم چی میشه؟؟؟

-همین یک هفته رو هم ازت میگیرم

-بگیر به درک ، اصلا خودت وبچه ات برین با هم به درک

-که اینطور پس منتظر باش ارام خانم وقتی که اومدم تهران همه چیز رو درست میکنم

از پشت تلفن صدای جیغ ارمیا اومد:

-باباچی تولو خدا بیا من نمیخوام اینجا بمونم من اصلا مامانو دوس ندالم ندالم

Created in Master PDF Editor - Demo Version

Created in Master PDF Editor - Demo Version

فیلتر قرمز

صدای بدی اومد وجیغ ارام:

-بس کن تو غلط میکنی بری پیش بابات

دادزدم:

-ارام تو به چه حقی دست رو به بچه ام بلند کردی؟؟؟

صدای بوق ممتد پیچید عوضی موبایل رو روی من قطع کرده به چه حقی این کار رو کرد؟؟؟؟شماره اش رو گرفتم وقتی وصل شد دادزدم:

-به چه حقی موبایلت رو روی من قطع کردی؟؟؟؟

-درست حرف بزن عمران

-من یا تو؟؟؟

اونقدر داد میزدم که کل مجتمع تجاری توجهشون به من جلب شده بود

-بهت یه بار دیگه هشدار میدم عمران باهام درست حرف بزن

دادزدم:

-موبایل رو بده ارمیا

-هه عمرا

-بهت گفتم موبایل رو بده پسرم

-الان یادت اومده پسر داری؟؟؟؟

-خفه شو وموبایل رو بده به ارمیا

هنوز صدای جیغ وگریه اش میومد که من رو صدا میزد:

-بابا ، بابا

Created in Master PDF Editor - Demo Version

Created in Master PDF Editor - Demo Version

فیلتر قرمز

دویدم سمت بیرون پاساژ وپارکینگ وبعد از اون سمت ماشین وبا سرعت رانندگی کردم سمت تهران من این قضیه رو همین امشب تموم میکنمش موبایلم رو کلا خاموش کردم عصبی ترین حالت ممکن بهم دست داده بود

"کاش بدونی چجوری من رو به زندگی باختی تو روزهامو خراب کردی واز من یه ویرونه ساختی باور کن خیلی وقته دیگه خودم نیستم ، دیگه نیستم تو که میگفتی ولت نمیکنم یادته؟؟؟بخند بابا بیخیال عالی تر شدی "

ویدا:

همراه فائزه پریدیم بیرون وبه داد هایی که اقا عمران میزد گوش دادیم ولی اون اصلا بهمون توجهی نکرد وبعد از اون دوید سمت پارکینگ ورفت ما دویدیم ولی بهش نرسیدیم به فائزه نگاه کردم رفتیم سمت خیابون ماشینی محکم جلومون زد روی ترمز سرم رو بالا اوردم دلم گواهی های خیلی بدی میداد مثل اینکه حسابی ترسیده باشم پسری از ماشین اومد بیرون اومد سمتم سرم رو بالا اوردم اقا حامی بود رنگ فائزه پریده بود ودستم رو محکم فشار میداد اقا حامی جلو اومد وگفت:

-عشقم چیزی شده؟؟؟

متعجب دورم رو نگاه کردم نیوشا خانم که اینجا نبود پس به کی میگه عشقم؟؟؟

اومد روبروم دستم رو گرفت خیلی ترسیدم دستم رو کشیدم وکشیده محکمی بهش زدم وداد زدم:

-این کار چیه اخه اقا حامی؟؟؟

کمی تو چشمام نگاه کرد وگفت:

-ویدا عزیزم چی میگی اخه؟؟؟ببین من همه چیزو درست میکنم مطمئن باش

دادزدم:

-چی میگین؟؟؟

اومد دستامو بگیره باز دادزدم:

-به من لطفا دست نزنید شوهرم بفهمه ناراحت میشه توروخدا

Created in Master PDF Editor - Demo Version

Created in Master PDF Editor - Demo Version

فیلتر قرمز

دادزد:

-این اراجیف چیه ویدا؟؟؟شوهرت چیه؟؟؟تو فقط سهم منی وسهم من هم میمونی ، تو شوهر نداری

فائزه دادزد:

-بسه توروقران بهش چیزی نگید اقا حامی

رو کردم سمت فائزه وگفتم:

-چیو چیزی نگه؟؟؟

وانگار یکی محکم پشت سر هم با چکش میزد به سرم وتصویر های ماتی جلو چشمم میومد

حامی شمرده شمرده گفت:

-ببین فائزه خانم تا الان هرکسی بین من وویدا دخالت کرده بسمونه بگذارید خودمون تصمیم بگیریم چکار کنیم

گنگ گفتم:

-تصمیم راجع به چی؟؟؟

جلو تر اومد وانگشتری از جیبش در اورد وجلوم زانو زد وگفت:

-تصمیم برای این

بعد از کمی مکث گفت:

-باهام ازدواج کن ویدا

حرفش هزار بار توی سرم زده شد اشکم پشت سر هم میریخت من این کلمه رو یه بار شنیده بودم اون هم از همین شخص تصویرای مبهم وبعد از اون واضح تر من ، من کجای این دنیام اخه؟

من...

Created in Master PDF Editor - Demo Version

Created in Master PDF Editor - Demo Version

فیلتر قرمز

خرید ها از دستم افتاد هیچ صدای نمیشنیدم همه چیز گنگ بود فقط خنده ها توی سرم زده میشد شروع کردم به راه رفتن واز بین مردم رد شدن یه نفر جلو صورتم التماس میکرد صداشو نداشتم ولی فکر کنم فائزه بود ومن فقط راه میرفتم دستامو گرفت با نفرت پس زدم وراه رفتم انگار که زبونم کلا لال شده بود حالا فهمیدم کی هستم وکجام برگشتم به عقب نگاه کردم پسری که بهم خیره شده بود واشک گونه اش رو پر کرده بود خودشه

یه روزی دنیام بود

ولی الان از غریبه هم غریبه تره

اون همون اشناییه که غریبه شد

یه روز خیلی دلش میخواست بهش نگم غریبه ولی الان غریبه اس یه غریبه که دیگه دوسش ندارم

راه میرفتم ادامه راهم رو نمیدونم به کجا قراره ختم بشه ولی فقط دلم نمیخواست به حامی برسم حامی نامزد من بود که خیلی وقته مرده

هی غریبه یه روز دنیام بودیا

ولی خودت خرابش کردی

غریبه ازت متنفرم دیگه نه دنیایی واسم گذاشتی نه اعتمادی که به غریبه ها بخوام داشته باشم

فائزه جلوم زانو زد ودستم رو گرفت وبه نزدیک ترین تاکسی من رو برد ولی من هیچ چیزی نمیفهمیدم حتی اینکه بخوام بدونم کیم

اینهمه داستان یکجا هرچی فکر میکنم مرور خاطرات شیرینیه که طعمش بدتر از زهر تلخه

فائزه دستامو گرفته بود حرف میزد ولی چیزی نمیشنیدم

رسیدیم خونه ولی حسی برام نمونده بود تو چشمای همشون نگاه کردم ناراحتی واشک بیخیال دست کشیده بودم محکم به اشکام که نریزه موفق هم شده بودم مگه مهمه من چقدر داغونم بیخیال اصلا حامی کی بود؟؟؟

فقط کاش اینهمه دروغ نمیگفتن

فقط کاش اینقدر سرم درد نمیکرد

Created in Master PDF Editor - Demo Version

Created in Master PDF Editor - Demo Version

فیلتر قرمز
فقط کاش اروم میمیردم

بسمه خب اینهمه دروغ رو تحمل کردم

یکی یکی از کنار همه اشون رد شدم صدا خورد شدنم رو مینشنیدن

سه روز گذشته بود رفتم سمت اشپزخونه لبخند تلخی زدم مامان در حال غذا پختن بود دیگه نمیگذاشتن حامی رو ببینم درستش هم همین بود از ارش شنیدم که به آرما یواشکی میگفت دیشب بچه اش به دنیا اومده ورفته تهران دلم میخواست برم تهران وبعد از اون ببینم ارتین کجاست معذرت خواهی های زیادی بهش بدهکار بودم وهمچنین به اقا عمران اون پسر یخی که نمیدونم سرگذشتش چی گذشت الان باید کنار ارام میبود ولی نیست پسری که ارام درستش کرده بود یخ های دلش رو اب کرده بود وارتین برادرش پسری که تمام حجم اندوه این زندگی از سهم همه رو متحمل شد والان نمیدونم کجاست نشستم روی صندلی مامان قربون صدقه ام رفت اروم گفتم:

-مامان

اومد وب-غ-لم کرد وب-و-س-یدم وگفت:

-جوونم دخترکم؟؟؟

-میشه برگردیم تهران؟؟؟

-البته چرا که نه خوشگل مامان دخترم خوب شده هرچی بخواد واسش فراهم میشه

لبخند تلخ ومزحکی زدم چقدر خانواده ام انتظار واسترس خوب شدنم رو داشتن ومن...

من همونم وخودم میمیونم وباقی خواهم موند من رو هیچ کس نمیتونه عوض کنه شاید الان خیلی کمرم خم شده باشه ولی خب من....

منم دل داشتم بیخیال بگذریم

یه روز بود من هم خودم بودم دنیای خودم رو داشتم خیلی خوشحال بودم ولی الان نیستم یعنی سعی میکنم تظاهر کنم تا کسی غمم رو نفهمه

یادمه چقدر بی ارزش میشدم جلوی خانواده ام بخاطر عشقی که ساده گذشت از عاشقی

Created in Master PDF Editor - Demo Version

Created in Master PDF Editor - Demo Version

فیلتر قرمز

خیلی خوب یادمه چقدر خورد میشدم و به روش نمی اوردم چقدر نفسم میگرفت فکر میکردم به غیر من کسی تو سرنوشتش باشه وقتی فکر میکردم اونشب تو بیمارستان چی به سرم اومد وقتی حامی ونیوشا رو دست تو دست دیدم

باورم نمیشه ولی انگار که خواب بود اون که عاشقش بودم دیگه فکرش از سرم پریده و باهاش غریبه شدم خیلی بد جواب خوبیام رو داد خیلی بد من رو تنها کرد من فکر میکردم مرده من خودم رو نمیبخشیدم ولی اون زنده بود وخوشبخت شده بود هه

اون ادم عشقم بود واسش چه کار ها که نکردم کاش یه ته مونده از احساس برای خودم نگه داشته بودم الان به هرچی ادمه بی حس شدم حتی ارتین که هرچی حس باشه یه حس احترام مونده وهیچ

به همه دیگه بی اعتمادم

هی چقدر دلم از ریشه داره میسوزه وخودم رو به اون کوچه معروفه زدم چقدر دونفره باید ببینم تا اخر عمرم وحسرت بخورم وبگم یه روزم قرار بود من وعشقم دو نفره بشیم چه راحت عشقم هوایی شد این حقم نبود این حقم نبود این حقم نبود

ولی دیگه اونی که یه عمر همه دنیام بود کاملا باهاش غریبه ام یه غریبه به تمام معنا من دیگه هیچ نسبتی باهاش ندارم هیچ نسبتی ندارم

خیلی حرف تو دلم انبار شده نگاه کردم به مادرم وفائزه که دورم میتابیدن قرار بود بریم تهران ولی من مخالفت میکردم تا اینکه موافقتم رو اعلام کردم

به دوروز پیش فکر کردم که اب صافی وپاکی رو روی دست حامی ریختم وگفتم اون هیچ جای زندگی من نیست ونخواهد بود ورفت درستشم همین بود درسته شب رو تا صبح گریه کردم ولی خب می ارزید من ادم نامردی نبودم که زندگی دو نفر دیگه رو خراب کنم از اولشم حامی اومده بود که بره و داغش به دل من بمونه

فقط حسرت اینکه حرفای بابا رو گوش ندادم تا اخر عمر به دلم میمونه حسرت اینکه بابام الان با من قهر کرده ورفته خارج زندگی کنه وحتی با خانواده اش قهر کرده من هیچ وقت خودم رو نمیبخشم بخاطر اینکه کلا زاده شدم تا با هرچیزی که خانواده ام نمیخوان موافقت کنم وهرچی اونا بخوان مخالفت

Created in Master PDF Editor - Demo Version

Created in Master PDF Editor - Demo Version

اصلا کاش هیچ وقت به دنیا نمی اومدم به دنیا نمی اومدم تا اینهمه اتفاق شوم رو متحمل نمیشدن خانواده ام بخاطر من چمدونم رو کشیدم وداخل ماشین ارش گذاشتم

نشستیم داخل ماشین وبه سمت تهران راه افتادیم کلید عمارت اتین هم پیش من موند عذر خواهی های زیادی بهش بدهکارم

سرم رو به شیشه تکیه دادم پاییز ۹۵ هوای سرد تا مغز استخونم نفوذ کرده بود خیلی از اون جریان گذشته یکسال وده ماه وسه روز از نبودن حامی داخل زندگیم و هشت ماه ویک روز از وجودم داخل زندگی ارتین و گذشت اینهمه اتفاق ولی همه چیز داره تموم میشه فکر کنم شاید من هم دارم تموم میشم عشقم که کبریت زیرش گرفته شد ونابود شد خودم هم که اصلا دل و حوصله ایی واسم نمونده دست کشیدم روی شیشه بخار گرفته وشکل های عجیب غریبی کشیدم به هیچ نقطه پایانی نمیرسیدم سارا دستش رو روی پام قرار داد مامان همراه آرما وفائزه اومده بود ومن ودایی وسارا داخل این ماشین یعنی ماشین آرما بودیم

-ساکتی ویدا؟؟

-.....

-درست میشه همه چیز مطمئن باش

-شاید

-انقدر ناامید نباش بدتر از من نیستی که خانواده ام تردم کردن ودیگه راهی واسه برگشت ندارم اونهم بخاطر عشق اشتباهی ، ببین تو خانواده ات رو داری الان عشقشون رو داری پس غصه نداره

-من غصه نمیخورم

با لبخندی جوابم رو داد ادامه دادم:

-اصلا بهتر که حامی ازدواج کرده از اولشم انگار که من و حامی برای هم ساخته نشده بودیم

این حرف رو با بغض زدم بغضم رو فرو دادم وادامه دادم:

-انگار که از همون اولشم قرار نبود سقف ما یکی بشه پس بهتر که نشد

Created in Master PDF Editor - Demo Version

Created in Master PDF Editor - Demo Version

فیلتر قرمز

اروم ب-غ-لم کرد سریع اشکم رو پاک کردم تا کسی نفهمه سارا همیشه کنارم بود دوست خیلی خوبی بود

ازش جدا شدم وخوابم برد با تکونهای دستی بیدار شدم به چشمای ارش نگاه کردم میخواست ب-غ-ل بگیرتم صاف نشستم مامان خندید وگفت:

-همیشه همینجور بودی وقتی داخل ماشین خوابت میبرد میخواستیم ب-غ-لت کنیم از خواب میپریدی

دایی ارش لبخندی زد وگفت:

-اخ قربونت ابجی من رو نجات دادی میدونم جدیدا اضافه وزن گرفته ویدا خداروشکر که بیدار شد والا پدرم در میومد اینهمه پله رو ببرمش بالا

نشستم لبخند کمرنگی زدم ومحکم زدم به بازو ارش وگفتم:

-من اضافه وزن دارم؟؟؟؟؟خیلی پررویی ها

ارش دستش رو اورد بالا وگفت:

-تسلیم ، تسلیم چرا میزنی؟؟؟؟بچه زدن نداره

-تو بچه ایی؟؟؟واااییی اگه تو بچه ایی بچه ها کجا برن؟؟؟

دماغم رو محکم کشید همیشه از این کارش متنفر بودم دویدم دنبالش رفتیم سمت در ورودی خونه امون هوا هم نم بارون به خود گرفته بود

ارش پشت مامان قایم شد ومامان خندید وگفت:

-خب حالا ببخشش

ارش از پشت مامان واسم شکلک در میاورد وبیشتر عصبیم میکرد یه لحظه فکر حامی واونروزایی که باهم خوش بودیم جلوی چشمم اومد وبه یک نقطه خیره شدم که با حرکتی که ارش کرد فکر حامی که هیچ فکر ایستادنم از سرم رفت وگرومپ اومدم رو زمین با زانوش دقیقا زد پشت پام طرف زانو هام وقهقه شیطانی زد ای تک تک دندونای ارتودنسی شده ات بریزه تو حلقت ارش دادزدم:

-بدقواره میمون چرا اینجوری میکنی؟؟؟مگه مریضی؟؟؟

Created in Master PDF Editor - Demo Version

Created in Master PDF Editor - Demo Version

فیلتر قرمز

زبونش رو در اورد وگفت:

-دکتری

پریدم سمتش وموهاش رو کشیدم تا جایی که تونستم کشیدم دلم حال اومد با جیغ فائزه به سمتش برگشتیم دستش رو زیر شکمش گذاشت وجیغ زد فکر کنم موقع زایمانش شده بود آرما نگران نگاهش میکرد وداد میزد واسمش رو صدا میزد ولی کاری نمیتونست کنه خیلی دلم سوخت واسه مظلومیت آرما همیشه مظلومیت خاصی داخل چهره اش نهفته بود دویدیم سمت فائزه مامان وارش بردنش درمانگاه و من وآرما وسارا خونه موندیم تک تک دیوارای خونه من رو یاد خاطرات گذشته از بچگی تا وقتی که حامی اومده بود خواستگاریم انداخت خیلی دلم گرفته بود صدای آرما توجهم رو جلب کرد:

-ویدا

برگشتم سمتش اشک روی گونه اش بود ودستش رو محکم مشت کرده بود وروی پاهاش گذاشته بود:

-من رو ببخش

به سمتش برگشتم رفتم سریع سمتش وجلوش زانو زدم اشک هام میریخت واروم گفتم:

-داداشی تو مقصر نیستی

-مقصرم ، همه اش تقصیر من بود

-نیست ، نیست

-هست

-الان جای این حرفا نیست

-تو نمیخوایی بدونی اون قسمت از گذشته ات که هیچ وقت متوجهشون نشدی چیشد؟؟؟

-نه

متعجب بهم نگاه کرد ادامه دادم:

Created in Master PDF Editor - Demo Version

Created in Master PDF Editor - Demo Version

فیلتر قرمز

-هرچیزی که به حامی مربوط بشه رو نمیخوام بدونم لطفا

پلکی زد وگفت:

-ولی....

-وقتی کنجکاو شدم ازت میپرسم وتو هم قول میدی بهم تحت هر شرایطی که بودی جواب بدی

-باشه ابجی جون

اشک آرما رو پاک کردم ودستش رو بوسیدم وگفتم:

-من اینجا دلم میگیره بریم ببینیم کوچولوت به دنیا اومد یا نه؟؟؟؟

لبخند پررنگی زد وگفت:

-مگه میبریم؟؟؟

-البته ، بزن بریم

وچرخش رو حول دادم سمت در خروجی صدام زد ودستم رو گرفت واورد من رو جلوش وگفت:

-ابجی خوشگلم اگه بیمارستان باهاش روبرو بشی چی؟؟؟؟

-مهم نیست

-ولی...

دستمو رو دهنش گذاشتم وگفتم:

-ولی نداریم تو خواهرت رو نمیشناسی؟؟؟؟

-میشناسم خوب هم میشناسم ، یه ادم فوق العاده خوشگل وقوی

دستم رو ب-و-س-ید انرژیم چند برابر شد هرجوری بود دلم نمیخواست به حامی ورفتنش فکر کنم حامی فردی بود که از دستش داده بودم نمیخواستم دیگه غصه اشو بخورم سریع ویلچر رو حول دادم وباغبون رو صدا زدم وبا

Created in Master PDF Editor - Demo Version

Created in Master PDF Editor - Demo Version

فیلتر قرمز

کمک باغبونمون ونگهبان خونمون اقا حمزه آرما رو داخل ماشین گذاشتم ورفتم سمت بیمارستان قبلش از ارش پرسیدم کدوم بیمارستان رفتند ورفتم سمت بیمارستان خصوصی اریا مهر رفتم سمت پارکینگ وبا کمک چند نفری که اونجا بودند آرما رو روی ویلچر نشوندم وراه افتادیم سمت بخش مراقبت های ویژه رسیدیم به مامان وارش سریع مامان رو ب-غ-ل کردم وپرسیدم:

-چیشد؟

لبخند عمیقی زد ورو به سقف کرد وگفت:

-خداروشکر زایمان کرد ، یه پسر تپل وخوشگل درست شبیه آرما

آرما خودش اومد جلو ودر حالی که اشکش رو پاک میکرد گفت:

-هردوشون خوبن؟؟؟

مامان لبخند زد وزانو زد جلوی آرما ودستش رو ب-و-س-ید وگفت:

-خوبن پسرم ، خوبن

آرما سریع مامان رو در ا-غ-و-ش کشید وگریه اشون شدت گرفت خیلی خوشحال بودم دویدم سمت اتاق بچه ها واز پرستار پرسیدم:

-پسر آرما امیری کدومه؟؟؟

لباس مخصوص بهم داد ومن رو به داخل اتاق بچه ها برد وبالا سر پسر آرما ایستاد با اجازه ب-غ-ل گرفتمش حس خیلی خوبی داشتم لبخند پررنگی زدم وگفتم:

-فدای گل پسر بره عمه اش ، الهی قربونت برم من

صدای ارش من رو از حسم بیرون اورد

-میذاری این توله سگ رو من ببینم یا میخوای عمه عمه بازی در بیاری واسش؟؟؟

زبون واسش در اوردم وصورتم وبچه رو اونطرفش کردم اومد ودر گوشم گفت:

Created in Master PDF Editor - Demo Version

Created in Master PDF Editor - Demo Version

-فوحش خور اینده اخه چرا میچسبونیش به جیگرت؟؟قراره کلی فوحش واست درست کنه

برگشتم سمتش وبا چشمای گرد شده بهش نگاه کردم وگفتم:

-فوحش خور؟؟؟

وبچه رو دست پرستار دادم وبا مشت محکم زدم به بازوش وغر غر کردم:

-فوحش های دنیا رو تو باید بخوری مردک پررو

زبونش رو در اورد وبچه رو از پرستار گرفت وگفت:

-بعدا میبینیم کی فوحش عمه میخوره

وقهقه ایی زد وبه پسر آرما خیره شد رفتم جلو وسر بچه رو نوازش کردم وگفتم:

-ارش؟؟؟

-هوووم؟؟؟

-بنظرت اسمش رو چی بگذاریم؟؟؟

-مگه من وتو بابا ننه اش هسیم؟؟؟

-بابا ننه چه صیغه ایه دیگه ؟؟؟اقای به اصطلاح وکیل مملکت

-فوضول بردن جهنم گفت اب داغ نمیخوام گدازه ریختن تو حلقومش

-ارش خیلی عوضی شدیا

-فوضول کی بودی تو؟؟؟

-انتر خان کی بودی تو؟؟؟

پرستار از خنده قرمز شده بود ارش در گوشم گفت:

-نترکه یه موقع؟؟؟

Created in Master PDF Editor - Demo Version

Created in Master PDF Editor - Demo Version

سرم رو کج کردم وگفتم:

-حالا بگو ببینم فوضول کی بودی تو؟؟؟

ارش خندید وبچه رو دست پرستار داد ودستم رو گرفت وکشیدم بیرون وخندید وگفت:

-هی فوضول فوضول در اورده دختره احمق مگه نمیبینی دارم رو مخ پرستاره کار میکنم؟؟؟؟

-تو که ماشالله رو مخ همه میخوایی کار کنی

-به تو چه انتر خانم

اومدم یه فوحش ابدار بدم بهش که موبایلش زنگ خورد وصل کرد:

-جانم عمران؟؟؟

-.....

-سلامتیت

-.....

-فداتم تو چطوری؟؟؟

-.....

-بیمارستانم داداش

-.....

-پسر آرما به دنیا اومد

-.....

-تهرانم

-.....

Created in Master PDF Editor - Demo Version

Created in Master PDF Editor - Demo Version

فیلتر قرمز

-اره

-.....

-تازه میشه

-.....

-سلامت باشی

-.....

-چشم حتما

-.....

-جانم بگو؟؟؟

-.....

-اهان

-.....

-اره

-.....

-الان مشکل شده واست؟؟؟

-.....

-میفهمم

-.....

-داداش غصه نخور

Created in Master PDF Editor - Demo Version

Created in Master PDF Editor - Demo Version

فیلتر قرمز

-.....

-از من کاری بر میاد؟؟؟؟

-.....

سرم رو بردم جلو ببینم چیزی میشنوم سنسور هام فعال شده بود شدید ارش سرم رو حول میداد عقب ومن بیشتر میچسبیدم بهش یه لحظه گفت:

-ببخشید

وپایین گوشی رو گرفت وگفت:

-ای بر پدر ومادر فوضولی لعنت یه لحظه امون بده دختره فوضول بهت میگم

وموبایل رو به گوشش گذاشت وبهم چشم غره رفت گوشه ایی ایستادم وبه مکالمه یک طرفه اش مظلوم وارانه گوش دادم

-ببخش داداش دخترمون فوضولیش گل کرده بود

-.....

هرچی چشم وابرو پروندم فایده نداشت عوضی ارش تموم موهاتو میکنم نابودت میکنم الهیی بری زیر تریلی هیجده چرخ

-اره خودشه

-.....

بلند میخندید ای خنده اخرت باشه الهی رو اب بخندی دو سه تا فوحش ابدار به خودم دادم دختر این چه حرفایی به ارش میزنی خداییش دنیا یه طرف ارش وآرما هم یه طرف میمردم یه مو ازشون کم بشه با خنده گفت:

-عمران جان من یه پیشنهاد دارم

-.....

Created in Master PDF Editor - Demo Version

Created in Master PDF Editor - Demo Version

-ببین اگه دوسداشته باشی من وکالتت رو قبول میکنم و کارهایی که ارام میکنه رو تو یه مدرک به دادگاه نشون میدیم خوبه؟؟؟

-.....

-اره

-.....

-پس تا فردا میبینمت

-.....

-قربونت کاری نکردم فدات

-.....

-فداتم که

-.....

-فعلا داداش

-.....

-چشم حتما سلامت باشی

-.....

-قربونت نه ، تو کاری نداری؟؟؟

-.....

-فعلا

-.....

Created in Master PDF Editor - Demo Version

Created in Master PDF Editor - Demo Version

فیلتر قرمز

قطع شد پریدم جلو وگفتم:

-چیشده؟؟؟

-به تو مربوط نیست دختر جون الان هم بگذار برم

ورفت دادزدم:

-مگه از رو ناش من رد بشی

ودویدم جلوش وگفتم:

-چیشده قضیه ارام چیه؟؟؟

-به تو چه؟؟؟

-به من چه؟؟؟خیلی هم به من مربوطه

-تا جایی که یادمه عمران به خونت تشنه اس

-اخه چرا؟؟؟

-برا همون یه را ، برو دختر جون منم کار دارم

واز کنار رد شد یه فوحش ابدار بهش دادم برگشت وگفت:

-آینه

وفرار کرد ای عوضی دستم بهت برسه به دو نیم کره نا مساوی تقسیم میکنمت چند باری پاهامو محکم به زمین زده من باید از این قضیه سر در میاوردم باید میفهمیدم چیشده اونها اسم ارام ودادگاه رو اوردند یه خبراییه هرچی فکر کردم شماره ارام یادم نیومد رفتم سمت بخش مراقبت های ویژه فائزه رو میخواستن ببرن بخش عادی همراه تختش راه افتادیم رفتیم داخل اتاق وفائزه به سختی رفت روی تختش کمی گذشت بچه رو اوردن بهشون نگاه میکردم به لبخندای پررنگ آرما خداروشکر اگه زندگی من خراب شد آرما خوشخت شد

Created in Master PDF Editor - Demo Version

Created in Master PDF Editor - Demo Version

فیلتر قرمز

من که زندگیم قشنگ نبود حتی اگه میموندم حتی هرکاری میکردم اون یک طرفش مرگ بود یکی دو ساعتی گذشته بود فائزه شالش رو سرش انداخت امکان داشت یه موقع ارش برسه دو تقه به در خورد بگذار بیاد یه دوتا فوحش ابدار میخوره به چه حقی از زیر سوال من در رفت در باز شد اومدم بپرم سمت در که اقا عمران داخل اومد روی هوا صاف خودمو نگه داشتم که نپرم روی سرش مامان وآرما وفائزه هم با لبخندی که چاشنیش اخم بود نگاهم میکردند یکدفعه همه اشون خندیدن ولی اقا عمران اخم غلیظی تحویلم داد خیلی ازش میترسیدم این مدت انگار که کلا غریبه شده ومن نمیشناسمش واون هم من رو نمیشناسه سریع لبم رو جمع کردم من هم مثل خودش اخم کردم اب دهنم رو غورت دادم خیلی بد نگاه میکرد اومد با همون اخمش جلو ودست گل رو روی میز گذاشت ورو به فائزه وآرما تبریک گفت بین گلها یک سکه کامل بود ابرو بالا انداختم ایول اقا عمران اونروز که من میشناختمش باباش داخل شرکت راهش نمیداد بهش میگفت یه ادم خنگ به درد اداره شرکت نمیخوره ولی انگار وضعیت مالیش الان عالی شده لباس هاش تیپایی که میزنن و خیلی چیزای دیگه ولی هنوز باورم نمیشه من وقتی با حامی بودم چطور با این بشر کنار میومدم؟؟؟؟اصلا نمیشه نگاهش کرد چه برسه به اینکه باهاش حرف زد وصمیمی شد بیخیال ویدا همون موقع که توی فکر بودم در باز شد وارش اومد داخل یه خرس بزرگ دستش بود کمی صدا از خودش در اورد و خرس رو گذاشت روی میز فائزه خیلی خوشحال شده بود از هدیه اش کمی همه اشون خوش وبش کردن من گوشه ایی ترین گوشه اتاق ایستاده بودم خیلی توی فکر بودم چرا اینهمه اتفاق به سرم اومد وپشت سر هم اه میکشیدم صدای مامان توجه همه رو جلب کرد وبعد از اون توجه من رو جلب کرد نگاهش کردم

-ویدا مادر چیزی شده؟؟

اروم گفتم:

-نه ، چیزی نیست

اومد ودستامو گرفت وگفت:

-چرا این گوشه ایستادیوتو فکری؟؟؟

-چیزی نیست؟؟؟

وبه پایین خیره شدم خیلی دلم گرفته بود از سرنوشتم نمیشد عوضش کنم که ، نمیشد هم پسش بزنم باید میپذیرفتمش ارش اومد جلو وگفت:

-ابجی این خانم کوچولوت به فوضولیش نرسیده پکر شده

Created in Master PDF Editor - Demo Version

Created in Master PDF Editor - Demo Version

فیلتر قرمز

اخم غلیظی بهش کردم وگریه افتادم پشت سر هم میگفتم:

-نریز ، نریز لعنتی ، من که گریه نمیکنم

ودستمو روی اشکم کشیدم وصاف ایستادم وبین حاله ایی از اشک به جمع خیره شدم یهو چشمم خورد به این اسب ابی زخمی اصلا گریه یادم رفت وچشمامو ریز کردم وبهش خیره شدم لبخند تمسخر امیزی زد وا چرا این اقا عمران انقد مثه میمونا شده داره رو مخ من میره؟؟؟ارش خندید وگفت:

-نمردیمو گریه ویدا رو هم دیدیم

جیغ زدم:

-من گریه نکردم

ارش لباشو اویزون کرد وگفت:

-پس عمه من بود ؟؟

رفتم تو صورتش وبا تهدید گفتم:

-من گریه نکردم میفهمی؟؟؟یا یه جور دیگه بفهمونمت

-اخه غوزمیت وحشتناک کی بودی تو؟؟؟

چند باری با دو دستم زدم به شکمش وهولش دادم اونطرف وگفتم:

-غوزمیت تویی عوضی

یکدفعه اقا عمران خشک اعصاب گفت:

-من با اجازه مرخص بشم

مامان:

-اِ وا پسرم اخه کجا؟؟؟؟

Created in Master PDF Editor - Demo Version

Created in Master PDF Editor - Demo Version

فیلتر قرمز

-برم خونه

-بیخود باید بمونی

هممون خندیدم اخه کجا میخواست از اقا عمران پذیرایی کنه؟؟؟اینم مادره من دارم؟؟

خندید وزود خودش رو جمع کرد وگفت:

-پس قول بده فردا بیایی خونمون مهمونمون باشی

اون خشکیه اصلا نخندید

واایی چه اسم خوبی بین خودمون بهش میگیم خشکیه مثل نون خشکیه بود چند سال پیش میومد کوچه ها داد میزد آیییی نون خشکیه اینم باید داد بزنه آیییی اعصاب خشکیه ، میدونم خنده دار نبود بخند ابروم نره ولی یه ذره خنده دار بودا

بیخیال ارش رفت بیرون حتما الان میخوان بابت ظهر حرف بزنن رفتم اروم پشت سر ارش رفت سمت اسانسور اقا عمران ولی ارش قبلش صداش زد:

-عمران ، داداش

برگشت سمتش وگفت:

-بله؟

-ببین من رو، تو بیا خونه ما بمون بخدا ابجیم خوشحالم میشه

-نه ، نمیخوام بیش از این زحمت بشم واستون

-زحمت چیه عزیزی تو داداش

-فدات ولی نمیام یه خونه میگیرم تا دو سه روز دیگه

Created in Master PDF Editor - Demo Version

Created in Master PDF Editor - Demo Version

فیلتر قرمز

-مگه نمیگی دیگه کار نمیری چجور میخوایی بگیری؟؟؟بیخیال پسرت رو میخوایی اواره کنی جدا از این حرفا من نمیرسم به کارای شرکت ویدا برسم خودت میدونی که اوضاعو خودشم نمیتونه بیاد پس نه نیار هم یه کمکی باش واسمون هم اینکه پسرت تو طول روز خونه اس کنار مامان وویدا وفائزه وسارا خانم

-ولی...

در اسانسور باز شد جمعیتم یکم زیاد بود ستونی که پشتش ایستاده بودم خیلی دور بود فاصله اش با ارش جا به جا شدم تو فکر حرفاشون رفتم

پسر؟؟؟

اقا عمران پسر هم داره؟؟؟

بیخیال ویدا حتما اشتباه شنیدی توی فکر بودم که یه دفعه صدای یک نفر گفت:

-اونجا مارمولک داره

جیغ زدم وپریدم اونطرف ستون دادزدم:

-کجاس ؟؟؟کجاس؟؟؟؟

ارش اومد ودقیقا نزدیک گوشم گفت :

-همینجاس

جیغ زدم وبا تمام توانم دستمو به گوشمو روسریم میکشیدم ارش با قهقه گفت:

-چرا میزنیش؟؟؟

تو چشماش نگاه کردم خیلی میترسیدم اروم گفتم:

-کیو؟؟؟

قهقه ایی زد وگفت:

-واااییی ویدا چقدر تو خنگی؟؟؟خودتو

Created in Master PDF Editor - Demo Version

Created in Master PDF Editor - Demo Version

فیلتر قرمز

اخم غلیظی کردم ولبا هامو به هم فشردم وچشمامو ریز کردم وبا مشت محکم زدم به بازوش ودادزدم:

-خودت مارمولکی عوضی

یه دفعه صاف ایستاد خیلی سعی داشت نخنده چشماشو ریز کرد وگفت:

-ویدا فوضولی رو دیگه از کی یاد گرفتی؟؟؟

-به توچه ، من فوضولی نکردم

-پس میخوایی بگی گربه عمه پوری بود پشت ستون قایم شده بود؟؟؟

-ولی من...

اومدم بلبل زبونی کنم چشمم به عمران خشکیه خورد ای بابا کلا لال شدم رفت

-تو چی؟؟؟یکم فوضولی کردی

وچشماشو ریز کرد وبا انگشتش اندازه یک سانت نشون داد گفت:

-فقط اینقدر

وبلند قهقه زد خیلی خجالت کشیدم جلو اقا عمران دلم میخواست نابودش کنم سریع از اونجا دور شدم واااای تمام آبروم یکجا از دستم رفت حتی دلم نمیخواست برم داخل سریع رفتم داخل وگفتم:

-من برم خونه دیگه ، سارا خونه اس ممکنه تنهایی بترسه

مامان:رسیدی زنگ بزن

-باشه

ساعت حوالی ده ونیم بود رفتم بیرون نم نم برف میبارید خیلی دلم میخواست بقیه داستان سارا وارتین رو میفهمیدم ولی دیگه اون شومینه نبود که به حرفمون بیاره زیر برف قدم میزدم به روزایی که خوش بودم فکر کردم چقدر زیر برف انگیزه میگرفتم واسه خوشحالی کردن چقدر خوشی داشتم وخوش بودم ولی انگار الان برف هم غم میاره با خودش از اسمون بیخیال الان که کسی نیست راحت میتونم گریه کنم زیر برف فقط خودمم وخودم

Created in Master PDF Editor - Demo Version

Created in Master PDF Editor - Demo Version

"حامی: ما روزای خوبی خواهیم داشت ویدا

-همینطور هم میشه مطمئن باش

-با بچه هامون با اینده امون با شادی هامون با غم هامون با ناراحتیامون کنار همیم"

ولی الان فقط منم کنار خاطرات اشکام رو گونه ام میریخت از اینکه ساده کنار زده شدم خیلی دلم گرفته بود شاید اگه اینهمه بابا مخالفت نمیکرد کارمون به اینجا نمیرسید وهمراه حامی خیلی خوشبخت بودیم ولی الان خوشبختی فقط واسم اسمه فقط یه لفظ که ازش خیلی دورم شال بافتم رو محکمتر کردم انگار امسال برفش خیلی بیشتر به مغز استخونمون نفوذ میکنه ها

برف میریخت از اسمون ومن هم بارون میریختم از چشمام دستمو کشیدم به اشکام واروم گفتم:

-هی دختر تو هنوز میتونی عاشق بشی بیخیال

-.....

-ویدا اروم باش

-.....

-بسه دیگه دنیا که به اخر نرسید

یکدفعه هق هق امونم رو برید نشستم لبه جدول کنار خیابون در چشمامو گرفتم برف روی پالتوم نشسته بود ومن گریه میکردم حس کردم یک نفر کنار نشسته سرم رو اهسته بالا اوردم بین حاله ایی از اشک قیافه اش رو دیدم بی تفاوت وسرد بطری ابی رو سمتم گرفته بود وبا فاصله نشسته بود ایستادم وگفتم:

-نیازی به محبت نیست

-.....

راه افتادم صدام زد:

-خانم ویدا امیری تا کی؟

Created in Master PDF Editor - Demo Version

Created in Master PDF Editor - Demo Version

فیلتر قرمز

برگشتم پس دوستی گذشته امون چی بود بیخیال ویدا این اقا عمران خیلی فرق کرده چه انتظارایی داری ها دختر دیوونه بیخیال حوصله جواب دادن بهش رو ندارم اومد وروبروم ایستاد :

-سوار شو میرسونمت

-لازم نیست

-گفتم سوار شو

وخیلی بد بهم نگاه کرد نتونستم حتی یک کلمه بگم وقتی رفتم سمت ماشین ارش هم بود با اخم بهم نگاه میکرد غرید:

-رفتی خونه یا کنار خیابون بشینی گریه کنی؟؟؟

نمیتونستم چیزی به اقا عمران بگم ولی ارش حقی نداشت بهم توهین کنه تو پیدم بهش

-من کاری رو کردم که دلم خواست

-ویدا درست حرف بزن وسوار شو

- عمرا

وراه افتادم سمت مخالفشون وسوار تاکسی شدم وادرس دادم یکم رفته بودیم که تاکسی محکم زد روی ترمز درب طرف من باز شد وارش با یک حرکت دستم رو کشید وبیرونم اورد وبی برو برگرد کشیده ایی بهم زد که توی مغزم صداش پیچید دستم رو روی گونه ام گذاشتم دادزد:

-چرا اینکارو میکنی؟؟؟

تو چشماش نگاه کردم هیچی نگفتم مگه چی میتونستم بگم؟؟؟

هیچ وقت هم نمیتونستم چیزی بگم به هر طرف که هرکی دلش خواست من رو حولم میداد من هیچ وقت نمیتونستم واسه خودم نظر بدم حتی وقتی که حامی کنارم بود دستم رو کشید ودرب عقب ماشین عمران رو باز کرد وپرتم کرد داخل ودر رو محکم بست تو خودم جمع شدم غرورم وهمه چی رو شکونده بود هیچ چیزی واسم نگذاشته بود اشکم

Created in Master PDF Editor - Demo Version

Created in Master PDF Editor - Demo Version

فیلتر قرمز

اروم میریخت واهنگی که درحال پخش بود رو گوش دادم اقا عمران هم از اینه ماشین نگاهم میکرد معلوم بود حسابی اعصابش خورده اخم غلیظی روی پیشونیش بود خواننده شروع کرد به خوندن

" خیلی وقته نفساتو کم دارم

واسه من اخر مثل تو کی میشه

اخه کی مثل تو پاک ومهربون

واسه من مثل فرشته ها میشه

تو یه احساس عجیبی که برام

معنی سادگی ونجابتی

تو یه احساس قشنگی که برام

تو برام یه عشق با شرافتی

نذار بمونم تو کما به قلب من نفس بده

زندگیمو فقط چشات به من میتونه پس بده

نذار تو سایه های شب بدون تو تموم بشم

بیا وتو دستمو بگیر هرچی بخوایی همون میشم

خیلی وقته نفساتو کم دارم

واسه من اخر مثل تو کی میشه

اخه کی مثل تو پاک ومهربون

واسه من مثل فرشته ها میشه

تو یه احساس عجیبی که برام

Created in Master PDF Editor - Demo Version

Created in Master PDF Editor - Demo Version

فیلتر قرمز
معنی سادگی ونجابتی

تو یه احساس قشنگی که برام

تو برام یه عشق با شرافتی

نذار بمونم تو کما به قلب من نفس بده

زندگیمو فقط چشات به من میتونه پس بده

نذار تو سایه های شب بدون تو تموم بشم

بیا وتو دستمو بگیر هرچی بخوایی همون میشم

حمید عسکری – نذار بمونم تو کما "

ارش سرش رو گرفته بود ومدام با پاهاش روی کفپوش ماشین ضرب گرفته بود اقا عمران هم معلوم بود حسابی بی اعصابه به بیرون وبرف خیره شدم اهنگ بعدی پلی شد

"دستمو گرفته برده دلم نرفته باش نه

بیا فرض کن تمام زندگی یه دست داشتم

من با یکی بودم که بودنش عذابم بود

اما تصویر تو هرشب توی خوابم بود

نگو تقصیر منه که رفتن اتفاقم بود

چند دفعه گرفتمت اما بازم قطع کردم

نمیدونی چند دفعه امروزم رو لعنت کردم

نمیدونی تولدت چه حالی رو رد کردم

به خودم بد کردم

Created in Master PDF Editor - Demo Version

Created in Master PDF Editor - Demo Version

فیلتر قرمز

حواسم از خیال تو پرت نمیشود چرا؟

چرا همیشه پیش رومی

متنفرم به هرکی جز تو دل بسپارم

ولی خوب شد این بده که هنوز بهت حس دارم

متنفرم که هر گوشه ی ذهنم از تو ادرس دارم

با دلی که فقط تو میشناسی کم طاقت بود

مدیونی فکر کنی که خیلی برام راحت بود

میدونم همیشه بهتر از منش واست بود واست بود

چند دفعه گرفتمت اما بازم قطع کردم

نمیدونی چند دفعه امروزم رو لعنت کردم

نمیدونی تولدت چه حالی رو رد کردم

به خودم بد کردم

حواسم از خیال تو پرت نمیشود چرا؟

چرا همیشه پیش رومی

ببین که بی تو بی منم

من از تو دل نمیکنم

مگر خودت به من بگوئی

سعید اتانی و علیرضا تلیسچی – به خودم بد کردم "

Created in Master PDF Editor - Demo Version

Created in Master PDF Editor - Demo Version

فیلتر قرمز

اشکام با این اهنگ بیشتر ریخت از عمق قلبم دلم میسوخت بطری ابی که اقا عمران بهم داده بود دستم بود از داخل کیفم مسکنی پیدا کردم نیم ساعتی دیگه راه بود با وجود این ترافیک سنگین در اوردمش وهمراه اب خوردم دستام خیلی میلرزید دوباره اون اهنگ پلی شد وسه باره نزدیکای خونه بودیم نوت به نوت اون اهنگ رو حفظ شده بودم فکر کنم بیش از ده باری گوشش دادیم یکدفعه ارش پلیر رو خاموش کرد وخندید وگفت:

-پسر مگه غیر از این اهنگ چیزدیگه ایی نداری؟؟؟

عمران با اخم غلیظی فقط ارش رو نگاه کرد ارش دستاشو اورد بالا وگفت:

-تسلیم ده بار دیگه هم بذار، بالاخره تو یکی که فک کنم حفظ شدی

عمران کلا پلیرش رو خاموش کرد ارش گفت:

-ای بابا ناراحت شدی؟؟؟

عمران بدون هیچ حسی بدون هیچ انگیزه ایی گفت:

-نه

اونقدر سرد حرف میزد که گریه یادم رفت در خونه نگه داشت ارش ریموت رو زد ودر باز شد ورفتیم داخل مگه قراره عمران با ما زندگی کنه؟؟؟

ارش رو به عمران گفت:

-ارمیا رو نیاوردی که

-راننده میارتش

-اهان ادرس رو داره؟؟

-الان واسش میفرستم

-باشه

Created in Master PDF Editor - Demo Version

Created in Master PDF Editor - Demo Version

فیلتر قرمز

رفتیم از ماشین پایین بدون اینکه منتظرشون بشم رفتم داخل سالن عمارت واتاق خودم هنوز هم کار ارش رو یادم نرفته بود دیگه باهاش حرف نمیزنم همه فقط میخواستن به من زور بگن و حرصشون رو سر من خالی کنن یادشون رفته منم ادمم منم دل دارم منم احساس دارم هندزفریمو داخل گوشم گذاشتم واهنگ رو پلی کردم خیلی دلم گرفته بود فقط اهنگام میتونستن ارومم کنن

"کاش از اول میدونستم تو مال دیگرونی

کاش از اول میفهمیدم تو با من نمیمونی

کاش از اول میدونستم تو سهم من نمیشی

کاش میفهمیدم که تو از عشق من گریزونی

از فکر وقلبم تو نمیری که به همین زودی

تو اون فرشته ی پاکی که من فکر میکردم نبودی

میدونم هرجا که هستی با هرکسی که نشستی

به راحتی فراموشم میکنی تو به زودی

اینهمه عاشق بودم تو نفهمیدی

با تو صادق بودم تو نفهمیدی

من که عاشق بودم تو نفهمیدی

باتو صادق بودم تو نفهمیدی

کاش از اول میفهمیدم تو مغروری

کاش میدونستم از دنیای من دوری

کاش اروم اروم از قلب من میرفتی

چه دروغای شیرینی به من میگفتی

Created in Master PDF Editor - Demo Version

Created in Master PDF Editor - Demo Version

فیلتر قرمز
اینهمه عاشق بودم تو نفهمیدی

باتو صادق بودم تو نفهمیدی

منکه عاشق بودم تو نفهمیدی

با تو صادق بودم تو نفهمیدی

منکه عاشق بودم تو نفهمیدی

با تو صادق بودم تو نفهمیدی

منکه عاشق بودم تو نفهمیدی

با تو صادق بودم تو نفهمیدی

سیامک عباسی – فرشته ی پاک"

هندزفری رو در اوردم وگوشه ایی پرت کردم همه جا رو حسابی به هم ریختم خیلی کلافه بودم اشک امونم رو بریده بود لعنت به این زندگی الان یعنی حامی صاحب بچه هم شده؟؟

کنار تخت رو زمین سرم رو به عسلی کنار تخت تکیه دادم وخوابم برد صبح با صدای جیغ بچگونه ایی بیدار شدم

-بابا اصلا من نمخوام

-ارمیا این رفتار ها چیه؟؟؟

-من مخوام بلم داخل

-میدونستی کارت زشته؟؟

-ولی عمو الش اجازه داده من مخوام با اسباب بازی هاش بازی کنم

-اون که اسباب بازی نداره

-که چی؟؟؟خیلی دلوغ میگی ها ، یادم نمیله دلوغگو شدی

Created in Master PDF Editor - Demo Version

Created in Master PDF Editor - Demo Version

فیلتر قرمز

-ببین ارمیا جان لجبازی نکن ممکنه ناراحت بشه ویدا خانم

-نمیشه مطمئنم

ایستادم باید میدیدم کی هست این صدا وبا من واتاقم چکار داره

حتی داخل اینه به خودم نگاه نکردم فقط یکم شالم رو صاف کردم خرامان خرامان سمت در رفتم خمیازه ایی کشیدم ودر رو باز کردم پسر بچه ایی که خیلی خوشگل بود با چشمای گرد طوسی رنگ که رگه های سبز داشت بهم خیره شد موهای خرمایی رنگش هراز گاهی رگه های طلایی داشت وپوستش بیش از حد سفید بود دستای کوچولوش رو روی دهنش گذاشت وگفت:

-هینن باباچی هیولاهه خانم ویدا لو خولده

اقا عمران دستای اون پسر رو گرفت وگفت:

-من که گفتم اصلا این ویدا خانم زیاد ادم جالبی نیست واسه بازی کردن اسرار نکن ، حالا هم بیا بریم دیگه وقتمو نگیر

-ولی باچی

یکدفعه سرش دادزد:

-ارمیا به حد کافی امروز رو مخم رفتی بیش از این رو نمیپذیرم تا اون روی سگم رو بالا نیاوردی برو اتاقت همین الان

-ولی اوخه

ودوید سمت یکی از اتاق ها در حالی که گریه میکرد امپرم رفت روی هزار ودویست این چه طرز برخورد با یه بچه اس؟؟؟ صدامو تا جایی که میتونستم بالا بردم:

-این چه طرز برخورد با یه بچه اس؟؟؟

با چشمای گرد نگاهم کرد وبعد از اون اخم غلیظی تحویلم داد وگفت:

Created in Master PDF Editor - Demo Version

Created in Master PDF Editor - Demo Version

-ویدا خانم فکر نکن دعوت مادر وداییتون رو قبول کردم میتونید توی تربیت پسرم دخالت کنید یا توی زندگیم و از این به بعد هم شاخکاتون رو از زندگی شخصی من بکشید بیرون

خواست بره رفتم جلوش وگفتم:

-چی گفتین؟؟؟

با صدای بلند ادامه داد:

-از جلوی راه من برو کنار

سریع رفتم کنار واای خدا این چه طرز حرف زدنه؟؟؟مگه اروم نمیتونه حرف بزنه؟؟؟

برگشتم داخل اتاقم این چه نوع هیولایی شده دیگه نوبره به خدا بیخیال ویدا خودت رو ناراحت نکن درست میشه اصلا به من چه دراز کشیدم روی تختم وبازم خوابیدم نمیدونم ساعت چند بود ولی با صدای زنگ تلفن بیدار شدم بدون اینکه ببینم کیه وصل کردم:

-ویدا چرا تلفن رو جواب نمیدی؟؟

از زیر یکی از چشمام به مخاطب نگاه کردم آرما بود باز گوشی رو نزدیک گوشم بردم وگفتم:

-جانم داداش؟؟

-ما تا سه ربع دیگه خونه اییم انشالله همه چی مرتبه دیگه؟؟؟

-خونه؟؟؟

نشستم روتخت وبه اتاق خودم که حسابی افتضاح بود نگاه کردم حتما بیرون هم حسابی به هم ریخته اس دویدم سمت راه پله واز بالا به همه اشفته بازاری که ارش ساخته بود نگاه کردم کنار تلوزیون پر از اشغال پوسته تخمه وپاپکرن بود چندتایی لباس اون وسط ریخته بود یکی محکم زدم تو سرم

-ویدا چرا جواب نمیدی؟؟؟همه جا مرتبه؟؟؟

-اره...اره

Created in Master PDF Editor - Demo Version

Created in Master PDF Editor - Demo Version

فیلتر قرمز

اره ارواح عمه ام

-عزیزم اگه زحمتی نیست ناهار هم سوپی چیزی درست کن یا غذایی که نیاز به سرخ کردن نداشته باشه میتونی از رستوران سفارش بدی ولی من به دست پختت مطمئنم اگه زحمتی نیست

حرفش رو قطع کردم:

-زحمت چیه؟ میپزم ، کاری نداری؟؟؟

-یه زحمت کوچولوی دیگه هم هست

-جانم داداش؟؟؟

واااای خدا خفه ات کنه ویدا میمردی زودتر گوشی رو جواب میدادی الان اینهمه کار رو کی کنه؟؟؟

-میدونم از صبح تاحالا خسته شدی ولی بی زحمت یکم اتاق بچه رو هم مرتب کن وسیله های جدید واسباب بازی گرفتم فکر کنم اقا اسماعیل راننده ام گذاشته داخل اتاق بچینشون

-چشم داداش

-زیاد هم خودت رو خسته نکن

-چشم

-فعلا ابجی جونم

-فعلا داداشی

وای خدای من دستمو روی دهنم گذاشتم

-خدای من الان چه غلطی کنم من اخه؟؟؟

یک نفر پشت سرم گفت:

-چیزی گفتید؟؟

Created in Master PDF Editor - Demo Version

Created in Master PDF Editor - Demo Version

فیلتر قرمز

برگشتم اقا عمران بود بهش خیره شدم کاش میشد بهش بگم یکم کمکم کنه ولی خب روم نمیشه یهو هم میگه به من چه ومن مهمونم واز این حرفا اووووففف اصلا چرا این اقا عمران سر کار نمیره؟؟؟؟دوتا بشکنی جلو چشمم زد از فکر در اومدم گفت:

-چیزیه؟؟؟

-نه

ودویدم سمت اتاق ارش اووف اون باید منت کشی میکرد ولی خب مجبورم چند باری در زدم دادزدم:

-ارش باز کنم؟؟؟؟بیام داخل؟؟؟بد عنقی نمیکنی ها

رفتم داخل هیچکسی نبود تا تونستم شروع کردم به فوحش دادن بهش یکدفعه برگشتم دیدم دم در اقا عمران ایستاده جیغ بدی کشیدم قلبم محکم میزد با اخم گفت:

-چه خبره؟؟؟

یه لحظه به خودم اومدم یعنی چی ارش نیست؟؟؟؟؟

یعنی من واقا عمران الان اینجا تنهاییم؟؟؟؟وایی استغفرالله همیشه مامان میگفت وقتی یه پسر ویه دختر تو یه فضای در بسته باشن نفر سوم شیطونه

ای توف تو روح شیطون وای الان چه غلطی کنم؟؟؟

رسما زرد کردم ای وای من چرا به در تکیه زده؟؟؟نمیشه برم بیرون

-چر رنگتون پریده ویدا خانم؟؟؟مشکلی پیش اومده؟؟؟

-میشه برین کنار؟؟؟

با تعجب بهم نگاه کرد خیلی ازش میترسیدم وحشت کل وجودم رو گرفته بود مردک یه جوری ادم خوف میکنه دادزدم:

-برین کنار دیگه

Created in Master PDF Editor - Demo Version

Created in Master PDF Editor - Demo Version

فیلتر قرمز

متعجب رفت بیرون ومن هم دویدم ورفتم داخل اتاقم ودر رو بستم چشماش یه جوری بودن یعنی همیشه یه جورین من میترسم از این اقا عمران

یه ربعی گذشته بود الان چجور برم بیرون؟؟؟؟

کاش رفته باشه

یواشکی رفتم بیرون هیچ کسی نبود رفتم پایین اخیش کسی نبود داخل حیاط رو نگاه کردم باغبونمون از ته حیاط معلوم بود داشت درختا رو حرص میکرد ماهی یکبار حرص میکنه درختا رو ومرتبشون میکنه نفس اسوده ایی کشیدم رفتم سمت پارکینگ ماشینش نبود خداروشکر پس یعنی رفته رفتم داخل وسریع دست به کار شدم بیست دقیقه گذشته بود ومن فقط تونسته بودم سوپ رو درست کنم وحلیم برای ناهار ویکم از سالن رو تمیزکرده بودم ، زنگزدم ببینم آرما کی میرسه همون موقع صدای زنگ در اومد نکنه رسیدن ای وای من

_____

عمران:

وقتی دیدم ویدا خانم چجور رفتار کرد سریع همراه ارمیا زدیم از خونه بیرون دوست نداشتم با دختری که باهاش محرم نیستم زیر یه سقف باشم هرچند از خودم مطمئن بودم ولی به هرحال تصویر خوبی برای اعضای خانواده اش نبود وقتی میرسیدند من وپسرم رو کنار دخترشون میدیدند رفتم سمت دکه روزنامه فروشی من باید کار پیدا کنم دستم گرفتم روزنامه رو وبعد از اون سمت خونه یی که قبلا مشترک با ارام بود وبعد از اون شده بود پاتوق تنهاییام وبعد از اتفاقای شومی که افتاد دیگه داخلش نرفتم وتصمیم داشتم کلیدش رو به ژیلا محرابی تحویل بدم رفتم داخل ارمیا دم در داخل ماشین بود حتی این ماشین هم حق من نبود باید بعد از اینکه این وسیله ها رو داخل خونه ویدا خانم میگذارم ماشین رو هم ببرم تحویل بدم

نشستم داخل ماشین وسیله هام جمع شده بودن داخل دوتا چمدون بزرگ ویک کارتن ولپ تابم ووسیله های ارمیا هم شده بودند دوتا چمدون وکمی از اسباب بازی هاش

ارمیا خوابش برده بود عقب ماشین کاش هیچ وقت این حماقت رو نمیکردم تا بخوام بچه ایی از ارام داشته باشم پلی رو روشن کردم

"همین که یک نفر از دور لباسش رنگ تو باشه

Created in Master PDF Editor - Demo Version

Created in Master PDF Editor - Demo Version

فیلتر قرمز

همین که تو مسیر من یه گل فروشی پیدا شه

بازم یاد تو میافتم"

به ترافیک رسیدم بارون میزد نگاه کردم گلفروشی کنار خیابون همیشه از این گلفروشی واسش هدیه میگرفتم

"همین که عصر یه جمعه ادم تو خونه تنها شه

همین که یکنفر اسمش شبیه اسم تو باشه

بازم یاد تو میافتم

با اهنگی که دوسداشتی تموم کافه ها بازن

تموم شهر همدستن منو یاد تو بندازن

تو نیستی سرد ویخ بندون تموم فصلا پاییزه

گذشتن از تو واسه من گذشتن از همه چیزه"

چشمم رو روی هم فشردم هوای سرد وفصل پاییزوزمستون همین ماه بود همین ماه بود من متوجه عشقی شدم که نباید میشدم

" همین که عکس تنهایی کنار دریا میگیرم

بدون شب بخیر تو به خواب گریه ها میرم

بازم یاد تو میافتم"

یاد خاطراتمون دیوونه ام میکرد وقتی یاد روز اول مسافرتی که باهم رفتیم لب دریا بود میافتم دیوونه تر میشدم از خودم متنفر بودم که چرا یه روز تموم احساسم رو خرج یه ادم بی احساس کردم

"با هر بارون با هر برفی که میشینه رو این کاجا

میرم هرجایی تو این شهرمیرم هرجای دنیا

Created in Master PDF Editor - Demo Version

Created in Master PDF Editor - Demo Version

فیلتر قرمز
بازم یاد تو میافتم

یه وقتایی همه چی هست ولی اونی که باید نیست

دوبار درکم کن مردن به این اسونی اهنگ نیست

تو نیستی سرد ویخ بندون تموم فصلا پاییزه

گذشتن از تو واسه من گذشتن از همه چیزه

حمید عسکری – با اهنگی که دوسداشتی "

از ترافیک زدیم بیرون کمی که رانندگی کردم زدم کنار خیابون ورفتم پایین خیلی شلوغ بود شهر ولی سیگار دود کردن بهم ارامش خاصی میداد سه نخی سیگار کشیدم یکدفعه دیدم یه نفر دستمو گرفت برگشتم ارمیا بود

-باچی چیکال میکنی؟

-بریم ارمیا

وسیگارم رو انداختم ولهش کردم ارمیا ایستاده بود ونمی اومد بهش نگاه کردم واخم کردم

-بیا بریم

-نه

-نه؟؟؟؟

-اون چیه؟؟

وبا انگشتش به سیگار اشاره کرد هیچ وقت جلو چشمش سیگار نمیکشیدم

-چیزی نیست

وبا یک حرکت انداختمش روی دوشم وگذاشتمش داخل ماشین کل راه حرفی نزد من دارم با خودم واین بچه چکار میکنم؟؟؟

Created in Master PDF Editor - Demo Version

Created in Master PDF Editor - Demo Version

فیلتر قرمز

-ارمیا

-.....

-بابایی

-.....

-بریم بستنی بخوریم؟؟؟

-واییی مخوام

خیلی خوشحال شدم حتی واسه یک ثانیه که تونستم لبخند رو روی لبهاش بیارم جلوی بستنی فروشی نگه داشتم واسش بستنی گرفتم ولی واسه خودم نگرفتم لعنت به هرچی بستنیه رفتم داخل ماشین وبه ارمیا دادم خورد همونجور که میخورد از دست من گرفت هنوز بچه بود ونمیتونست باید کمکش میکردم فقط بلبل زبونی وراه رفتن رو خوب یادگرفته بود از دستم کشید بیرون دادزدم:

-ارمیا این چه کاریه؟؟

یکدفعه بستنی رو به دهنم گذاشت گنگ شده بودم درست شبیه ارام بود به چشماش نگاه کردم لال شده بودم غم دنیا به دلم هجوم اورده بود

-باچی بخور

یکدفعه به خودم اومدم ودستش رو پس زدم ومحکم پامو روی گاز گذاشتم خیلی جیغ میزد وگریه میکرد میگفت بستنیم افتاده ولی اصلا نگاهش نکردم ازت متنفرم ارام ازت متنفرم با من چکار کردی اخه....

ویدا:

رفتم ودر رو باز کردم واز جلوی در کنار رفتم اقا عمران با همون پسر بچه خوشگل اومد تو پسر بچه جیغ میزد وگریه میکرد محکم گذاشتش وسط سالن عمارتمون ورفت ودر رو محکم کوبید به هم منکه ماتم برده بود اون پسر بچه دوید سمت در ورودی عمارت وشروع کرد با مشت زدن بهش وجیغ میزد

Created in Master PDF Editor - Demo Version

Created in Master PDF Editor - Demo Version

فیلتر قرمز

-باچی نلووووو....تولوخدا بهت بستنی نمیدم تولوخدا

وهمونجور اشک میریخت واااییی اقا عمران با این بچه چرا اینجور کرد؟؟؟

مگه بچه چه تقصیری داره اخه؟؟؟

رفتم سمتش خواستم ب-غ-لش کنم جیغ زد وپسم زد ورو به دیوار دستاشو جلوی چشمش گذاشت واهسته گریه کرد ای خدای من کاملا معلومه بچه یه بچه افسرده اس از همونایی که بچه طلاقه ولی این ممکن نیست که اقای عمران عمرا از همسرش طلاق گرفته باشه جدا از این حرفا اون یه پسر خیلی خوش اخلاقه غیر ممکنه این رفتار ها ازش سر بزنه خب الان بهترین تصمیم اینه که من با این کوچولو حرف بزنم هرچی نباشه من میدونم باید چکار کنم اهسته جلو رفتم وگفتم:

-عزیزم مشکلیه؟؟؟

-.....

-میگذاری ببینمت؟؟؟

-.....

-میدونم خیلی از دستش دلخوری اون من رو هم ناراحت میکنه ولی اقا عمرانه نمیشه کاریش کرد

-.....

-دوسداری یه رازی شکلاتی بهت بگم؟؟

برگشت سمتم وبهم نگاه کرد

-میدونی من چقدر شکلات داخل کمدم دارم؟؟؟

-میتلسم

-از من میترسی؟؟؟

-اوهوم

Created in Master PDF Editor - Demo Version

Created in Master PDF Editor - Demo Version

فیلتر قرمز

-منکه لولو نیستم که

-....

-نکنه هستم ، جون من بگو از کدوم لولو هام؟؟؟

-وحشتناک

-واااییی جدا؟؟؟حتما خیلی زشتم

-نه ، خوشگلی

ودستای کوچولوش که به مایعی اغشته بود رو به صورتم زد وگفت:

-اینجولی

وبیشتر از اون مایع ها بهم زد بوی وانیل وشکلات میداد فکر کنم بستنی اب شده اس ای بابا بیخیال ویدا لبخندی بهش زدم با کوچکترین اخمم واکنش نشون میده وعصبی میشه حتی به لباس هامم زد اون مایع رو بیخیال با شستن حل میشه اخمی کرد وصورتش رو اونطرف کرد

-قهری؟؟؟

-.....

حرفی نمیزد ای بابا اقا عمران تو با این بچه چکار کردی اخه؟؟؟

-میایی با هم دوست بشیم؟؟

سرش رو به نشونه نه چپ وراست کرد رفتم جلو تر اون عقبتر رفت

-ای بابا چرا نمیخوایی باهام دوست بشی؟؟؟

-نمخوام

-خب چرا؟؟؟

Created in Master PDF Editor - Demo Version

Created in Master PDF Editor - Demo Version

فیلتر قرمز

-.....

-میخوایی همینجا بشینی؟؟؟

اومدم برم سمتش دستم رو محکم گاز گرفت وفرار کرد به سختی رفت از راه پله بالا ودیگه ندیدم روی دستم رو گاز گرفته بود وخون میومد ای بابارفتم گرفتم زیر شیر اب ولی خیلی بد گاز گرفته بود اونجایی که عمیقتر بود رو چسب زخم زدم وبقیه اش رو بیخیال شدم نفس عمیقی کشیدم با اینکه کلافه بودم ولی دوس نداشتم ببینم به بچه ها ظلم میشه یا بچه ایی ناراحته از دوری پدر ومادرش دوس ندارم ببینم کسی گذشته من رو داشته باشه هرچند من گذشته ام بد نبود ولی خوب هم نبود همه چیز پول وموقعیت اجتماعی نمیشه ادم گاهی اوقات به محبت نیاز داره به بودن خانواده اش کنارش واگه یه روز بابا انقدر پدر سالار نبود یا مامان از ما حمایت میکرد به جا شاید من طرف حامی نمیرفتم درسته جنس مخالفم کشش داره ولی شاید اگه یکم جومون صمیمی بود ومن اینقدر تنهایی نمیکشیدم کارم به دوست شدن با اینده تلخی مثل الانم نمیشد من حامی رو نپذیرفتم من یک عمر عذاب وجدان توام با تنهایی رو پذیرفتم اگر بخوام کسی رو داخل زندگیم راه بدم چطور میتونم بهش عشق بدم وقتی میدونم ودیدم از دفعه قبلم واگر هم راه ندم تنهایی قبل رو پذیرفتم در هر دو حالت من باختم همیشه ادم نمیتونه ادم خوش شانسی باشه که کسی که همه جوره پایه اشه بشه شریک زندگیش ومن موندم وسط برزخی که خودم با دستای خودم واسه خودم ساختم من به خودم بد کردم ومیگن خود کرده را تدبیری نیست الان هرچقدر بغض کنم هرچقدر مسکن بخورم از این واقعیت نمیشه دور شد که ما تو ایرانیم وبا رسم ایرانی به دنیا اومدیم وبرای خانواده های ایرانی چهره قشنگی نداره دختری که قبلا با کسی نامزد بوده وارد زندگی پسرشون بشه یا اینکه دوست بوده واز این هم نمیشه دور شد که من قلبم رو باختم من دیگه دلی واسه دلی شدن ندارم کاش از اولش نمیگذاشتم کاش بیاد داخل زندگیم الان حامی کجاست؟؟؟

زد تو سر ومغزش خواست جدا بشه از همسرش ایا شد؟؟؟

ایا اون رو کنار گذاشت؟؟

یا اصلا کنار گذاشتن اون نفعی به حال من داشت؟؟؟؟

یا اصلا میتونستم بعد از جدا شدن اون با هجم انبوهی از متلک های مردم زندگی کنم؟؟؟

الانم نمیتونم گناهم رو بندازم گردن کسی چون من خودم باختم ، اشک ونفرین واهم هم کاری نمیکنه ، دارو وفراموشی هم مسکن نیست من فقط دارم میسوزم همین اونم اهسته اهسته تو هیزمی که خودم اتیشش زدم

Created in Master PDF Editor - Demo Version

Created in Master PDF Editor - Demo Version

فیلتر قرمز

نشستم رو پله های عمارت مسیج از طرف آرما اومد که نیم ساعت دیگه کارشون تموم میشه بیخیال گوشی رو اونطرفم گذاشتم وبه زمین خیره شدم

واقعا من با خودم چکار کردم؟؟؟

چرا از اولشم نتونستم حرف دلم رو به خانواده ام بگم؟؟

چرا ساکت موندم وگذاشتم دردمو پسر غریبه ایی مثل حامی بفهمه؟؟؟

من خودم کردم

خودم کشیدم

شدم همون معتادی که اول خودش به مواد مخدر ول میکنه خودش رو وبعدش میگه نمیشه من حامی رو گذاشتمش جای همون موادی که معتاد موقع خماری میکشه والان شدم ترک کننده

همه بهم دارن کمک میدن ولی این اسم هم از پیشونی من پاک نمیشه نمیخواد همه دنیا بدونن چکاره ام وانگشت نما بشن همین که جلو خانواده شرمنده شدم از انتخابم واسم یه فوحشه رکیکه تا اخر عمرم

قرار نبود تهش این بشه قرار نبود بشم یه معتاد محتاج ولی شدم شدم عاشق ، عاشق کسی که الان باید برم جاهایی که باهم میرفتیم وتنهایی اون رو با فرد جدید زندگیش ببینم حتی با بچه اشون

بعد از سه سال که عشقم زیادتر شد وخواستم شریک زندگیم بشه همه چیز خراب شد

خراب شد ومن فکر میکردم همه چی عالیه هرچی رویای خوش داشتم یه شبه سوخت

واقعا نمیدونستم یه شبه همه چی قراره به اخر برسه حیف اصلا باورم نمیشه که رفت ، رفت وحرفای بابا مو به مو به واقعیت تبدیل شد

چقدر حرف دارم حرف نگفته ایی که نباید هم بگم دیگه واقعا تصورات پوچی از اینده داشتم با تکون های دستی جلوی صورتم به خودم اومدم ارش بود لبخند مزحکی روی لبهاش بود ایستادم وشروع کردم به انجام دادن بقیه کارهام ارش اومد وروبروم ایستاد

-ویدا

Created in Master PDF Editor - Demo Version

Created in Master PDF Editor - Demo Version

-.....

-ویدا با توام؟

-بله؟

-خوبی؟

-خوبم

ولی خودم میدونستم چه دروغ بزرگی گفته بودم من خوب نبودم اقا عمران رو دیدم که رفت بالا ارش جلوتر اومد ودوتا دستم رو گرفت وگفت:

-عزیزم تو خوب نیستی

-میذاری؟؟خیلی کار دارم

-یه ربعه نگاهت میکنم ساکت به یه گوشه خیره شدی

-بیخیال

-تا کی؟؟

-دایی من خوبم

-من رو ببخش ویدا

-برا چی؟

-ناراحتت کردم ، زدم زیر گوشت

-مهم نیست

-مهمه عزیزم ، مهمی باور کن ویدا

-دایی بیخیال خودتو ناراحت نکن

Created in Master PDF Editor - Demo Version

Created in Master PDF Editor - Demo Version

-ولی من ناراحتت کردم

-بابا میگم ناراحت نیستم

-پس بخند

-....

-بخند والا قلقلکت میدما

-بیخود

-بخند

وشیطون شد وسمتم اومد با خنده فرار کردم دادزدم:

-دیوونه الان آرما اینا میرسن

-خب برسن

-توروخدا دایی خودمو خیس میکنما

ومیدویدم وارش هم دنبالم کرده بود جیغ میزدم وفرار میکردم از دستش دویدم سمت راه پله یکدفعه دیدم جلوم غولتشن ایستاده سریع خودم رو صاف نگه داشتم بهش نخورم با اخم نگاهم میکرد ارش هم بهم رسیده بود چیزی نمیگفت ارش بالاخره به حرف اومد:

-داداش چیزی میخوایی؟؟

-نه

ورفت پایین ارش شونه بالا انداخت اووف چقدر بداخلاقه ها به اضافه وحشتناک وقتی میبینمش حس میکنم میخوام سکته کنم اون پسر بچه لای در اتاقش رو باز کرد وبهم نگاه کرد نشستم زمین ودستامو سمتش دراز کردم اروم به ارش گفتم:

-اسمش چی بود؟؟؟

Created in Master PDF Editor - Demo Version

Created in Master PDF Editor - Demo Version

فیلتر قرمز

-ارمیا ، ولی رابطه خوبی با بقیه نداره

رو کردم بهش واسمش رو صدا زدم:

-بیا ارمیا جان

یکدفعه ارش نشست کنارم رو سرامیک وگفت:

-دستت چیشده ؟؟

-چیزی نیست

وسعی کردم از ارش پنهون کنم گرفت دستمو توی دستاش وگفت:

-چیکار کردی تو؟؟

-راستش...

ارمیا اومد وگفت:

-من ازت بدم میاد بهم نزدیک نشو والا بیشتر گازت میگیرم

ارش نگاه متعجبش رو بین من وارمیا دوخت یکدفعه صدای داد اقا عمران اومد:

-ارمیا تو چکار کردی؟؟؟

ارمیا مظلوم وارانه نگاهش کرد دلم واسش سوخت خیلی بدجنسی اقا عمران ببین با بچه چطور حرف میزنه ها ایستادم وگفتم:

-با ارمیا اینجور حرف نزنید

دادزد:

-شما ساکت

Created in Master PDF Editor - Demo Version

Created in Master PDF Editor - Demo Version

فیلتر قرمز

رسما کپ کردم ای وای چقدر این پسر مغروره وبداخلاق اصلا با شناختی که از قبلا داشتم ازش میتونستم بگم این اون پسر نیست صاف کردم لباسم رو وگفتم:

-هیجم ساکت نمیشم بچه اخه گناهی نداره اقا عمران ، شما الکی شلوغش کردید

ارمیا پشت من پنهون شده بود دستمو از پشت گرفته بود دستاش یخ زده بودن باز اقا عمران دادزد:

-ارمیا بیا بیرون

یکدفعه سوزش بدی رو توی دستم حس کردم جیغ کشیدم ودستم رو اوردم بالا باز ارمیا انگشت هامو گاز گرفته بود وفرار کرده بود داخل اتاقش اقا عمران با عصبانیت خواست بره سمت اتاقش دویدم جلوی در

-نـــــــــه

دادزد:

-برو کنار ویدا خانم و بیش از این هم به تربیت بچه ام دخالت نکن

-نه

دستاش رو مشت کرد ورفت سمت راه پله وبعد از اون پایین ودر رو محکم به هم زد صدای بدی داخل عمارت پیچید ارش اومد وبه دستم نگاهی انداخت وسریع دوید سمت راه پله وبیرون ای بابا این ها همشون دیوانه شدن رفتم داخل ارمیا گوشه ایی نشسته بود وسرش رو بین پاهاش پنهون کرده بود وبلند گریه میکرد رفتم وکنارش نشستم وگفتم:

-اشکالی نداره خوشگلم

-.....

دستمو کشیدم روی موهای نرمش سرش رو بالا اورد وبهم خیره شد واشکاش ریختند اروم خزید توی ب-غ-لم نوازش های من اندازه مادرش نبود ولی خیلی داغون بود این بچه خیلی دلم میسوخت واسه مظلومیت وپاکیش

اروم گفتم:

-نگران نباش درست میشه

Created in Master PDF Editor - Demo Version

Created in Master PDF Editor - Demo Version

-نمیشه

-میشه عزیزم

-مانی الام دیجه نمیاد ، باچی خوب نمشه

-ای بابا ، مگه مامان ارامت کجا رفته؟؟؟

-لفت گفت دوست ندالم لفت نمیاد منو دوس نداله ، گفت بلو پیش بابات منو نمخوایی

-نه ، نه عزیزم

ومحکم به خودم چسبوندمش وب-و-سیدمش اروم گفتم:

-ارمیا جونم

به چشمام خیره شد چقدر شبیه اقا عمران بود یه تای ابروم رو بالا انداختم وگفتم:

-من قول میدم همه چی رو واست درست کنم ولی باید قول بدی

-چه گولی؟؟

-گولی نه ، قول

وخندیدم لبخند کمرنگی زد وگفت:

-گول ، گول دیجه چیه؟

-قول از همونایی که دستامون رو به هم میدیم وکمک هم میکنیم تا مامان ارام برگرده

-پس گول

ودستش رو دراز کرد

-خیلی خب ، ببین قول بده همیشه بخندی وبهم کمک کنی

-کمک؟

Created in Master PDF Editor - Demo Version

Created in Master PDF Editor - Demo Version

-هومم ، تو فک کنم چهارسالته ولی خیلی باهوشی میدونم میتونی کمک کنی هرکاری من گفتم رو انجام بده باشه؟

-باشه

ای بابا من از یه بچه چهارساله چه انتظارایی دارم ها هی ویدا فک کنم خل شدی ولی خب یکم روحیه اش عوض شد انداختمش روی دوشم وبردمش پایین همراهم کمی کمک کرد خونه رو مرتب کردم بهش کمی غذا دادم وخوابید روی کاناپه منتظر نشسته بودم آرما اینا برسن اسپند رو دود کردم نزدیکای اومدنشون بود به ارمیا خیره شدم جز جز صورتش شبیه اقا عمران بود ولی بقیه میگفتن به همسر عمران هم شبیهه تا جایی که یادمه ارام قیافه اش یه جور دیگه بود بیخیال حتما یه چیزی دیدن

خیلی ناز خوابیده بود کاش بتونم حالش رو خوب کنم دو سال دیگه باید بره مهد کودک همینجور پیش بره اصلا درس نمیخونه وادم موفقی نمیشه باید همین الان تا زوده خوب بشه تو حس خودم بودم صدای زنگ در اومد رفتم سمت در وباز کردم در رو اقا عمران بود بدون حرفی رفت طبقه بالا نشستم رو کاناپه یکدفعه با داد اومد پایین:

-ارمیا بابا کجایی؟؟؟

-.....

-ارمیا

ایستادم وسریع گفتم:

-سیس خوابیده

اومد وبا اخم گفت:

-چی میگی شما خانم امیری؟

-لطفا اقا عمران ، ارمیا خوابه بیدارش نکنید

وبه کاناپه ایی که روش خوابیده بود خیره شدم اقا عمران نفسش رو بیرون داد ورفت سمت کاناپه وبعد از اون بیخیال شد وبرگشت ورفت سمت اتاقش ای بابا کم کم به این موضوع دارم میرسم این پسر خل وضعه ها

باز صدای زنگ اومد

Created in Master PDF Editor - Demo Version

Created in Master PDF Editor - Demo Version

فیلتر قرمز

رفتم ودر رو باز کردم پلیس همراه با اقای جوونی که دستش چند تایی برگه بود و خانمی که پشتش به در بود پشت در بودن در ورودی رو کاملا باز کردم واهمی کردم خانم برگشت و محکم زد زیر گوشم:

-عوضی فکرشو نمیکردم بعد از اینکه حامی ولت کنه بچسبی به شوهرم

صورتم رو گرفتم و اون خانم خودش رو از پشت نقابش یا همون عینک دودیش بیرون اورد چـــــــــــــی؟

عمران:

پاهام به پله اخر عمارت رسید که صدای جیغ زنی رو شنیدم

-خیلی عوضی شدی ویدا

سریع رفتم پایین چـــــــی؟

همزمان با ویدا گفتم:

-ارام؟؟؟

به هم خیره شده بودیم ، حرف توی دهنم خشک شده بود این که میخواست اخر ماه بره یعنی دیروز یعنی چی اینکار؟؟؟

محکم ایستاد سعی کرد مسلط باشه

-خیلی وقیحی عمران ، فکرشو نمیکردم کرت به اینجا برسه که با ویدا

نگذاشتم حرفش رو تموم کنه دادزدم:

-خفـــه شو

پسری که کنارش بود برافروخته شد وداد زد:

-درست حرف بزن

Created in Master PDF Editor - Demo Version

Created in Master PDF Editor - Demo Version

فیلتر قرمز

رفتم جلو وگلوش رو گرفتم وچسبوندمش به دیوار قدم خیلی بلند بود خیلی عصبی هم بودم چسبیدم بهش وگفتم:

-جوجه دوروزه حق نداری تو کارای من دخالت کنی

ارام جیغ زد:

-وحشی شوهرم رو ول کن

رسما وا رفتم یعنی چی اخه؟؟؟

اون پسر که وکیلش بود پلیس دادزد:

-بس کنید

اروم رهاش کردم ورفتم کنار پلیس جلو اومد وگفت:

-اقای عمران مهراسا؟

-بله؟

-شما به جرم دزدیدن بچه اتون محکومید

دادزدم:

-چی بچه ام؟؟؟مگه کسی بچه اشو میدزده؟؟؟حرفت مسخره اس

-لطفا اقا نزاکتتون رو حفظ کنید والا یه جور دیگه باهاتون برخورد میشه

-چیو رعایت کنم؟؟؟؟چی بلغور میکنی واسه خودت؟

-اقا درست حرف بزنید ، بچه رو تحویل خانم فرهان بدید

-هرگز ، مگه اینکه از رو ناش من رد بشه

ارام اومد جلو وگفت:

-تو خیلی وقته مردی عمران

Created in Master PDF Editor - Demo Version

Created in Master PDF Editor - Demo Version

فیلتر قرمز

پوزخندی زدم وگفتم:

-مرده؟؟؟خوبه

پلیس جلوتر اومد وگفت:

-حکم تفتیش خونه رو داریم لطفا با پلیس همکاری کنید

-چی میگی اقای پلیس ؟؟

یکدفعه ارمیا گفت:

-باچی چیشده؟؟؟

ارام پرید جلو وگفت:

-عزیز مامان بیا بریم

-نمیام

-بیا قربونت بشم ، بریم بستنی واست بگیرم

ارمیا دوید وپشت سرمن پنهون شد وگفت:

-باچی من نمیلم اون اقاهه هیولائه

-نترس ، باشه بابایی نمیذارم بری

ارام اومد دست ارمیا رو بگیره ارمیا چسبید به پای من وویدا خانم ارمیا جیغ زد:

-خوله ایی کمک چن لفطا من نمیلم

ویدا خانم دست ارمیا رو محکم گرفت وهمونجورارمیا گریه میکرد ارام جیغ زد:

-ه-ر-ز-ه دستت رو از بچه ام بکش عمران رو گول زدی کافی نبود؟؟؟

Created in Master PDF Editor - Demo Version

Created in Master PDF Editor - Demo Version

محکم بهش سیلی زدم و اون جوجه پسر سمتم دوید ومن هم تمام حرصم رو سرش خالی کردم وبعد از اون دویدم سمت ارمیا وگرفتمش ب-غ-لم وخواستم فرار کنم که وقتی در عمارت ویدا خانم اینا رو باز کردم چندتایی پلیس جلومون بودند سریع ارام خودش رو بهم رسوند پلیس محکم ارمیا رو از بین دستام کشید بیرون انگشتای کوچیکش رو محکم بین انگشتام گذاشته بود وجیغ میکشید شل شدم بچه ام ازم جدا شد

انگار که غم دنیا به دلم نشسته بود شونه هام خم شد اون لعنتی داره این بازی کثیف رو میبره اول داغ خودش رو به دلم گذاشت والان هم بچه ام در عمارت بسته شد وصدای بدی تو مغزم پیچید ویدا خانم هم کنارم ایستاده بود من امشب خون ارام رو میریزم عصبی بودم لعنت بهش نمیگذارم ارمیا رو ازم جدا کنه رفتم سمت اتاقی که ارش بهم داده بود همون موقع صدای زنگ در اومد رفتم وکمدم رو بهم ریختم واسلحه ام رو پیدا کردم نابودت میکنم ارام لعنت بهت درسته خودم عامل رفتنت هستم ولی خودم هم عامل این میشم واسه همیشه از زندگی حذف بشی

همون موقع در باز شد ارش وویدا خانم بین چهارچوب در ایستاده بودند ارش اسلحه رو دید سمتم اومد واز دستم کشید دادزدم:

-بده من اون اسلحه رو

-عمرا ، داداش تو میخوایی چکار کنی اخه با خودت؟؟؟

دادزدم:

-پس بده اسلحه ام رو والا یه بلایی سرت میارم ها

-بلا سرم بیاری بهتر از اینه که مسوب قتل بشی وهیچ وقت نتونی حضانت ارمیا رو بگیری

دادزدم:

-بهت میگم پسش بده

-میخوایی همه چی رو از دست بدی؟؟؟؟

دادزدم:

-لعنتی من خیلی وقته همه چیو از دست دادم درست از همون روزی که ارام رو ترک کردم

Created in Master PDF Editor - Demo Version

Created in Master PDF Editor - Demo Version

فیلتر قرمز
ونشستم لب تخت ودادزدم:

-نمیخوام کسی رو ببینم

ولبه های تخت رو محکم فشار دادم ارش سریع از اتاق زد بیرون ولی ویدا خانم ایستاد اروم گفت:

-من

دادزدم:

-ویدا خانم هیچ کس رو میفهمی؟؟؟

اومد وروبروم ایستاد وگفت:

-میفهمم ولی این رو نمیفهمم که چیشد سر شما دوتا؟؟؟

دادزدم:

-تنهام بگذار میفهمی؟؟؟

دادزد:

-نه نمیفهمم ، نمیفهمم حماقت ادم های دورم رو همون ادمایی که سعی دارن زخم من رو اروم کنن همونایی که ادعاشون میشه میدونن ، ولی تاکی اقا عمران؟؟؟بهتر نیست مصالحمت امیز حلش کنید ببینید من کنار اومدم با همه چیز

قهقه ایی زدم وگفتم:

-.واقعا احمق ترین ادمی که میشناسم شمایید ویدا خانم همه اش میخوایین خودتون وحامی رو بجای من وارام بگذارید ولی شما هیچ خبری ندارید هیچ خبری ندارید که چقدر رابطه متصل شده فرق داره طرز فکرش تا رابطه روی هوا ، رابطه ایی که پشتش زندگی بود تا رابطه ایی که پشتش ه-و-س زودگذر پسر دایی من ، رابطه ای که هیچ پایه واساسی نداشت تا یک زندگی متلاشی شده

صداش رو شنیدم انگار که بغض عجیبی داشت :

Created in Master PDF Editor - Demo Version

Created in Master PDF Editor - Demo Version

-اره شما راست میگید ته رابطه ما هیچ چیزی نبود ولی ادم ودل ادم وقتی عاشق بشه نمیدونه تهش چیه ، اره ما هیچ وقت خاطره یک روز کامل دونفره نداشتیم ما فقط تا اون حد پیش رفتیم که نامزد ساده ایی بشیم که دنیا با نامزدیشون مخالف بودن ولی شما کامل بودید از همون اولش ، الان هم ببینید اقا عمران من کجا وشما کجا؟

ایستادم وبا انگشت تهدید که به سمتش گرفتم وگفتم:

-یاد بگیرید من رو با خودتون مقایسه نکنید ، من هیچ وقت ادم دورو ونامردی نبودم

دستای مشت شده اش وچونه لرزونش رو دیدم از هر کلمه شکننده ایی که به ذهنم میرسید استفاده میکردم شاید اونقدر محکم بودنش رو نمیدیدم بعد از اونشب که اصلا اونشب هم اشکش رو به من نشون نداد هیچ وقت اشکش رو ندیده بودم دلم میخواست ببینم ویدا خانم چجور خورد میشه؟

دلم میخواست یبار انقدر محکم نمیدیدمش

انقدر قوی وخوش بین نمیدیدمش

-شاید شما راست میگین اقا عمران ، شاید من اونقدر نامرد ودورو بودم که اینا به سرم اومد

از اینکه راحت همه چی رو قبول میکرد ونمیجنگید عصبی میشدم دادزدم:

-بسه ، بس میکنی ویدا خانم انقدر هم سعی نکن تو زندگی من دخالت کنی

-ولی من فقط میخوام کمکتون کنم

-تو؟؟هه ، یه ادم بازنده نمیتونه به کسی کمک کنه

صاف ایستاد وگفت:

-گاهی واسه اون ادمی که فکر میکنید بازنده اس یک راند دیگه بازی جاشو عوض میکنه وبرنده اش میکنه

ورفت از اتاق بیرون حتی حرصش رو هم سر در خالی نکرد ای بابا

کمی گذشت کلافگی بیداد میکرد تو وجودم من الان چطور ارمیا رو پس بگیرم ؟؟؟رفتم بیرون ویک راست رفتم داخل اتاق ارش در حال باز کردن ساعت مچیش بود برگشت سمتم وگفت:

Created in Master PDF Editor - Demo Version

Created in Master PDF Editor - Demo Version

-چیزی شده؟؟؟

-من چکار کنم ارش؟؟؟

-چیو؟؟؟

-ارام ارمیا رو با خودش برده من چطور میتونم بر گردونمش اخه؟؟؟؟

-با صبر

-چی میگی تو؟؟؟

-صبر کن پسر چاره ایی نداری

-ولی زندگی من جای صبری نداره میفهمی؟؟؟

-داره داداش حداقل مجبوری

شونه هام ول شدن انگار که ته مونده امیدم پریده بود اومد ودوطرف بازو هام رو گرفت وگفت:

-دادگاه اواسط ماه دیگه اس چیزی کمتر از بیست روز دیگه سعی کن تا اون موقع مدرک بجوری واسه حضانت ارمیا یعنی باید بجوریم

-چجور؟؟؟

-به وقتش بهت میگم ، راستش الان فکرم خالی خالیه

-باشه ، ولی قول بده ارمیا رو به من برگردونیش

-قول نمیدم ولی تلاشم رو میکنم

-نه ارش من قول میخوام

-اگه نشه چی؟

-ولی تو میتونی ، تو وکیل خیلی خوبی هستی

Created in Master PDF Editor - Demo Version

Created in Master PDF Editor - Demo Version

-تمام تلاشم رو میکنم

-ای بابا

-نخواه قول بدم

-اخه چرا؟

-ببین تو که باید خوب درک کنی زیر قول زدن یعنی چی

ولبخند نرمی زد

-باشه داداش ، مرسی بابت حمایتت

-کاری نکردم تو هم مثل آرما وویدا

-عزیزی داداش ، مزاحم نشم

-مراحمی

-من برم دیگه

-عمران

بین راه متوقف شدم وبرگشتم

-جانم؟

-وقت داری؟؟؟

-وقت؟؟؟

-اوهوم صحبت کنیم

-البته

-بیا بریم کنار شومینه پس

Created in Master PDF Editor - Demo Version

Created in Master PDF Editor - Demo Version

فیلتر قرمز

وهمراهم اومد پایین کنار شومینه کمی گذشت رفت داخل اشپزخونه تا قهوه بیاره ودو کاپ دستش بود اومد ونشست روبروم کمی مزه کردم وگفتم:

-میشنوم

-راستش کمک میخوام؟

-راجع به چی؟

-راستش چند روزی هست نمیدونم چیشده اشفته ام

-چرا؟؟؟قضیه چیه؟؟؟

-میخوام یه کاری کنم ولی مطمئن نیستم بشه یا نه

-چه کاری؟؟؟

-راستش سارا خانم هست

لبخندی زدم حدس زدم چی میخواد بگه بهم

-میدونم

صاف نشست وگفت:

-نه ببین اخه اونجور نیست

-من میدونم چجوره داداش راحت باش

-ولی...

-حالا راه حلت چیه؟؟؟

-من میخواستم دعوتش کنم بیاد شرکت خودمون یعنی شرکت آرما کار کنه راستش من هم اونجا هستم دیگه

-خب خوبه فکرت که

Created in Master PDF Editor - Demo Version

Created in Master PDF Editor - Demo Version

-اره ولی خب اینجور نمیشه

-چجور؟؟؟

-اولا که ویدا نیاد شرکت بهتره میفهمه پدرش فوت شده

-چـــــــی؟؟؟

-متاسفانه

-جدی میگی؟؟؟

-بعد از فوت ساختگی ویدا فوت شد سکته کرد

-ای وای

-راستش بفهمه روحیه اش خراب میشه من میخوام یکی توی شرکت بهم کمک کنه آرما هم که درگیره بچه اشه وکلا نمیتونه تا وقتی که راه نیافتاده بیاد شرکت میمونه دو نفر خواهر که اصلا خواهرو نمیتونم وارد این مساله کنم به محض فهمیدن یک راست از سارا خانم خواستگاری میکنه و الان موند یک نفر

-اون شخص من هستم؟؟؟

-اره ، البته اگه قابل بدونی سهام ویدا رو اداره کنی

-مـــــــن؟؟؟؟سهام ویدا خانم رو شوخی میکنید؟؟؟

-نه شوخی نداره ، میخوام کمکم کنی لطفا

-ولی اخه

-اخه نداره ، فهمیدم دنبال کاری بیا شرکت سابقه هم که داری میدونم کنار ارتین خیلی موفق میشی

-حرفش رو نزن

-اخه چرا؟؟؟

Created in Master PDF Editor - Demo Version

Created in Master PDF Editor - Demo Version

فیلتر قرمز

-داری میگی ارتین؟؟؟میخوایی شرکت هم مشترکمون کنی؟؟؟نمیخوام دیگه به هرچیزی که ارتین داخلش دست داره دست درازی کنم وناراحتش کنم لطفا

-نه بخدا ارتین اینجور نیست

-ولی....

-ولی نداره فعلا هم که ارتین نیست ، تا میاد از انگلیس برگرده سه ماهی طول میکشه تا اون موقع پروژه ما هم حله

-ولی فقط تا وقتی میمونم که با سارا خانم ازدواج کنی

-باشه قول بده شریک

ودستش رو دراز کرد سمتم به هم دست دادیم

ای بابا زندگی مثل اینکه دست بردار نیست

رفتم اتاقم وشروع کردم به سیگار کشیدن خیلی دلم گرفته بود امشب هم پسرم کنارم نیست بد این همه سال هیچ خاطره ایی از ارام نیست بدجور دلم گرفته رفتم سمت شیشه های قدی اتاق سیگارم رو روی رگم خاموش کردم خیلی سوخت ولی دل من بیشتر میسوخت به امروز فکر کردم به اینکه چقدر به هم میومدن سیگار بعدی رو دود کردم وباز روی زخم قبلی خاموشش کردم صدای سوختن مویرگهام وسوزش دستم دربرابر دردم چیزی نبود موبایلم رو دستم گرفتم عکسی که ارام همراه ارمیا داخل اینستا گذاشته بود و اسکرین شاتش رو گرفته بودم رو اوردم بهشون چشم دوختم کاش هیچ وقت سر اون حرفا نمیرفت کاش مادر من خیانت نمیکرد به پدر ارتین که اونهمه حرف به گوش ارام برسه

ارام دختری که فقط دنبال حرفای مردم بود وبه حرفشون گوش داد ورفت

باز سیگار بعدی رو دود کردم وبعدی سه تایی کشیده بودم دلم صدای پسرم رو میخواست ارمیا

دلم ارام رو کنارم میخواست مگه گناه من چی بود؟؟؟

بجز اینکه یکبار از کوره در رفتم ودست روی ارام بلند کردم اونهم بخاطر حقیقتی که باورش نداشتم

سیگار فیلتر قرمز تنهای بد بو

Created in Master PDF Editor - Demo Version

Created in Master PDF Editor - Demo Version

فیلتر قرمز
و یک اتاق خسته ی بی اب وجارو

یک لامپ صد از سقف اویزان به پایین

یک اه پشت اب بعدش کام سنگین

خودکار بیکی که سرش را من جویدم

خیلی به شب سوزن زدم خیلی بریدم

گرد وغبار روی میز سخت چوبی اشک منو

افتادن ان عطر خوبی که کودکی های مرا سر گرم میکرد

کودک که بودم گونه های شرم میکرد

از بوسه های پنهانی همسایه گاهی

گاهی سلامی مختصر گاهی نگاهی

به عابران بیخیال اشتباهی

به بوی نعش تنگ در اطراف ماهی

به خط خطی های پر از اسم تو تکرار

به جاهای مشت من کنار چشم دیوار

انسوترم کنسرو های نیمه خورده

وتقدیر از عطر جنونی که نمرده

یک زیر سیگاری پر از ته مانده دود

اینجا زمانی خانه ی هر جفتمان بود

روی زمین فرش است از اشعار پاره

Created in Master PDF Editor - Demo Version

Created in Master PDF Editor - Demo Version

فیلتر قرمز

هر شعر روی صورتم زخمی دوباره

ایینه ایی متروک در نزدیکی در

من مبتلای گریه از من مبتلا تر

هی راه رفتم در اتاقم رو به بن بست

هی مشت کوبیدم به افکاری که نشکست

هی دم کشیدم توی داروی گیاهی

اعدام کردم عشق را با بی گناهی

هی شعر گفتم هی خودم خواندم دوباره

هی ضل زدم به گوش توی گوشواره

درز تمام خنده ها را گل گرفتم

انقدر بودم که هردو اخر سل گرفتم

هی سرفه پشت سرفه پشت سرفه کردم

هی فکر های چرکی ورگهای گردن

هی نت به نت گیتار را اواز کردن

اغوش را بر پیکرش اغاز کردن

من تابلو هایی پر از تصویر دارم

کلی کتاب خوب بی تاثیر دارم

کلی سخنرانی که میدانیم چرت است

کلی شعار مثبت بی حس یکدست

Created in Master PDF Editor - Demo Version

Created in Master PDF Editor - Demo Version

فیلتر قرمز
حسی نمانده بعد تو توضیح کافیست

اینجا منم تنها همین مـــــن هم اضـــــــافیستـــــ

****

-صبر کن ارش اومدم

-زود باش داداش

یک هفته گذشته از نبودن ارمیا کنارم ورفتنم به شرکت خانوادگی امیری و اداره سهام ویدا ولی هیچ جوری ارامش پیدا نمیکردم حسابی عصبی بودم قرار بود سارا و ارش رو به هم برسونم ولی اصلا دل وحوصله ایی برای نقشه چیدن نداشتم نشستم کنار ارش وراه افتادیم یکدفعه مثل بمب ساعتی منفجر شد

-عه رفیق هنوز نمیخوایی بعد اینهمه مدت که دیدمت بیخیال لباس رنگ تیره ومشکی بشی؟

-.....

-باشه بابا حرف نزن

رسیدیم به ترافیک ارش هم پشت سر هم غر غر میکرد شیشه رو با وجود هوای سرد پایین دادم باز جیغ زد ارش ولی گوش ندادم چشمم تابید یکدفعه خورد به کسی که نباید میدید اه عمیقی کشیدم انگار که خیلی خوشه میخندید کنارش بود ولی کنجکاو شدم بدونم ارمیا کجاست حالش خوبه اومدم برم پایین سراغش رو بگیرم که قبل از باز شدن در چراغ سبز شد وزدند جلو ازمون ارش متعجب پرسید:

-دیوونه میخوایی خودت رو بکشی؟؟؟

-.....

ارش دست برد به پلیر واهنگی رو پخش کرد

"کاری به من نداشته باش پر از غمم تو این روزا

بدجوری اتیشم زدی جهنمم تو این روزا

Created in Master PDF Editor - Demo Version

Created in Master PDF Editor - Demo Version

فیلتر قرمز

کاری به من نداشته باش تو هم واسم غریبه ایی

اون کیه باز کنارته چقدر تو بی سلیقه ایی

احساسمو ریختی به هم پرته حواسم به درک

رفتی بازم سیا شده رنگ لباسم به درک

غرورمم فدا سرت شکستنی رو میشکنم

له شده زیر پای تو دست نیازم به درک"

ارش سریع فلش رو در اورد واز شیشه پرت کرد بیرون وشروع کرد به غر زدن عصبی گفتم:

-پسر تو چرا اروم نیستی؟

-نمیبینی سارا خانم راضی نمیشه بیاد شرکتمون میخوایی واست بندری هم برقصم؟تو هم که هیچ ابی ازت گرم نمیشه

-ای بابا

دیگه مکالمه ایی بینمون رد وبدل نشد هردومون میدونستیم اگه به هم گیر بدیم تهش دعوا وبحثه پس بیخیال شدیم رسیدیم شرکت ورفتیم داخل اتاق هامون ، حسابی شرکت به هم ریخته بود وهرکسی هر کاری دلش خواسته بود انجام داده بود به تمام قسمت ها نظارت کردم کمی بهتر شده بود اوضاع توی این یک هفته همه میگفتن ارتین که نیست اوضاع اینجور اشفته شده خیلی دل وحوصله اینکه به اوضاع برسم رو نداشتم ولی مجبور بودم در اتاق باز شد وارش پرید داخل با لبخند پررنگی گفت:

-مژدگونی ، مژدگونی رد کن تا بگم چیشده

-چیشده؟

-وقت دادگاه رو جلو انداختم تا اون هفته واست دادگاه میگیرن و تصمیم میگیرن حضانت ارمیا به کی برسه و اینکه ما باید تا اون موقع حسابی ارام خانم رو تو چشم قاضی بد نشون بدیم تا رای دادگاه به نفع تو صادر بشه

-اخه چجور؟؟

Created in Master PDF Editor - Demo Version

Created in Master PDF Editor - Demo Version

-باید یه سری نقشه بچینیم وارام خانم رو توی دردسر بندازیم حاضری؟؟؟

-چه نقشه ایی؟

اومد جلو وگفت:

-ببین ....

وقتی حرفش تمام شد داد زدم:

-نه دیوونه شدی؟؟

-به جان ارش جواب میده ، اینجور صلاحیت ارام رو برای مادری و به فرزندی گرفتن وحضانت ارمیا رد میکنیم و همه چیز به نفع تو تموم میشه

-اخه تو میفهمی داری چی میگی؟

-به خدا میفهمم حالا که جلو افتاده وقت دادگاه ویک هفته وقت داریم هر ثانیه این وقت مهمه ما نباید از دستش بدیم

-ولی من هم راضی بشم عمرا خانواده ات راضی بشن

-میشن راضیشون میکنیم

-نه ، نه رو من حساب باز نکن هر کسی رو بتونم راضی کنم وباهاش کنار بیام با خواهر زاده ات ویدا خانم نمیتونم کنار بیام اون مخالف این چیزاست

-بخدا میشه یکم بهش فکر کن از اون روز تاحالا چرا تو رد صلاحیت میشدی وپرونده ات روی هوا بوده

-ویدا وخانواده ات راضی بشن چطور اون مسئله رو حل کنیم؟؟؟

-اون هم حل میشه

-میشه؟؟

-میشه

Created in Master PDF Editor - Demo Version

Created in Master PDF Editor - Demo Version

فیلتر قرمز

وچشمکی زد و کمی سرش رو کج کرد ولبخند شیطنت امیزی زد که داخل لبخندش پر از حرارت شیطانی ونقشه های شیطانی بود ومن میترسم از اخر قصه ایی که همین یکم شانس رو هم از دست ارش از دست بدم واسه حضانت ارمیا

دستم رو کشید وگفت:

-پاشو پسر از صبح تا الان از این شعبه به اون شعبه دادگاه مردم از گشنگی

ومجبورم کرد به بیرون رفتن از اتاق ورفتیم سمت رستورانی که اون نزدیکی ها بود البته پیتزا فروشی بود به اسرار ارش رفتیم داخل وپیتزا سفارش دادیم یکم گذشت ارش لبخندی زد وگفت:

-من توی شرکت این خبر رو پخش میکنم هرچی نباشه باید زودتر به گوش ارام خانم برسه قراره چی بشه

-ولی ارش من نگرانم

-نباش داداش همه چیز ساختگیه

-ولی ارام

دادزد:

-عه برو به درک با این ارامت ، پسر این دختر حتی محلم بهت نمیده

-ولی اون همسرم بوده ، الان مادر پسرمه

-و همسر یک نفر دیگه

-بس کن ارش من راضی به این مسئله نیستم

-ولی قرار نیست چیزی باشه فقط یه حرفی رد وبدل میشه ویکم هم روغن به اش اضافه میشه همین بخدا دو هفته اس چیزی نمیشه بعض این هست که ارمیا رو از دست بدیم

-ارش به خواهر زاده ات فکر کردی؟؟؟بخدا راضی نمیشه ها

-من ازش کمک بخوام میشه

Created in Master PDF Editor - Demo Version

Created in Master PDF Editor - Demo Version

فیلتر قرمز

-بیا یک نفر دیگه رو حداقل پیدا کنیم

-نوچ

-چرا نوچ

-اولا تو کنار مایی دوما خیلی مسائل رو نمیشه به بقیه گفت سوما این انتخاب بهترین انتخابه

-ای بابا باشه ، فقط اگه گند کار در بیاد من میدونمو تو ها

-باشه

پیتزا جلومون گذاشته شد نیمی از پیتزام رو خوردم اشفته بودم وقتی این موضوع با خانواده امیری مطرح بشه چه حالی بهشون دست میده اصلا این چیزا نبوده وحالا باید باشه

ویدا:

ساعت نه شب بود همه نشسته بودیم داخل سالن نشینمن ومنتظر بودیم ارش حرفش رو بزنه امشب از همه خواهش کرده بود که به حرفاش گوش بدن و به تصمیمش احترام بگذارن بالاخره به حرف اومد جا به جا شد ونشست کنار مامان گونه اش رو ب-و-س-ی-د وگفت:

-ابجی امشب میخوام ازت یه چیزی بخوام نه واسه خودم واسه فردی که جدیدا به خانواده امون اضافه شده

مامان لبخند نرمی زد وگفت:

-چیه باز پاچه خوار شدی ارش؟

ارش اخم ساختگی کرد وبه اقا عمران خیره شد عجیب بود که امشب اقا عمران بهم گیر نمیداد که چرا انقدر محکمم یه جورایی خیلی توی خودش بود

-راستش خواهر اقا عمران قصد داره با ویدا ازدواج کنه

چشمام زد بیرون چی بامن؟؟؟

Created in Master PDF Editor - Demo Version

Created in Master PDF Editor - Demo Version

فیلتر قرمز

متعجب به اقا عمران خیره شدم حتی نگاهمم نکرد ورو به مادر بلند گفت:

-البته فقط داخل شناسنامه اون هم برای یک موضوع که الان خدمتتون عرض میکنم

مامان ایستاد ودادزد:

-ارش هیچ میفهمی داری چی میگی؟

خیلی عصبی شده بودم اخه دایی تا چه حد میخواست من رو تحقیر کنه؟؟؟

ارش ایستاد وگفت:

-راستش ابجی بخدا موضوع مهمی پیش اومده ارام حضانت ارمیا رو میگیره اگه...

مامان نگذاشت حرف ارش تموم بشه ودادزد:

-نمیخوام چیزی بشنوم

ورفت اتاقش من هم دویدم سمت اتاقم باور اینکه دایی اینقدر من رو تحقیر کرده بود توی باورم نمیگنجید پسری که همسرش رو تازه طلاق داده اونهم باوجود یک بچه هیچ نمیفهمم چرا از من خواستگاری کرده پسری که هربار سعی داره من رو ووجودم رو خورد کنه مثل اینکه بدبختی نمیخواست از سر من دست برداره

ارش:

هرکسی هرچیزی رسید بهم گفت ولی من نا امید نمیشم گویا همه باهام قهر کردند عمران جلو اومد ودستامو گرفت وگفت:

-گفتم اوضاع رو خرابتر میکنی تو گوش ندادی ، ادم به لجبازی تو ندیدم بخدا

-عمران من درستش میکنم

عمران غرید:

-پسر بس کن تا جایگاهت رو بین اعضای خانواده ات از دست ندادی

Created in Master PDF Editor - Demo Version

Created in Master PDF Editor - Demo Version

-ولی تو ارمیا رو از دست میدی میفهمی؟؟؟

-یه راه دیگه پیدا میکنیم تا اون موقع

-بخدا از چند تا از دوستام هم پرسیدم ارام هنوز ازدواج نکرده یعنی نمیتونه تا یک مدت ازدواج کنه والان هم خانواده اش اجازه ندادن بهش ازدواج کنه الان تو اگه با ویدا ازدواج کنی هرچیزی که ارمیا برای ادامه زندگی بخواد هم به پاش بریزی بخدا حضانتش برای تو میشه جدا از اون با مدارک من واینکه به نامزد تو ارام توهین کرده وصلاحیت عقلانی نداره میتونیم حضانت ارمیا رو بگیریم ازش ولی اگه ازدواج کنی تو که به قاضی بفهمونیم این چیزی که فکر میکرد وجود نداره اون الان واست تو پرونده نوشته تو یک ادم هوس باز هستی والان با ویدا امیری یعنی خواهر زاده بنده رابطه داری رابطه نامشروع میفهمی؟؟؟؟رد صلاحیت شدی تا کی میخوایی ادامه بدی بخدا نمیتونی چیزی رو عوض کنی ، وقتی اومدن واسه تحقیق وحتی ما شصتمون هم خبر دار نبوده تو همراه ویدا بودی باز هم بگو نمیشه باز هم باهام مخالفت کن

-ولی...

-ولی نداره من الان با ویدا صحبت میکنم

ورفتم سمت راه پله بسه حماقت ویدا نمیشه دست روی دست گذاشت تا عمران پسرش رو از دست بده اون هم بخاطر اون عفریته خوب یادمه کینه ایی که از ارام عبدی دارم رو نمیگذارم هیچ وقت برگ برنده زندگی دستش بره اون من رو بازیچه خودش کرد هیچ وقت نمیگذارم هیچ وقت

در اتاق ویدا رو باز کردم نشسته بود رو تخت وگریه میکرد من رو که دید اومد پایین موهاش رو فرو کرد داخل وگفت:

-دایی برو بیرون

-ویدا ما باید صحبت کنیم

دادزد:

-من هیچ حرفی باهات ندارم چرا نمیخوایی بفهمی؟؟

-گوش کن ویدا ما باید به عمران کمک کنیم

Created in Master PDF Editor - Demo Version

Created in Master PDF Editor - Demo Version

فیلتر قرمز

-باید؟؟؟حرفت مسخره اس دایی

-ویدا تو اینجور ادمی نبودی

-ولی تو میفهمی چی ازم میخوایی؟؟؟

-ببین ویدا این ارام خانمی که یک هفته پیش زد زیر گوشت پست تر از اونیه که فکرش رو کنی ارمیا اگه زیر دست اون بزرگ بشه یه ادم خراب برای اجتماع میشه تو که نمیخوایی سرنوشت ارمیا بخاطر اشتباه کوچیکت خراب بشه

-دایی چرا داری از من مایه میگذاری ؟؟؟؟حالیت هست ازم چی داری میخوایی؟؟؟

-بس کن ویدا

-تو بس کن دایی اقا عمران ازدواج مجددش رو میخواد انجام بده من میشم همسر دومش اون حتی بچه ام داره چیو داری از کی میگیری؟؟؟؟

دادزدم:

-تو بهتر از عمران نیستی ویدا این رو بفهم بعد از غلط هایی که با حامی کردی بهتر از عمران نیستی

یکدفعه صورتم سوخت اولین بار توی عمرم بود ویدا دستش رو روی من یا حتی فردی بلند میکرد سعی کرد صداش نلرزه ادامه داد:

-من هیچ وقت با حامی رابطه ایی نداشتم که باعث شرمندگی خانواده ام بشه هیچ وقت پامو از گلیمم دراز تر نکردم اگه روزی دوسش داشتم از قلبم بوده از ته دل میفهمی؟؟؟اما گمون نکنم بفهمی ارش الان هم از اتاق من برو بیرون حالم از فامیلی مثل تو به هم میخوره

رفتم از اتاق ویدا بیرون خیلی عصبی وناراحتم کرده بود نزدیک در عمران ایستاده بود با چشمای متعجب که پر از حرف بود نگاهم میکرد از کنارش رد شدم ورفتم اتاقم

ویدا:

Created in Master PDF Editor - Demo Version

Created in Master PDF Editor - Demo Version

توهینی که ارش بهم کرد رو هیچ وقت نمیتونستم از دلم بیرون کنم اون خیلی من رو تحقیر کرد از ته دل قلبم میسوخت من سزاوار این زندگی لعنتی نبودم سرم رو زیر انداختم وبا دست محکم کشیدم به اشکام غریدم به خودم

-قوی باش دختر ، قوی باش نشکن چیزی نشده

دوتا پا جلوم دیدم سرم رو بالا اوردم اقا عمران بود

-گاهی وقت ها نمیشه قوی بود

تو خودم غریدم باز:

-لعنتی جلوش گریه نکن

-ویدا خانم بعضی وقت ها نمیشه انقدر محکم بود انقدر تو خودت حل کنی دیوونه میشی ، یه چیز دیگه من جریان رو میگم که اشتباه برداشت نکنید

-نیاز به...

-هنوز حرفم تمام نشده گوش کن تا تهش رو بعدا نظر بده

نشست رو لبه پنجره اتاقم چند تا در قدی و یک پنجره لبه دار بود توی اتاقم که تماما شیشه ایی بودند

-بشین یکم طول میکشه

نشستم چیزی نمیگفت به یک نقطه خیره شده بود

-هیچ وقت دلم نمیخواد محتاج کسی باشم الان هم نیاز به کمک نیست فقط میخوام جریانات رو بدونید

-قبل از گفتن همه چیز من هم یه چیزی رو میگم اگه حرفی زدم همه دلیلش ارش بوده ومسوببش هم ارشه که این حرف ها رو من امروز گفتم

-نیازی به توجیح نیست شما یه دختر جوون هستید یه دختر که حق انتخاب های زیادی داره من همون اول هم به ارش گفتم این موضوع خیلی مسخره اس وپیش اومدنش دردی از کسی دوا نمیکنه ولی گوش شنوایی نداشت شاید حق با شما باشه زیاد از حد خودخواهانه اس که بخوام از شما با من ازدواج کنید ودیگه ازتون این خواسته رو ندارم وهیچ نیازی هم نیست راجع بهش فکر کنید از فردا هم از این خونه میرم بیش از این اسباب زحمت نشم واستون

Created in Master PDF Editor - Demo Version

Created in Master PDF Editor - Demo Version

فیلتر قرمز

واینکه اگه حرفی زده شد تنها دلیلش پسرم ارمیاست ارمیا بیش از حد واسم ارزش داره ارام همسر سابقم قراره حضانتش رو تا یک هفته دیگه بگیره اون رفتار هایی هم که یک هفته پیش نشون داد گویا از حرف هایی بود که به گوشش رسیده بود که من وشما وارد ....

چیزی نگفت شرمش شده بود ادامه داد بعد از کمی مکث:

-بگذریم فکر وافکار احمقانه اش همیشه باعث ازار واذیت بقیه میشه ومثل اینکه مدارکی هم علیه من وشما اماده کرده برای دادگاه اون هفته من فقط خواستم با ازدواجم تمامی شبهه هایی که راجع به من ایجاد شده داخل فضای دادگاه وایجاد تجدید نظر راجع به رای دادگاه شده عوض بشه برای همین اقا ارش داییتون اون نظر رو به من گفتند ومن مخالفت کردم ولی اصرار بیش از حدشون از دستم خارج شد الان هم به جایی رسید که شما رو ناراحت کنه ولی با رفتن من همه چیز حل میشه دوشنبه رو هم یه کارش میکنم به داییتون بگید نیازی نیست من رو ساپورت کنه واسه وکالت فردا صبح هم از اینجا میرم

وایستاد ورفت سمت در خروجی بین راه برگشت وگفت:

-در ضمن بابت این مدت هم ممنونم

ورفت ای بابا دختر احمق نشی ها این چی گفت؟؟؟

-ویدا به خودت بیا

در اتاق رو بستم ودستم رو روی دهنم گذاشتم وشروع کردم به فوحش دادن به خودم

-من که نفهمیدم چیشد؟بیخیال

.....-

کمی به گوشه ی اتاق که اقا عمران نشسته بود نگاه کردم وگفتم:

-ای خدا چقدر امروز خونسرد بودا

یکدفعه فکرم رفت سمت ارش

-ارش احمق ، دیوونه سکه یه پولم کرد

Created in Master PDF Editor - Demo Version

Created in Master PDF Editor - Demo Version

فیلتر قرمز

رفتم سمت تختخوابم هرچی از این طرف به اونطرف میشدم خوابم نمیبرد لعنتی الان من چکار کنم؟؟؟؟

رفتم سمت کمدم وبعد از زیر ورو کردن فال حافظم رو پیدا کردم یه بار گرفتم از معنی فال هیچی نفهمیدم باز گرفتم در اومد

- دنیا دوروزه با مهربونی کردن چیزی عوض نمیشه

کتاب رو بستم واونطرف انداختمش

-به من چه همیشه من باید مهربون باشم؟؟

شروع کردم به متر کردن اتاقم الان چه غلطی کنم کاش یه نفر بود بتونم ازش کمک بگیرم سارا هم که از طرف شرکتشون رفته بود اردو انرژی به قول خودش اردو دو روزه رامسر بیخیال مگه رامسر هم میشه اردو؟؟؟این دخترم عجیبه ها حتی چیزی راجع به خانواده اش بهمون نگفته من باید یه فکری کنم اینجور نمیشه

عمران:

رفتم سمت اتاقم کاش هیچ وقت حرف ارش رو قبول نمیکردم تا اینجور نمیشد اوضاع از اونی هم که فکرش رو میکردم خرابتر شد الان چه غلطی کنم؟؟؟یکم گذشت صدای در اومد در رو باز کردم ارش بود

-داداش

-ارش فعلا نه ، فردا صبح حرفامون رو میزنیم

-ولی

-ولی نداره داداش ممنونم بابت همه کمک هات

ناراحت رفت سمت اتاقش رفتم وخودم رو پرت کردم رو تختخواب موبایلم رو دستم گرفتم عکس ارمیا با لبخندش

-من دارم از دستت میدم مادرت نگذاشت حداقل تو توی زندگیم باشی

Created in Master PDF Editor - Demo Version

Created in Master PDF Editor - Demo Version

کمی غلط خوردم نه نمیشه من باید یه فکر عاقلانه ایی بکنم واسه این زندگی لعنتی باز صدای در اومد رفتم سمتش حتما باز ارشه میدونم تا صبح از تصمیمم مطلع نشه خوابش نمیبره در رو باز کردم وگفتم:

-ببین من...

حرف تو دهنم خشک شد ویدا خانم اینجا چکار داره؟

-ویدا خانم چیزی شده؟

-من ، راستش من

-شما چی؟؟؟مشکلی پیش اومده؟؟؟

-من ، با من ازدواج کنید شاید مشکلتون حل شد

متعجب با چشمای گرد شده نگاهش کردم

-چی؟؟

-خب مگه نمیخواستید ازدواج کنید ؟؟؟؟ من قبول میکنم جوابم مثبته

-ولی شما...

-بله من مخالفت کردم

-شما که گفتید یه دخترید با هزاران حق انتخاب ، نه نمیشه من نمیخوام ازتون حق انتخابتون رو بگیرم

-بسه ، ازدواج میکنیم یعنی ازدواج میکنیم حرفی هم نیست تا ارمیا رو پس بگیریم

ولبخند پررنگی چاشنی حرفش کرد

-یعنی شما هم حاضرید باهامون همکاری کنید؟؟؟

-البته هزار درصد من رو دست کم گرفتین؟

-خیلی ممنونم

Created in Master PDF Editor - Demo Version

Created in Master PDF Editor - Demo Version

موهاشو داخل شالش فرو داد وگفت:

-شب بخیر دیگه من برم مزاحم نباشم

-شب شما هم بخیر

لبخند پررنگی زد ودستش رو توی هوا تکون داد ودوید سمت اتاقش ای بابا چرا نصف شبی میدوه؟؟؟

الان که میافته زمین یعنی این دختر واقعا قصد کمک کردن به من رو داره؟

رفتم سمت اتاقم اشفته شدم یعنی باز قرار ازدواج کنم؟

اون هم با کسی که بهترین دوستم پسر داییم به اصطلاح قرار بود باهاش تشکیل خانواده بده؟

حتما حامی دیوانه میشه جدا از اون ارام وبقیه هم دیوانه میشن ولی بیخیال همین جور بهتره

به سختی خوابم برد هزار فکر توی سرم بود ولی ویدا خانم با این کارش میخواست چکار کنه اخه اون یه دختره با هزار ارزو نه منی که واسه بار دوم میخوام ازدواج کنم ساعت مچیم رو از میز کنار تخت برداشتم ودستم کردم ونگاهش کردم ساعت نه ونیم صبحه رفتم سمت سرویس وبعد از اینکه دست وصورتم رو شستم رفتم پایین به پله اخر که رسیدم صدای مادر ویدا خانم که خیلی بلند حرف میزد یا بهتره بگم داد میزد رو شنیدم

-ویدا تو داری چی میگی؟؟؟

-مامان بسه بخدا اینجور نمیشه که

-ویدا میدونی داری با خودت چکار میکنی؟؟

-اقا عمران ادم خوبیه همه چیز خوب پیش میره مامان واسه برگشت پسرش وگرفتن حضانت اون پسر بچه لازمه

-بسه ویدا ، بسه

-ولی مامان اینبار نمیگذارم با تصمیمم مخالفت کنید من تصمیمم رو گرفتم و با اقا عمران ازدواج میکنم

مادرش اومد حرفی بزنه که با دیدن من حرف تو دهنش خکشید صدای ارش از پشت سرم اومد

-ویدا قبول کرده؟؟؟

Created in Master PDF Editor - Demo Version

Created in Master PDF Editor - Demo Version

فیلتر قرمز

-بعدا میگم

رفتیم جلو تر ویدا خانم رو به مادرش کرد وگفت:

-مامان

خاله دادزد:

-ویدا بس کن

ویدا خانم اومد حرفی بزنه رفتم روبروش وگفتم:

-بهتره چیزی نگید شاید مادرتون صلاحتون رو میدونه

-اقا عمران لطفا ، مادر من چیز از جریان نمیدونه

خاله جلو اومد وگفت:

-ویدا سنگ هم از اسمون بباره من راضی نیستم من دخترم رو از سر راه پیدا نکردم

رسما بهم بر خورد درسته ازدواج دومم بود ولی خب ادم پستی نبودم که اینجور خاله واکنش بده به من ارش دخالت کرد:

-خواهر جان این حرفا چیه اخه؟؟؟عمران پسر خوبیه گناهش چیه؟؟؟

-گناهش؟؟؟؟گناهش اینه که به همسرش خیانت کرده من همه چیز رو میدونم گناهش اینه که دست رو همسر قبلش بلند کرده الان با ازدواج دوباره با دختر من چیزی عوض نمیشه گرگ زاده عاقبت گرگ از اب در میاد

زبونم خشکید توی دهنم اینبار میتونستم با چی از خودم دفاع کنم؟؟؟؟

هیچ حرفی برای زدن نداشتم حقیقت خیلی وقت بود روشن شده بود ارش دادزد:

-خواهر درسته بزرگترمی ولی دلیل نمیشه با عمران اینجور حرف بزنی ، تو چه بدی دیدی از این پسر؟؟

رفتم سمت پله ها بیخیال عمران موندن یک ثانیه هم اینجا اشتباهه ویدا خانم پرید جلوم

Created in Master PDF Editor - Demo Version

Created in Master PDF Editor - Demo Version

فیلتر قرمز

-من از طرف مادرم عذر خواهی میکنم از سارا شنیدم وقتی شما نبودید خونه ومن هم کلاس بودم ارام اومده یکسری اراجیف تحویلش داده

-حق با مادرتونه ویدا خانم گرگ زاده عاقبت گرگه

-لطفا خواهش میکنم اینجور نگید

-من باید برم

-لطفا ، من که معذرت خواهی کردم

-من...

-اقا عمران تروخدا بخاطر ارمیا پسرتون ، ما یک ماه دیگه طلاق میگیریم فقط حضانت ارمیا بهتون برسه جدا میشیم از هم شما هم همراه پسرتون اون موقع میتونید برید

-ویدا خانم چرا اینقدر به من کمک میکنید چه سودی داره؟؟؟

-فکر کنید به یک نفر قول دادم

-به کی؟؟؟

-به موقع بهتون میگم

ولبخندی زد وادامه داد:

-الانم دلخوری رو دور بریزید ما باید هرچه زودتر همه چی رو تغییر بدیم

-ای بابا باشه

نمیدونم چه قولی وبه کی داده بود که اینقدر مهربون با من برخورد میکرد ونمیدونم چی قرار بود بشه

خاله بعد از کمی که ارش حرف زد موافقتش رو اعلام کرد سه روز میگذشت وهنوز پیش نیومده بود من وویدا خانم عقد کنیم دوروز دیگه دادگاه داریم همراه ارش رفتم سمت شرکت نشستم پشت میز ارش هم نشست رو مبلی که کنار میز بود وگفت:

Created in Master PDF Editor - Demo Version

Created in Master PDF Editor - Demo Version

فیلتر قرمز

-بنظرت نقشه بعدی ارام چیه؟؟؟

-این رو دیگه نمیدونم

-بیخیال راستی یه خبر

-چی؟؟

-ویدا فکر کنم فهمیده من عاشق ساراخانم شدم

-خب؟؟؟چیزی گفت بهت؟

-نه ولی مشکوک میزنه مهربون شده

-اها ، راستی تو میدونی ویدا خانم به کی قول داده کنار من باشه؟؟یا چه میدونم از این حرفا وقتی قبول کرد با من ازدواج کنه ومادرش رو راضی کرد گفت به یک نفر قول داده

-نه نمیدونم

همون موقع در باز شد وویدا خانم همراه سارا خانم اومدند داخل اتاق من ، ویداخانم از گریه صورتش قرمز قرمز بود معلوم بود خیلی عصبی شده دادزد:

-شما چیو از کی پنهون میکنید؟؟؟

ساراخانم گفت:

-بخدا هرچی گفتم نیاد گوش نکرد

ارش رفت جلو

-چیشده سارا خانم؟

-راستش

ویدا خانم دادزد:

Created in Master PDF Editor - Demo Version

Created in Master PDF Editor - Demo Version

فیلتر قرمز

-چی شده؟؟؟ارش حالم ازت به هم میخوره ازت متنفرم و همچنین از شما

وبا انگشت به من اشاره زد ارش رفت دو طرف بازو ویدا خانم رو گرفت وگفت:

-عزیز من اروم باش اینجا شرکته بخدا خوبیت نداره اینقدر داد بزنی بریم خونه همه چی رو بگو

دادزد:

-من با شما هیچ جهنمی نمیام میفهمید؟؟؟؟

رفتم جلو وگفتم:

-ببینید اروم باشید وبگید چی شده شاید بتونیم کمک کنیم

اومد جلو تر وگفت:

-شما ؟؟؟؟ هه مسخره اس

وبا گریه نشست رو مبل سارا نشست کنارش وکمی شونه هاش رو ماساژ داد یکدفعه از حال رفت ارش دادزد:

-ویدا ، ویدا پاشو

ارش رفت جلو و ویدا خانم رو توی ا-غ-و-شش گرفت ورفتیم سمت ماشین و سمت درمانگاه بعد از یک سرم به هوش اومد رفتم بیرون کنار سارا خانم و ارش واز ارش پرسیم:

-چیشده؟؟؟

-متاسفانه ارام اومده وبهش گفته که پدرش فوت شده وتقصیر از اون بوده ویک سری اراجیف دیگه تحویلش داده

-چی؟

-اره ، عمران اون با پدرش همیشه مشکل داشت ولی خیلی دوسش داشت و همیشه هم خان داداش ویدا رو میپرستید

یکدفعه صدای جیغ ویداخانم اومد

Created in Master PDF Editor - Demo Version

Created in Master PDF Editor - Demo Version

فیلتر قرمز

-بابا

همراه ارش دویدیم داخل جیغ میزد وپدرش رو صدا میزد حالش خیلی بد بود مثل اینکه شوکی که بهش وارد شده بود تازه اسر کرده بود خیلی جیغ میکشید وخودش رو میزد ارش با گریه محکم گرفتش ولی فایده نداشت کمی گذشته بود به یک گوشه خیره شده بود دور چشماش قرمز قرمز بود اروم گفت:

-ارش بابام دنیام بود

-....

-ارش خیلی نامرده چطور رفت؟؟؟

-اروم باش خوشگلم ، اروم باش

-چطور اروم باشم تکیه گاهم نیست ، ستون خونه امون نیست بی بابا شدم ته دلم خالیه نمیدونی چی دارم میگم نمیدونی چه حسی دارم

-اخه فدات بشم اینجور فقط روح پدرت رو اذیت میکنی که

-ارش ، دایی دلم خیلی میسوزه هر چیو از دست دادم این یکی کمرم رو خم کرده نمیتونم

-سیس ، اروم باش

ودست رو سر ویدا خانم میکشید اعتراف میکنم محکم بودن وخنده بهش خیلی بیشتر میومد کاش ارزو نمیکردم شکستنش رو ببینم حس کردم قلبم به درد اومد از سوختن دلش حس کردم شکستن خیلی شکسته اش کرده خیلی چیزا حس کردم خیلی چیزایی که از حس کردنشون خجالت کشیدم

*****

دو روز بعد – دوشنبه روز دادگاه

-هرچی کشیدم دیگه بسه دیگه

د شدم از همه کارت خسته دیگه

Created in Master PDF Editor - Demo Version

Created in Master PDF Editor - Demo Version

فیلتر قرمز

غمهاتو تو تنهایی کشیدم به دوشم

بدیات هرگز نمیشه فراموشم

دیگه اسممو روی لبت نیار

از چشام افتادی دیگه منو یادت نیار

دیگه دوست ندارم ازت بدم میاد

بودم از سرت زیاد

منم اونکه باتو ساخت

همه هستیشو باخت

اما افسوس نکردی احساس

اشک منو در میاری پا روی این دل میذاری

بسه دیگه خدا نشناس

قسم خوردی به اون خدا که نمیشی ازم جدا

اخه مگه تو خدا نداری؟

واگذرت به خدا ای رفیق نیمه راه

الهی روز وشب بباری

الهی روز وشب بباری

هرچی کشیدم دیگه بسه دیگه

د شدم از همه کارت خسته دیگه

غمهاتو تو تنهایی کشیدم به دوشم

Created in Master PDF Editor - Demo Version

Created in Master PDF Editor - Demo Version

فیلتر قرمز
بدیات هرگز نمیشه فراموشم

دیگه اسممو روی لبت نیار

از چشام افتادی دیگه منو یادت نیار

دیگه دوست ندارم ازت بدم میاد

بودم از سرت زیاد

منم اونکه باتو ساخت

همه هستیشو باخت

اما افسوس نکردی احساس

اشک منو در میاری پا روی این دل میذاری

بسه دیگه خدا نشناس

قسم خوردی به اون خدا که نمیشی ازم جدا

اخه مگه تو خدا نداری؟

واگذرت به خدا ای رفیق نیمه راه

الهی روز وشب بباری

الهی روز وشب بباری

علی عبدالمالکی – خدانشناس

صدای پلیر رو کم کردم به سمت چپ پیچیدم ووارد بزرگراه کردستان شدم قرارمون دادگاه عمومی انقلاب بود خیابان انقلاب ، نشد با ویدا خانم ازدواج کنم نمیدونم چی سر پرونده ام میومد و ارمیا به کی میرسید فقط این رو میدونم که بدبختی بزرگی قرار بود گریبانم رو بگیره صدای ارش از فکر درم اورد

Created in Master PDF Editor - Demo Version

Created in Master PDF Editor - Demo Version

فیلتر قرمز

-اهنگای عهد قجری داری؟

وخندید اخم ساختگی کردم وگفتم:

-قدیمی نیست واسه من خاصه

-بله ، تسلیم

-یاد بگیر به سلیغه بقیه هم احترام بگذاری شاید اینجور بتونی دلبری کنی

-مثلا الان تو خیلی دلبری یا به سلیغه احترام میگذاری؟؟؟

یه تای ابروم پرید بالا خندید واهنگ رو عوض کرد وصداشو تاته برد بالا

-منو حس کن یه لحظه

من همین نزدیکیام

لحظه لحظه میزنه

دل من حالا میخوام

هرچی دوست دارمه

تو دنیا بگم به تو

حس کنی احساسمو

طپش های قلبمو

حسم کن حالا

به تو نزدیکم یالا

تب عشقمون بره بالا بالا بالا

حسم کن حالا

Created in Master PDF Editor - Demo Version

Created in Master PDF Editor - Demo Version

فیلتر قرمز
به تو نزدیکم یالا

تب عشقمون بره بالا بالا بالا

عاشق خیره شدن توی چشمای تو

عاشق حس کردن عطر موهای توام

توی این دیونگی من خودم پایه توام

من تو دنیای توام

محو چشمای توام

حسم کن حالا

به تو نزدیکم یالا

تب عشقمون بره بالا بالا بالا

حسم کن حالا

به تو نزدیکم یالا

تب عشقمون بره بالا بالا بالا

حسم کن – بنیامین بهادری "

-ای بابا ارش شانستم خوبه اهنگ شاد میخواستی اومد ولی خداوکیلی الان پلیس بگیرتمون بدبختیم کمش کن این بیچاره رو

-تازه گوش هام گرم شد

دستمو بردم کم کنم مثل خانم ها جیغ زد وگفت:

-هرگز

Created in Master PDF Editor - Demo Version

Created in Master PDF Editor - Demo Version

فیلتر قرمز
وکالکشن اهنگ رو عوض کرد و پوشه جدید رو اورد وپلی کرد

-ای داد داره میره ومیره دل از دستم

ای داد مثل کهنه شرابه ومن مستم

ای وای شروع غم گریه وشب مسته

ای وای دیگه با من خسته نمیرقصه

مثل ابرم مثل اشوب بارونم

ببار بارون که من دیوونه ی اونم

حاله که بی بهارم

گیج وداغونم

چه فرقی داره پاییز وزمستونم

مثل ابرم مثل اشوب بارونم

ببار بارون که من دیوونه ی اونم

حاله که بی بهارم

گیج وداغونم

چه فرقی داره پاییز وزمستونم

ای داد به جنون رسیده عاشق لیلا

ای داد داره جون میده میمیره واویلا

ای عشق تو خودت شدی باعث هر مستی

ای عشق من همونیم که بهش دل بستی

Created in Master PDF Editor - Demo Version

Created in Master PDF Editor - Demo Version

فیلتر قرمز
مثل ابرم مثل اشوب بارونم

ببار بارون که من دیوونه ی اونم

حاله که بی بهارم

گیج وداغونم

چه فرقی داره پاییز وزمستونم

مثل ابرم مثل اشوب بارونم

ببار بارون که من دیوونه ی اونم

حاله که بی بهارم

گیج وداغونم

چه فرقی داره پاییز وزمستونم

مثل ابرم مثل اشوب بارونم

ببار بارون که من دیوونه ی اونم

حاله که بی بهارم

گیج وداغونم

چه فرقی داره پاییز وزمستونم

صادق نورائی – ای داد"

بارون هم نم نم میبارید دلم خیلی گرفته بود ارش هم خوشه ها چه اهنگایی پلی میکنه

-بهبه این بهتر بودا نه قشنگه اهنگات ، کم کم دارم تصمیم میگرم فلشت رو کش برم

-پسر بجای فکر کردن به اهنگ فکر دادگاه باش

Created in Master PDF Editor - Demo Version

Created in Master PDF Editor - Demo Version

-داداش نمیخوام نا امیدت کنم ولی نودونه درصد ما بازنده ایم

-آه

-چه اهی کشیدی

-چکار کنم خب؟ ویدا خانم که حالش خوب نیست کاری نمیشه کرد بگذریم هرچی صلاحه همون اتفاق میافته

-میگی چکار کنیم

-میگم که نریم بهتره

-پسر میخوایی جا بزنی؟

-نمیدونم

-هی پرسه میزنم تو این خیابونا

هی زجه میزنم میخوامت از خدا

عجب هوائیه بارون داره میاد

نیستی ندارمت دلم تورو میخواد

نیستی کنار من ببندی چترتو

دوتایی خیس بشیم بپیچه عطر تو

نیستی حالم بده لعنت به این هوا من بی تو ناخوشم

مبارون میخوام چیکار؟

بارون میخوام چیکار؟

ای نبودنت امونم دیگه رو برید

ای یکاری کن جونم دیگه به لب رسید

Created in Master PDF Editor - Demo Version

Created in Master PDF Editor - Demo Version

فیلتر قرمز

ای زخم دلم مرهم دستاتو میخواد

ای نبودنت زندگیمو داده به باد

آآآآآآآییییییی نبودنت امونمو دیگه برید

آآآییییی یکاری کن جونم دیگه به لب رسید

آآآآییییی زخم دلم مرهم دستاتو میخواد

آآآییییی نبودنت زندگیمو داده به باد

بارون میخوام چیکار؟

نیستی حالم بده لعنت به این هوا

نمیدونم چمه اخه چه مرگمه

سخته نفس برام اینجا هوا کمه

تو تب میسوزمو بازم صدات میاد

کابوس رفتن بازم دلم تورو میخواد

نمیدونم چمه درد نبودنت

رحمی کن وبیا

من بی تو سردمه

هی گریه میکنم

هی غصه میخورم

من دل نمیکنم از تو نمیبرم

سخته بدون تو سخته برام گلم

Created in Master PDF Editor - Demo Version

Created in Master PDF Editor - Demo Version

فیلتر قرمز
بد تا نکن باهام من کم تحملم

ای نبودنت امونم دیگه رو برید

ای یکاری کن جونم دیگه به لب رسید

ای زخم دلم مرهم دستاتو میخواد

ای نبودنت زندگیمو داده به باد

آآآآآآآییییییی نبودنت امونمو دیگه برید

آآآآآآییی یکاری کن جونم دیگه به لب رسید

آآآآییی زخم دلم مرهم دستاتو میخواد

آآآآییییی نبودنت زندگیمو داده به باد

آی – شهاب مظفری "

-داداش این اهنگارو گوش نده افسرده میشی ها

-ما باختیم ارش داغونم

-غصه نخور داداش با غصه خوردن چیزی حل نمیشه

رسیدیم به پارکینگ دادگاه به سختی وبا هزار مکافات رفتیم داخل راهمون نمیدادن پر بود پارکینگ ساعت نه وپنجاه وپنج دقیقه صبح بود ماشین رو پارک کردیم ورفتیم سمت سالن طبقه سوم اجرای احکام همون موقع قبل از اینکه ارام رو ببینم اسممون رو خوندند رفتیم داخل چشم تو چشم شدیم اون ووکیلش یا همون عشقش ومن وارش صدای قاضی توجهمون رو جلب کرد

-خب ارام خانم واقا عمران مهراسا هر کدوم به جایگاه بیایید

Created in Master PDF Editor - Demo Version

Created in Master PDF Editor - Demo Version

فیلتر قرمز

رفتیم سر جاهامون بعد از اینهمه دوندگی بالاخره امروز رای دادگاه صادر میشد دفعات قبل ایمان دوست من ووکیل شرکت پدرم وکالتم رو داشت و حمایت مادرم وپدرم هم بود ولی از اون به بعد که ارش وکالتم رو گرفت و من ازخونه وزندگی زدم بیرون وهمه چیز رو فهمیدم خیلی چیزا دستخوش تغییر شد قاضی شروع کرد به صحبت

-میشنوم اقای مهراسا؟

-چیزی برای بیان ندارم

-متوجه نشدم

ارش دخالت کرد:

-یعنی اقای قاضی ببینید موکل من ادعا داره که ارام خانم صلاحیت مادری برای ارمیا رو نداره و اینکه ...

ارام نگذاشت حرف ارش تموم بشه وپرید وسط حرف ارش وگفت:

-اعتراض دارم اقای قاضی

-وارد نیست

ورو به ارش اشاره زد وگفت:

-اقای افراز مدرکی دال بر اینکه ایشون شایستگی وصلاحیت مادری برای ارمیا مهراسا رو نداره دارید برای ارائه؟

-خیر

-پس این حرف رو بر چه اساسی میزنید

ارش سریع گفت:

-عشق مادری ، شما داخل وجود این خانم عشق مادری میبینید؟؟؟؟اصلا حسی داره به وجود یه بچه کنار خودش؟؟؟یا اصلا به ارمیا اهمیت میده؟؟؟من خودم بار ها فهمیدم این خانم دست روی بچه سه چهار ساله بلند میکنه ایشون شایستگی نداره و اصلا صلاحیت عقلی ندارن

خون ارام به جوش اومد وجیغ زد:

Created in Master PDF Editor - Demo Version

Created in Master PDF Editor - Demo Version

-خفه شو میفهمی؟؟؟من بی عقلم یا تو

اون پسر سریع رفت کنار ارام وگفت:

-عشقم اروم باش

ارش اومد سمتم وگفت:

-کولی بازی در بیار

متوجه شدم منظورش چیه دادزدم:

-به همسرم میگی عشقم؟؟؟

ارام دادزد:

-همسر صابق ، میفهمی صابق من با تو هیچ نسبتی ندارم پس حق نداری ادعا کنی نسبت به من

اون پسر که حالا فهمیدم فامیلش شایان هست گفت:

-ارام لطفا

-عزیزم تو چی میدونی اخه ببین چی میگه

قاضی دادزد:

-ساکت

سکوت بدی دادگاه رو گرفته بود قاضی نگاهش رو بینمون رد وبدل کرد وگفت:

-خانم شما چه حرفی دارید؟

-این اقای به اصطلاح محترم با خیانت هاش من رو زده کرد از خودش واین کافی نبودی الان حتی توی خونه معشوقه اش پسرم رو میبره حرف دارم اقای قاضی یه دنیا حرف دارم

-میشنوم

Created in Master PDF Editor - Demo Version

Created in Master PDF Editor - Demo Version

فیلتر قرمز

-این اقا زندگی من رو تباه کرد ، چند سال از جوونیمو به پاش ریختم ولی اصلا ادم نشد همیشه لطمه از احساستش بهمون زد واخرین بار هم دست روم بلند کرد پس چطور میتونه بگه من کسی که بچه اشو به دنیا اورده صلاحیت نداره اون من رو نابود کرده الان میخواد ارمیا رو هم ازم بگیره عمرا اگه بگذارم

-وقت تنفس اعلام میشه بعد از وقت تنفس رای دادگاه صادر میشه

همه رفتیم بیرون ارام ونیما شایان روبرومون بودند ومن وارش کنار هم ایستاده بودیم رو به ارش گفتم:

-یعنی چی میشه؟؟

-بخدا نمیدونم ولی طبق قانون اصلی پیش بریم همون هفته یکبار میتونی پسرت رو ببینی تا هفت سالگیش وبعد از اون ارمیا واسه خودت میشه تا سن قانونیش البته باید هفت هیه بار ارام ببینتش

-ای بابا اینجور که من کنار نمیام باهاش

ارام چشم غره ایی بهم رفتو جلو اومد وگفت:

-نمیگذارم ارمیا به تو برسه ، تو واون معشوقه مزحکت که معلوم نبود از کدوم گوری پیداش شد

-بس کن

عصبیم کرده بود

-حالم ازت بهم میخوره دوست ندارم ببینمت

-برو رد کارت

-یه ادم پستی عمران حالم ازت بهم میخوره

دادزد:

-اگه میگی حالت بهم میخوره چرا نمیری؟؟؟من بد من وبچه امو بذار تو حال خودمون برو به عشق وحالت برس

-تو ، تو خیلی پستی

-باشه من پست من ادم بده برو اقاتون منتظرته

Created in Master PDF Editor - Demo Version

Created in Master PDF Editor - Demo Version

فیلتر قرمز

وبه اون پسره اشاره زدم وخودم رفتم از سالن بیرون تحمل جو واسم خیلی سخت بود

ارام

هنوزم دوسش داشتم دروغ چرا خیلی خوشگلتر از قبل شده بود

ارش اومد پیشم

-پسر کجا رفتی اسممون رو میخونن

-بریم

-بریم

همراه هم رفتیم داخل سالن وبعد از اون داخل دادگاه اصلی هر کدوم به جایگاهمون رفتیم وقاضی شروع کرد به گفتن بعد از بسم الله گفتن ویاداوری یکسری قانون ها حکم رو گفت وبه احترامش ایستادیم

-حکم دادگاه بر اساس ماده "..."قانون"..."جمهوری اسلامی ایران به مصوبب سال ".." به این صورت میباشد که از این پس حضانت ارمیا مهراسا مثل سنوات گذشته تا هفت سالگی به همان روند قبل پیش رود وبعد از ان حضانت ارمیا مهراسا به جناب اقای عمران مهراسا میرسد ختم جلسه دادگاه اعلام میشود

"پنجره با پنجره امیختم

زهر به حلقوم خودم ریختم

بغض تورا از ته دل بی هوا

گوشه ی این حنجره اویختم

درد شدم زجه شدم سوختم

لب به لب اینه ها دوختم

عشق شروع شد که تمامم کند

از تو همین مساله اموختم

Created in Master PDF Editor - Demo Version

Created in Master PDF Editor - Demo Version

فیلتر قرمز

کوچه ی بی حوصله دیوار شد

خانه ی عشقت سرم اوار شد

هرچه قلم بود شکستم که بعد

چوبه بی عاطفه دار شد

تو نشنیدیو نگفتم چرا

درد کشیدیو نگفتم چرا

منقرضم کرد سکوت تو در

جنگ منو سلسله ی ماجرا

من به خودم زخم زدم در جنون

روح شدم نعلبکی ات واژگون

تکیه به بادم تو کجایی بگو

میشکند پیکر من بی ستون

رحم نکن تیشه بزن ریشه را

گند بزن انهمه اندیشه را

اب بکش رخت منو عقل من

سنگ شو این فلسفه ی شیشه را

اینهمه سرگیجه خودم خواستم

کمتر از این بودیو کم خواستم

جرم من این بود هوس کردمو

Created in Master PDF Editor - Demo Version

Created in Master PDF Editor - Demo Version

فیلتر قرمز

اندکی این فاصله را کاستم

هرچه دلم خواست فقط دور شد

دست من این بود که مجبور شد

لمس کند دست تورا عشق من

جور نشد بازیوناجور شد

ملعبه ی لوعبت در پیرهن

چشم منو اه هوس ناک من

عشق مرا سمت تنت سوق داد

وای بر این مصرع نا پاک من

وای به من وای به احساس من

شعر بد قافیه نشناس من

قافیه را باختمو باختم

وای به ابرو به تن اس من

خواب ندیدی تو مرا دیده ام

اسم تورا از همه پرسیده ام

یک قدمی بودی و من

مثل سگ ارمرحله ترسیده ام

وای محیای شکستن شدم

وای به من عاشقه ی من شدم

Created in Master PDF Editor - Demo Version

Created in Master PDF Editor - Demo Version

فیلتر قرمز
کهنه درختی تک وتنها به دشت

بر تن خود تیغه ی اهن شدم

اب شدم جاری بر سخره ها

کوه تویی هم تو همان دره ها

علم منی پخش شدی در سرم

گم شده در معجزه ی ذره ها

بین دل وعقل تو حاکم شدی

در دل من سر به درون خودی

میشنوی زیر لبم را بگو

فکر نکن از طرفم بیخودی

تو که تویی من خود من نیستم

من عملم حرف زدن نیستم

زلزله کن زندگی ام را ببین

من لب این حادثه می ایستم

یلدا مبارک (:

زلزله کن زندگیم را ببین

من لب این حادثه می ایستام

من وارش به هم نگاه کردیم اینهمه دوندگی هیچ وپوچ شد رفت هوا نه واسه ارام فایده داشت ونه واسه ما هیچ خللی تو رای دادگاه نتونستیم ایجاد کنیم فقط زمان خودمون رو گذروندیم وهمدیگه رو اذیت کردیم ولی باز با

Created in Master PDF Editor - Demo Version

Created in Master PDF Editor - Demo Version

فیلتر قرمز

نداشتن مدرک ما برده بودیم ممکن بود همین یک روز در هفته رو هم ازم بگیرن همونش هم شکر کی میشه پنج شنبه عصر بشه ومن پسرم رو ببینم

رفتیم همراه ارش توی ماشین اهنگها خودم رو پلی کردم وسریع گاز دادم ارش هم عصبی بود

-چشمامو میبندم یادم بره رفتی

یادم بره بی تو گم میشه خوشبختی

چشمامو میبندم حتی تو بیداری

سردرگمم از این روزای تکراری

دلتنگی میگیره تموم دنیامو

کسی نمیفهمه بعد تو حرفامو"

ارش زد اهنگ بعد تو ترافیک زدیم ترمز صدای پلیر هم زیاد بود بارون هم شدت گرفته بود دوتا ماشین اینطرف اونطرفمون توجهشون جلب شده بود یکی از اون ها دوتا دختر بودند نشد ببینم چهره هاشون رو چراغ سبز شد ماشین اون ها لکسوز بود واز ما سانتافه سریع گاز دادم اون ها هم باهامون کورس گذاشتن داخل بزرگراه کردستان بودیم

-زندگی روشو برگردونده

از منی که گیج وسرگردونم

منی که ارزوم بوده دنیا رو حتی یه لحظه به عق برگردونم

انقدره خواستم ونتونستم

که خسته شدم وخواستنیام کم شد

خودمو کشتم از دنیا بهشت بسازم

ولی نمیدونم چیشد که جهنم شد

Created in Master PDF Editor - Demo Version

Created in Master PDF Editor - Demo Version

فیلتر قرمز

هزارتا درد تو سینه منه که واسه هر کدوم یه بار مردم

دردی از این مگه بزرگتر هست که هرچی بوده از خودی خوردم

انقده از گذشته هام خسته ام که میخوام اینده هامو ول کنم

انقده غریبه دور وبرم هست حتی میترسم درد ودل کنم

هزارتا درد تو سینه منه که واسه هر کدوم یه بار مردم

دردی از این مگه بزرگتر هست که هرچی بوده از خودی خوردم

انقده از گذشته هام خسته ام که میخوام اینده هامو ول کنم

انقده غریبه دور وبرم هست حتی میترسم درد ودل کنم

وقتی که همه میخوان زیر اوار حرف وتهمت ودروغ خاکت کنن

حتی خودی ترین ادما میخوان از صفحه ی روزگار پاکت کنن

وقتی که زندگی همه ی راهارو بستو راهی واست به جز مردن نذاشت

وقتی که از پا در اومدی میفهمی اصلا ارزش زندگی کردن نداشت

هزارتا درد تو سینه منه که واسه هر کدوم یه بار مردم

دردی از این مگه بزرگتر هست که هرچی بوده از خودی خوردم

انقده از گذشته هام خسته ام که میخوام اینده هامو ول کنم

انقده غریبه دور وبرم هست حتی میترسم درد ودل کنم

محسن یگانه – خسته ام"

-ارش داداش میگم یه موقع کمش نکنیا

-اون دخترا رو بگیر ببینیم مال کجان خیلی دارن قیافه میگیرن یکمم تند برو

Created in Master PDF Editor - Demo Version

Created in Master PDF Editor - Demo Version

فیلتر قرمز

-خب دیگه؟؟؟

-هیچی فعلا دستوری نیست به جز اینکه باید برم کالکشن جدیدت از این اهنگا قدیمیت زیاد خوشم نمیاد

-بیخود

تو چشمام نگاه کرد وچشم غره رفت سرعت رو بردم بالا وزدم از اون دخترا جلو ارش هم جیغ زد:

-واااییی گفتم تند برو اما نه تا این حد

ودست برد اهنگ رو عوض کنه زدم رو دستش

-عبضی

-بیخود ارش

اهنگ بعد شروع شد

-کاش غصه تموم میشد

کاش گریه نمیکردم

من باعث وبانیشم

دنبال کی میگردم

تقصیر خودم بوده

هرچی که سرم اومد

از هرچی که ترسیدم

عینا به سرم اومد

تو حس منو دیدی

احساس خطر کردی

Created in Master PDF Editor - Demo Version

Created in Master PDF Editor - Demo Version

فیلتر قرمز
تا رازمو فهمیدی دنیا رو خبر کردی

ارش نگذاشت وزد اهنگ بعدی دادزدم:

-ارش خفه ات میکنم

-دخیا رو بگیر گمشون نکنیم

وایی من چه مرگم شده دارم به حرف این گوش میدم اهنگ بعدی پلی شد

-چی میشه که یه کبوتر وباز

بسازن عشقو برن به پرواز

اخه این چه رسم تو زمونه است

کبوتر با کبوتر باز با باز

چه کنم فاصله امون زیاده

تو سواری ومن پیاده

رنگ چشات اون دلم رو برده

یه روز خوش به این دلم نداده

همیشه بهارم خوابتو هرشب میبینم

هرجا که میرم

رنگ چشاتو میبینم

رسیدن بهت اره محاله

داشتن چشمای ابیت خواب وخیاله

باز این دلم بهمون کرده

Created in Master PDF Editor - Demo Version

Created in Master PDF Editor - Demo Version

فیلتر قرمز

عشقتو تو این دلم زندونی کرده

رسیدن بهت اره محاله

داشتن چشمای ابیت خواب وخیاله

باز این دلم بهمون کرده

عشقتو تو این دلم زندونی کرده

یه رحمی کن تو ای خدا به جونم

تا عمر باشه چشم به راش بمونم

هرچی بهش نزدیک تر میشم

بی اعتنایی ازش میبینم

همیشه بهارم خوابتو هرشب میبینم

هرجا که میرم

رنگ چشاتو میبینم

رسیدن بهت اره محاله

داشتن چشمای ابیت خواب وخیاله

باز این دلم بهمون کرده

عشقتو تو این دلم زندونی کرده

رسیدن بهت اره محاله

داشتن چشمای ابیت خواب وخیاله

باز این دلم بهمون کرده

Created in Master PDF Editor - Demo Version

Created in Master PDF Editor - Demo Version

فیلتر قرمز
عشقتو تو این دلم زندونی کرده

رسیدن بهت اره محاله

داشتن چشمای ابیت خواب وخیاله

باز این دلم بهمون کرده

عشقتو تو این دلم زندونی کرده

مصطفی فتاحی – چشم ابی"

خندیدم وبه ارش نگاه کردم این اهنگ رو بدون غر غر گوش داد یکبار دیگه ام پلی کرد اخه رنگ چشمای سارا خانم هفت رنگ بود یه جورایی ابی رنگ یه جورایی خاکستری اصلا معلوم نبود چه رنگن اون دخترا حسابی توجهم رو جلب کرده بودند یکدفعه نمیدونم چیشد که تصادف کردند ولی فقط به ماشین اسیب رسید

_____

ویدا:

همراه سارا داخل ماشین بودیم از بزرگراه مدرس زدیم بیرون ورفتیم سمت ولیعصر موقع پیچیدن تصادف کردیم ای بابا لعنت به اون ماشینی که میخواست باهامون کورس بگذاره ای خدا امان از دست این سارا حالا چه غلطی کنم؟؟؟بابا...

بایاد اوری اینکه بابا نیست بهم امر ونهی کنه اشک تو چشمم پیچید ویدا رفت پایین یکدفعه دیدم فقط ارش به شیشه سمت من میزنه پامو تا ته رو گاز گذاشتم خیلی به هم ریخته بودم بد تر از اونی بودم که فکرشو بشه کرد اومدم بپیچم که اونطرف ماشین هم که سالم بود به ماشین دیگه ایی زدم وپامو روی گاز گذاشتم فقط دلم میخواست از این شرایط کوفتی دور بشم رفتم سمت خونه ماشین رو بردم داخل پارکینگ ورفتم داخل اشک صورتم رو پر کرده بود لعنت به این زندگی رفتم اتاقم ودر رو محکم کوبیدم وگوشه دیوار اتاقم فرود اومدم رو زمین کسی خونه نبود از ته دلم هق هق زدم من چرا به اینجا رسیدم

-بابایی کاش بودی بهم غر میزدی

....-

Created in Master PDF Editor - Demo Version

Created in Master PDF Editor - Demo Version

فیلتر قرمز

-بابایی خیلی کم دارمت

اونقدر زجه زدم که خسته شدم خیلی دلم گرفته بود به یک نقطه خیره شدم وبا انگشتام بازی میکردم دیدم در باز شد وارش واقا عمران وسارا پریدند داخل صدایی نمیشنیدم ارش مثل اینکه حول کرده بود دور خودش میتابید یکم اب زد بهم به خودم اومدم نگاهش کردم بغضم ترکید

-ارش

-جونم عزیزم

ومحکم ب-غ-لم کرد

-ببین ویدا ، عزیزم چیزی نیست درست میشه

-من ، من

-ببین بهش فکر نکن خوب شد خودت چیزیت نشد باشه ، غصه نخور اصلا اون ماشینو نمیخوایی یه بهترشو میخری باشه

-....

دو طرف صورتم رو گرفت وگفت:

-به من نگاه کن ویدا ، باشه؟

دستاش که کنار رفت اروم گفتم:

-ارش بابا بود الان داد میزد ، واسه داد هاشم دلم تنگ شده دلم داره اتیش میگیره ارش ، بهم میگفت ، میگفت مگه پول علف خرسه که بری ماشینو نابود کنی ، امروز ، امروز ماشینه فردا زندگیت ، بابا همیشه خوبم رو میخواست همیشه من رو میخواست ومن احمق نفهمیدم

-سیس خوشگلم غصه نخور باشه

-دایی بس کن

Created in Master PDF Editor - Demo Version

Created in Master PDF Editor - Demo Version

فیلتر قرمز
وایستادم وگفتم:

-میدونی چی تو این دلم گیر کرده داره خفه ام میگنه؟؟؟میدونی چی دارم میکشم؟؟اینکه همه اش تقصیر از منه

ارش:

دادزدم سر ویدا:

-هیچ چیزی تقصیر تو نیست هیچ وقت خودتو مقصر ندون شاید اگه خان داداش یکم به عشق اهمیت میداد ما به اینجا نمیرسیدیم

بخاطر جوی که دورم بود وسن بابا ومامان بیشتر اوقات با خواهرم زندگی میکردم مثل پسر خانواده بودم تا دایی باشم مثل یه داداش واقعی از اتاق زدم بیرون تحمل اشکای ویدا رو نداشتم تحمل عذاب هایی که دورم بود رو نداشتم رفتم سمت اتاق خواهرم صدایی اومد

-جان؟؟جدی میگی؟؟

سارا خانم:

-بله خاله جون اینهفته اگه اجازه بدید میان اینجا

-چرا که نه اگه پسر خوبیه وتو قبولش داری هزار درصد قبوله

-من بهشون خبر میدم البته شماره شما رو هم گرفتن فردا عصر میخوان زنگ بزنن

-حتما خوشگلم ، حتما بهشون بگوزنگ بزنن من که از خدامه خوشبختیتو ببینم

چی؟؟؟سارا خانم میخواست ازدواج کنه؟؟؟؟

از اتاق اومد بیرون من رو دید لبخندی زد وبا تعجب گفت:

-خوبین اقا ارش؟؟؟

به چشمای خوشرنگش نگاه کردم خوب بودم؟؟؟

Created in Master PDF Editor - Demo Version

Created in Master PDF Editor - Demo Version

فیلتر قرمز

-خوب؟؟؟

لبخند مزحکی زدم وگفتم:

-اره خوبم

لبخندی زد وگفت:

-من یه مشکلی دارم

-جانم بگین اگه چیزی باشه که بتونم حتما حلش میکنم

-راستش میخواستم برم تا اتلیه عکاسی چند تایی عکس سه در چهار سفارش دادم برم بگیرم

-حتما

-ولی مزاحم نباشم بخدا ماشینم تعمیر گاهه والا مزاحم نمیشدم

این مدتی که کار کرده بود با حقوقش یه پراید هاچبک خریده بود از قانع بودنش خیلی خوشم میومد همیشه با چیزا کم وکوچیک شروع میکرد

-نه چه مزاحمی

راه افتادیم سمت ماشین من کاش هیچ وقت نمیگفت قراره واسش خواستگار بیاد یعنی اون پسر رو دوس داره؟؟؟؟یعنی عاشق هم هستند

راه افتادم سمت اتلیه ایی که گفت عکس ها رو خودم رفتم گرفتم وحساب کردم نگذاشتم حساب کنه در حال برگشت بودیم دو روز دیگه کریسمس بود وشهر پر از درخت های کاج شده بود با اینکه مردم اقلیت مسلمون بودند ولی عاشق مذهب مسیحیت بودند وبه اون احترام میگاشتند

برف اروم میبارید عجیبترین هوای تهران بود انقدر ارامش توی این شهر شلوغ جای تعجب زیادی داشت جلوی سارا خانم سیگار نکشیدم ولی از وقتی فهمیدم سیگار چه دردی رو دوا میکنه بهش پناهنده شدم ولی هیچ وقت هم تسکین روح نمیشه درسته بزرگترین اشتباه پنهانی عمرم شده این سیگار فیلتر قرمزی که داخل جیب پالتوی یشمی رنگمه ولی دوسش دارم فیلتر قرمز کوچولوی تلخ

Created in Master PDF Editor - Demo Version

Created in Master PDF Editor - Demo Version

فیلتر قرمز

تسکین دهنده دردم صدامو میشنوه اونهم بیصدا ولی من درد ودرمانم رو از دست دادم نگاهش میکنم دیگه قرار نیست مال من بشه

جا خوش کردن ارتش فیلتر قرمز داخل جیب سمت چپ پالتوی یشمی رنگم از خجالت من وشرم اون هاست که تا الان نگذاشتم همدردی کنن رفتیم خونه زیاد از حد خوشحال بود بی حوصله به اتاقم رفتم شروع کردم به دود کردن ارتش فیلتر قرمز تنهای بد بو

" سیگار فیلتر قرمز تنهای بد بود

و یک اتاق خسته ی بی اب وجارو

یک لامپ صد از سقف اویزان به پایین

یک اه پشت اب بعدش کام سنگین

خودکار بیکی که سرش را من جویدم

خیلی به شب سوزن زدم خیلی بریدم

گرد وقبار روی میز سخت چوبی اشک منو

افتادن ان عطر خوبی که کودکی های مرا سر گرم میکرد

کودک که بودم گونه های شرم میکرد

از بوسه های پنهانی همسایه گاهی

گاهی سلامی مختصر گاهی نگاهی

به عابران بیخیال اشتباهی

به بوی نعش تنگ در اطراف ماهی

به خط خطی های پر از اسم تو تکرار

به جاهای مشت من کنار چشم دیوار

Created in Master PDF Editor - Demo Version

Created in Master PDF Editor - Demo Version

فیلتر قرمز
انسوترم کنسرو های نیمه خورده

وتقدیر از عطر جنونی که نمرده

یک زیر سیگاری پر از ته مانده دود

اینجا زمانی خانه ی هر جفتمان بود

روی زمین فرش است از اشعار پاره

هر شعر روی صورتم زخمی دوباره

ایینه ایی متروک در نزدیکی در

من مبتلای گریه از من مبتلا تر

هی راه رفتم در اتاقم رو به بن بست

هی مشت کوبیدم به افکاری که نشکست

هی دم کشیدم توی داروی گیاهی

اعدام کردم عشق را با بی گناهی

هی شعر گفتم هی خودم خواندم دوباره

هی ضل زدم به گوش توی گوشواره

درز تمام خنده ها را گل گرفتم

انقدر بودم که هردو اخر سل گرفتم

هی سرفه پشت سرفه پشت سرفه کردم

هی فکر های چرکی ورگهای گردن

هی نت به نت گیتار را اواز کردن

Created in Master PDF Editor - Demo Version

Created in Master PDF Editor - Demo Version

فیلتر قرمز
اغوش را بر پیکرش اغاز کردن

من تابلو هایی پر از تصویـــــــــــــر دارم

کلی کتاب خوب بی تاثیر دارم

کلی سخنرانی که میدانیم چرت است

کلی شعار مثبت بی حس یکدست

حسی نمانده بعد تو توضیح کافیست

اینجا منم تنها

همین مـــــن هم اضـــــــــافیستـــــ"

همین من هم اضافیستـــ

دود دورم رو پر کرده بود صدای خنده هاش تو گوشم میپیچید یعنی فردا مراسم خواستگار کردنشه در باز شد خواهر اومد داخل نگران گفت:

-خوبی ارش؟؟؟داداش

ونشست کنارم شونه هامو گرفت اروم ماساژ داد وگفت:

-چه خبره چیزی شده؟؟؟اینا چین میکشی؟؟؟

-گاهی وقتا واسه گفتن دیر میشه

-ارش

-هیچ وقت زندگی جالب نبود واسمون

-داداشی چیزی شده قربونت برم؟؟نگرانم کردیا

-چیزی نیست

Created in Master PDF Editor - Demo Version

Created in Master PDF Editor - Demo Version

-هست تو خوب نیستی

-خوبم فقط میگذره

-یعنی چی چی میگذره؟؟؟

-میشه تنها بمونم؟

-نه تا نگی چیشده نمیرم

سیگارمو داخل زیر سیگاری له کردم به چشماش نگاه کردمو گفتم:

-تو هم با اونی که میخواستی ازدواج نکردی تو هم نتونستی من بتونم؟

واز اتاق زدم بیرون دوید روبروم ودستم رو گرفت وگفت:

-ارش عاشق شدی؟؟؟

-دستمو ول کن ، خسته ام

-ارش من رو نگاه کن

حتی بهش نگاه هم نکردم اروم دستمو رو دستش گذاشتم ودستمو ازش جدا کردم ورفتم سمت راه پله روبروم سارا خانم بود که یک فنجون جوشونده دستش بود متعجب گفت:

-اقا ارش مشکلی پیش اومده؟

بیصدا از کنارش رفتم بیرون هم انگار هوا حالش خوب نبود

انگار که کلا هیچکی حالش خوب نبود

یا شاید هم حال من خوب نبود

شاید هم هوا خوب نبود

ولی کلا خوب نبود

Created in Master PDF Editor - Demo Version

Created in Master PDF Editor - Demo Version

فیلتر قرمز

نشستم پشت رل وراه افتادم شهر هم خوب نبود

****

فکرشو نمیکردم به این سرعت بین خواستگاری اصلا یک روز گذشته بود ؟؟؟

به عمران نگاه کردم خیلی عصبی بود به سارا خانم نگاه کردم ایستاد وهمراهش رفت حرف بزنه ایستادم وعذر خواهی کردم واز خونه زدم بیرون مثل دیشب مثل شب قبلش که داغون بودم باز راه افتادم داخل خیابونا

"بیا واسه تو قصه بگم

از این دل شکسته بگم

بار بدونی چی کشیدم

بذار بگم از اون غریبه ایی که باتو دیدم

بذار بدونی حال منو

نباشی بیخیال منو

بذار بدونی خیسه چشام

بذار بگم از اینهمه دیوونگی چی میخوام

چی میخوام

نه دلیلی داشتی نه حرفی نه اشکی

منو داغون کردی رفتی دنبال کی

میخوام امشب با این قصه یادم باشی

یه نفر از دنیا سیره تو دنیاشی"

زدم کنار خیابون وسرم رو به تکیه گاه تکیه دادم بارون به شدت میبارید

Created in Master PDF Editor - Demo Version

Created in Master PDF Editor - Demo Version

فیلتر قرمز

"مثل طعم روزای خوب

منو تو توی تنگ غروب

خیال میکردم عاشقمی

تو بودی تو دلم دیگه نه غصه ایی نه غمی

ولی تو مثه من نبودی

تو که عاشق من نبودی

مثل یه خواب خوب اومدی

ولی یه جوری رفتی که بگم چه خواب بدی"

زدم از ماشین پایین خیلی دلم گرفته بود در ماشین باز بود سرم رو زیر بارون گرفتم واجازه دادم بارون خیسم کنه

"چه خواب بدی

نه دلیلی داشتی نه حرفی نه اشکی

منو داغون کردی رفتی دنبال کی

میخوام امشب با این قصه یادم باشی

یه نفر از دنیا سیره تو دنیاشی

نه دلیلی داشتی نه حرفی نه اشکی

منو داغون کردی رفتی دنبال کی

میخوام امشب با این قصه یادم باشی

یه نفر از دنیا سیره تو دنیاشی

مرتضی پاشایی –یادم باشی"

Created in Master PDF Editor - Demo Version

Created in Master PDF Editor - Demo Version

عمران کنارم ایستاد وگفت:

-تا کی؟؟؟

یهش نگاه کردمو گفتم:

-چرا اومدی؟؟

-جوابمو ندادی؟

-شاید خوشبختیش با اون باشه شاید ته قصه من هم مثل تو شد

-همه که مثل هم نیستند

-شاید باشن

-به هر حال سارا خانم باهاش ازدواج نمیکنه

-چی؟؟؟؟

_____

عمران:

-ببین ارش...

یک ساعت وچهل دقیقه قبل

وقتی ارش از مهمونی زد بیرون فهمیدم نمیتونه تحمل کنه ایستادم وگفتم:

-سارا خواهر منه

خودم میدونستم احمقانه ترین دروغ عمرم بود ولی خب مثل خواهرم که بود

مادر علی پسری که میخواست با سارا خانم ازدواج کنه متعجب گفت:

-چی؟؟؟ولی شما که گفتید خانواده ایی نداره کنارش؟

Created in Master PDF Editor - Demo Version

Created in Master PDF Editor - Demo Version

-الان که داره ومن هم راضی به این ازدواج نیستم

سارا خانم واون پسر هم بین راه رفتن برای صحبت کردن ایستادند سارا خانم جلوتر اومد وکنار من متعجب گفت:

-این دیوونگی چیه اقا عمران؟؟؟

اروم گفتم:

-بعد از این مراسم کوفتی بهت میگم ولی الان با من همکاری کن

-چرا؟؟؟

-بخاطر یه نفر

-بخاطر کی؟

-لطفا

-باشه

ورو به من بلند گفت:

-یعنی چی اخه داداش؟؟؟

ویدا خانم متعجب ایستاد وگفت:

-اخه این کارا چیه؟؟؟

چشم غره بهش رفتم که تو نطفه خفه شد بیچاره خاله هم چیزی نمیگفت فکر کنم فهمیده ارش عاشق سارا خانم شده علی گفت:

-مشکلی هست اقا عمران؟؟

-هست

-میشه بگید ما هم بدونیم؟؟

Created in Master PDF Editor - Demo Version

Created in Master PDF Editor - Demo Version

فیلتر قرمز

-سارا خودش خبر نداره ولی خیلی وقت پیش پدر مادرمون قبل از مرگ اون رو واسه عمو زاده امون نامزد کردن والان من تازه فهمیدم والا زودتر از این حرفا با این ازدواج مخالفت میکردم

علی یه تای ابروش رو بالا انداخت وگفت:

-عجب حالا این عمو زاده به اصطلاح محترمتون کی هست؟؟؟چرا زودتر جلو نیومد؟؟؟

-دلایل شخصی

جلو اومد وگفت:

-کیو سیاه میکنی داداش؟من سارا رو دوس دارم

سیلی محکمی شاید از رو غیرت بهش زدم بدم میومد پسری تو جمع که بزرگتر هست عشقش رو به زبون بیاره اونموقع اون عشق نیست یه اسم مزحک داره که جای گفتنش نیست

علی صورتش رو گرفت پدرش دادزد:

-پسره اشغال چرا دست رو پسر من بلند میکنی؟؟؟

واومد ومشت محکمی بهم زد به احترامش دست روش بلند نکردم سریع از خونه زدند بیرون سارا خانم با گریه گفت:

-چرا این کارو کردید؟؟؟؟چرا با خوشبختیم بازی کردید؟؟؟من حتی کارمم از دست دادم

دادزدم:

-به درک ، میخوایی با این خانواده زندگی کنی؟؟؟مگه اینکه از رو ناش من یکی رد بشی میفهمی؟؟؟

غیرتم مثل یه داداش فوران کرده بود دلم میخواست زمین و اسمون رو بهم بزنم

سارا هیچی نگفت دادزدم:

-تو با کسی که من تاییدش کنم ازدواج میکنی

آرما خندید وبا صندلی چرخ دارش جلو اومد وگفت:

Created in Master PDF Editor - Demo Version

Created in Master PDF Editor - Demo Version

فیلتر قرمز

-هرکی ندونه فکر میکنه داداش سارا خانمی ها

اخم غلیظی تحویل جمع دادم من باید میرفتم ببینم ارش کجاست خیابون ها رو دید میزدم تلگرام رفتم نبود ولی خدارو شکر پلیس ش روشن بود وبا جی پی اس به راحتی پیداش کردم از ماشین پیاده شدم رفتم نزدیکش و....

ارش بهم خیره شده بود چندباری پلک زد وگفت:

-یعنی الان چی میشه؟؟؟توکه نگفتی من میخوام باهاش ازدواج کنم؟؟

-نه دیوونه شدی؟؟؟میخوایی سارا خانم برگرده شهرش؟؟؟

-چی میشه حالا؟؟؟

-نمیدونم

همون موقع موبایلم زنگ خورد اسم ویدا خانم رو صفحه روشن خاموش شد ارش رفت سمت ماشین ورفت مطمئن شدم حماقت نمیکنه جوابد ادم

-بله؟

-کجایین؟

-ولیعصر

-بمونید الان میام

-باشه

رفتم داخل وبخاری رو زدم واهنگ رو پلی کردم وشروع کشیدم به کشیدن سیگار

"یه سکوت تلخ یه اتاق سرد

یه هوای عجیب یه قلب پر درد

دود سیگار چشامو قرمز کرد

Created in Master PDF Editor - Demo Version

Created in Master PDF Editor - Demo Version

فیلتر قرمز

هزارتا خاطره اس هرجا میاد اسم تو

حتی تو رویاهام دیگه نمیبینم مثل تو

دیگه وقتشه بیرون بریزم فکرتو

دیدی چه زود یادم رفت تازه شدم مثل تو

سیگار دستم مخم خالی

درا بستن عجب حالی

یه گوشه ولو چشام خیس

هیشکی تا تش باهام نیس

هیشکی مثه خدام نیست

اینا همه رفیق نمان هیشکی مثه خدام نیست

هیشکی تا تش باهام نیست

هیشکی مثه خدام نیست

باشه تو خوبی اصلا من بدم

تو اتاقم تنهاییام با عکست حرف زدم

به هرچی لب زدم فکرت بپره از سرم

نشد وباز با یادت هی قدم زدم

همه غنچه های باغ عشقمون خشکیدن

نشد که باهم باشیمو دشمنا چه بد پیلن

جا رفیق در اومدن وتورومون خندیدن

Created in Master PDF Editor - Demo Version

Created in Master PDF Editor - Demo Version

فیلتر قرمز
از عقب خنجر زدن و به ریشمون خندیدن

یه عمر زندگیم شده خلاصه تو درام

تنهایی قهوه گیتارو این صدام

اره میبینمت از دور هر وقت که بخوام

میخنده میگیرم سه کام لا شعرام

جسم روی تخت روحم توی فعلام

یه اینه یه چرا توی نگام

نه حال خونه دارم نه پیاده تو تهران

جا سیگاری پر میشه روزام سپری

با پول نمیتونی این روزامو بخری

قفل نمیزنم دو ساعته خوابیدم

خسته نبودم ولی ساعتها خوابیدم

همه دور وبریام از دستم نالیدن

چشام خشکن از درون باریدم

باشه تو خوبی اصلا من بدم

تو اتاقم تنهاییام با عکست حرف زدم

به هرچی لب زدم فکرت بپره از سرم

نشد وباز با یادت هی قدم زدم

همه غنچه های باغ عشقمون خشکیدن

Created in Master PDF Editor - Demo Version

Created in Master PDF Editor - Demo Version

فیلتر قرمز
نشد که باهم باشیمو دشمنا چه بد پیلن

جا رفیق در اومدن وتورومون خندیدن

از عقب خنجر زدن و به ریشمون خندیدن

مدزد ، علی بولحسنی ، سالی – رد شدم"

همون موقع دو تقه به شیشه خورد تعجب کردم به این سرعت ویدا خانم رسید اینجا؟؟؟؟

_____

ویدا:

وقتی اقا عمران هم زد از خونه بیرون من هم رفتم ببینم چه خبره دل از دستم رفت وزنگ زدم به اقا عمران باید میفهمیدم چه خبره گفت ولیعصره سریع رفتم سمت ولیعصر ماشینش رو کنار جاده دیدم رفتم پایین از ماشینم ورفتم سمت ماشینش بارون میبارید دو تقه به شیشه زدم نگاهم کرد داشتم خیس میشدم پریدم داخل ماشین وکنار دستش نشستم

راه افتاد متعجب پرسیدم:

-کجا؟؟؟

-.....

نیمه های راه بودیم اروم گفتم:

-میگید ارش چش شده؟؟؟

اهنگ میخوند

"لحظه لحظه روبرومی

روبه راهم زندگیمی ارزومی

تورو میبینمو دیگه نمیدونم چی میگم

Created in Master PDF Editor - Demo Version

Created in Master PDF Editor - Demo Version

فیلتر قرمز

ای وای چقدر اروم تر از روزای دیگه ام"

-اون عاشق سارا خانم شده

دادزدم:چـــــــــــــــــی؟

محکم کنار خیابون زد رو ترمز پرت شدم سمت شیشه وبرگشتم عقب نگران گفت:

-ویدا خانم

به چشمای سبز طوسی ابیش خیره شدم ای بابا چرا اقا عمران اینجوره؟

"نگم برات چکاری کرده با دلم نگات

نگم برات چقدر قشنگه دیوونگیات

نگم برات از صدات از علاقه ام به چشات

خودت از چشام بخون خلاصه نگم برات

نگم برات چکاری کرده با دلم نگات

نگم برات چقدر قشنگه دیوونگیات

نگم برات از صدات از علاقه ام به چشات"

چرا این اهنگ لعنتی قطع نمیشه؟؟؟

"خودت از چشام بخون خلاصه نگم برات

نگم برات چکاری کرده با دلم نگات

نگم برات چقدر قشنگه دیوونگیات"

چشمام در حد ممکن باز شده بود وبهش خیره شده بودم خیلی تعجب کرده بودم سمتم خیز برداشته بود انگار که زمان ایستاده بود حتی نمیتونستم پلک بزنم

Created in Master PDF Editor - Demo Version

Created in Master PDF Editor - Demo Version

فیلتر قرمز

"نگم برات از صدات از علاقه ام به چشات

خودت از چشام بخون خلاصه نگم برات

حسم بهت عمیقه و بدجور واست میمونه

اخه دیوونه نمیشه بیخیال بشم تو اخرین شانس منی دیوونه

یعنی فقط میخوام بگم

نگم برات چکاری کرده با دلم نگات"

صاف نشست چندباری پلک زد واروم گفت:

-خوبید؟؟؟

اروم گفتم:

-خوبم

وتو خودم جمع شدم حتی یادم رفته بود واسه چی اومدم اینجا

"نگم برات چقدر قشنگه دیوونگیات

نگم برات از صدات از علاقه ام به چشات

خودت از چشام بخون خلاصه نگم برات

نگم برات چکاری کرده با دلم نگات

نگم برات چقدر قشنگه دیوونگیات

نگم برات از صدات از علاقه ام به چشات

خودت از چشام بخون خلاصه نگم برات

علی رهبری و ارین بهاری (پازل بند) -نگم برات"

Created in Master PDF Editor - Demo Version

Created in Master PDF Editor - Demo Version

فیلتر قرمز

بعد از اون اهنگ اهنگ ترکی شروع کرد به خوندن از ایلا چلیک اهنگ بغدات بود چیزی نمیگفتم اقا عمران هم حرفی نمیزد رفت سمت خونه اروم گفتم:

-اقا عمران

زد رو ترمز وکنار خیابون نگه داشت وبهم نگاه کرد:

-میشه من رو ببرید ولیعصر

-چرا؟

-ماشینم

-اهان ، البته

ودور زد سمت ولیعصر یادم اومد واسه چی اومده بودم اینجا اروم گفتم:

-اقا عمران

اروم گفت:

-بله

-میگم که شما چی میدونید؟؟؟

-از چی؟؟

-عشق دایی ارش؟؟؟

-خیلی چیزا

-میشه به منم بگید؟؟؟

-نه

-ولی چرا؟؟؟

Created in Master PDF Editor - Demo Version

Created in Master PDF Editor - Demo Version

فیلتر قرمز

-شنیدن نداره

-شاید بتونم کمک کنم

-کمکی ازتون ساخته نیست

-شما از کجا میدونید نمیتونم کمک کنم؟؟؟

-دخترا هنر هیچ کاری رو ندارن

دادزدم:

-اخه یعنی چی؟؟؟دایی منه من حق دونستنش رو دارم

-تا وقتی که خود ارش نخواد نه

-ولی...

-ولی هم نداریم

-اخه سارا که میخواست با علی ازدواج کنه

-یعنی چی؟؟؟

دست به سینه نشستم وگفتم:

-منم نمیتونم بهتون بگم

اخم غلیظی رو پیشونیش نشست وگفت:

-نگید

وسریع گاز داد ورسید به ولیعصر رفتم پایین وواسه تلافی در ماشین رو محکم کوبیدم به هم دلم خنک شد رفتم سمت ماشینم عه لعنتی کی پنچر شدی تو؟؟؟؟الان چجور برم؟؟؟من که بلد نیستم پنچری بگیرم کامل پنچر شده بود حتی تا خونه هم نمیتونستم برم لباس هامم زیاد مناسب نبودن رو لباس های راحتی خونه ام یه بافت پوشیده بودم ویه شال بافت قدیمی هم سرم بود وصندل هامم پام بود این چه وضعشه دیگه ویدا نوبری بخدا نشستم وبه تایر

Created in Master PDF Editor - Demo Version

Created in Master PDF Editor - Demo Version

فیلتر قرمز

پنچرم خیره شدم ای بابا الان چیکارت کنم من؟؟؟اقا عمران هم رفت رفتم سمت صندوق وبا ریموت زدم باز شد اومدم تایر رو در بیارم ولی بیش از حد سنگین بود دستم درد گرفته بود وبین راه هم مونده بود نه میتونستم بگیرم بیارمش بیرون ونه اینکه بگذارمش سر جا حالا چه غلطی کنم؟؟؟انگشت هام از جا در اومده بودن لعنت بهت اقا عمران شروع کردم فوحش دادن

-مردک قزمیت اصلا وای نستاد ببینه چه غلطی دارم میکنم ومیتونم برم خونه یا نه ، عه مردشورشو ببرن احمقِ ....

یه دست اومد جلوم وتایر رو محکم کشید بالا برگشتم اقا عمران بود تایر رو گرفت وگفت:

-احمقِ چی؟؟؟

لال شده بودم لال مادر زاد

-هیچی بخدا

-بخدا هم قسم میخورید ویدا خانم؟؟دستتون درد نکنه

-ولی منکه چیزی نگفتم

-ولی منم واسه فوضولی نیومده بودم بیرون ها

-دستتون درد نکنه

-خواهش میکنم

ومحکم گفت:

-برید بشینید تو ماشین من

سریع کاری که گفت رو کردم از اینه یواشکی نگاهش کردم پالتو کوتاهشو در اورده بود ومشغول باز کرده چرخ بود در حالی که جک زیرش بود بازش کرد وتایر جدید رو گذاشت ومحکم بست وتایر خراب رو گذاشت عقب ماشینم اومد سمتم در رو باز کرد وگفت:

-شما جلو تر برید من پشت سرتون میام

Created in Master PDF Editor - Demo Version

Created in Master PDF Editor - Demo Version

فیلتر قرمز

رفتم پایین یعنی رسما بهم گفت گمشو پایین رفتم نشستم پشت فرمون ماشین خودم ورفتم سریع گاز دادم اخیش تا تو باشی من رو ضایعم نکنی گاز دادم وزدم جلو کمی که رفتم جلو حس کردم ماشین میلغزه مثل اینکه از هم در میره یکدفعه از یک طرف نشست رو زمین وصدای وحشتناکی داد وایربگ ها تو صورتم باز شدن حس کردم داغون شد صدای بوق میشنیدم وتمام

عمران:

لجباز بود چقدر این ویدا خانم با شرعت گاز داد کاش اینکار رو نمیکرد دلم به شور افتاده بود گاز دادم بهش برسم قبل از رسیدن دیدم که یکدفعه تایر ماشین در اومد وصدای وحشتناکی خیابون رو پر کرد من که محکم کرده بودم پیچ ها رو از ماشین پریدم پایین ودویدم سمت ماشین ویدا خانم ماشین داغون شده بود وایر بگ ها هم باز شده بود در رو باز کردم دورم شلوغ شده بود یکی دستامو گرفت وگفت:

-دست نزن اقا اگه چیزیش شده باشه بدتر میکنی اوضاعو

دادزدم:

-میفهمی تقصیر من بود؟؟؟

اشکم رسما در اومده بود اگه ویدا خانم چیزی میشد خودم رو نمیبخشیدم کاش این کار رو نمیرکدم کاش نمیگذاشتم بشینه پشت فرمون نذاشتن دیگه نزدیک ماشین برم صدای امبولانس اومد من الان چه غلطی کنم؟؟؟

مونده بودم بین زمین وهوا دویدم سمت امبولانس ورفتم بالا به گریه از پرستار امبولانس پرسیدم

-چیشده؟؟؟ چیزیشه؟؟؟

پسم زد وگفت:

-یکم اروم باشید لطفا به بیمار هم نزدیک نشید

-ولی من چجور اروم باشم

-همسرشی؟؟؟

Created in Master PDF Editor - Demo Version

Created in Master PDF Editor - Demo Version

فیلتر قرمز

وبهم مهربون نگاه کرد سرم رو زیر انداختم وگفتم:

-نه دوست صمیمیمه مثل خواهرمه

دستش رو به بازوم کشید وگفت:

-خوب میشه غصه نخور

-ولی تقصیر من بود

-چرا؟؟؟

-تایر ماشینش پنچر شده بود اومدم عوض کنم پیچ هاشو محکم نبستم بعدش اون ، اون تصادف کرد

-چی؟؟؟

-تقصیر منه

اخم غلیظی کرد واروم در گوشم گفت:

-مگه پلیس رو نمیبینی ساکت باش

-ولی

-سیس

پلیس دخالت کرد وگفت:

-میشه بیشتر بدونم؟؟

دکتر به پرستار کنارش گفت بقیه کارای ویدا خانم رو انجام بده و رو به پلیس گفت:

-جناب سروان هوشیار بهتره بیمارستان صحبت کنید

جناب سروان هوشیار اخمی کرد وگفت:

-دکتر دور زدن قانون؟؟

Created in Master PDF Editor - Demo Version

Created in Master PDF Editor - Demo Version

فیلتر قرمز

دکتر دستش رو گرفت واز امبولانس پایین بردش وگفت:

-دور زدن قانون چیه

هوشیار عصبی شد وگفت:

-از کجا میدونی عمدا این کارو نکرده؟؟؟

-هوشیار ، توهم میدونی اینکارو عمدی نکرده

هوشیار با غر غر سوار ماشین گشت پلیس شد دکتر اومد بالا وگفت:

-احمق شدی پسر؟؟؟میخوایی دستی دستی خودتو بکنی زندان؟؟؟

بهش نگاه کردم اروم گفت:

-از جونت سیر شدی جلو هوشیار اینجور میگی؟

چیزی نگفتم دکتر هم بالا سر ویداخانم رفت نگران نگاهشون کردم ویداخانم بهوش نمی اومد ولی قلبش منظم میزد دکتر گفت:

-شکه شده از تصادف ، هیچ نظری نمیتونم بدم تا عکس برداری نشه

یه ربعی گذشته بود رفتیم بیمارستان ویدا خانم رو بردند واسه عکس برداری ولی هنوز به هوش نیومده بود یکدفعه صدای جیغ خانمی اومد برگشتم خاله بود نزدیکم اومد وسیلی محکمی بهم زد

-چجور اینکارو باهاش کردی؟؟؟

-من....

واز بیمارستان زدم بیرون هیچ چیزیو نمیتونستم توضیح بدم خواستم برگردم داخل که ارش دستم رو گرفت:

-نری بهتره از دکتر پرسیدم گفت که حال ویدا بهتره

-.....

Created in Master PDF Editor - Demo Version

Created in Master PDF Editor - Demo Version

فیلتر قرمز

-بریم خونه

-بریم

راه افتادیم سمت خونه ارش اروم گفت:

-چیشد؟؟؟

-خودم هم نمیدونم

در خونه رو با ریموت باز کردیم ورفتیم داخل ورفتیم سمت سالن در رو ارش با کلید باز کرد رفتیم داخل سالن اصلی چمدونی وسط سالن بود وپسری پشتش به ما بود سارا خانم هم باهاش صحبت میکرد وگریه میکرد واز ویدا میگفت با دیدن ما سارا خانم ساکت شد برگشت

ارتین:

پروازم نشست دلتنگی خفه ام کرده بود اینکه ویدا فکر میکرد من همسرشم واون دیوونه بازی هاش خیلی دلتنگ بودم ببینم چیشده این مدت فهمیدم حافظه اش رو به دست اورده خیلی خوشحال بودم حتی بهم زنگ هم نزده بود نشستم داخل تاکسی راننده گفت:

-کجا اقا؟؟

-زعفرانیه ، کوچه ۱۰۹

-چشم

راه افتاد بعد از مدرس رفت پل پارک وی وسمت زعفرانیه رسیدم عمارت امیری رفتم از تاکسی پایین وکرایه رو حساب کردم تاکسی رفت زنگ در رو زدم کسی جواب نداد دوباره زدم یکدفعه دیدم یک نفر صدام زد:

-بفرمایید اقا؟؟

برگشتم سارا بود ذوق زده گفت:

Created in Master PDF Editor - Demo Version

Created in Master PDF Editor - Demo Version

فیلتر قرمز

-واااای ارتین اومدی؟؟؟

وسریع در رو باز کرد گونه اش پر از اشک بود ولی سریع پاک کرد وگفت

بده ببینم چمدونت رو نکنه همه اش واسه منه؟؟؟هدیه چقدر اوردی واسمون؟؟؟

-ای بابا نیومده هدیه میخوایی؟؟؟میذاری بیام داخل؟؟؟

-البته

وچمدونم رو کشید ورفتیم داخل هرچی اومدم از دستش بگیرم نگذاشت خیلی ذوق زده شده بود رفتیم داخل سالن گریه اش متعجبم کرده بود یکدفعه صداش زدم:

-سارا

برگشت:

-بله؟؟؟

-چرا گریه میکردی؟؟؟

-گریه ؟؟

یکدفعه قیافه اش توی هم رفت واشکاش شروع به ریختن کرد واروم گفت:

-ویدا

-ویدا چی؟؟؟چیزیش شده؟؟؟

از نگرانی نزدیک بود دق کنم اروم گفت:

-تصادف کرده حالش بده مثه اینکه

-چی؟؟؟

وارفتم رسما اروم گفتم:

Created in Master PDF Editor - Demo Version

Created in Master PDF Editor - Demo Version

فیلتر قرمز

-یعنی چی؟؟؟

-یک ساعت پیش بلوار ولیعصر پنچر میشه اقا عمران برادرتون ...

نگذاشتم ادامه بده غریدم:

-اون داداش من نیست

-ولی...

-ولی نداره ، ادامه بده

-اقا عمران کمکشون میکنن تا تایرو جابه جا کنن ولی مثه اینکه محکم پیچ هاشو نمیبندند و تایر از ماشین موقع رانندگی در میره و...

رسما لال شد اومدم بپرسم بقیه اش که رد نگاهش که به پشت سرم بود رو گرفتم

برگشتم

لعنتی این اینجا چکار میکنه؟؟؟

دویدم سمتش ویقه اشو گرفتم ومشت محکمی بهش زدم

-لعنت بهت با ویدا چیکار کردی؟؟؟

چیزی نمیگفت بعدی رو زدم که ارش جدامون کرد ودادزد:

-ارتین به خودت بیا

دادزدم:

-نمیام با ویدا چیکار کردی تو لعنتی؟؟؟؟یکی یکی داری هرکسی که بهم نزدیکه رو میگیری من نابودت میکنم

ارش داد زد:

-لعنتی به خودت بیا اون کاری نکرده

Created in Master PDF Editor - Demo Version

Created in Master PDF Editor - Demo Version

فیلتر قرمز

تلفن ارش زنگ خورد ایستاد بینمون وگفت:

-تروخدا بحث نکنید خواهرمه

وصل کرد اروم گفت:

-جانم؟؟؟ویدا خوبه؟؟؟

-.....

-خداروشکر

-.....

-باشه الان میام

-.....

-باشه عزیزم ، قربونت برم گریه نکن خدا رو شکر کن که خوبه

-.....

-اومدم

-.....

-فعلا

رو به جفتمون کرد وگفت:

-ویدا خوبه ، سالمه سالمه فقط بیهوش شده نمیخوام دیگه ببینم بحث میکنید من الان میرم ومیارمش خواهرم زنگ زد گفت بیا

دخالت کردمو گفتم:

-کدوم بیمارستانن؟؟

Created in Master PDF Editor - Demo Version

Created in Master PDF Editor - Demo Version

-امیر المومنین

-من میرم

-باشه هرجور راحتی

راه افتادم سمت بیمارستان با ماشین ارش رفتم داخل وبه اتاق ویدا رفتم البته شماره اتاق رو از ارش پرسیده بودم به در تکیه زدم چشماشو بسته بود وبا یه دستش سرش رو گرفته بود به سرش چی اومده خواهر کوچیکه لبخندی زدم لاغر شده بود چشم باز کرد متعجب وذوق زده جیغ زد:

-ارتین

لبخند زدم وجلو رفتم

-دخترخوب چرا مواظب خودت نیستی؟؟؟

سرش رو زیر انداخت وبا انگشتاش بازی کرد وگفت:

-فکر کنید لجبازی با اقا عمران

-ای بابا ، لجبازی چرا؟؟؟

-خودمم نمیدونم

ولبخندی زد وگفت:

-زود اومدین؟

-اره اومدم اینجا یه سری کار داشتم

-دوباره میخوایید برید؟؟؟

-شاید

-چرا شاید؟؟؟

Created in Master PDF Editor - Demo Version

Created in Master PDF Editor - Demo Version

فیلتر قرمز

-نمیدونم ، شاید هم برگردم ساری

چیزی نگفت وسرش رو زیر انداخت یکدفعه یه نفر پشت سرم گفت:

-ارتین؟؟؟پسرم؟؟؟

برگشتم با ذوق گفتم:

-خاله

اومد جلو اشک تو چشماش جمع شده بود وگفت:

-خاله جونم اومدی عزیزم؟؟؟

-بله خاله جون

-خدارو شکر که اومدی ، خداروشکر که بچه هام کنارم هستن

لبخندی زدم وگفتم:

-دلتون نمیخواد برید خونه؟؟؟

-چرا ، چرا

ویدا خانم اخم ساختگی کرد وگفت:

-واسه من لباس نیاوردید؟؟

-نه

ایستاد وگفت:

-اشکالی نداره بریم

ورفتیم سمت حسابداری وتسویه حساب کردیم ورفتیم سمت خونه ویدا نشسته بود عقب از اینه نگاهش کردم خیلی خجالتی تر از قبل شده بود خندیدم وگفتم:

Created in Master PDF Editor - Demo Version

Created in Master PDF Editor - Demo Version

-خانم کوچولو خجالتی تر از قبل شدی؟؟؟

خندید وچیزی نگفت خاله خندید وگفت:

-زلزله شده ارتین

-بریم خونه از این مدت واسم صحبت کنید

رسیدیم عمارت ورفتیم داخل عمران نبود بهتر که نیست حتی دلم نمیخواست ریختش رو ببینم باید ازآرما میپرسیدم قضیه چیه آرما هم هنوز رو صندلی چرخ دار بود فکر کنم باید خودم وارد عمل بشم وراه بندازمش باید از فردا بهش برسم باید راه بره باز نشسته بودیم رو مبل های سلطنتی خاله اروم رو به ارش گفت:

-اقا عمران کجاست؟؟

-نمیدونم رفت بیرون ، خواهر خیلی تند رفتی میدونی؟؟؟

-تو هم اینو بدون من حس خوبی بهش ندارم

-خواهر نمیشناسیش

-خوبم میشناسمش با اون پیشنهاد های مسخره اش ، بهتر که ارتین اومد

ورو به من لبخند زد وگفت:

-خیلی خوشحالم اومدی ، تو خیلی هوای خانواده من رو داری این لطفتو جبران میکنم اگه بشه

-ممنونم خاله جون

ویدا رو نمیدیدم بیخیال حتما رفته استراحت کنه خاله خندید وگفت:

-الان که همه چی درست شده ایشالله واست استین بالا میزنیم زنت میدیم زندگی بسازی واسه خودت

چایی پرید گلوم وگفتم:

-چی؟؟؟

Created in Master PDF Editor - Demo Version

Created in Master PDF Editor - Demo Version

فیلتر قرمز

-زنت میدیم ، یه دختر خوب واست پیدا میکنم

-ولی...

-ولی واما واگر هم نداریم

درسالن عمارت باز شد وعمران همراه با پسری که ب-غ-لش بود داخل اومد چقدر پسر بچه شیرین وخوشگلی بود گذاشتش زمین پسر بچه دوید سمت خاله وگفت:

-خاله جونی

وخاله محکم ب-غ-لش کرد خاله خیلی دوسش داشت واصلا رهاش نمیکرد متعجب بودم این بچه کیه؟؟؟

عمران جلو اومد وبدون اینکه بهم نگاه کنه اروم گفت:

-ارش جان الان ارتین هم اومد وضعیت شرکت رو بهش رسیدگی میکنه خیلی چیزا بهتر شده ببخشید این مدت اسباب زحمت شدم ولی فردا از اینجا میرم

ارش ایستاد وگفت:

-دیوونه شدی؟؟؟کجا اخه؟؟؟

-یه جا رو پیدا میکنم

ولبخندی زد وبا دستش با بازو ارش کشید وگفت:

-این مدت خیلی اذیتتون کردم با مشکلاتم

ارش لبخندی زد وگفت:

-میدونی که نمیذارم بری

-ولی باید برم ارش جان نمیشه بمونم

-اخه

Created in Master PDF Editor - Demo Version

Created in Master PDF Editor - Demo Version

فیلتر قرمز

-اخه نداره اگه میشد همین امشب میرفتم ولی خب ارمیا اسرار کرد امشب رو با ویدا خانم میخواد صبح کنه ویدا خانم واسش قصه بگه

خاله ایستاد وگفت:

-میدونی که سر دخترم چی اومده؟؟؟انتظار داری قصه هم واسه پسرت بگه؟؟؟

ارش دخالت کرد وغرید:

-خواهر

خاله غرید:

-ارش دخالت نکن

دنیا تو سرم زده شد چی؟؟؟؟؟

عمران بچه هم داره مگه؟؟؟؟؟!!

اخه چجور؟؟؟؟؟!!!

پس همسرش کجاست؟؟؟

-شرمنده خاله جون اسباب زحمت شدم

ورفت سمت طبقه بالا وچمدونش رو اورد پایین وگفت:

-ارمیا بابا بیا بریم

ارمیا با بغض گفت:

-اخه خوله ویدا چی؟؟

-هیچی عزیزم خودم واست میگم قصه نیاز به کسی نداری

وارمیا رو گرفت وسوییچ ماشینی رو روی میز گذاشت وگفت:

Created in Master PDF Editor - Demo Version

Created in Master PDF Editor - Demo Version

فیلتر قرمز

-این هم کلید ماشینتون ممنونم

ارش دخالت کرد وگفت:

-پسر هوا داغونه میخوایی کجا بری بدون ماشین؟؟؟؟بعدا که یکی خریدی بیار واسمون

-نه

ارش رو کرد به خاله وگفت:

-ممنونم بابت مهمون نوازیت ولی من دارم میرم

خاله ناراحت گفت:

-کجا اخه؟؟؟

-برم ، میترسم منم اسباب زحمت بشم یه روز

-ارش بشین سر جات تو که غریبه نیستی

ارش کف زد وگفت:

-باریک الله ، یعنی عمران غریبه اس؟؟؟؟

-اون کم دردسر درست نکرده واسمون یادت نرفته که؟؟؟

عمران چشماشو بست وسرش رو کج کرد از این مدت که اخلاقشو شناخته بودم میدونستم زیر بار حرف نمیره سریع گفت:

-خدافظ

ورفت از عمارت بیرون ای بابا مگه سر این خانواده چی اورده که کسی نمیخواست بمونه غیر ارش؟؟؟واز نظر ویدا هم خبر نداشتم

ارش هم رفت واخر سر گفت:

Created in Master PDF Editor - Demo Version

Created in Master PDF Editor - Demo Version

فیلتر قرمز

-بهتره منم برم عمارت پدری تحمل کردن پدر ومادر پیرم از اخلاق گند تو بهتره ابجی جون شرمنده که این حرفو میزنم ولی تو آبروی خان داداش هم بردی ، اون هر جور ادمی بود ادم مهمون نوازی بود

راستش ته ته اعماق قلبم گرفت هرچقدر غریبه هرچقدر نامرد هرچقدر دورو اون برادر من بود ومن بیصدا به خورد شدنش نگاه کردم پوووفف بیخیال ارتین مگه اونا وقتی تو هر ثانیه له میشدی چیکار کردن؟؟؟

خیانت بوده یادت نره

عمران:

بارون به شدت میبارید دلم گرفته بود از اینهمه بی انصافی که در حقم شد بیخیال خدا بزرگه یه مقدار پس انداز توی کارتم داشتم امشب هتل میرم وفردا میرم خونه ایی شرق تهران کرایه میکنم یه مدت هم باید با اتوبوس اینطرف اونطرف برم تا اوضاعم درست بشه پالتوم رو در اوردم وانداختم رو سر ارمیا اگه چیزیش بشه ارام دست میگیره واسم وبه دادگاه گزارش میده جدا از اون دلم نمیاد ببینم یه تار موش کم بشه بارون خیسم کرده بود رفتم سر خیابون وتاکسی گرفتم تا هتل ازادی موبایلم زنگ میخورد ریجکتش کردم رفتم سمت هتل رفتم داخل همه بهم یه جور دیگه نگاه میکردن بابا من همونم که یه روز کل تهرون منو میشناخت ای بابا یه بار خیس بارون شدم کسی من رو نمیشناسه؟؟بیخیال رفتم جلو میز پذیرش ایستادم وگفتم:

-یه اتاق یه تخته دونفره میخواستم واسه یه شب

-قیمت هر شب میشه نهصدهزار مشکلی نیست؟؟؟

-نیست

-اتاق شماره ۹۰۴ واینکه همین الان باید هزینه اش رو پرداخت کنید

غریدم:

-من در نمیرم

-قربان وظیفه امونه

Created in Master PDF Editor - Demo Version

Created in Master PDF Editor - Demo Version

فیلتر قرمز

-کارت اتاقو بده

-اول پول

دادزدم:

-مدیر اینجا کجاست؟؟؟؟

مسئول پذیرش داد زد:

-اقا اروم باش

دادزدم:

-نمیشم

یه نفر دستش رو شونه ام نشست

-بخاطر من چی؟؟؟

برگشتم ارش بود لبخندی زد وگفت:

-خونه ما رایگان مهمون خانواده ما باش

-چی میگی تو ارش؟؟؟

-حقیقت

-برو پسر چرا اومدی دنبال من؟؟؟

-میخواستم اولش حس پدرانه ات رو ببینم وباورت کنم ، الان فهمیدم زدن از عمارت امیری به بیرون بهترین تصمیمم بوده

-تو چیکار کردی؟؟؟

-اونش مهم نیست ، بریم دیگه ارمیا سرما خورد

Created in Master PDF Editor - Demo Version

Created in Master PDF Editor - Demo Version

فیلتر قرمز

-ولی

-ولی نداره

وارش نزدیک پذیرش شد مسئول پذیرش گفت:

-اقا ارش شرمنده نمیدونستم از فامیل هاتون هستند

-شرمندگی واسه وقتیه که این فرد رو بشناسیش ، شرمندگیت چیزیو عوض نمیکنه یاد بگیر ادما ارزش دارن به ارزشاشون احترام بذاری

-منم اینجا مامورم ومعذور

-ماموریتت هویتت رو عوض نمیکنه داداش

وارمیا رو از دست من گرفت ارمیا خوابش برده بود ورفتیم سمت بیرون وپارکینگ وسوار ماشینش شدم خیلی از خودم خجالت میکشیدم ارش فکرمو خوند وگفت:

-راحت باش داداش ، حداقل تو خونه پدری من هیچی رو حس نمیکنی این رو تضمین میکنم خودتو وبچه ات در ارامش هستین تا هر مدتی که بخواین

-اخه تا کی ارش؟؟؟مهمون بودن هم حدی داره

-ناراحتم میکنیا تو مهمون نیستی تو صاحب خونه ایی

-ای بابا این حرفا چیه اخه؟؟؟

-به یکی بگو که تورو وظایفت رو سمت های قبلت رو شخصیتت رو نشناسه اقای عمران مهراسا

-بیخیال فامیل فقط یه اسمه یه شخصیت

-مهم اینه هویت تو درسته داداشم ، مهم اینه مردی مردونگی داری

-بیخیال

Created in Master PDF Editor - Demo Version

Created in Master PDF Editor - Demo Version

فیلتر قرمز

جلوی در عمارتی تو الهیه نگه داشت وریموت رو زد ورفت داخل وبعد از اون زنگ در اصلی رو زد در باز شد ویه عمارت شیک بهمون خوش امد گفت ارش لبخندی زد وگفت:

-به خونه ات خوش اومدی

یه پیر مرد با لباس خواب اومد تو سالن وخواب الود گفت:

-تو ادم نمیشی ارش این چه وقت خونه اومدنه؟؟؟

یکدفعه من رو دید صاف ایستاد وگفت:

-من شما رو میشناسم ولبخند عمیقی زد

ارش جلو رفت وگفت:

-باباجون معرفی میکنم عمران مهراسا بهترین دوستمه

اقا ، ارمیا رو از دست ارش گرفت وانداخت رو دوشش وگفت:

-این بچه بچه توئه ارش؟؟؟اینقدر ندیدمت که الان باید بچه چهار پنج ساله ات رو ببینم؟؟؟

ارش خندید وگفت:

-نه بابا ، این بچه عمران هستش

محکم ارمیا رو گرفته بود ارمیا هم خوابیده بود خیلی خواب سنگین بود خندید وگفت:

-به هر حال نوه منه

ورفت سمت راه پله های بزرگی که اونجا بودن وبلند گفت:

-حنانه خانم یکی از اتاقای بالا رو به پسرم عمران بده

ورو به ما کرد مکث کرد وگفت:

-شب بخیر پسرا ، این کوچولو هم پیش منه

Created in Master PDF Editor - Demo Version

Created in Master PDF Editor - Demo Version

فیلتر قرمز

اومدم برم سمت ارمیا که ارش دستمو گرفت وگفت:

-عاشق بچه های کوچیکه ، خیلی خوب ازشون مراقبت میکنه ابجی بزرگه مامان ویدا رو میگم هیچ وقت نمیذاشت ویدا وآرما اینجا بیان با بابا ابش تو یه جوب نمیره بابا هم ویدا رو خیلی دوسش داره ولی منتهی ویدا خیلی وقته بابا رو ندیده از اون طرف خواهر کوچیکه رفته سوئد، بیست وپنج سالشه و تا الان شاید ده بار اومده باشه ایران ومن هم که مجردم با اینکه سی ویک سی ودو سالمه بچه ندارم وحسابی هم ازمامان بابا دوری کردم ، ولی نمیدونستم به خودم بد کردم نمیدونستم خواهرم اینقدر بی انصاف میشه در مورد قضاوت کردن بقیه همون خواهری که تکیه گاهم میخوندمش

رو به من کرد اشکش رو پاک کرد وگفت:

-بسه امشب خیلی حرف زدما

یکدفعه سگی دوید سمت ارش ارش نشست رو زمین وسرش رو گرفت وتکون تکونش داد وگفت:

-انجلا چطوری؟؟؟

سگ بزرگ وپشمالویی بود قهوه ایی بود و سفید سگ به ارش نگاه میکرد وگفت:

-چند روزی بود ندیده بودمتا بزرگ شدی دختر

وایستاد وگفت:

-پنج سال هست دارمش ، دوست خوبیه

وخندید انجلا رفت سمت در وپارس کرد خانم خدمتکار در رو باز کرد ورفت انجلا بیرون خندید وگفت:

-مامانم از سگ متنفره یه ادم معتقده البته من هم همینجورم ولی به حد اون نه واسه همین دوس نداره انجلا بیاد داخل عمارت واسش داخل باغ پشتی یه خونه درست کردیم میره اونجا کلا ازاده توی خونه وبه کسی کاری نداره

-ارمیا از سگ وگربه خیلی میترسه

-اهان ، با انجلا اشنا بشه نمیترسه

لبخند زدم ارش گفت:

Created in Master PDF Editor - Demo Version

Created in Master PDF Editor - Demo Version

فیلتر قرمز

-بیا اتاق کنار من رو بگیر به هم دسترسی داشته باشیم

-باشه

-راسی یادم رفت اسم بابا رو بگم بابا احمد تاجره ، یه تاجر که شرکت واردات صادرات داره بیشتر اوقات با خارج کار میکنه واردات صادرات ماشین و لوازم خانگی داره

-شغل خوبیه

-اره خوبه

-تو چرا شرکتش نمیری؟؟

-راستش با من نمیسازه بهم میگه جوونی بی تجربه ایی خامی ، شرکت هامو نابود میکنی هر موقع تجربه کسب کردی بیا

-خوبه ، پس دستی دستی نمیخواد همه چی رو به باد بدی

خندید وگفت:

-حق با توئه

-بریم بخوابیم ساعت از دوازده هم گذشته

رفتیم طبقه بالا ویکی از اتاق ها رو به من داد دکور قشنگی داشت مثل اتاقم خونه پدریم که همه چی اوکی بود تجملات ، همه چیز بهترین شکلش بود خوابیدم رو تخت همون موقع موبایلم زنگ خورد شماره ناشناس بود وصل کردم سارا خانم بود

-سلام اقا عمران

-سلام سارا خانم

-ببخشید بد موقع مزاحم شدم

-بفرمایید؟؟؟

Created in Master PDF Editor - Demo Version

Created in Master PDF Editor - Demo Version

فیلتر قرمز

-راستش میخواستم باهاتون صحبت کنم

-در چه مورد؟؟؟

-خواستگاری که اینهمه حاشیه داشتو شما مراسم من رو به هم زدید تا من بهش برسمو اخرش نگفتید کی هست؟

-به وقتش میفهمید

-وقتش کی هست؟؟؟

-خودم هم نمیدونم ، من خسته ام

-شب خوش

-شب خوش

قطع کردم به اتفاقای امروز فکر کردم خیلی پیچیده بود خیلی عجیب بود واسم اونهمه اتفاق عجیب تو یک روز بیافته بیخیال پلکام سنگین شد

وقتی بیدار شدم ساعت هفت صبح جمعه بود امروز تا ساعت هفت عصر ارمیا پیش من بود رفتم از اتاق بیرون همون موقع در اتاق ارش هم باز شد لبخندی زد ست ورزشی پوشیده بود

-سلام صبح بخیر

-سلام صبح تو هم بخیر

-دیشب راحت بودی؟؟؟

-همه چیز خوب بود خیلی ممنونم ، چرا راحت نباشم؟؟؟

-نمیدونم

-میری ورزش؟؟

-اوهوم میایی؟؟؟

Created in Master PDF Editor - Demo Version

Created in Master PDF Editor - Demo Version

فیلتر قرمز
ویکدفعه دقیق شد وگفت :

-پسر هنوز لباس های دیشبت رو در نیاوردی

سرفه کردم وگفتم:

-یادم رفت

فکر کنم سرما خورده بود ته گلوم میسوخت حولم داد تو اتاقم وگفت:

-این اتاق با توجه به سلیغه من لباس داره داخل کمد هاش زود باش عوض کن ببینم

سرفه کردم غرید وگفت:

-اول برو حموم ، اخه چرا دیشب لباس هاتو عوض نکردی ، فکر کنم سرما خوردی

وحولم داد سمت سرویس بهداشتی اتاق رفتم زیر دوش اب گرم وبعد از دوش مفصلی که گرفتم رفتم بیرون ارش نبود لباس هامو پوشیدم از چمدونم سشوارم رو در اوردم با اینکه اونجا به حد کافی وسیله بود واسه یه زندگی راحت ولی باید وسیله های خودم رو استفاده میکردم ست ورزشیم رو تنم کردم همراه با یک گرمکن ورفتم پایین ارش نشسته بود رو مبل های سلتنطی سالن نشینمن من رو دید ایستاد وگفت:

-بریم

-بریم

راه افتادیم پیاده هوا مه داشت بعد از یک روز بارونی خیلی هوای تمیزی بود شروع کردیم به دویدن رسیدیم به پارک گلستان خیلی دویده بودیم نزدیکای زعفرانیه بودیم ارش خندید وگفت:

-چقدر دویدیم که به اینجا رسیدیم حالا چجور برگردیم؟؟؟

-فکر کنم باید تاکسی بگیریم

وخندیدم ارش غرید وگفت:

-تنبل بیا مسابقه بدیم

Created in Master PDF Editor - Demo Version

Created in Master PDF Editor - Demo Version

فیلتر قرمز

-تو که میبازی با اون شکمت

-اره تو بمیری

وشروع کرد به دویدن من هم دویدم نباید کم میاوردم توی راه کمی از بطری ابم رو خوردم خیلی راه مونده بود عضلاتم گرفته بودن ولی به سختی اخرش رسیدیم به عمارت ارش به هن هن افتاده بود خندیدم هیکل خوبی داشت ولی خیلی شکمو بود با این حال شکم نداشت میخواستی حرصشو در بیاری بهش میکفتی شکمت زده بیرون امپرش میچسبید زنگ در رو زدیم وحنانه خانم در رو باز کرد ساعت هشت ونیم بود عمو احمد اومد وروبرومون ایستاد وگفت:

-این رنگ ورو چیه؟؟؟ارش تو ادم نمیشی؟؟؟نمیخوایی بزرگ بشی؟؟؟

ارش متعجب گفت:

-مگه چیکار کردیم؟؟؟

-چیکار نکردید اخه ببین چی به سرش اوردیا ، لباس هاتون رو عوض کنید وبیایید صبحانه

خندیدم وگفتم:

-چشم

رفتیم سمت پله ها رو به ارش گفتم:

-بابات نوستالژیه ها

-بابای تو چجور ادمیه؟؟؟

اخمام توی هم رفت

-یه نامردِ خشکِ خشن ، یه خیانت کار

ارش ناراحت گفت:

-اینجور نگو ، شاید مجبور بوده

Created in Master PDF Editor - Demo Version

Created in Master PDF Editor - Demo Version

-مجبور بوده خیانت کنه به همسرش و مادرم رو هم مجبور به خیانت کنه؟؟؟

-چرا یه طرفه قاضی میری وقتی قضیه رو نمیدونی

-بیخیال ارش

ورفتم سمت اتاقم لباس هامو عوض کردم ورفتم پایین خانم مهربونی پشت میز نشسته بود ایستاد وگفت:

-عمران درسته؟؟؟

لبخندی زدم وگفتم:

-بله خاله جون

-بشین پسرم

عمو احمد هم رو صندلی سر میزی نشسته بود میز مفصلی چیده بودن حنانه خانم اومد واسم صبحانه بذاره که خاله ایستاد وگفت:

-واسه مهمون هامون خودم صبحونه میکشم

وبا لبخند واسم از هر لقمه اماده ایی دوتا گذاشت وگفت :

-باید بخوری همه اشو پسرم

-چشم خاله جون دستتون درد نکنه نیاز به زحمت نبود اخه

-زحمت نیست پسرم

ارمیا هم دخل نوتلایی که سر میز بود رو اورده بود بهش اخم کردم وگفت:

-ارمیا جان بابا نوتلا زیاد نخور واسه ات خوب نیست

عمو احمد لبخندی زد وگفت:

-بچه امو چیکارش داری؟؟بخور بابا

Created in Master PDF Editor - Demo Version

Created in Master PDF Editor - Demo Version

فیلتر قرمز

ارمیا لبخند پررنگی زد وبعد از تموم شدن صبحانه اش دوید سمت پله ها فکر کنم رفت خونه رو به هم بزنه ایستادم ولبخند مزحکی زدم وگفتم:

-الان همه جا رو به هم میریزه

عمو خندید وگفت:

-بذار به هم بریزه بیست ساله عقده اینکه بچه خونمون رو به هم بریزه رو دلمون مونده

لبخندی زدمو گفتم:

-نفرمایید عمو جون ارمیا به هم نمیریزه ویرون میکنه

ایستاد ودستم رو گرفت وگفت:

-بیا بریم صحبت کنیم

خاله وارش وعمو ومن رفتیم سمت سالن نشینمن ونشستیم رو کاناپه هایی که اونجا بود جلوی ال ای دی ۶۲ اینچشون عمو گفت:

-ارمیا صبح بهم یه چیزایی گفت یعنی من ازش پرسیدم

-چی؟؟؟

-ارام مادرش ، چرا میخوایین از هم جدا بشین؟؟؟

سرم رو زیر انداختم کاش ارمیا چیزی نمیگفت خاله دخالت کرد وگفت:

-پسر ما هم مثل خانواده ات میمونیم بهمون اعتماد کن

اروم گفتم:

-از کجا بگم؟؟؟

عمو اروم گفت:

Created in Master PDF Editor - Demo Version

Created in Master PDF Editor - Demo Version

فیلتر قرمز

-هرجایی که دوسداری ، البته اگه دوسداری بگی بگو اجباری نیست

-راستش عاشق ارام بودم زندگیم بود ، همه امیدم وقتی باهاش ازدواج کردم هرروز فرق میکرد بدتر از قبلش شده بود ومن هم کارهام تو شرکت سنگین تر میشد وزیاد نمیتونستم واسش وقت بگذارم بچه دار شد توهین های حقیقت انگیزش بیشتر شد بیشتر وبیشتر نمیتونستم تحملش کنم شب ها دیر وقت میرفتم خونه کم کم متوجه شخصی شدم بینمون به هم ریختگی ایجاد کرد وارام رو با پسری که الان وکیلشه اشنا شد کم کم بدتر شد اوضاع یک روز از حدش گذشت وواقعیتی که نمیدونستم رو توی سرم زد ومن هم دست روش بلند کردم کاری که نباید میکردم رفت ، رفت کنار تکیه گاه جدیدش باهاش زندگی ساخت ودرخواست طلاق داد جدا شدیم وارمیا بین کشمکش های ما له شد افسرده شد تنها شد وتنهایی کشید تنهایی هاش از سمت من بیشتر بود خیلی بیشتر بعضی اوقات شش ماه من رو نمیدید میرفتم واسه اخذ قرار داد به کشورای دیگه ونمی اومدم شش ماه زندگیم رفت روی هوا

خاله سرش رو زیر انداخت وگفت:

-بمیرم

عمو احمد اروم گفت:

-اون واقعیت چی بود؟؟

سعی کردم صدام نلرزه سعی کردم اروم باشمو خونسرد با ارامش گفتم:

-خیانت مادر وپدرم به همسر های صابقشون

خاله هینی کرد عمو احمد بهم نگاه کرد اروم گفتم:

-خیانتی که نمیدونستم وبه تازگی متوجهش شدم ، خیانتی که سه خانواده رو نابود کرد وچیزی این وسط نموند

ایستادم وزدم از عمارت بیرون خیلی عصبی بودم اومدم در حیاط رو باز کنم وبرم یکدفعه ارتین جلو روم ایستاده بود متعجب نگاهش کردم چندبار پلک زدم اروم گفتم:

-سلام

-سلام خوبی؟؟؟

Created in Master PDF Editor - Demo Version

Created in Master PDF Editor - Demo Version

-خوبم تو خوبی؟؟؟

-راستش ، دیشب ، دیشب ناراحت شدم

-بابت؟؟؟

-هیچی بیخیال

خواست بره داخل بازوش رو گرفتم وگفتم:

-ارتین بگو؟

-بابت اینکه خاله اونجور باهات حرف زد

-چرا؟؟؟

-خودمم نمیدونم

رفتم وروبروش ایستادم وگفتم:

-چرا میدونی ارتین

-نمیدونم که میدونم یا نه

-چون برادرمی ، برادرتم

ارتین دستش رو کشید وگفت:

-بیخیال

صدای ارش توجهمون رو جلب کرد متعجب گفت:

-عه ارتین؟؟؟تو کی اومدی؟؟؟چجور اینجا رو پیدا کردی؟؟؟

-زیاد سخت نبود

ویدا خانم از ماشین اومد پایین وداخل عمارت اومد وگفت:

Created in Master PDF Editor - Demo Version

Created in Master PDF Editor - Demo Version

فیلتر قرمز

-اقا ارتین بهتره ماشین رو بیارید داخل

ارتین رفت وماشین رو اورد داخل همراهشون رفتم داخل نشستم نگاه های ویدا خانم رو ارتین خیلی عمیق بود اینجا چه خبره؟؟؟لبخندی تو دلم زدم ویدا خانم عاشق ارتین شده؟؟؟؟

خاله مینا مادر ارش متعجب گفت:

-ارش پسرم ایشون؟؟

ارش لبخندی زد وگفت:

-برادر عمران ، همونی که عمران راجع بهش یکم گفت یکم پیش

خاله یه تای ابروش پرید بالا ولبخندی زد وگفت:

-عمران پسرم رابطه ات با داداشت خداروشکر خوبه دیگه؟؟؟

نمیدونستم چی بگم ارتین گفت:

-خوبه ، خوبه

وبه من نگاه کرد وپلکی زد پلکی زدم ونفسم رو بیرون دادم عمو احمد یکم با لکنت زبون حرفش رو مزه کرد وگفت:

-چیزه عمران نمیخوام ناراحتت کنم پسرم ولی یه سوالی دارم؟؟؟

-بفرمایید؟؟

ارتین:

ده ساعت قبل

وقتی ارتین رفته بود حس کردم خیلی بد شد که رفت تا صبح خوابم نمیبرد یعنی با اون بچه کجا رفته؟؟؟

چقدر پسرش با مزه بود یعنی من عموی اون کوچولو هستم؟؟؟

Created in Master PDF Editor - Demo Version

Created in Master PDF Editor - Demo Version

فیلتر قرمز

رفتم سمت اتاق مشترک آرما وفائزه خانم دو تقه به در زدم کمی گذشت صدای آرما اومد

-بله؟؟؟

-آرما من هستم ، میشه ، میشه وقتتو بگیرم؟

یکم گذشت در باز شد وآرما با صندلی چرخدارش بیرون اومد وگفت:

-جانم داداش مشکلی پیش اومده؟؟؟

-راستش ، عمران

لبخندی زد وچشماش برق زد وگفت:

-نگرانش شدی؟؟؟

سرم رو زیر انداختم شماره ارش رو گرفت بعد از دوبوق وصل شد زد رو اسپیکر

-سلام ارش خوبی دایی جون؟؟

-سلام آرما ، کاری داری؟؟

-چه عصبانی چه خبره دایی؟؟

-خبری نیست بگو ببینم چیه؟؟

-راستش عمران کنارته؟؟؟

-چطور؟؟؟

-یه نفر ، یه نفر اینجا سراغشو میگیره

-به اون یه نفر بگو باید از داداشت دفاع میکردی

سرم رو زیر انداختم هرچی بود هر خصومتی نمیتونستم اینو پنهون کنم یه رابطه خونی عمیق بین من وعمرانه واز همه مهم تر من حس وابستگی زیادی بهش دارم

Created in Master PDF Editor - Demo Version

Created in Master PDF Editor - Demo Version

فیلتر قرمز

تلفن رو آرما سمتم گرفت از دستش گرفتم وگفتم:

-ارش خیلی با خودم درگیرم چند ماهه بخدا نمیتونم هیچ کسیو ببخشم

-هیچ کس یعنی چی؟؟؟عمران بیچاره چه تقصیری داره؟؟؟؟هوووم؟؟؟اون ناخواسته وارد این رابطه مثلثی شده البته باید بگم مستطیل

-.....

-عمران کنار منه تو خونه مون حالشم خوبه

-ممنونم

-کاری داری؟؟؟

-نه ، ممنونم

-خدافظی

وقطع کرد به موبایل نگاه کردم به آرما دادمش ورفتم اتاقم ارش خیلی از دستم دلخور بود حقم داشت عمران همه جا این مدت حتی تو بهم نگفت ولی من خیلی بهش غریدم با اینکه کاملا معلومه یه ادم عصبیه ولی واسه من خونسرده پوووفی کردم ورفتم داخل اتاقم

بیدار شدم صبحانه رو کنار خانواده امیری خوردم ویدا میخواست از سر میز پا بشه صداش زدم:

-ویدا ، ویدا خانم

ایستاد وبرگشت سمتم وگفت:

-جان ، یعنی بله؟؟

-میشه من رو ببرید خونه پدر بزرگتون؟؟

-البته

نشستم پشت رل وراه افتادیم ساعتی حوالی ده یازده صبح بود رسیدیم رفتم پایین ویدا لبخندی زد وگفت:

Created in Master PDF Editor - Demo Version

Created in Master PDF Editor - Demo Version

فیلتر قرمز

-داداشت رو بخشیدی؟؟

پلکم رو به هم زدم وزنگ رو فشردم ویدا نشست داخل ماشین همون موقع در باز شد و عمران اومد بیرون و....

یکدفعه عمو احمد مطرح کرد

-شماها الان پسرای کدوم خانواده ها هستید؟؟؟

عمران خیلی عصبی به نظر میرسید اروم گفتم:

-من پدرم اهل ساری بوده که اومدند تهران یه تاجره که خیلی وقت پیش فوت شده وعمران هم حاصل مادر من و پدرش هست و گویا یه خانواده دیگه که من حتی نمیشناسمشون هم هستند که حامی نامزد سابق ویدا خانم میشن پسر داییشون که البته عمه اقا حامی فوت شده تا جایی که من میدونم به این صورته وآرما واسم تعریف کرده

عمو احمد اهمی کرد وگفت:

-چقدر پیچیده اس

دستامو توی هم قلاب کردم عمو احمد رو کرد به ویدا وگفت:

-خیلی وقته اینجا نیومدی مادرت میدونه؟

ویدا اروم گفت:

-نه

-بهتر

وبه مینا خانم خیره شد مثل اینکه بینشون هزارتا حرف رد وبدل شد خیلی ناراحت بود عمو احمد ویدا ایستاد وگفت:

-من باید برم

عمو احمد غرید:

-بشین

Created in Master PDF Editor - Demo Version

Created in Master PDF Editor - Demo Version

فیلتر قرمز

ویدا نشست عمو احمد بهش توپید:

-همیشه خودسر بودی ، اینبار خودسر نباش دختر سرتق

ویدا به عمو احمد خیره شد مثل بچه های لجباز وگفت:

-بابا بزرگ

-اون حامی پدر سوخته که رفت انقدر سنگشو به سینه زدی بذار ببینم اینبار با لجبازیت میخوایی باز کیو انتخاب کنی؟؟؟

-بابا بزرگ

-سیس یاد نگرفتی تو حرف زدن بزرگترت نپری؟؟؟

-بابا...

-گفتم نپر ، اینبار با شخصی که من بگم باید ازدواج کنی اون دختر گوشه گیرمم که یه سالیه ندیدمش رو مجبور میکنی بیاد اینجا

رسما چشمام گرد شد این ادم به این مهربونی انقدر جذبه واسه نوه خودش داشت؟؟؟

اروم ویدا گفت:

-چشم

عمو احمد لبخندی زد وگفت:

-افرین حالا شد

ظهر به اسرار عمو احمد اونجا موندیم واسه ناهار جوجه کباب گذاشته بود وکباب من وارش رفتیم سمت منقل بلند کنار استخر که درست کنیم و عمران هم ارمیا رو برد اتاقش که باهاش بازی کنه وقتی فهمیدم از همسرش جدا شده خیلی ناراحت شدم ولی هنوزبه عنوان برادرم قبولش نداشتم به همه میتونستم دروغ بگم ولی به خودم نه ولی پسرش رو خیلی دوس داشتم مثل چشمام بود ارش رفت داخل دستاشو بشوره وبیاد یکدفعه حضور یه نفر رو کنارم حس کردم:

Created in Master PDF Editor - Demo Version

Created in Master PDF Editor - Demo Version

فیلتر قرمز

-بخدا کار خیلی خوبی کردین اقا عمران رو قبول کردین

نگاهش کردم خندید وگفتم:

-اخه خانم کوچولو تو چی از خوب وبد میدونی؟؟؟

خندید وگفت:

-میدونم خب

یکدفعه دستم سوخت کشیدم عقب قرمز شده بود ویدا با نگرانی گفت:

-چیکار کردین با خودتون اخه؟؟؟

وسریع دوید داخل واومد یه خمیر دندون دستش بود اروم زد بهش وگفت:

-یکم بمونه خوب میشه ، خیلی مراقب باشید

-چشم

خندید وسریع رفت داخل این دخترم عجیبه ها خاطرات گذشته یادم افتاد بیخیال ارتین گذشته ها گذشته یکدفعه در حیاط باز شد یه چمدون با صدای قیژ روی زمین کشیده شد ودختر که دستش چمدون بود میدوید یکدفعه رهاش کرد وگفت:

-عمارتم سوپرایز من اومدم خونه ی من

وچرخ میخورد توی هوا اصلا هم متوجه من نبود نزدیک بود بیافته تو استخر بازوش رو از روی پالتوش گرفتم صدای نفس زدنش از ترس میومد اروم دستم رو رها کردم خیلی نزدیک بهش بودم فاصله رو سریع رعایت کردم ولبخندی زدمو گفتم:

-نجاتت دادما

عینک افتابیشو برداشت وگفت:

-تو کی هستی؟؟؟

Created in Master PDF Editor - Demo Version

Created in Master PDF Editor - Demo Version

فیلتر قرمز

لبخند عمیقی زدم وگفتم:

-ارتین هستم ارتین مهراسا

دختر خیلی زیبایی بود چندبار پلک زد وگفت:

-واو اینجا چیکار میکنی؟؟؟از دوستای بابایی؟؟؟اوووف من چرا چرت میگم بابا اخه دوست به این جیگری ، اخ یعنی چیزه خوشتیپی نداره که واااای بیخیال من ، من خیلی دارم چرت میگم

خندیدم وگفتم:

-خوشبختم وشما؟؟؟

-مارال هستم ، دختر کوچیکه این خونه

خندیدم وگفتم:

-دختر کوچیکه؟؟؟

-بله

خندیدم یکدفعه گفت:

-اون جوجه کباب هاتون که تلف شدن تفلی ها

وبهشون اشاره زد داشتن میسوختن دویدم سمتشون وزیر ورو کردمشون کامل درست شدن گذاشتمشون زیر نون وداخل سینی ودستم گرفتم ببرم داخل یکدفعه مارال دست اورد سمتش محکم زدم رو دستش

-دست نزنیا

اخم کرد وگفت:

-عجب رویی داری چرا؟؟؟

-اولا که دستاتون کثیفه دوما که...

Created in Master PDF Editor - Demo Version

Created in Master PDF Editor - Demo Version

فیلتر قرمز
نگذاشت ادامه بدم وگفت:

-تون جمع مکسر واز این حرفا نداریم تو ومن اوکی؟؟؟

-اوکی

-خب حالا دوما وسوما رو بگو

وخندید خیلی با مزه میشد وقتی میخندید

-دوما اینکه باید با بقیه غذا بخوریم سوما ، سوما نداره

-اره رفته خونشون

-کی؟؟؟

-سوما دیگه ، چقدر تو خنگی ها

قهقه ایی زدم ودر عمارت رو مارال خانم باز کرد رفتیم داخل یکدفعه جمعی که سر میز منتظر بودند به سمت ما برگشتند همه تعجب کرده بودند ویدا ایستاد وجیغ کشید:

-خاله مارال

هردوشون سمت هم دویدن وهم رو ب-غ-ل کردند

مثل اینکه شادیشون تکمیل شده بود بعد از ناهار رفتیم نشینمن ودخترا هم رفتند سمت اتاق های بالا فکر کنم ، اینجور میگم چون اصلا به نقشه این خونه اگاهی ندام

ویدا:

سه هفته میگذشت از حضور خاله مارال تو ایران مامان رفت وامدش رو با بابا بزرگ علنی کرده بود ارتین هم رفته بود کنار عمران خونه بابا بزرگ خیلی دلم واسشون تنگ شده بود ومخصوصا واسه ارتین هر موقع میدیدمش قلبم بی قرار میشد حس میکردم روی ابرام خاله هم میگفت از وقتی اومده ایران یه حسایی داره ویه اتفاقایی داره میافته

Created in Master PDF Editor - Demo Version

Created in Master PDF Editor - Demo Version

ولی خیلی تو دار بود وچیزیو لو نمیداد فهمیده بودم ارش عاشق سارا شده ولی خب خانواده سارا هم بودند ارش باید پیداشون میکرد وازشون اجازه میگرفت ویک موضوع دیگه هم بود ارش نمیدونست سارا قبلا شغلش چی بوده وممکن بود زندگیشون خراب بشه سارا خیلی نگران بود ازم کمک خواسته بود ولی به نتیجه نرسیده بودم یکبار دو هفته پیش دایی ارش از سارا خواستگاری کرد ولی جواب رد شنید به این دلیل که باید از خانواده سارا اون رو خواستگاری کنه قرار بود این هفته بریم کرج وخانواده سارا رو پیدا کنیم وازشون خواستگاری کنیم سارا خیلی اسرار داشت بقیه داستان حامی رو بدونه ولی من نگفتم رابطه ایی که تموم شده بود رو نمیشد کش داد بچه اشون الان بزرگ شده وخیلی خوشگله نمیخوام خودم رو به چیزای پوچ دلخوش کنم چند باری حامی جلومو گرفته که من زندگی خوبی ندارم ولی خب مهم چیزیه که تو قلبمه مهم یه نفر دیگه اس که وقتی ازم تعریف میکنه وبهم میگه خانم کوچولو میرم تو ابرا ....

****

من نشسته بودم تو ماشین ارتین وهیچ کسی هم همراهمون نیومده بود ارتین مدیر عامل شرکت من بود وعمران مدیر بخش صادرات بازرگانی بابا بزرگ باید امروز میگفتم به ارتین خیلی خجالت میکشیدم ولی باید میدونست

-راستش اقا ارتین امروز ازتون خواستم بریم بیرون تا یه موضوعی رو بهتون بگم

ارتین لبخندی زد وگفت:

-میشنوم خانم کوچولو

-بریم کافی شاپ بعدا میگم

-باشه

رفتیم سمت کافی شاپ به سارا هم موضوع رو گفته بودم اون هم خیلی نگران بود ولی از طرفی رفتار خوب ارتین رو با من دیده بود وبهم گفت که بهش همه چیو بگم نشستیم روی صندلی ها رو کردم به ارتین ولی به چشماش نگاه نکردم با انگشتام بازی کردم وگفتم:

-اقا ارتین راستش چیزه نمیدونم از کجا شروع کنم ، من راستش یا دتونه وقتی حافظه امو از دست داده بودم چه روزای خوبی با هم داشتیم؟ راستش تو خونه اتون ، شما خیلی نگرانم بودید و من...

نگذاشت ادامه بدم با خونسردی گفت:

Created in Master PDF Editor - Demo Version

Created in Master PDF Editor - Demo Version

-میشه لطفا ادامه ندی ویدا خانم؟؟

سرم رو بالا اوردم وگفتم:

-شما حتی نمیدونید من چی میخوام بگم

-میدونم ویداخانم ، لطفا دیگه ادامه ندین اخه چرا به این فکر رسیدین که من وشما میتونیم باهم ، ببین من حتی نمیتونم بگم وحق کلمه رو عدا کنم من شما رو مثل خواهر کوچیکه خودم میدونم این درستش نیست

وایستاد رفتم جلوش ایستادم حس کردم قلبم خورد خورد شده ولی بازم میخواستم حرفم رو بزنم

-اخه چرا نه؟؟؟چرا نمیشه؟؟؟من شمارو دوس دارم

سرش رو کج کرد سعی کرد خونسرد باشه غرید

-نه ، نه نمیشه

-بگین چرا؟؟؟

-نمیشه لطفا

-ولی شما هیچ دلیلی ندارین شما رفتارتون با من خوب بوده همیشه چرا اینجور دارین میگین؟؟من عاشقتون شدم ، من دوباره حس عشقو چشیدم

-ویدا تو هیچیو نمیدونی پس قضاوت نکن

-چیو نمیدونم

-اخه نمیشه

-میشه بهم یه دلیل محکم بدید اونموقع بیخیال عشقتون میشم اونموقع قبول میکنم ما واسه هم ساخته نشدیم

واشکم چکید همون موقع موبایلش زنگ خورد ومعذرت خواهی کرد ومن رو اونجا تنها گذاشت ورفت برف میبارید خیلی دلم گرفته بود ولی حتما موقع خوبی بیان نکردم ، باید وقتش باشه جاش باشه همه چیز خوب باشه ، من

Created in Master PDF Editor - Demo Version

Created in Master PDF Editor - Demo Version

فیلتر قرمز

بیخیال نمیشم نمیشم با گریه سمت خونه راه افتادم ولی اصلا حس خونه رفتن رو نداشتم زنگزدم سارا شرکت من جدیدا به عنوان دستیار مدیر عامل استخدام شده بود

-جانم ویدا گفتی همه چیو؟؟؟

-.....

-به سلامتی کی عقده؟؟؟

با بغض گفتم:

-کدوم عقد ، ردم کرد

دادزد:

-چی؟؟؟مگه اصلا از تو خوشگلترم هست؟؟؟

-سارا داغونم

-کجایی تو؟؟؟

-کنار در ورودی شرکت

-من یه کار کوچیک دارم بعدش میام

به دیوار در پارکینگ تکیه داده بودم یکدفعه ماشینی کنار پام ترمز زد گریه میکردم چشمام خوب نمیدید از طرفی هم هوا خیلی سرد بود وبرف میومد رفتم اونطرف تر اومد جلوتر و چندباری چراغ زد رفتم کنار پیاده رو اومد جلوترمیخواستم دیگه فوحشش بدم عوضی رو شیشه رو داد پایین چشمم رو بستم ودادزدم:

-مردک پوفیوث مگه خودت خواهر مادر نداری ، کوری نمیبینی نمیخوام بیام بالا؟؟؟

چشمامو باز کردم دیدم داره میخنده یکدفعه فهمیدم اقا عمرانه اشکم رو سریع پاک کردم وگفتم:

-عه اقا عمران؟؟؟

-دیگه چه فوحشایی بلدی؟؟؟

Created in Master PDF Editor - Demo Version

Created in Master PDF Editor - Demo Version

فیلتر قرمز

-ای بابا حالا به دل نگیرین

-میخوایین به دل نگیرم بیایین بالا برسونمتون

-هرگز

یه تای ابروش پرید بالا وگفت :

-چرا؟؟؟

یاد حرف ارتین افتادم "ویدا تو مثل خواهر کوچیکه منی"

اشکام شروع کرد به ریختن یعنی من خواهرشم؟؟؟صورتم خیس اشک شده بود زیر لب غریدم:

-غلط کردی که خواهرتم

اقا عمران اومد پایین وگفت:

-چیشده ویدا خانم؟؟؟کسی بهتون چیزی گفته؟؟؟

نگاهش کردم بغضم گلوم رو گرفته بود حتی نمیتونستم حرف بزنم دلم میخواست عقده هامو سر چیزی خالی کنم

-ویدا خانم خوبید؟؟؟

-خوبم

-چیشده؟؟؟

-چیزی نیست

وراه مخالف رو گرفتم اول تند راه رفتم وبعدش دویدم میدویدم وبلند گریه میکردم دلم از همه چیز گرفته بود چندباری زمین خوردم یکدفعه پام لیز خورد ومحکم افتادم زمین اقا عمران کنارم نشست رو زمین وگفت:

-خوبی چیزیت شده؟؟؟

من فقط گریه میکردم

Created in Master PDF Editor - Demo Version

Created in Master PDF Editor - Demo Version

فیلتر قرمز

-ویدا خانم با شما هستمااا؟؟

-دارم میسوزم

-چرا؟؟؟کسی چیزیش شده؟؟

سرم رو به نشونه منفی چپ وراست کردم

ایستاد وگفت:

-اگه میخوایی دستت رو بده من وپاشو

دستمو رو زمین گذاشتم درد بدی پیچید تو ساق پام ولی ایستادم همه نگاهمون میکردن اروم گفت:

-میتونی راه بیایی؟؟؟

-نمیدونم

-منتظر بایست همینجا الان ماشینو میارم ، جایی بری من میدونم وتو ها

-باشه

ایستادم اشکام بند نمی اومد تک تک کلمه هاش تو سرم زده میشد ماشینی روبروم ایستاد از اقا عمران بود رفتم بالا بخاری رو تا ته زیاد کرد وگفت:

-الان گرم میشی

-ممنون

اروم اشکام میریخت اروم گفت:

-نمیخوایی چیزی بگی؟؟؟

سرم رو به نشونه نه چپ وراست کردم

-حداقل بگو کسی بهت دست درازی کرده چیزی شده؟؟؟

Created in Master PDF Editor - Demo Version

Created in Master PDF Editor - Demo Version

فیلتر قرمز

-به قلبم دست درازی شده

زد رو ترمز کنار خیابون وگفت:

-چی؟؟؟

-قلبمو یکی گرفت وبرد دیگه ندارم ، دارم میمیرم ، میشه راه بیافتید؟

راه افتاد دلم خیلی شکسته بود اروم اشک میریختم

صدای خواننده هم دلشکسته ترم میکرد

"امشب میخوایی بری بدون من

خیسه چشای نیمه جون من

حرفام نمیشه باروت چیکار کنم خدایا؟

راحت داری میری که بشکنم

عشقم بذار نگات کنم یکم شاید باهم بمونه دستای ما

به جون تو دیگه نفس نمونده واسه ی من

نرو تو هم دیگه دلم رو نشکن

دلم جلو چشات داره میمیره

نگام نکن بذار دلم بمونه روی پاهاش

فقط یه ذره اخه مهربون باش

خدا ببین چجوری داره میره

اره تو راست میگی که بد شدم

اروم میگی که جون به لب شدم

Created in Master PDF Editor - Demo Version

Created in Master PDF Editor - Demo Version

فیلتر قرمز

امشب بمون اگه بری چیزی درست نمیشه

ساده نمیشه بی خبر بری

عشقم بگو نمیشه بگذری از من بگو کنارمی همیشه

تروخدا ببین چه حالیم نگو که میری

دلم میخواد که دستمو بگیری

نرو بدون تو شکنجه میشم

پیشم بمون دیگه چیزی نمیگم اخریشه

کسی واسم شبیه تو نمیشه

بمون الهی من واست بمیرم"

به بیرون خیره شده بودم پشت ترافیک برفی تهران دلم از همیشه بیشتر میگرفت وقتی ته دلم از نداشته هام خالی میشد

صدای اقا عمران اومد:

-درستش نیست

از بین حاله اشکام نگاهش کردم اروم گفت:

-درستش نیست بذاری هرکسی که از راه میرسه بیاد تو قلبت واینجور خوردت کنه ، تو چرا یکم محکم نیستی دختر؟؟؟چرا انقدر احساساتی زندگی میکنی؟؟؟مگه کم از این احساساتت ضربه خوردی؟؟؟راستش وقتی فهمیدم شکست عشقی خوردی تو عشق حامی گفتم به این سادگیا عاشق نمیشی

دادزدم:

-من ساده عاشق نشدم

Created in Master PDF Editor - Demo Version

Created in Master PDF Editor - Demo Version

فیلتر قرمز

-شدی ویدا ، البته یه عذر خواهی کنم که جمع نمیبندم اسمت رو ناراحت نشیا من میخوام دوستانه نصیحتت کنم ببین این عشقی که چند ساله داری میری پیش تا بدستش بیاری به جان خودت همه اش کشکه ، عشق رو نمیشه به زور ساخت ویدا ، یادبگیر عشق زورکی نمیشه عشق اجباری نمیشه عشق از سر تنهایی نمیشه عشق باید دلداده ات کنه باز هم من میگم به درد نخوره واقعا ببین حال منو ببین کجام ببین چیشد دنیام الان سزاوار این شدم که از عشق ، پسری که مادر بالا سرش نیست رو بزرگ کنم ، توهم میخوایی مثل من بشی؟؟؟میخوایی ارتین بره وترکت کنه با یه بچه؟؟؟

-شما میدونید من....؟؟؟

چی؟؟؟اقا عمران چجور میدونست؟؟؟مگه میشه؟؟؟؟

-ویدا من از همون روزی که ارتین برگشت ایران فهمیدم تو خودت نیستی ، ولی ارتین رویا سازت نیست ویدا چیزی که میخوایی فکر نکنم از تهش در بیاد

دادزدم:

-بسه اون ادم خوبیه ارزو هر دختریه چجور میتونه رویا ساز من نباشه؟؟؟

-ویدا تو یه روانشناسی ولی نمیدونم چرا همیشه خودتو به دیوونگی میزنی

دادزدم:

-لطفا منو برسونید خونه

حرفی بینمون رد وبدل نشد حالا میفهمم که واقعا به گفته های مامان باید گوش داد اقا عمران واقعا ادم حال به هم زن ووقیحیه یه پسر که شبیه پدرشه به قول مامان گرگ زاده عاقبت گرگه وقتی رسیدیم در خونه سیع رفتم پایین ورفتم داخل خونه اصلا نمیخواستم دیگه تحملش کنم دویدم سمت اتاقم وخودم رو پرت کردم رو تختم واز ته دل زار زدم من اینبار ارتین رو از دست نمیدم به هر قیمتی شده ارتین واسه من میشه به هر قیمتی نمیخوام دوباره درد عشق بکشم

****

دوروز گذشته بود

Created in Master PDF Editor - Demo Version

Created in Master PDF Editor - Demo Version

فیلتر قرمز

صدای زنگ تلفن من رو از خواب بیدار کرد وقتشه دیگه تنبلی بسه وقتشه که خودمو نشون بدم

راه افتادم رسیدم تا به حالا شاید پنج بار اومده باشم اینجا نه کسی منو میشناسه ونه من کسیو میشناسم رفتم طبقه ۱۷ خودشه رفتم داخل سالن داخلی چند نفری اونجا در حال برنامه ریزی وطراحی بودند من رو که دیدند تعجب کردند رفتم سمت میز منشی :

-سلام صبح بخیر

-سلام بفرمایید خانم؟؟؟

-اتاق مدیر عامل کدومه؟؟؟

-وقت قبلی دارید؟؟؟

-گفتم اتاق مدیر عامل کدومه؟؟؟

-خانم گفتم چیه؟؟؟میگم وقت قبلی داری؟؟؟

-نخیر

-پس قبلش باید زنگ بزنی هماهنگ کنی

دادزدم:

-چی میگی تو؟؟؟یه نفر اینجا نیست اتاق مدیر عامل رو نشونم بده؟؟

ایستاد وگفت:

-خانم ادبت رو رعایت کن مدیر عامل الان جلسه دارن با طراح ها

غریدم:

-بامن

یکدفعه در یکی از اتاق ها باز شد وارش وارتین اومدند بیرون ارش اومد سمتم

Created in Master PDF Editor - Demo Version

Created in Master PDF Editor - Demo Version

فیلتر قرمز

-ویدا تو اینجا چیکار میکنی؟؟؟؟

لبخندی زدمو گفتم:

-نیام؟؟؟

-چرا ، چرا کار خوبی کردی؟؟؟

-میشه واسم یه اتاق اماده کنید؟؟؟

ارش متعجب پرسید:

-اونوقت چرا؟؟؟

-شاید دلم خواست بیام شرکتم حق ندارم؟؟؟

ارش متعجب با لکنت گفت:

-چرا ، چرا

ارتین لبخندی زد وگفت:

-خانم احمدی واسشون یه اتاق اماده کنید ایشون سهام دار این شرکت هستند

منشی با تعجب رفت سمت یکی از اتاق ها من ارتین رو عاشق خودم میکنم به هر قیمتی که شده باشه رفتم سمت اتاقی که بهم نشون داده شد حوصله ام رفته بود الکی رو کاغذ های دورم رو خط خطی میکردم ونت ولگردی میکردم من حتی نمیدونستم این شرکت چه کاری انجام میده کمی گذشت به ساعت نگاه کردم عه چه زود ساعت ۵ عصر شده بود من حتی واسه ناهار هم بیرون نرفته بودم وبا بیسکوئیت هایی که تو کمدم بود خودم رو سرگرم کرده بودم بیخیال خوبی این اتاق اینه که دور تا دورش از شیشه اس ومیشه بیرون رو دید به قول ارش اکواریومه نگاه کردم به کسایی که اتاق ارتین میرفتند تاحالا که مورد مشکوکی ندیده بودم یه ادم اخمو کشیدم رو یکی از کاغذ ها چقدر شبیه اقا عمران بود چماله اش کردم وانداختمش سطل زباله اذان شد همه رفته بودند خونه هاشون هنوز ارتین از اتاقش بیرون نیومده بود یعنی چیکار میکنه؟؟؟ارش هم که ساعت دو ظهر رفت خونه قرار بود واسه پیدا کردن مادر پدر سارا اقدام کنه نمیدونم چرا هنوز اقدام نکرده وسارا رو خواستگاری کنه در اتاقم باز شد سارا اومد داخل از تصمیماتم میدونست لبخندی زد وگفت:

Created in Master PDF Editor - Demo Version

Created in Master PDF Editor - Demo Version

فیلتر قرمز

-موفق باشی

چشمکی بهش زدم رفت بیرون ورفت از شرکت بیرون اخرین نفر سارا بود رفتم سمت در اتاق ارتین که نیمه باز بود صدای خنده اش شرکتو گرفته بود

-چشم؟؟؟

-.....

-باشه بابا الان میام

-.....

-ای بابا ببین چی میگی ها

-.....

-خیلی خوب

-.....

-پررو نشو عزیزم

-.....

-چشم خانومم

-.....

-بیخیال

وقهقه بلندی زد

-ببین میتونی خنده امو زهر کنی اخم نکن خوشگلم

-.....

Created in Master PDF Editor - Demo Version

Created in Master PDF Editor - Demo Version

فیلتر قرمز

-ای جانم ارتین قربونت بره

-.....

-باشه قطع کن کارام مونده میام

-.....

-چشم

-.....

-خدافظی تمام زندگیم

-.....

قطع کرد بدون اینکه من رو ببینه

دست رو دهنم گذاشتم ارتین کسی تو زندگیشه رفتم پشت دیوار پنهون شدم ارتین سند ها رو جمع وجور کرد ورفت بیرون اشکام میریختن رفتم سمت اسانسور یعنی واقعا کسی تو زندگی ارتینه؟؟؟ با ماشین تعقیبش کردم بدون اینکه متوجه بشه ، رفت سمت گل فروشی نزدیک پارک وی وبعد از اون رفت سمت الهیه بارون میزد واشکای من میریخت قربون صدقه هایی که میرفت خوشحالیش چقدر عمیق بود با ذوق رفته بود سمت گل فروشی وگل انتخاب میکرد پلیر رو روشن کردم

"تو این شهر به هرکی شبیه توئه

بهش بی اراده نگاه میکنم

میدونم که نزدیک من نیستی

میدونم دارم اشتباه میکنم

تو نیستیو ومن مثل دیوونه ها

دارم زیر بارون قدم میزنم

Created in Master PDF Editor - Demo Version

Created in Master PDF Editor - Demo Version

فیلتر قرمز
تورو اونقدر از خدا خواستم

زمین وزمان رو بهم میزنم

مثل یه دیوونه ام دلتنگ وبارونی

اشکام سر میره تو هر خیابونی

قلبم ترک خورده حال بدی دارم

هیچ وقت نفهمیدی چقدر دوست دارم

مثل یه دیوونه ام دلتنگ وبارونی

اشکام سر میره تو هر خیابونی

قلبم ترک خورده حال بدی دارم

هیچ وقت نفهمیدی من دوست دارم

هر بار باریدم هم بغض بارونو

دستاتو کم دارم تو این خیابونو

هر گوشه ی این شهر تو هر پیاده رو

هربار حس کردم این جای خالی رو

مثل یه دیوونه ام دلتنگ وبارونی

اشکام سر میره تو هر خیابونی

قلبم ترک خورده حال بدی دارم

هیچ وقت نفهمیدی چقدر دوست دارم

مثل یه دیوونه ام دلتنگ وبارونی

Created in Master PDF Editor - Demo Version

Created in Master PDF Editor - Demo Version

فیلتر قرمز
اشکام سر میره تو هر خیابونی

قلبم ترک خورده حال بدی دارم

هیچ وقت نفهمیدی من دوست دارم

رضا صادقی – من دوست دارم "

بارون به شیشه ها میزد ومن گریه میکردم یعنی اون گل ها رو واسه کی گرفته؟؟؟؟رفتم سمت بام تهران خسته بودم خسته تر از همیشه ماشین رو پارک کرده بودم وتوی بارون داخل ماشین با یه اهنگ غمگین به تهران نگاه میکردم از اینهمه جمعیت زیر سقف این اسمون من فقط یکیو میخواستم ولی اونم سهم من نشد باشه من ادم احساساتی ام باشه دوباره عاشق شدم که نباید میشدم ولی چرا؟؟؟؟

نیم ساعتی گذشته بود اشکمو پاک کردم سرم درد میکرد راه افتادم سمت خونه حتمی من اشتباه شنیدم اخه غیر ممکنه که ارتین عاشق کسی شده باشه اون حق نداره عاشق غیر از من بشه رفتم سمت خونه تو پارکینگ خونه نرفتم ماشینو همونجا وسط حیاط گذاشتم ورفتم داخل چشمام داشت میزد بیرون خیلی داغون بودم شونه هام خم شده بود حتما الان همه خواب هستند راحت میرم اتاقم واستراحت میکنم در رو اروم با کلید باز کردم ورفتم داخل وقتی برگشتم چشمم خورد به سالن نشینمن اینجا چه خبره؟؟؟مامان متعجب ایستاد وگفت:

-ویدا خودتی؟؟؟

سرم رو زیر انداختم نگران اومد جلو همه ایستادند اروم گفت:

-خوبی عزیز مامان؟؟؟

اینجا چه خبره؟؟؟بابا بزرگ وبقیه اینجا چیکار دارن؟؟؟اصلا حوصله هیچکسیو نداشتم چشمای خسته ام از بین حاله اشک بینشون چرخ میخورد روی یک نفر موند که گنگ ومبهوتانه نگاهم میکرد بیخیال ویدا قوی باش میخوایی ارتین هم مثل حامی از عذاب وجدانش بیاد خواستگاریت بیخیال دختر تو تنهایی هم میتونی تنهایی زندگی کنی مامان دو طرف بازوم رو گرفت وگفت:

-ببینمت ویدا؟؟؟گریه کردی؟؟

اروم با صدای خش دار گفتم:

Created in Master PDF Editor - Demo Version

Created in Master PDF Editor - Demo Version

فیلتر قرمز

-خوبم ، فقط خسته ام

لبخندی زد وگفت:

-دروغ به مادرت؟؟

-مامانم خوبم

-شرکت خسته ات کرده؟؟؟از فردا نرو ، ارتین که هست ارش وسارا هم هستند من که گفتم خسته ات میکنن

ارش با خنده گفت:

-ببین ابجی من خسته اش نکردم هرچی بوده تقصیر ارتینه باید گوشای ارتینو کشید

امروز اصلا چندم ماه بود؟؟چند شنبه بود؟؟/اینجا چه خبره؟؟؟هیچیو نمیدونستم

مامان خندید وقتی به قیافه عبوسم نگاه کرد اروم گفت:

-نه تو خوب نیسی ویدا

-مامان سرم درد میکنه شرمنده باید برم بخوابم

رفتم سمت راه پله واتاقم در رو بستم وپشت در رو زمین سر خوردم تو خودم جمع شدم واروم اشک ریختم بدترین درد یه دختر عشقیه که از قلب فلجش کنه نیم ساعتی گذشته بود نشسته بودم کنج دیوار وتو تاریکی اشک میریختم فردا با شرکت چیکار کنم؟؟؟من اصلا توان اداره کردن شرکتو ندارم اصلا نمیدونم چی به چیه اصلا از این چیزا سر در نمیارم عه اصلا به درک هرچی میخواد بشه بشه دو تقه به در خورد یک نفر گت:

-یا الله ، ویدا خانم منم اقا عمران

صاف ایستادم واای خودمو بزنم به خواب ، چیکار کنم؟؟؟؟

دویدم سمت تخت ولی میدونه بیدارم دارم مثل شتر اینطرف اونطرف میدوم وکلی سر وصدا ایجاد کردم به ناچار مقنعه ام رو مرتب کردمو گفتم :

-بفرمایید؟؟؟

Created in Master PDF Editor - Demo Version

Created in Master PDF Editor - Demo Version

فیلتر قرمز

-میشه بیام داخل؟؟؟

-.....

الان چی بگم؟؟؟؟

-یا الله من اومدم شرمنده

ودر باز شد وسط اتاق ایستاده بودم مطمئنم صورتم از گریه ورم کرده ودماغمو چشمام پف کردن وقرمز شدن سرم رو به اونطرف سریع چرخش دادم نمیخواستم ببینه من گریه میکنم

-چیزیه؟؟؟

واومد وبعد از اینکه در اتاقو بست روبروم ایستاد وگفت:

-گریه میکردین؟؟؟

سرش رو کمی خم کرد وگفت:

-اوووه ارزششو داره؟؟؟

لبم رو به دندون گرفتم واروم گفتم:

-میشه تنهام بمونم؟؟؟

اشکای لعنتیم ریختن چیزی نمیگفت وفقط نگاه میکرد مثل اینکه لال شده بود نشستم لب تخت شروع کرد به متر کردن زمین یکدفعه به حرف اومد:

-ارتین به دردت نمیخوره

-چرا؟؟؟

-هی میگی چرا؟؟؟؟اصلا میفهمی بهت اهمیتی نمیده؟؟؟این کار هارو کرده از اون روز تاحالا فقط واسه دلسوزی فقط واسه اینکه دلش سوخته میفهمی؟؟؟

چقدر رک حرف میزد ادامه داد:

Created in Master PDF Editor - Demo Version

Created in Master PDF Editor - Demo Version

-دلش واسه یه دختری که حافظه اشو از دست داده سوخته گناه کرده؟؟؟چرا بیخیال نمیشی؟؟؟؟چرا نمیذاری زندگی کنه؟؟

ایستادم وگفتم:

-من نمیذارم زندگی کنه؟؟؟

-اره از وقتی اومدی تو بیچاره همه اش تو فکره میدونی چقدر با ارش درد ودل میکنه ارش هم از گند کاریت خبر داره ارتین بیچاره نمیدونم دیگه چیکار کنه تا تو نظرت عوض بشه شنیدم امروز هم عصبیش کردی البته اینم بگم ما با هم رابطه خوبی نداریم دروغ چرا ارتین هنوز از من متنفره واگه تحملم میکنه بخاطر بابا بزرگته وارمیا ، ببین ارتین تو زندگیش همه چیو از دست داده نذار این بارهم از دست بده همه چیو نذار باز بشکنه

-اخه چی میگین شما؟؟؟مگه من چکار کردم؟؟؟

-کاری نکردی؟؟؟عاملش تویی

-یه سوال بپرسم؟؟؟

-اخرین سوالت باشه وبعد از اون این مسخره بازیو تموم میکنی تا به ضرر همه تموم نشه

-باشه

-قول بده

-قول چی؟؟؟

-به جز این سوال هیچی رو نپرسی

-قول

-میشنوم

-کسی تو زندگی ارتینه؟؟

-اره

Created in Master PDF Editor - Demo Version

Created in Master PDF Editor - Demo Version

فیلتر قرمز

این اره محکم وبدون مقدمه اش بدجور دلم رو سوززوند یعنی تموم امید های من در کسری از ثانیه سوخت سعی کردم گریه نکنم ولی دستام میلرزید بهم نگاه کرد جلو اومد وجلو تر وگفت:

-ویدا بس کن ، به خودت بیا تو باز بازنده شدی باز یه نفرو باختی ، چرا از زندگی انتظار فیلم هندی بودن رو داری؟

من باختم؟؟؟

یعنی اقا عمران راست میگه

راست میگه من همیشه یه بازنده ام

-حالا تو یه قول بده ویدا

-.....

تو چشماش نگاه کردم

-قول میدی؟؟؟

-چی؟؟

-قول بده که واسه همیشه ارتینو فراموش کنی

-فراموشش میکنم

-خوبه ، پایین میبنمت الان مراسم خواستگاری دوستته بیا وکنارش باش من هم بیش از این اینجا نباشم بقیه مشکوک بشن میدونی که هیچ خوش ندارم اعضای خانواده ات در موردم بد فکر کنن همینجور مردم پشت سرم صفحه میگذارن بسمه

-پایین نمیام

-باید بیایی

-نمیام

Created in Master PDF Editor - Demo Version

Created in Master PDF Editor - Demo Version

-گفتم باید ، باید با حقیقت روبرو بشی ، در ضمن این ریختی نیا که همه بفهمن وواسه داداشم دردسر درست کنی افتاد؟

ورفت بیرون یه ادم اینقدر سنگدل؟؟؟

"غبار غم گرفته شیشه ی دلم

شکستن عادت همیشه دلم"

لباس هامو انداختم روی تخت وعوض کردم با لباس های قبلم یه عالمه رنگ ولعاب برای پوشندن درد هام زدم به خودم

"دوباره از کنار گریه رد شدم

به جا تو دوباره با خودم بدم

کنارمی غمامو کم نمیکنی"

یکی یکی پله ها رو پایین رفتم هر قدم تو سرم زده میشد من بد شانس ترین ادم این دنیا بودم

"یه لحظه ام نوزاشم نمیکنی

منو به خلوت خودت نمیبری"

همه به سمتم برگشتند باز شدم همون ویدای چند سال قبل که خودشو زیر درداش پنهون میکرد

"یه عمره بی دلیل ازم تو دلخوری

یه عمره من کنار تو قدم نمیزنم

یه عمره میشکنم یه لحظه دم نمیزنم

یه عمره حسرتم یکم محبته

یه عمره دیدنت برای من یه عادته"

Created in Master PDF Editor - Demo Version

Created in Master PDF Editor - Demo Version

روبروش نشسته بود وبهش نگاه میکردم هیچی قرار نبود عوض بشه اون همون سنگدلیه که تو کافی شاپ رفت

"باید بشه دوباره عاشقم شی

باید بشه مثه گذشته ها شی

باید بتونمو دووم بیارم

دوست دارم که چاری ایی ندارم

یه روز تموم خونه غرق خنده بود

نمیشه دلخوشیم تموم شه خیلی زود

باید نگام کنی یه جور خاص

همونجوری که اونروزا دلم میخواست"

نگاه کرد اما به من نه نگاهش هرجایی بود غیر از من دلش هرجایی بود غیر از سمت من

"دلم میخواد دوباره باورم کنی

بفهمی معنی نفس کشیدنی

دلم میخواد ببینی من کنارتم

دلم میخواد بفهمی بی قرارتم"

دلم میخواست بایستم وداد بزنم تو حق نداری اینجور پسم بزنی ولی نمیشد

"یه عمره من کنار تو قدم نمیزنم

یه عمره میشکنم یه لحظه دم نمیزنم

یه عمره حسرتم یکم محبته

یه عمره دیدنت برای من یه عادته"

Created in Master PDF Editor - Demo Version

Created in Master PDF Editor - Demo Version

فیلتر قرمز

لبخندای بی معنی واسه نشون دادن اینکه من قوی هستم اینکه منم هستمو هستم

"باید بشه دوباره عاشقم شی

باید بشه مثه گذشته ها شی

باید بتونمو دووم بیارم

دوست دارم که چاری ایی ندارم"

همه چیز خوب پیشرفت وقرار شد فردا که پنج شنبه اس ویدا همراه مامان من وسارا وارش وآرما راه بیافتن واسه کرج وپیدا کردن خانواده سارا مراسم لعنتی تموم شد همه عزم رفتن کردند ارش گفت امشب میخواد اینجا بمونه وغلط کرد همه اش بخاطر سارا بود والا ارش یک ماهی هست رابطه اش واسه اقا عمران با مامان شکرابه رفتم ماشین رو از جلوی راه برداشتم وپارکینگ بردم لحظه اخر اقا عمران اخرین نفر بود نزدیکم ایستاد وگفت:

-خیلی خوب پیش رفتی ، اگه بخوای تو کارای شرکتت کمک میکنم

بهش نگاه کردم با اخم گفت:

-ولی موقتا دوسال ونیم دیگه از ایران میرم با پسرم

-ممنونم ، چرا بهم میخوایین کمک کنید؟؟

-فکر کنید ترحم ودلسوزی ، شب خوش

ورفت اخم کردم حالم از این اخلاقش بهم میخورد رفتم اتاقم ولباس هامو عوض کردم ارایشم رو پاک کردم الان دوباره شدم خودم ویدا در باز شد وارش اومد داخل اخم غلیظی رو پیشونیش بود

-تو نمیخوایی ادم بشی؟؟؟؟

-نه من فرشته ام

لبخند مزحکی زدم گونه ام اتیش گرفت ارش باز روی من دست بلند کرده بود در اتاق رو قفل کرد دادزدم:

-چه غلطی میکنی ارش؟؟؟؟؟

Created in Master PDF Editor - Demo Version

Created in Master PDF Editor - Demo Version

فیلتر قرمز

-اینکارا چیه اخه؟؟؟

-کدوم کار؟؟؟؟هوووم؟؟؟بگو بدونم

-چرا به ارتین اون حرفا رو زدی؟؟؟بخدا نمیبخشمت ویدا ، هرگز

-نبخش کی به بخشش تو نیاز داره

بغض گلومو گرفته بود

-ویدا چرا همه اش دنبال ادمای اشتباه میگردی؟؟؟

-ارتین ادم اشتباهی نیست اگه اشتباه بود بابا احمد اون رو نمیخواست به عنوان معاون مدیر قبولش کنه که بخاطرش از شرکت من استعفا بده

دادزد:

-اون وخاله مارال میخوان با هم ازدواج کنن

مبهوت چندباری پلک زدم حس کردم دنیا رو سرم سنگینه اروم گفتم:

-ارش چقدر چرت میگی

-چرت نیست به جان خودت ویدا اونا عاشق هم شدن البته ارتین به من گفت ومن خیلی دیوونه شدم اون سه روز پیش رسما از مارال خواستگاری کرد وبابا احمدم قبول کرد

چندبار پلک زدم ارتین میگفت بعد ایدا عاشق نمیشه اون نفسم رو عمیق بیرون دادم صدای جلق جلق شکستن اروم شیشه بلوری قلبم اومد ضربان قلبم بالا رفت ولی سعی کردم خونسرد باشم لب هام رو به سختی کش اوردم ولبخندی زدم همراه با لبخندم اشکام ریخت

-ارش ممنونم که گفتی ، دیگه مزاحمشون نمیشم حالا میشه تنهام بذاری؟؟؟

-ویدا

Created in Master PDF Editor - Demo Version

Created in Master PDF Editor - Demo Version

فیلتر قرمز

-میخوام تنها باشمو راجع به شرکت فکر کنم میدونی که بعد رفتن اقای مهراسا خیلی بهم میریزه باید سریع جایگزین بیارم

-خوبی؟؟؟

-خوبم دایی

ارش رفت بیرون نشستم لبه تخت ومحکم تشک رو فشار دادم واشک ریختم عصبی بودم یک ساعتی گذشته بود همونجور نشسته بودم چراغ های عمارتمون خاموش بود پالتوم رو پوشیدم ولباس هام رو ورفتم اروم بیرون از خونه وتوی کوچه شروع کردم به راه رفتن هوا سرد بود بعد از بارون شدیدی که اومده بود هوا حسابی نم داشت ویخ زده بود دستامو تو جیب پالتوم کردم

"اون وخاله مارال میخوان با هم ازدواج کنن"

هزار بار این کلمه رو مرور کردم تو مغزم رسیده بودم در خونه بابا بزرگ من اینجا چیکار میکنم؟؟؟؟جلو نرده های ریموت دارشون ایستاده بودم وبه عمارت نگاه میکردم خیلی بی رحمی بابا بزرگ اشکم ریخت اروم پاکش کردم چقدر راه اومدم من وقتی برگشتم نور بالا پرادوی دو دری که جلوم بود سه بار زده شد ماشین اقا عمران بود عه لعنتی حتما الان به ارش زنگ میزنه همه چیو میگه سریع راهمو کج کردم ودویدم نباید بفهمه من بودم نمیخوام باز ارش سرم داد بزنه میخوام خودم به حال قلب خودم بسوزم نمیخوام کسی با دخالتاش خودشو عقل کل فرض کنه جلو روم فقط میدویدم زمین خیلی لیز بود صدای دویدن شخصی پشت سرم میومد حسابی ترسیده بودم من نباید تسلیم اقا عمران بشم اون یه وحشیه سنگدله به تمام معناس حالم از دیدنش به هم میخوره از نفس افتاده بودم دیگه صدا نمی اومد سرعتم رو کم کردم واروم میدویدم وبه پشت سرم نگاه میکردم یکدفعه خوردم به یک نفر عقب عقب رفتم خیلی ترسیدم وقتی دیدم اقا عمرانه ترسم بیشتر شد غرید:

-ساعتو دیدی؟؟؟

-.....

دادزد:

-لال شدی؟؟؟

-.....

Created in Master PDF Editor - Demo Version

Created in Master PDF Editor - Demo Version

فیلتر قرمز

-باز دادزد:

-اونقدر عقلتو از دست دادی که تو این ساعت اومدی بیرون ولگردی؟؟؟

وکشیده ایی بهم زد باز دادزد:

-میدونی چقدر خانواده ات این یکی دوساعت نگرانت شدن؟؟؟

-.....

دادزد:

-اونقدر احمقی وهیچی رو درک نمیکنی که فقط مثل یه گاو سرتو میندازی پایین میایی از خونه بیرون بدون اینکه گوشی ببری؟؟؟

-.....

باز دادزد:

-با توام حرف بزن دیگه

چشماش از خشم قرمز شده بودن بغضم ترکید با گریه گفتم:

-تروخدا سرم داد نزنید

وبهش نگاه کردم نمیدونم چی دید که اروم شد اروم گفت:

-باشه

-.....

باز هم گریه میکردم وبهش نگاه میکردم دادزد:

-خیلی خب باشه گریه نکن

-.....

Created in Master PDF Editor - Demo Version

Created in Master PDF Editor - Demo Version

فیلتر قرمز

-اخه چی داری میبنی از عشق که انقدر واسه هرکی که از راه میرسه میخوایی خودتو خانواده اتون فدا کنی

-میشه بس کنید من عاشق نیستم

-بله مشخصه

دادزدم:

-چی مشخصه هاااان؟؟؟هیچیو نمیدونید لعنت به برادرتون وعشقش که من بخوام عاشقش باشم حالم از هرچی پسره به هم میخوره امثال شماها برن به درک

وسمت مخالفش رفتم از رو پالتو بازوم رو محکم گرفت وکشید دنبال خودشو غرید

-من به دروغ به ارش گفتم اومدین پیش من واسه یه سری حرفا ، الان هم هیچ جایی نمیرید خودم میرسونمتون خونه

وقتی میخواست داد بزنه من واسش میشدم تو ولی وقتی اروم میشد لفظی حرف میزد ادم عجیبی بود وحسابی وحشتناک در ماشین رو باز کرد ومن رو مجبور به نشستن داخل ماشین کرد وخودش هم نشست از سرما وترس میلرزیدم اونهم به بدترین شکل بخاری رو روشن کرد وگفت:

-سردته؟؟؟

بعد از یه ربع وقت هنوز راه نیافتاده بود میخواست حرف بزنه اما نمیتونست فقط صدای بهم خوردن دندونا من میومد رفت پایین ماشین وپالتوش رو در اورد وسوار شد سمتم خیز برداشت ترسیدم وعقب کشیدم اروم پالتو رو دورم پیچید وگفت:

-گرم میشی الان

-.....

-من واسه خودت میگم بخدا ، همه نگرانتن نذارباز بشه همون جریان قبل فرارت

-.....

-ارتین امشب قرار عقد وعروسی رو گذاشت قراره دو هفته دیگه عروسی کنن راستش ارش بهم گفت بهت گفته

Created in Master PDF Editor - Demo Version

Created in Master PDF Editor - Demo Version

-.....

-باید محکم باشی

-میرم

-کجا؟؟؟

-خارج

-هیچ جایی نمیری میمونی مراسم شرکت میکنی تو خوشیاشون شرکت میکنی قلبتم بسوزه یاد میگیری فراموشش کنی

-.....

-باشه؟

-نمیتونم

-میتونی من یادت میدم چجوری یاد بگیری ادما رو فراموش کنی ، یادت میدم سنگدل باشی ، از فردا هم من میام شرکتت میدونم اشفته ایی وچیزی از شرکتت نمیدونی

-ممنون

-چه عجب یه تشکر کردین از من

-.....

-الان رفتیم خونه به ارش بگو کنار من بودی شام نخورده بودی وبا اسرار من رفتیم رستوران وبعدش هم شبگردی واز این حرفا میدونی که ارش چجور اخلاقی داره

-هرچی باشه بهتر از شماست

-شاید

-.....

Created in Master PDF Editor - Demo Version

Created in Master PDF Editor - Demo Version

فیلتر قرمز

راه افتاد سمت خونه ی ما تو ترافیک بودیم دستش رو برد سمت پلیر

"ای داد داره میره ومیره دل از دستم

ای وای مثه کهنه شرابه ومن مستم

ای وای شروع غم وگریه وشب مسه

ای وای دیگه با من خسته نمیرقصه

مثل ابرم مثل اشوب بارونم

ببار بارون که من دیوونه ی اونم

حالا که بی بهارم گیج وداغونم

چه فرقی داره پاییز وزمستونم

مثل ابرم مثل اشوب بارونم

ببار بارون که من دیوونه ی اونم

حالا که بی بهارم گیج وداغونم

چه فرقی داره پاییز وزمستونم

ای داد به جنون رسیده عاشق لیلا

ای داد داره جون میده میمیره واویلا

ای عشق تو خودت شدی باعث هر مستی

ای عشق من همونیم که بهش دل بستی

مثل ابرم مثل اشوب بارونم

ببار بارون که من دیوونه ی اونم

Created in Master PDF Editor - Demo Version

Created in Master PDF Editor - Demo Version

فیلتر قرمز

حالا که بی بهارم گیج وداغونم

چه فرقی داره پاییز وزمستونم

مثل ابرم مثل اشوب بارونم

ببار بارون که من دیوونه ی اونم

حالا که بی بهارم گیج وداغونم

چه فرقی داره پاییز وزمستونم"

چشمم رو بسته بودم وسعی داشتم به چیزی فکر نکنم هنوز هم حسابی سردم بود اروم گفت:

-گرمتر شدی مگه نه؟

-یکم بهتر شد

"هی پرسه میزنم تو این خیابونا

هی زجه میزنم میخوامت از خدا

عجب هوائیه بارون داره میاد

نیستی ندارمت دلم تورو میخواد

نیستی کنار من ببندی چترتو

دوتایی خیس بشیم بپیچه عطر تو

نیستی حالم بده لعنت به این هوا من بی تو ناخوشم

بارون میخوام چیکار؟

بارون میخوام چیکار؟

ای نبودنت امونم دیگه رو برید"

Created in Master PDF Editor - Demo Version

Created in Master PDF Editor - Demo Version

فیلتر قرمز

اشکم اروم چکید صورتم رو به اونطرف کردم نمیخواستم اقا عمران ببینه هنوزم دلم داره میسوزه

"ای یکاری کن جونم دیگه به لب رسید

ای زخم دلم مرهم دستاتو میخواد

ای نبودنت زندگیمو داده به باد

آآآآآآآییییییی نبودنت امونمو دیگه برید

آآآییییی یکاری کن جونم دیگه به لب رسید

آآآآییییی زخم دلم مرهم دستاتو میخواد

آآآییییی نبودنت زندگیمو داده به باد

بارون میخوام چیکار؟

نیستی حالم بده لعنت به این هوا

نمیدونم چمه اخه چه مرگمه

سخته نفس برام اینجا هوا کمه

تو تب میسوزمو بازم صدات میاد

کابوس رفتن بازم دلم تورو میخواد

نمیدونم چمه درد نبودنت

رحمی کن وبیا

من بی تو سردمه

هی گریه میکنم

هی غصه میخورم

Created in Master PDF Editor - Demo Version

Created in Master PDF Editor - Demo Version

فیلتر قرمز
من دل نمیکنم از تو نمیبرم

سخته بدون تو سخته برام گلم

بد تا نکن باهام من کم تحملم

ای نبودنت امونم دیگه رو برید

ای یکاری کن جونم دیگه به لب رسید

ای زخم دلم مرهم دستاتو میخواد

ای نبودنت زندگیمو داده به باد

آآآآآآییییییی نبودنت امونمو دیگه برید

آآآآآآییی یکاری کن جونم دیگه به لب رسید

آآآآییی زخم دلم مرهم دستاتو میخواد

آآآآییییی نبودنت زندگیمو داده به باد"

فین فینم در اومد اقا عمران سعی کرد بهم نگاه کنه ولی سرم رو به سمتش نچرخوندم میدونستم ببینه ابروم میره من هنوزم عاشق ارتین داداشش بودم فکر کردم رسیدیم شیشه ها دودی بود واصلا توجهی به دور وبر نکردم در رو باز کردم اقا عمران گفت:

-کجا؟؟

-برم خونه

-اینجا؟؟؟حالت خوبه؟؟

نگاه کردم کنار بلوار زده بود رو ترمز اروم گفت:

-درو ببند

Created in Master PDF Editor - Demo Version

Created in Master PDF Editor - Demo Version

فیلتر قرمز

بستم ارومتر گفت:

-ببینمت

حتی برنگشتم

-ویدا خانم داری گریه میکنی؟؟؟

-نه

-دروغ میگی

-نه

-پس بهم نگاه کن

برگشتم سمتش دادزد:

-نه؟؟؟که دروغ نمیگی؟؟؟تا کی میخوایی ادامه بدی یادبگیر قوی باشی ، میفهمی؟؟؟تو اون مغز اندازه فندقت فرو کن تو وارتین هیچ اینده ایی ندارین

-باشه

-نشد ، نشد

دادزد:

-میفهمی چی میگم ؟؟؟؟نمیشه ، اینجور نمیشه

اروم گفتم:

-سرم داد نزنید

-خیلی خب

Created in Master PDF Editor - Demo Version

Created in Master PDF Editor - Demo Version

فیلتر قرمز

وراه افتاد وبه سرعت رفت سمت خونه ومحکم زد رو ترمز انقدر ترسیده بودم از فریادهاش که سریع پریدم پایین ورفتم خونه خدارو شکر هیچ اثری از اشک تو صورتم نبود در سالن رو که باز کردم اروم رفتم سمت پله ها یکدفعه از طرف نشینمن صدا ارش اومد

-کجا بودی؟؟؟

-با اقا عمران بیرون بودیم

-دروغ میگی؟؟؟

-نه زنگ بزن از خودش بپرس

-اون که یکی دو ساعت پیش گفت ازت خبر نداره

-بابا زنگ بزن

موبایلم رواز جیبش در اورد وزنگزد وگذاشت رو اسپیکر بعد از دو بوق وصل شد

-جانم ویدا؟؟؟مشکلی پیش اومده؟؟گفتم بذار بیام توضیح بدم

ارش اورد سمت من واشاره زد که صحبت کنم

-نه مشکلی نیست

-زنگ زدی؟؟؟

-اره پالتوت پیشم جا مونده

ارش نگاهش به پالتو عمران خورد خودم هم ذوق زده شده بودم که یه مدرک درست درمون داشتم

-اشکال نداره بعدا ازت میگیرم

-شب بخیر

-شب تو هم بخیر

Created in Master PDF Editor - Demo Version

Created in Master PDF Editor - Demo Version

فیلتر قرمز

یه تای ابروم پرید بالا اقا عمران واینهمه مهربونی؟؟؟

صد در صد فهمیده صداش اسپیکره قطع کردم ارش موبایلم رو دادرفتم سمت راه پله صدام زد:

-ویدا

ایستادم ولی برنگشتم

-ویدا عمران باتو چیکار داره؟؟؟پالتوش پیشت چیکار داره اخه؟؟؟

برگشتم سمتش نگاهمو ازش دزدیدم واروم گفتم

-سردم شده بود بهم قرض داد

-اهان ، من که نمیفهمم عمران این وسط چکاره است ولی میفهمم مطمئن باش

-خوابم میاد

-شب خوش

رفتم سمت اتاقم ونشستم لبه تختم این پالتو چرا پیش من جا موند؟؟؟

چه عطر تلخی داشت از دوشم برداشتم به طرز عجیبی باز سردم شد به خودم گرفتم واروم تو خودم جمع شدم رو تختم

چشم باز کردم شاید به یه داستان جدید هنوز اتفاقی دیشب تو سرم زده میشه وباعث بغضم میشه هنوز پالتو اقا عمران دورم بود گذاشتمش داخل کمدم باید سر فرصت بهش پس بدم بیچاره دیشب پالتوش رو بهم قرض داد حتی کلی نصیحتم کرد ولی الان که صبح شده باز دلتنگی امونم رو بریده رفتم سمت سرویس اتاقم وبعد از اون لباس هامو عوض کردم ساعت شش صبح بود باید راه بیافتم سمت شرکت باید اوضاعو جمع وجور کنم تغییرات شرکت رو هم باید ثبت کنم باید اداره ثبت واداره مالیات هم یه سر برم ولی من از هیچ کدومش خبر ندارم ای خدا الان چه غلطی کنم؟

قبل از اینکه بقیه بیدار بشن راه افتادم سمت شرکت امروز پنج شنبه اس و نیمه وقت کار میکنیم البته بیشتر جاها تعطیل هستند ولی شرکت ما استثناست از این قانون رسیدم در وردی پارکینگ شرکت ساعت هفت وده دقیقه بود

Created in Master PDF Editor - Demo Version

Created in Master PDF Editor - Demo Version

فیلتر قرمز

ماشین رو پارک کردم از ماشین اومدم پایین وکیف مدارکم رو دستم گرفتم همون موقع ماشین اقا عمران اونطرف تر از من پارک شد واومد پایین هوا حسابی سرد شده بود اخم غلیظی رو پیشونیش بود اومد سمتم وگفت:

-خوبه اماده میبینمتون

-سلام صبح بنده هم بخیر

سعی کرد نخنده ولی اخمای پیشونیش از هم باز شد وگفت:

-علیک ممنونم

-بریم

راه افتادیم سمت اسانسور ای بابا من الان با اقا عمران باید برم؟؟؟زشت نمیشه؟؟بیخیال زشت چیه دختر خوب دیشب نشسته بودی کنارش وزار میزدیا در اسانسور باز شد واقا عمران رفت داخل با اخم گفت:

-نمیایین داخل؟؟؟

قبل از اینکه در اسانسور بسته بشه پریدم داخل بسته شد اقا عمران طبقه ۱۷ رو زد

صدای موزیک پخش شد توی فضا نگاهم به کف اسانسور بود بوتز ها پاشنه دار خودم و کفش های چرم اقا عمران چقدر تمیزه ها همونجور به در ودیوار اسانسور ضل زده بودم بالاخره رسیدیم رفتم بیرون اقا عمران هم اومد بیرون همراه هم وارد قسمت اداری شرکت شدیم امروز جدی تر از دیروز بود من نمیبازم نباید ببازم اقا عمران اروم سمت گوشم گفت:

-چرا ماتت برده؟؟؟

همه ایستاده بودند رفتیم سمت اتاق ارتین منشی ارتین گفت:

-ببخشید خانم شما اجازه ورود ندارید؟؟؟

صدای ارش پشت سرمون اومد:

-صاحب شرکت اجازه ورود نداره؟؟؟جدا از اونم خانم بینقی اقای مهراسا استعفا دادند وبه جای اقای مهراسا برادرشون اقای عمران مهراسا اومدند

Created in Master PDF Editor - Demo Version

Created in Master PDF Editor - Demo Version

فیلتر قرمز

منشی سرتاپای اقا عمران رو ده بار انالیز کرد رفتم داخل اتاق ارتین دیشب یادم اومد حتما قربون صدقه خاله مارال میرفته خاطرات جلو چشمم اومده بود اروم اشکم چکید اقا عمران صداش اومد اونهم خیلی اروم نزدیک گوشم :

-الان ارش میفهمه باز بهتون بد وبیراه میگه

رفتم جلو وکیفم رو روی میز گذاشتم اصلا کی استعفا داد؟؟؟؟قانون کار این نیست کی بهش گفت اینجور بره؟؟؟

رفتم سمت سرویس اتاقم به خودم تو اینه نگاه کردم صورتم پشت نقاب ارایش بود خط چشم رژ لب کرم مداد ابرو موهای یکطرف زده بیرون وحالت دار لباس های مارک ولی این من نبودم من دنبال همون سادگی بودم دنبال نگاه ارتین بودم سعی کردم خونسردیمو حفظ کنم ورفتم بیرون نشستم پشت میز وگفتم:

-من میرم همون اتاق کناری اقا عمران شما اینجا باشید

اقا عمران یک تای ابروش پرید بالا وگفت:

-هرگز ، شما همینجا میمونید اتاق کناری واسه منه ، من میرم

-ولی من که چیزی نمیدونم

-برنامه ات وکارایی که باید انجام بدی رو تا نیم ساعت دیگه واست میارم

-ممنونم

-در ضمن اینجا من اقا مهراسا هستم وشما خانم امیری مدیر بنده بهتره به فامیل همدیگه رو صدا کنیم وجهه کاری خراب نشه

-باشه

رفت بیرون به وسایل اتاق نگاه کردم باید اینجا تغییری اساسی میداشت پشتیبانی شرکت رو صدا زدم کمک کردند جابه جایی انجام بدیم یک سری مبلمان اداری هم سفارش دادم چیزی از ارتین نباید اینجا میبود ست قهوه ایی سفارش دادم لپ تابمو روشن کردم وکمی وب گردی کردم اینجا یک شرکت طراحی داخلی ومهندسی بازرگانی بود اقا عمران اومد داخل وتبلتش رو جلوم گذاشت وگفت:

Created in Master PDF Editor - Demo Version

Created in Master PDF Editor - Demo Version

فیلتر قرمز

-خانم امیری اینا رو بفرستید لپ تابتون ومطالعه کنید بیست صفحه اس وتمام قوانین شرکت وتمام چیزایی که باید بدونید واسه اداره شرکتتون هست

-اهان ممنونم

با بلوتوث فرستادیم اقا عمران ایستاد وگفت:

-امروز ساعت نه از شرکت نیک پردازان میان اینجا قرار داد دارید ببندید ساعت ده ونیم هم باید برید واسه اداره ثبت که اگه بشه همراهتون ارش میاد ساعت دوازده هم با طراح هاتون جلسه دارید که بعدا باهاشون اشنا میشید ساعت یک هم با شرکت اران قرار ناهار دارید واسه اشنایی بعد از اون هم ساعت چهار باید برید شرکت نورایران برای بستن قرار داد وساعت شش هم باید به حساب های اخر ماه رسیدگی کنید

نفسم رو محکم به بیرون فوت دادم من اینهمه کار رو باید انجام بدم امروز؟؟؟؟؟من حتی با شرکت هم اشنایی ندارم با اخم ادامه داد

-شنبه هم با هم میریم واسه اشنایی یک سری قسمت های شرکت

-ولی من

-ولی واما اگر نداریم خانم امیری زودتر این اسناد رو مطالعه کنید تا اقا نیازی از شرکت نیک پردازان نیومدن یه چیزایی بدونید

-شما نمیایین مگه؟

-من ، چرا میام ولی خودتون باید قرار داد رو ببندید وجوانب کار رو بسنجید در ضمن من پیشنهاد میدم که اول جوانب رو ببینید وبا رغیبتون سر میز مذاکره ننشینید

-چی رغیب؟؟؟

-بله اقای نیازی رغیب سرسختتونه مطمئن باشید بدون نقشه جلو نیومده واینکه تو رزومه کاری پدرتون هم اگه مشاهده فرمایید یکبار شرکتتون رو تا مرز ورشکستگی برده

-اهان ، ممنونم بابت راهنماییتون

Created in Master PDF Editor - Demo Version

Created in Master PDF Editor - Demo Version

فیلتر قرمز

-مرخص میشم از حضورتون

-صبر کنید

ایستادم دودل بودم سوالم رو بپرسم یا نه با اخم نگاه میکرد حرفمو مزه مزه کردم

-چیزه ، اقا ارتین کی استعفا داد اصلا استعفا داده؟؟؟

برگه ایی از پوشه ایی که دستش بود در اورد وجلوم رو میز گذاشت بهش نگاه کردم اشک تو چشمم جمع شده بود حتی نمیتونستم نگاه کنم به اقا عمران اروم گفت:

-دیشب داده به مارال خانم مارال خانم هم داد به من

-چی؟

اشکم چکید

-ببینید اون رابطه خوبی با من مسلما نداره من هم زیاد از دردای دلش خبر ندارم فقط اینو میدونم که مارال خانم خیلی سعی دارن رابطه بین مارو خوب کنن ولی باز یه مشکلی پیش میاد

-.....

-من مرخص میشم از حضورتون فعلا ، کاری بود در خدمتم

وبه دیوار شیشه ایی که بین من که پرده های کر کره بینش پوشیده بود اشاره زد اروم رفت به اون سمت وکر کره رو کشید وگفت:

-اونطرف هستم

اونطرف دفترم هم یه دیوار شیشه ایی بود اون رو هم کشید وگفت:

-اینجا هم اتاق ارش هستش بیشتر اتاق های این شرکت با شیشه ایی بینشون پوشیده شدن

-ممنونم

Created in Master PDF Editor - Demo Version

Created in Master PDF Editor - Demo Version

فیلتر قرمز

رفت بیرون نشستم پشت میزم وبرگه استعفای ارتین رو تو دستم فشردم سرم رو به تکیه گاه صندلی گذاشتم ارش یکدفعه اومد داخل وگفت:

-داری چیکار میکنی؟؟؟

صاف ایستادم وگفتم:

-از کی تاحالا قانون این شرکت اینه که بدون در زدن بیایی داخل؟؟؟

کمی بهم نگاه کرد دادزدم سرش شاید تمام حرصم رو سرش خالی کردم:

-بیرون

وبا دستم به سمت در اشاره زدم لبخندش خشکید وگفت:

-مثه اینکه تو هم مثل پدرتی ، چشم خانم امیری

دادزدم:

-به پدر بنده توهین نکنید

در باز شد واقا عمران اومد داخل ومتعجب نگاه میکرد باز دادزدم:

-شما اخراجید

ارش یکم بهم نگاه کرد وگفت:

-عه ، که اینطور ممنونم

اقا عمران دخالت کرد:

-خانم امیری

وغیظی رفت

ارش سریع گفت:

Created in Master PDF Editor - Demo Version

Created in Master PDF Editor - Demo Version

فیلتر قرمز

-عمران جان من برم بهتره

نشستم رو صندلی وبا گریه گفتم:

-ارش

ارش دوید سمتم وشونه هام رو گرفت وگفت:

-ویدا چیشده؟؟؟

اقا عمران هم متعجب جلو اومداروم با بغض گفتم:

-میشه منو ببری بیرون؟

-اره عزیزم ، حتما میبرمت

دستمو گرفت وکمکم کرد برم سمت اسانسور رفتیم کافی شاپ روبروی شرکت ارش به اجبار واسم کاپوچینو سفارش داد اروم گفت:

-میشنوم

-ارش

-جونم ویدا؟

-من نمیتونم

-چیو؟؟؟

-اداره شرکت از دستم ساخته نیست

-چرا اینو میگی؟؟؟

-اصلا نمیتونم

-میتونی ویدا به من وعمران اعتماد نداری؟؟؟ما کنارتیم

Created in Master PDF Editor - Demo Version

Created in Master PDF Editor - Demo Version

فیلتر قرمز

-الان ، الان قرار داد داریم

-اره با نیازی

وسرش رو زیر انداخت اروم گفتم:

-نیازی کیه؟؟؟

-نیازی همونیه که چشم دیدن ما رو توی اوج نداره ، همونی که باعث شد ما یه مدت به خاک بشینیم

-چیکار کنم ارش؟؟؟

خودم میدونستم الان اگه ارتین بود اوضاعو دستش میگرفت اقا عمران رو اوردم که کمکم باشه ولی اقا عمران هم جا زد گفت مدیر عامل نمیشه ارش اروم گفت:

-حلش میکنیم

-چجور؟؟

-ویدا باهاش قرار داد نبند سنگ جلو پاش بنداز تو یه مشاور بالینی حرفه ایی بودی از حرفه ات توی اداره شرکت استفاده کن

-ولی من چیزی از شرکت نمیدونم

-رزمه شرکتو بخونی واساسنامه اشو واست کافیه

-بریم؟

-بهتری؟؟؟

-بهترم

به ساعت نگاه کردم هشت وربع بود سه ربع وقت داشتم واسه اماده شدن رفتیم داخل شرکت ونشستم پشت میزم ارش رفت اتاقش البته پرده های کرکره اتاق ارش پایین بودن ولی از اقا عمران بالا بود بهش نگاه کردم دیدم نگاهم میکنه از لحاظ ساختار صورت یکم شبیه ارتین بود صورتش خیلی حالت خاصی داشت درست شبیه ارتین ولی خب

Created in Master PDF Editor - Demo Version

Created in Master PDF Editor - Demo Version

فیلتر قرمز
رنگ چشماهاشون یکم متفاوت بود البته خیلی کم ورنگ موهاشون ارتین کاملا مشکی بود موهاش وچشمای ابی خاکستری ولی اقا عمران قهوه ایی رنگ بود مدل بینی اقا ارتین خیلی کوچیک بود ولی اقا عمران صورتش مردونه تر بود بیخیال شدم نگاه کردم به ساعتم پنج دقیقه اس دارم صورت اقا عمران رو بدون هیچ پلک زدنی انالیز میکنم رفتم سراغ سیستمم شروع کردم به خوندن اساسنامه وچیزایی که اقا عمران واسم اماده کرده بود اصلا انگار اینجا نبودم همه چی فراموشم شده بود یکی یکی ساختار های شرکتمو درک کرده بودم ماده ها رو حفظ شده بودم یکدفعه دو تقه به در خورد منشیم بود لبخند زد وگفت:

-خانم امیری اقای نیازی از شرکت نیک پردازان اومدن

گنگ نگاه کردم لال شده بودم ودستام میلرزید الان چه غلطی کنم حس کردم رنگم پریده به اقا عمران نگاه کردم وبا چشمام بهش التماس کردم که بیاد سریع ایستاد وزد از اتاقش بیرون وبه کسری از ثانیه نرسید که اومد داخل اتاق ویکم بعدش ارش اومد واقا عمران رو به منشی گفت:

-بگید بیان داخل

نشستم پشت میز کنفرانس اقا عمران سمت راستم وارش سمت چپم نشسته بودند در باز شد واومدند داخل ایستادم اقا نیازی بزرگ واقای نیازی کوچک بودند نیازی کوچک که اومد دهنم اندازه غار باز شد یکی از خواستگارای من بود که نامزدیم باهاشو به خاطر حامی به هم زدم خاطرات تو ذهنم پیچید موقع بهم زدن نامزدی دل نیازی منظورم دانیار نیازی بود شکست چقدر بعدش میخواست قضیه ادامه پیدا کنه ونشد این ادما ادمای بدی نبودن فقط زخم خورده بودن لال شده بودم دانیار ایستاد جلوم وگفت:

-سلام چطوری؟چقدر تغییر کردی

اقا عمران مشکوک نگاه میکرد وهمچنین ارش ، ارش اونموقع ها ایران نبود لبخند مزحکی زدم وگفتم:

-علیک سلام خوبم

رسول نیازی پدرش گفت:

-به به ویدا خانم ، داداشت کجاست؟؟؟نمیبینمش اینجا؟

-خونه اس

Created in Master PDF Editor - Demo Version

Created in Master PDF Editor - Demo Version

-اره شنیدم خونه نشین شده خیلی ناراحت شدم

ارش دخالت کرد:

-تو؟؟؟تو ناراحت بشی نیازی؟؟؟شوخی میکنی؟؟؟

نیازی بزرگ لبخند مزحکی زد وگفت:

-بهم نمیاد؟

دانیار دخالت کرد وگفت:

-خیلی وقت بود ندیده بودمت

ارش دخالت کرد:

-میشناسین شما هم رو؟؟؟

دانیار لبخندی زد وگفت:

-نامزد سابقم بودند ایشون واروم اروم تنهام گذاشتن

لبخندش اروم خشکید وبه یه ادم یخ تبدیل شد ورو به من گفت:

-مگه نه ویدا؟

سرم رو زیر انداختم دانیار ادامه داد:

-اونهم بخاطر عشق ، عشقی که عشق نشد واسش درسته؟

-.....

-ویدا خیلی کنجکاو شدم از اونموقع تاحلا که دیدمت حلقه که دستت نیست تنهاییت و از دست دادن خیلی از چیزیی که داشتی تو کل شهر منفجر شد وخبرای خیلی بد مثه مرگت تو کجا اینجا کجا؟؟؟هنوزم سرپایی؟؟؟هنوزم به خودت میرسی؟؟؟

Created in Master PDF Editor - Demo Version

Created in Master PDF Editor - Demo Version

فیلتر قرمز

-.....

دقیقا اعصابم رو پیدا کرده بود وروی نقطه حساسش ویبره میرفت ادامه داد:

-محکمی ، باریک الله ماشالله نوبری بخدا

-اقا نیازی فکر نمیکنید دارید تند میرید؟؟؟؟

رسول نیازی دخالت کرد ودست پسرش رو گرفت وگفت:

-دانیار ما نیومدیم دعوا کنیم اومدیم قرار داد ببندیم درسته خانم امیری؟

-کاملا

نشستیم اقا عمران با اخم غلیظی نگاهم میکرد یکی یکی اغلام مورد نیاز شرکتمون رو بهمون یاد اوری کردند ونوع قرار دادهایی که میتونیم ببندیم خوب فکر کردم با ما خیلی جور میشد ولی معامله با نیازی یعنی امضای ورشکستگی شرکت حالا میفهمم چرا بابا هیچ وقت با ازدواج من وحامی رضایت نمیداد وبالاخره من نامزدیمو با دانیار با لجبازی بهم زدمو بابا تردم کرد وبعد از اون تا مرز ورشکستگی رفت ایستادم وگفتم:

-فکر نکنم من بتونم باهاتون قرار داد ببندم

نیازی بزرگ ایستاد وگفت:

-چی میگی؟؟؟؟؟

-اقای نیازی من نمیتونم ، با یه ادم متقلب کنار نمیام

-به من میگی متقلب؟؟؟

ودادزد:

-تو کی هستی که به من میگی متقلب؟؟؟؟ببین دختر جاتو حفظ کن اگه اینجور پیش بری دو روزه شرکت بابات رو تو بد وضعیتی میبنی

دست به سینه ایستادم وگفتم:

Created in Master PDF Editor - Demo Version

Created in Master PDF Editor - Demo Version

فیلتر قرمز

-این وضعیته ما هستش که قراره خراب بشه نه وضعیت شما درست اونموقع رو الان یادم اومد که به جای اغلام درجه یک درجه سه واز رده خارج تحویل بابای ساده ی من دادید واون هم بهتون اعتماد کرد وتمام سازه هاش فرو ریخت وکیفیت کارش یکدفعه افت کرد الان هم فکر قرار داد با شرکت ای . ام . اس رو از سرتون بیرون کنید

ورفتم سمت میزم ونشستم رو صندلی وخودم رو مشغول کردم سریع اسنادشون رو جمع کردند و موقع رفتن دانیار جلو اومد وگفت:

-یه روز از کارت پشیمون میشی

-تا اون روز برسه ببینیم چی میشه

-میبینیم

-میبینیم

ورفت از اتاق بیرون ارش نشست رو صندلی جلو میزم واقا عمران هم نشست رو اون یکی صندلی ارش با ذوق گفت:

-ایول ویدا خیلی خوب بود کارت روز اولی

لبخندی زدم وگفتم:

-این گربه نره دست بردار نیست

اقا عمران صاف نشست وگفت:

-با دعا گربه نره هیچ وقت بارون نمیباره رو سرمون

ارش یکدفعه جدی شد وگفت:

-از نامزدیت بهم نگفته بودی؟؟؟

-یک ماه بیشتر طول نکشید قبل از خواستگاری حامی ازم اومده بودن وبابا مجبورم کرد باهاش نامزد کنم که بعدش حامی خیلی شیک وسط مراسم اصلی وبزرگ نامزدی همه چیو یه ساعت قبلش به هم زد یکم ابرو ریزی کرد ولی خب نجاتمون داد

Created in Master PDF Editor - Demo Version

Created in Master PDF Editor - Demo Version

فیلتر قرمز

اقا عمران اخمی کرد وگفت:

-شما بیش از حد عجیب هستید

ارش ایستاد وگفت:

-من برم شیرینی بگیرم بیام ویدا تا الان کارش بیست بوده از ده

ورفت بیرون اقا عمران صاف نشست وگفت:

-ارتین دقیقا چندمین نفره؟؟

-چی؟؟

-چندمین نفره که میگی دوسش داری؟؟؟

-متوجه نشدم

-هیچ وقت هم نمیشید

-به هرحال از متلک هاتون چیزی دستگیرتون نمیشه تلاش نکنید

ایستاد که بره ایستادم وگفتم:

-بابت اسناد ممنونم خیلی کمک کرد

برگشت وگفت:

-خوبه ، داری یاد میگری به خودت بیایی ،راسی ارش اومد باهاش برو ثبت اسناد باید بری تاییدیه خیلی از اسناد رو بگیری

-حتما

نیم ساعتی گذشت ارش اومد هرچی فکر میکردم اخرش میرسیدم به داغ ارتین که رو دلم موند ارش اومد داخل اتاق یه بشقاب که دوتا کاپ کیک شکلاتی داخلش بود رو اورد داخل ونشست لبه میزم وگفت:

Created in Master PDF Editor - Demo Version

Created in Master PDF Editor - Demo Version

فیلتر قرمز

-فندقی امروز ترکوندی ، واقعا ازت انتظار نداشتم

لبخند مزحکی زدم یه تکه شیرینی قاچ زد وچنگال رو داخلش فرو داد واورد سمت دهنم دهنم و اندازه غار باز کردم اومد بذاره دهنم چشمم خورد به اقا عمران که نگاه میکرد یکدفعه متوجه قهقه ارش شدم

-بابا دهنتو ببند پس

سریع چنگال رو از دستش گرفتمو گفتم:

-عوضی بده خودم میخورم

وبشقاب شیرینی رو دستم گرفتم وفرار کردم من بدو ارش بدو من بدو ارش بدو ایستادم کنج دیوار پشت به ارش وکاپ کیک رو دستم گرفتم اومدم بذارم دهنم ارش سرش رو مثل گربه از بین دستم رد کرد وهمزمان با کیک انگشتای منم گاز گرفت جیغ زدم وبا دستای شکلاتیم زدم تو سرش جیغ زد:

-ای نامرد موهام شکلاتی شدن

-به من چه میخواستی کیکمو نخوری

اومدم کیک ارش رو بخورم که سریع یه گاز ازش گرفت وگذاشتش داخل بشقابم از لجم دستم گرفتم وکشیدم به کتش وخندیدم خندید وگفت:

-خیلی سوختیا

خندیدم وگفتم:

-نه تو بمیری

ارش دستاشو بالا اورد وگفت:

-تسلیم ، الان چجور بریم دفتر اسناد رسمی وثبت؟؟؟؟

-ای بابا ، حواسم نبود

-خودت باید تنهایی بری

Created in Master PDF Editor - Demo Version

Created in Master PDF Editor - Demo Version

فیلتر قرمز

-هرگز

-من که این ریختی نمیتونم بیام

-چرا میایی؟؟؟

-الان من بیرون هم برم همه میخندن بهم چه برسه باهات بیام دفتر اسناد رسمی جدا از اون هم من ساعت ده ونیم دادگاه دارم باید برم با عمران برو

-ولی..

تلفنم رو دستش گرفت وزنگزد اقا عمران همونجور نگاه میکردم ببینم اقا عمران چه عکس العملی نشون میده از پشت شیشه اکواریومی که بینمون بود

-عمران جان بیا اینطرف

-.....

دیدم اقا عمران میخنده

-اره دیگه ، بیا این فندقی من رو نابود کرد

-.....

دیدم خندید وایستاد ویکم گذشت اومد داخل اتاقم ارش رو کرد بهش وگفت:

-همراه ویدا برید دفتر اسناد رسمیو بعد از اون هم دفتر روزنامه ودفتر اگهی ثبت

اقا عمران چشمی گفت ارش رفت رو به من کرد وگفت:

-شما برید دست هاتون رو بشورید وبیایید تا من هم پالتوم رو از اتاقم بیارم

-باشه

Created in Master PDF Editor - Demo Version

Created in Master PDF Editor - Demo Version

فیلتر قرمز

رفتم سمت سرویس اتاقم ودستامو شستم واومدم وبا دستمال کاغذی خشک کردم و اسناد شرکت رو گذاشتم ورفتم بیرون همون موقع اقا عمران از اتاق بیرون اومد همراه هم رفتیم سمت اسانسور طبقه پارکینگ رو زد نگاهش کردم برخلاف روزای دیگه خندید یکدفعه متعجب با چشمای گشاد نگاهش کردم دستمالی از جیبش در اورد وگفت:

-گوشه لبتون شکلاتیه

متعجب داخل اینه های اسانسور یکدفعه برگشتم ونگاه کردم چشمام گشاد شد سعی کرد نخنده دستمال رو سریع کشیدم بهش اوه رژ لبم پاک شد داخل کیفهم رو نگاه کردم نبود چه زشت شد رسیدیم به پارکینگ رفتیم سمت ماشین هامون دویدم سمت ماشینم ورژ لبم رو از داشبورد در اوردم ورو به اینه ماشینم کردم وچندبار کشیدم از تو اینه ماشین دیدم اقا عمران ایستاده ونگاه میکنه صاف ایستادم انگار که خلاف کردم رژ لب رو پشت سرم پنهون کردم خندید وگفت:

-چرا پنهونش میکنید؟؟؟مگه خلاف کوکائین کردین؟؟؟

وقهقه زد سریع در ماشین رو باز کردم وپرت کردم داخلش اومد جلو وگفت:

-ولی خب نمیزدین بهتر بود

-جان؟

-با ماشین من بریم

-بریم

رفتم سمت ماشین وقتی که دزدگیر رو زد پریدم بالا راه افتاد سمت مرکز شهر تو ترافیک گیر کردیم غر غر کردم

-عه دوباره ترافیک

-حل میشه

-واااییی قرار داریم با طراح ها

-میرسیم تا ساعت دوازده

-ساعت یک شما میایین؟؟

Created in Master PDF Editor - Demo Version

Created in Master PDF Editor - Demo Version

فیلتر قرمز

-بله میام

-خوبه

تلفنم زنگ خورد خاله مارال بود اصلا دلم نمیخواست جوابشو بدم ریجکت کردم باز زنگ زد ودوباره ودوباره

-چرا جواب نمیدید؟

-خاله ماراله؟؟؟

-باید با حقیقت کنار بیایین

-میام ولی نه اینجور ، یه اهنگ گوش بدیم

یعنی هیچی نمیخوام بشنوم دستمو قبل از دست اقا عمران بردم سمت پلیر اون هم دستش رو اورد جلو به هم نگاه کردیم سریع دستش رو پس کشیدم وگفت:

-پلی کنید

زدم پلی رو

"بیا واسه تو غصه بگم

از این دل شکسته بگم

بذار بدونی چی کشیدم

بذار بگم از اون غریبه ایی که باتو دیدم

بذار بدونی حاله منو"

یواشکی به اقا عمران نگاه کردم اونهم بهم نگاه کرد سرم رو زیر انداختم

"نباشی بیخیال منو

بذار بدونی خیسه چشام

Created in Master PDF Editor - Demo Version

Created in Master PDF Editor - Demo Version

فیلتر قرمز

بذار بگم از اینهمه دیوونگی چی میخوام

چی میخوام

نه دلیلی داشتی نه حرفی نه اشکی

منو داغون کردی رفتی دنبال کی؟

میخوام امشب با این غصه یادم باشی

یه نفر از دنیا سیره تو دنیاشی

مثل تمومه روزای خوب

منو تو توی تنگ غروب

خیال میکردم عاشقمی"

حس کردم پشیمونم از اینکه با اقا عمران اومدم بیرون وبرم دفتر ثبت اسناد کاش خودم میرفتم

"تو بودی تو دلم نه دیگه غصه ایی نه غمی

ولی تو مثه من نبودی

تو که عاشق من نبودی

مثه یه خواب خوب اومدی"

-عوض کنم؟

-نه

"ولی یه جوری رفتی که بگم چه خواب بدی

نه دلیلی داشتی نه حرفی نه اشکی

منو داغون کردی رفتی دنبال کی؟"

Created in Master PDF Editor - Demo Version

Created in Master PDF Editor - Demo Version

فیلتر قرمز
عوض کرد نصفه کاره اهنگ بعدی پخش شد

"همینجوریش یه شهر بام بده

تو سمت من باش عذابم نده

بی تو کاش این ساعت نره

که کل سال باتو واسم کمه

همینجوریش یه شهر بام بده

تو سمت من باش عذابم نده

چشم به راه طاقت کمه

اون بی تو ترسیدو باخت از همه

نمیبینی وابستته دیوونه ی ماتم زده

نمیبینی حالم بده منو به تنهایی باز عادت نده

چرا گذشته اب از سرت

دلم تنگه صدا خنده اته

نمیبینی وابستته این دیوونه ی ماتم زده

نمیبینی حالم بده منو به تنهایی باز عادت نده

چرا گذشته اب از سرت

دلم تنگه صدا خنده اته

مگه واقعا بدم نه؟

این دیوونه هنوزم وابستته بد

Created in Master PDF Editor - Demo Version

Created in Master PDF Editor - Demo Version

فیلتر قرمز
منو به اینجا عادت ندادن

ارزو میکنم واست منه بد

باز از ته قلب که

زندگیت راحت تر بگذره

بگو حرف راست توروم

هنوز صدا خنده هات تو گوشمه

دنبال رد پات توروز

من حتی خورشید هست که باز طلوع کرد

خواستم همیشه خوبتو

هیچی نیس علی بدونه تو

میشه یعنی یه روز من و تو بشیم از غریبه دور؟

هیشکی نشه حریفمون

نمیبینی وابستته دیوونه ی ماتم زده

نمیبینی حالم بده منو به تنهایی باز عادت نده

چرا گذشته اب از سرت

دلم تنگه صدا خنده اته

اگه بد چند وقت بهم زنگم زدی

بازم بهت میگم برگرد عزیزم

خواستیم هم دیگه رو از دست ندیم

Created in Master PDF Editor - Demo Version

Created in Master PDF Editor - Demo Version

فیلتر قرمز
شاید الان واست هرچند غریبه ام

خط کشیدی دور منو اروم نکشیدنش ازتو بهترون

شدم یه خل روانی که تو تاریکی یه شعله برامی

همینجوریش یه شهر بام بده

تو سمت من باش عذابم نده

بی تو کاش این ساعت نره

که کل سال باتو واسم کمه

همینجوریش یه شهر بام بده

تو سمت من باش عذابم نده

چشم به راه طاقت کمه

اون بی تو ترسیدو باخت از همه

علیشمس و میلاد کیانی – عذابم نده "

واهنگ بعدی پخش شد ومن واقا عمران هیچ چیزی نمیگفتیم

"لحظه لحظه روبرومی

روبه راهم زندگیمی ارزومی

تورو میبینمو دیگه نمیدونم چی میگم

ای وای چقدر اروم تر از روزای دیگه ام"

این اهنگی بود که اونروز که فهمیدم ارش وسارا عاشق همن گوش دادیم اروم به اقا عمران نگاه کردم واای حس کردم حالم یه جور شد

Created in Master PDF Editor - Demo Version

Created in Master PDF Editor - Demo Version

فیلتر قرمز

"نگم برات چکاری کرده با دلم نگات

نگم برات چقدر قشنگه دیوونگیات

نگم برات از صدات از علاقه ام به چشات

خودت از چشام بخون خلاصه نگم برات

نگم برات چکاری کرده با دلم نگات

نگم برات چقدر قشنگه دیوونگیات

نگم برات از صدات از علاقه ام به چشات"

چرا این اهنگ قطع نمیشه؟؟؟

"خودت از چشام بخون خلاصه نگم برات

نگم برات چکاری کرده با دلم نگات

نگم برات چقدر قشنگه دیوونگیات"

واااای کاش قطعش کنه

"نگم برات از صدات از علاقه ام به چشات

خودت از چشام بخون خلاصه نگم برات

حسم بهت عمیقه و بدجور واست میمونه

اخه دیوونه نمیشه بیخیال بشم تو اخرین شانس منی دیوونه

یعنی فقط میخوام بگم

نگم برات چکاری کرده با دلم نگات"

رسیدیم ولی من حتی نمیتونستم نفس بکشم وبه اقا عمران نگاه کنم

Created in Master PDF Editor - Demo Version

Created in Master PDF Editor - Demo Version

فیلتر قرمز

"نگم برات چقدر قشنگه دیوونگیات

نگم برات از صدات از علاقه ام به چشات

خودت از چشام بخون خلاصه نگم برات

نگم برات چکاری کرده با دلم نگات

نگم برات چقدر قشنگه دیوونگیات

نگم برات از صدات از علاقه ام به چشات

خودت از چشام بخون خلاصه نگم برات

علی رهبری و ارین بهاری (پازل بند) –نگم برات"

سریع پریدم پایین ونفس عمیقی کشیدم اصلا نمیتونم با اقا عمران تو یه ماشین بشینم باهاش کنار نمیام

راه افتادیم سمت دفتر اسناد رسمی امضا زدم اسنادم رو اقایی که اونجا بود وگویا دوست اقا عمران بود رو کرد به من وگفت:

-مبارکه

متعجب من واقا عمران نگاهش کردیم خندید وگفت:

-عمران خیلی نامردی ازدواج میکنی خبر نمیدی؟؟؟به هر حال خیلی به هم میایین

چشمام در حد ممکن باز شد اقا عمران سرفه اش گرفت ولی سریع خونسرد گفت:

-عزیزم من تو اولیشم موندم برم بعد طلاق دومی بگیرم مگه عقلمو از دست دادم؟؟؟

لبخند دوستش جمع شد صاف نشست وگفت:

-عه فکر کردم باهم ازدواج کردید

-فکرت اشتباهه داداش

Created in Master PDF Editor - Demo Version

Created in Master PDF Editor - Demo Version

فیلتر قرمز

وامضا اخر رو زدم ورفتیم از اون دفتر خونه لعنتی بیرون نشستیم داخل ماشین اقا عمران غر غر کرد:

-انگار عقلشم کم شده خل مشنگه چی میگه ها

نشستم چیزی نمیگفتم راه افتاد اقا عمران رسیدیم به دفتر روزنامه رسمی واونجا هم امضا دادیم و همه چیز درست شد حوالی دوزاده بود رسیدیم شرکت اقا عمران بعد از حرف دوستش دیگه چیزی نگفت بهم به جز یه کلمه خانم امیری بیا این برگه رو هم امضا کن بریم ای بابا بیخیال رفتم سمت اسانسور قبل از اینکه برسه وطبقه ۱۷ رو زدم یکم اعصابم به هم ریخته بود دلم میخواست حرصمو سر چیزی خالی کنم در اسانسور اومد بسته بشه که اقا عمران مانع شد واومد داخل وگفت:

-صبر میکردید خب یکم

چیزی نگفتم متعجب نگاه کرد وبه اخم کردنش ادامه داد مثه اینکه غیر از اخم کردن کار دیگه ایی بلد نبود عنق خان رفتم داخل اتاقم وبه منشی گفتم طراح ها رو صدا کنه طراح ها واقا عمران اومدند داخل حرف میزدند ومن از اونهمه خط چیزی متوجه نمیشدم اخر سر اقا عمران دخالت کرد وتاییدیه رنگ رو اون داد ساعت دوازده وپنجاه دقیقه بود اقا عمران اومد داخل اتاقم وگفت:

-قرارتون که یادتون نرفته؟

-نه بریم؟؟؟

-بریم

راه افتادیم سمت رستوران روبروی شرکت یه ربعش گذشته بود وکسی نیومده بود یکدفعه اقا عمران ایستاد ومن هم ایستادم وبرگشتم دیدم پسری قد بلند با موهای مشکی ودماغ ودهن خوش فرم با لبخند سمتمون اومد چشمای عسلی رنگی هم داشت وپوستی سفید تر از من حتی بهمون رسید لبخند زد وگفت:

-فکر کنم یکم دیر کردم؟؟

اقا عمران لبخندی نادر وناپیدا که من ندیده بودم زد وگفت:

-ای جان تویی داداش؟؟

وهم دیگه رو –ب–غ–ل کردند اون اقا گفت:

Created in Master PDF Editor - Demo Version

Created in Master PDF Editor - Demo Version

-خودتی عمران؟؟؟

-خودمم چقدر تغییر کردی؟؟

-اره بزرگ شدیم به قول خاله سمیه ، راسی خاله خوبه؟؟

-خوبه سلام داره

وبه سمت من برگشت وگفت:

-ایشون ؟؟؟

وچشماشو ریز کرد وخندید وگفت:

-نکنه....

عمران سریع گفت:

-نه ، نه ایشون خانم امیری هستند مدیر عامل شرکت ای ام سی

-اهان ، خوشبختم بانو

ویکم سرش رو به نشونه ادب خم کرد

لبخندی زدم چه مودب بود

-منم خوشبختم ، وشما؟

لبخندی زد وگفت:

-من مبین ابراهیمی هستم مدیر عامل شرکت اران ، شرکت نور پردازان هم که عصر باهاش قرار دارید شرکت برادرم مهدی هستش مهدی ابراهیمی

-اهان

ولبخندی پهن زدم لبخند زد وگفت:

Created in Master PDF Editor - Demo Version

Created in Master PDF Editor - Demo Version

-آرما کجاست؟؟هنوز حالش خوب نشده؟؟؟

-نه ، شما آرما رو میشناسید؟؟؟

-البته ، من وآرما سه سال متوالی باعث قرار داد های دوتا شرکت ما و شرکت شما هستیم البته اگه امسال بشه میشه سه سال

-البته

نشستم شروع کرد به حرف زدن یکم که گذشت غذا سفارش دادند وواسه من هم سفارش دادند اون هم ماهی واااییی حالا من چجور بگم از غذا دریایی متنفرم؟؟؟؟قبل از اوردن غذا اقا مبین نظرم رو پرسید:

-خانم امیری نظرتون چیه؟؟؟

-راستش رفتن به هندوستان ، خب من ، نمیدونم بتونم بیام یا نه

-بابا همه اش شش ماهه

چشمم رو بستم وهمه جوانب رو از نظر گذروندم شش ماهه و شرکتو از همه خطرای احتمالی دور میکنه من وتیم طراحیم وتیم طراحی اقا مبین وخودشون به مدت شش ماه باید سه مجتمع بیست طبقه و هر کدوم هزار واحد هستند رو کاملا طراحی وباز ساخت کنیم با عقل اصلا جور در نمیاد البته از شش ماه تا یکسال گفتن که طول میکشه وبعد از پایان طراحی ما بر میگردیم ایران وپروژه به مدت پنج سال اتمامش طول میکشه که تمام پیمانکارایی که جذب میکنیم موظف به انجامش هستند چشم باز کردم وگفتم:

-قبوله

اقا عمران واقا مبین لبخندی زدند اقا مبین گفت:

-پس چند روز دیگه که ویزای کارمندای من اومد پروزداریم قبل از اون هم باید به همه جا ثابت کنیم ما کنار هم توی این پروژه سنگین میمونیم

لبخندی زدم غذا اومد واااای دلم میخواست فرار کنم

Created in Master PDF Editor - Demo Version

Created in Master PDF Editor - Demo Version

فیلتر قرمز

اقا عمران واقا مبین با کارد وچنگال به جون این فلک زده ها افتادن دلم میخواست عق بزنم اقا عمران سرش رو اورد بالا وبا چشم اشاره زد که بخورم سرم رو سریع چپ وراست کردم وابرو هامو بالا انداختم چشم غره رفت دلم میخواست گریه کنم حالم داشت به هم میخورد یکم خودش رو سمتم خم کرد وگفت:

-چرا نمیخوری ناراحت میشه مبین

-نمیتونم

-چرا؟؟؟بخور بابا نمیخوایی کوه بکنی که غذاس

-منم میدونم غذاس

صاف نشست وباز اشاره زد که بخورم خدایا یه منجی بده مبین یکم تو چشمام نگاه کرد دلم میخواست گریه کنم بغض گلومو گرفته بود مبین خندید وگفت:

-چرا نمیخورین خانم امیری؟؟؟

-نمیتونم

-چرا؟؟؟

ایستادم ودویدم سمت سرویس رستوران وهرچی کاپ کیکم خورده بودم برگشت عه خدا لعنتت کنه اقا عمران وقتی یاد چشمای اون ماهی ها میافتادم حالم بدتر میشد دلم میخواست فریاد بزنم وبرم یه جایی که اصلا ماهی نباشه

دو تقه به در سرویس بهداشتی خورد ولی هنوز حالم بد بود باز عق زدم عه خدا لعنتت کنه اقا عمران

-حالت خوبه ویدا خانم؟؟؟

-نه

در باز شد واقا عمران اومد داخل صاف ایستادم وبهش نگاه کردم اومد جلو ماتش برده بود پسش زدم ورفتم سمت میز غذا خوری وکیفم رو دستم گرفتم وراه افتادم سمت اونطرف شرکت ورفتم اتاقم ودر رو به هم زدم وووویییی حالم از ماهی به هم میخوره بدجورم به هم میخوره رفتم سمت سرویس یکم اب به صورتم زدم بهتر شدم زنگزدم منشی

Created in Master PDF Editor - Demo Version

Created in Master PDF Editor - Demo Version

فیلتر قرمز

وبهش گفتم واسم چایی نبات بیاره نشستم پشت میز وسرم رو تکیه دادم به صندلیو به سقف خیره شدم در باز شد بدونه اینکه نگاه کنم کیه گفتم:

-بذار رو میزم

گذاشت ولی یکدفعه صدای اقا عمران اومد:

-ماهی رو ما میخوریم تو سردیت میشه ویدا خانم؟؟؟؟

دیدم پشت سرش اقا مبین اومد داخل مبین قهقه میزد اومد ونشست رو صندلی جلو میزم وگفت:

-نمیدونستم انقدر از ماهی متنفرید ویدا خانم

یکم متعجب نگاهشون کردم دیدم ارش هم اومد داخل با خنده وگفت:

-تعجب نکن من بهشون گفتم

-دایی

-جانم

صورتم رو اونطرف کردم بهشون دلم میخواست با پاشنه کفشم صورت هاشون رو صاف کنم دیدم جلوم یه چیزی گذاشته شد ارش بود خندید وگفت:

-این یه مورد رو که میپرستی

نگاه کردم پیتزا بود ولی بهش اخم کردم حق نداشت راز منو به کسی بگه اقا مبین ایستاد وگفت:

-با اجازه

ودر جعبه پیتزا رو باز کرد وتکه ایی برداشت وخورد

-منم پشیمون شدم ماهی خوردم

وخندید وگفت:

Created in Master PDF Editor - Demo Version

Created in Master PDF Editor - Demo Version

فیلتر قرمز

-قرار بعدی پیتزا فروشی

اخمی کردم ارش هم اومد برداره زدم رو دستش

-مگه واسه من نبود؟؟؟

-خیلی بی رحمی ویدا فقط یه لقمه

-دس نزن

ارش خندید وگفت:

-میدونم دلت نمیاد تنها بخوری

-اینم میدونی که بی رحم تر از این حرفام

-پس مبین برده ، گذاشتی شریکت بشه

مبین قهقه زد ولی اخمای من تو هم رفت وووی خودشیفته ولی ارش راس میگفت من هیچ وقت نه میتونستم بیشتر از سه لقمه پیتزا بخورم ونه اینکه تنها میخوردم در پیتزا رو باز کردم وگذاشتم وسط میزکوچیکی که جلوی میز کاریم بود وخودم هم نشستم رو یکی از صندلی ها ویه لقمه خوردم اقا عمران اخم کرده بود ونمیخورد ارش رو کرد بهش وگفت:

-چرا نمیخوری؟؟؟

-به سلامتیم اهمیت میدم

ارش خندید وگفت:

-یعنی ما کمتر عمر میکنیم؟؟؟

اقا عمران چیزی نگفت وفقط نگاه کرد من وارش واقا مبین دخلش رو توی سه سوت اوردیم حالم بهتر شده بود ارش خندید وگفت:

-چای نباتتم یخ زد

Created in Master PDF Editor - Demo Version

Created in Master PDF Editor - Demo Version

وتلفنم رو برداشت وبه منشی گفت به ابدارچی بگه واسمون چایی نبات بیاره واسمون اورد ومشغول شدیم به خوردن ساعتو نگاه کردم سه ونیم بود اخ چقدر دلم میخواست بخوابم ولی وقتی میز رو جمع کردیم منشی خبر داد داداش اقا مبین اومده قرار داد بعدی هم بسته شد واسه تدارکاتی که قرار بود داخل هندوستان انجام بشه به مدت شش ماه توی شهر بنارس وبنبعی ودهلی ساعت پنج بود همه رفته بودند وفقط من واقا عمران داخل شرکت بودیم ارش هم رفتنش به کرج رو کنسل کرده بود وهمه اش امروز فردا میکرد ولی قرار بود جمعه با مامان بره یعنی فردا الان هم رفته بود اماده بشه اقا عمران مشغول کار بود ومن هم مشغول حساب کردن حقوق های اخر ماه ودستمزد های بقیه کارگرا و حسابهای شرکت خیلی سخت بود تا ساعت هشت ونیم شب فقط حقوق ومزایای کارمندا حساب شده بود در اتاقم باز شد اقا عمران با یک فنجون قهوه اومد داخل وگفت:

-به کجا رسیدین؟؟

-فقط حقوق ومزایای کارمندا

-ای بابا

ولپ تابم رو دستش گرفت وگذاشت رو میز کنفرانس وتمام برگه های حسابداری رو اورد که از حسابدار تحویل گرفتم ساعت ۶ بودنشستیم حساب کنیم

***

سه ساعت بعد گردنم مثل چوب بستنی شده بود

اقا عمران هم خستگی از صورتش میبارید بالاخره تمام شد رفتیم پایین اصلا نمیتونستم رانندگی کنم ساعت یک نیمه شب بود خمیازه ایی مثل خرس کشیدم وگفتم:

-الان چجور برم خونه؟؟؟

-میرسونمتون

-ممنونم ولی شما هم خسته ایین

-اشکال نداره

نشست پشت فرمون ماشینش ومن نشستم کنارش راه افتادیم سمت خونه اما پلکم سنگین شد وخوابم برد

Created in Master PDF Editor - Demo Version

Created in Master PDF Editor - Demo Version

عمران:

گردنم صداهای وحشتناکی میداد خیلی خسته شده بودم ویدا خانم چیزا زیادی از اداره شرکت نمیدونست رسیدم در خونه اشون دیدم خوابه ای بابا الان برم زنگ بزنم خانواده اش نگران میشن ومیترسن نمیشه بد خواب کنم همه روچه غلطی کنم الان؟؟؟

خودم هم دیگه نمیتونستم اصلا راه برم چه برسه رانندگی دست بردم صندلیشو خوابوندم برف هم میومد سیستم بخاری رو هم رو اخرین درجه تنظیم کردم وخودم هم صندلیم زدم تا ته وخوابیدم

وقتی چشم باز کردم دیدم هنوز خوابه ولی خیلی بهتر شده بود اوضاعم اصلا دیشب نمیتونستم راه برم صاف نشستم واااااای ارمیا دیشب خونه عمو احمد بوده حتما عذابشون داده تا صبح تلفنم هم خاموش شده بود وشارژ نداشت ساعتو نگاه کردم نه ونیم صبح بود الان چیکار کنم؟؟؟ویدا خانم رو باید صدا کنم ولی نمیشه

خودش نشست ومتعجب گفت:

-من؟؟؟شما؟؟؟؟اینجا؟؟؟اینجا کجاست؟؟؟

نزدیک بود گریه کنه اروم گفتم:

-اروم باش ویدا خانم اینجا ماشین منه

-من ، من دیشب کجا بودم؟؟؟

-همینجایی که نشستی

-چی؟؟؟

-خوابتون برده بود بیدارتون نکردم تا خانواده اتون نگران نشن ساعت یک یک ونیم بود رسیدیم همینجا صندلی رو زدم بخوابید

-اهان

Created in Master PDF Editor - Demo Version

Created in Master PDF Editor - Demo Version

فیلتر قرمز

ونفسی کشید بازم یه جوری نگاه میکرد ای بابا چقدر میترسیه این دختر پنج دقیقه ایی گذشت هنوز ماتش برده بود رفت در رو زد کسی باز نکرد کلید هم همراهش نداشت برگشت سمت ماشینم

-کسی نیست اقا عمران

-یه زنگ بزن به مادرت

-الان

موبایلش رو دستش گرفت یه دفعه نگاهم کرد وگفت:

-خاموشه که

-از مال منم خاموشه شارژر ماشینم رو نیاوردم همراهم

-ای بابا الان چیکار کنم من؟

-بیایین بالا

-ولی

-نمیشه که همینجا وسط کوچه بایستید

-باشه

اومد بالا رفتم سمته خونه عمو احمد تو حس خودم بودم یه دفعه گفت:

-اقا عمران نرو

نگران زدم کنار اتوبان رو ترمز وگفتم:

-چرا؟

-نمیخوام

-چی؟؟

Created in Master PDF Editor - Demo Version

Created in Master PDF Editor - Demo Version

فیلتر قرمز

-من نمیتونم

ورفت پایین ماشین نم نم برف هم میبارید رفتم پایین وگفتم:

-چیشده پس؟؟؟

دیدم داره گریه میکنه حالا فهمیدم چه خبره نمیخواست با خاله مارالش وداداش من روبرو بشه غریدم:

-بیا بالا

-من

دادزدم:

-تو چی؟جرات روبرو شدن با حقیقتو نداری؟اونقدر ترسویی که نمیخوایی ببینی واقعیت دورت رو؟

-نه من نمیترسم

-پس اشکت رو پاک کن وسریع بیا بالا

اومد ونشست داخل ماشین ولی ساکت تر از هر بار راه افتادم جلو در خونه عمو احمد زدم رو ترمز رفتم پایین زنگ در رو زدم پنج دقیقه گذشت ولی فایده نداشت ای بابا چه خبره اینجا؟؟؟؟هیچکسی نیست من الان چه غلطی کنم شارژرم همراهم نیست شرکت هم که بسته اس رفتم سمت موبایلی ویدا پرسید چرا نرفتیم داخل ولی چیزی نگفتم رفتم پایین وشارژر مخصوص ماشین خریدم وموبایلم رو وصل کردم وروشن کردم یکم که گذشت پیام های ارش وتماس های از دست رفته ارتین وآرما وارش رو صفحه افتاد پیام ها رو باز کردم:

-پسر کجایین؟؟؟ویدا موبایلش خاموشه از تو هم خاموشه

پیام بعدی:

-ای بابا چرا جواب نمیدین؟؟الووووو

پیام ارتین رو باز کردم:

Created in Master PDF Editor - Demo Version

Created in Master PDF Editor - Demo Version

فیلتر قرمز

-موبایلت خاموشه موبایل ویدا هم خاموشه چه خبره؟پسرت داره بی قراری میکنه داری عصبیم میکنی از مسئولیت هایی که داری وبهشون توجه نمیکنی صبرم سر بیاد دنیاتو جهنم میکنم

پیام بعدی از آرما بود:

-عمران ما داریم میریم کرج واسه دوروز نیستیم حواست به ویدا باشه در ضمن پسرت هم مادرت اومد برد وجمجال درست کرد واسه ارامش ارتین اون رو هم همراهمون بردیم همراه با بابا بزرگ وبقیه کسی توی خونه ها نیست کلید عمارت بابا بزرگ هم دست مادرته گفت به دستت میرسونه

پیام بعدی از ارش بود:

-پیام آرما نمیدونم به دستت رسید یا نه ما داریم میریم حواست به ویدا باشه دو روزی نیستیم کلیدای عمارت بابا بزرگو بگیر از مادرت وویدا رو برسون خونه ولی حواست باشه ها مثه خواهرت ازش مراقبت کنی نه چیز دیگه در ضمن میدونم الان ویدا کنارته نگهبان گفت باهم اومدید از شرکت بیرون هرموقع پیاممو خوندی زنگ بزن

همون موقع زنگ زدم ارش بعد از دو بوق وصل شد

-معلومه کجایی چرا خاموشی؟؟

-من...

-تو چی؟؟؟ویدا کنارته؟؟؟شما کجا بودین؟

-اره کنارمه

-حالش خوبه؟؟

-خوبه

-تلفن رو بده دستش

رو کردم سمت ویدا تلفن رو سریع از دستم گرفت وگفت:

-دایی

Created in Master PDF Editor - Demo Version

Created in Master PDF Editor - Demo Version

فیلتر قرمز

همین که گفت دایی بغضش ترکید ای بابا چشه این دختره؟؟؟

-نه ، نه اقا عمران خوبه کاری نکرده

-.....

-ای بابا نه دایی جونم چیزی که فکر میکنی نیست

-.....

-اره مطمئن

-.....

-کجایین؟؟؟

-.....

-من چی؟؟؟

ودوباره اشک ریخت

-.....

-من رو قابل ندونستی؟؟

-.....

-نامرد نمیخوام صداتو بشنوم

وقطع کرد متعجب نگاهش کردم رو کرده بود به بیرون ونگاهم نمیکرد حتی حرفم نمیزد ای بابا من دوروز این دخترو کجا بذارم اخه؟؟؟؟وبدتر از اون چجور برم خونه اون عوضی ارمیا وکلیدا رو بگیرم؟؟؟اخه اون چجور محکم با مشت زدم به فرمون ماشینم

-عه عه خدا لعنتت کنه

Created in Master PDF Editor - Demo Version

Created in Master PDF Editor - Demo Version

فیلتر قرمز

محکم پشت سر هم میکوبیدم عصبی بودم نمیخواستم ببینمش

-نمیخوام

-چیو؟؟

به ویدا خانم نگاه کردم:

-هیچی

-از چیزی ناراحتید؟؟؟

دادزدم:

-اره

سریع گاز دادم ماشین از جا کنده شد رفتم سمت غرب زعفرانیه وعمارتمون محکم زدم رو ترمز ورفتم از ماشین پایین ویدا هم اومد دادزدم:

-توبرو تو ماشین بمون

دادزد:

-نمیخوام

عصبی نفسمو بیرون دادم

-میخوایی بیایی عزای منو بگیری اخه؟

-من میام

-به درک

مسمم شد حتما بیاد داخل رفتم سمت نرده های فلزی در ورودی باغ عمارت وباز کردم نگهبان گفت:

-عه خوش امدین اقا واای برم به خانم بزرگ خبر بدم اومدین خدایا شکرت

Created in Master PDF Editor - Demo Version

Created in Master PDF Editor - Demo Version

فیلتر قرمز

عصبی رفتم داخل ویدا هم پشت سرم میومد رو کردم بهش ودادزدم:

-باز که داری میایی؟؟؟؟

-میام

-خب بیا اونقدر بیا که نتونی بیایی

حالم از ادم لجباز به هم میخورد با لگد زدم به در ورودی ودادزدم:

-باز کن این لعنتیو

خدمتکار بعد از یکی دو دقیقه در رو باز کرد رفتم داخل متعجب گفت:

-اقا عمران؟؟؟

وذوق زده شد هیچکس بیشتر از من به خدمه این عمارت خوبی نمیکرد هیچکس بیشتر از من هوادارشون نبود همه خاطرات از بچگی تا الانم تو سرم زده شد یه مدت بچگی تنهایی هایی که کشیدم بی پدری وبی مادری با دایه ایی که بزرگم کرد وشیرم داد مامان مریم یکدفعه در اتاق باز شد ومامان مریم پرید بیرون واومد سمتم م-ی-ب-و-س-ی-دم ومحکم من رو گرفته بود نمیدونست از خوشحالی چیکار کنه گریه میکرد دلم خیلی میسوخت ولی خودم رو صاف ومحکم نگه داشتم اون هم به من دروغ گفته بود حتی بهش سلامم نکردم یکدفعه با ناراحتی گفت:

-عمرانم منم مامان مریمت

سرم رو ازش برگردوندم وخودم رو پس کشیدم دستمو گرفت وگفت:

-پسرم با منم قهری؟؟

دادزدم:

-ولم کن میفهمی؟؟؟؟؟؟؟؟

غصه دار یه گوشه ایستاد بالاخره بانوی این خونه اومد از پله ها پایین از عصبانیت در حال انفجار بودم شروع کردم به کف زدن:

Created in Master PDF Editor - Demo Version

Created in Master PDF Editor - Demo Version

فیلتر قرمز

-باریک الله خانم خیانتکار ، حالا میخوایی بچه منو طرف خودت بکشی شاید من ببخشمت؟؟؟هرگز

اومد پایین با گریه نگاهم میکرد ولی مثل همیشه محکم وقوی بود اروم گفت:

-عمران مادر

دادزدم:

-خفه شو

-من مادرتم

-اونموقع که خیانت میکردی چی؟؟؟اونموقعم گفتی من مادر یه بچه میشم که عقده هاش رو دلش بعدا سنگینی میکنه؟؟؟

-من

دادزدم:

-پسرم کجاست؟؟؟

یاش از پله ها پایین اومد وگفت:

-براوو داداش براوو داداش کوچیکه دیگه چیا؟؟؟؟چقدر میخوایی تحقیر کنی مادرتو؟؟؟

دادزدم:

-تو یکی خفه شو

بابا هم از یک سمت سالن اومد وگفت:

-عمران اروم باش چه خبرته؟؟؟

عصبانی انگشت تحدیدم رو سمت همه اشون گرفتم ودادزدم:

-پسرم کجاست؟؟؟بگین والا تک تکتون رو نابود میکنم

Created in Master PDF Editor - Demo Version

Created in Master PDF Editor - Demo Version

فیلتر قرمز

ارمیا یکدفعه دوید سمتم وب-غ-لم کرد :

-باچی

-عزیزم ، چرا اومدی اینجا؟؟؟

-ولی مانی خوبه بهم شکلات داد خعلی دوسم داله

-اون دوست نداره

-ولی

-ولی نداره بریم ارمیا

مامان پرید جلوم وگفت:

-تروخدا نرو مگه اینکه از رو نعش من رد بشی

-رد...

اومدم حرفمو کامل کنم ویدا خانم دادزد:

-اقا عمران بسه

وچشماشو بست وسعی کرد مسلط باشه دادزد:

-هرچی توهین کردی به خانواده ات وشنیدم بسه وچیزی نگفتم

رفتم سمتش وگفتم:

-تو کی باشی که سرم داد بزنی؟؟

-وقتی قلبت افتاده ته سیاه چال وقلب نداری واسه نجاتت باید داد زد شاید وجدانت به درد اومد ، اینایی که بهشون میگی خیانتکار خانواده اتن دوست دارن دیگه چی واست محیا کنن؟؟؟یه عمر تحصیل بردنت بهترین تاجر ساختن ازت اونموقع تو

Created in Master PDF Editor - Demo Version

Created in Master PDF Editor - Demo Version

فیلتر قرمز

وبه سر تا پام اشاره زد:

-توئه دوزاری میایی وسکه یه پولشون میکنی؟؟؟عمران فکر کردی خودت کی هستی؟؟؟یا اصلا فکر کردی که همین ارمیا چند ساله دیگه بلایی که تو سر خانواده ات اوردی رو سرت نیاره

-میدونی ویدا خانم تو خیلی چیزا رو نمیدونی پس بهتره قضاوت نکنی شاید ارمیا یه روز مثله من بشه ولی یه فرق داره با من دروغ نشنیده ببین چقدر فرقشه ادم دروغگو رو نمیشه بخشید

-حتی اگه خانواده ات باشن؟؟؟

رسما لالم کرد هیچ کسی چیزی نمیگفت رفتم بیرون از عمارت ویدا موند داخل دادزدم:

-ویدا خانم زود بیایین والا خودم میرم

-شما برید داخل ماشین من الان میام

رفتم بیرون

ویدا:

وقتی اقا عمران رفت رفتم سمت مادرش ودستاشو گرفتم اومد ب-غ-لم وگریه کرد:

-عمران رو متقاعدش کن دخترم تو میتونی

-ولی من....

-میتونی

ازش جداشدم اشکاشو پاک کردم تمام اعضای خانواده عمران دورم جمع شده بودن حالا میفهمم اقا ارتین به کی رفته ومخصوصا اقا عمران به مادرشون رفتن مادرش لبخندی زد وگفت:

-بذار ببینم من تورو میشناسم؟؟

بابای عمران جلو اومد وگفت:

Created in Master PDF Editor - Demo Version

Created in Master PDF Editor - Demo Version

فیلتر قرمز

-تو نامزد سابق حامی نبودی؟؟

سرم رو زیر انداختم وگفتم:

-درست حدس زدید

یاش برادر ارتین وعمران جلو اومد وگفت:

-وهمون دختری که ارام ادعا داره عمران عاشقشه؟؟؟

متعجب نگاه کردم

-نه...

مامان اصلی اقا عمران کلیدای خونه بابا بزرگو دستم داد ومامان مریم عمران که فکر کنم دایه عمران بوده جلو اومد وگفت:

-من با چیزی که دیدم میگم ارام درست میگه

سریع گفتم:

-نه ، نه شمااشتباه میکنید اقا عمران سایه منو با تیر میزنه عاشقم نیست منم عاشقش نیستم من از خدمتون مرخص بشم خواستم بیام بیرون که بابای عمران صدام زد اومد جلو وگفت:

-از ارتین چه خبر؟

متعجب بودم نمیفهمیدم چرا از ارتین پرسید:

-خوبه

مامان عمران متعجب واشفته به شوهرش نگاه کرد ای بابا چه خانواده عجیب غریبی هستند سریع زدم بیرون ورفتم سمت حیاط یکم ترسیدم از عمارتشون دویدم سمت در خروجی که گرومپ خوردم به یه نفر صاف ایستادم گذری نگاهش کردم فقط تا این حد میدونم که پسر قد بلند وبور چشم رنگی بود سوار ماشین اقا عمران شدم نفس نفس میزدم اقا عمران متعجب گفت:

Created in Master PDF Editor - Demo Version

Created in Master PDF Editor - Demo Version

فیلتر قرمز

-چیزی شده؟؟؟

-نه ، بریم

رفتیم سمت عمارت بابا بزرگ اقا عمران هم اومد داخل ای بابا یعنی من واقا عمران باید دوروز تو این عمارت تنها باشیم؟؟؟؟

رفتیم داخل ارمیا دوید سمت بالا واتاقی که بابا احمد واسش درست کرده بود اومدم برم از پله ها بالا اقا عمران پالتوش دستش بود انداخت رو مبل واومد جلوم ایستاد واستین هاشو تا زد وگفت:

-کجا؟؟

خیلی ترسیدم عقب عقب رفتم واروم گفتم:

-لطفا

اخم غلیظی رو پیشونیش نشسته بود اروم گفت:

-مگه نگفتم نیا؟؟؟

اونقدر رفتم عقب که افتادم رو کاناپه وروسریم از سرم افتاد اقا عمران سرش رو اونطرف کرد وبعد از اون رفت بالا نفس عمیقی کشیدم ای بابا چقدر من فکرم منحرفه ها نشستم رو کاناپه وروسریم رو درست کردمو رفتم سراغ تلگرام یکم چت کردم هوا برفی بود جون میداد بری برف بازی اون هم تو حیاط بابا بزرگ اینا دویدم سمت حیاط برفای استخر رو میریختم رو سرم واااای چقدر خوشگلن

همونجور برفا رو توی هوا میریختم نم نم برف هم میومد هوا عالی بود

عمران:

رفتم بالا سمت اتاقی که عمو احمد بهم داده بود کلافه بودم این چه حماقتی بود که من کردم؟؟؟؟

ایستادم پشت پنجره وسیگارم رو دود کردم بعدی وبعدی دیدم که ویدا خانم زیر برف مشت مشت برف میریخت هوا وچرخ میخورد روی برف ای بابا الان که سرما میخوره رفتم پایین ودادزدم:

Created in Master PDF Editor - Demo Version

Created in Master PDF Editor - Demo Version

فیلتر قرمز

-برو داخل

یکم تو چشمام نگاه کرد وگفت:

-نمیخوام

-غلط میکنی

-خودت غلط میکنی بیشعور اصلا تو مفتشی؟؟؟خونه بابا بزرگمه میخوام زیر برف بازی کنم

-احمقین دیگه الان سرما میخورین

-به درک مهم نیست

-به درک که به درک

ورفتم داخل ودر عمارت رو بستم نیم ساعت بود هنوز نیومده رفتم سمت پنجره دیدم یکدفعه از لبه استخر خالی افتاد وسط برفای استخر دویدم سمت حیاط واستخر داخل برف فرو رفته بود گریه میکرد ومیگفت:

-نمیتونم بایستم

-دستتو بده من

دستشو دراز کرد سمتم میشد بگیرمش یکدفه دست من رو هم کشید من هم پرت شدم اونطرف ترش دست کم استخر ۴ متر عمق داشت از سرما تمام وجودم یخ زد به سختی برفو پس زدمو گرفتمش ب-غ-لم پسم زد وگفت:

-ولم کن وبه سختی ایستاد وسیلی محکمی بهم زد دستمو رو گونه ام گذاشتم برفا رو پس میزد ولی نمیشد گیر افتادیم وسط این استخر لعنتی از سرما وجود دوتاییمون میلرزید به سختی برفا رو پس زدم تا رسیدم به نردبون متصل شده به استخر وبا سرمای شدید رفتم بالا ویدا خانم هم پشت سرم اومد وقتی رفتم بالا بدون اینکه نگاهش کنم رفتم داخل اون حق نداشت بهم با اون سیلی توهین کنه مگه من چکارش کردم؟

نشستم رو تک مبلی که کنار شومینه بود خیلی سردم شده بود ومدام عطسه میکردم ارمیا اومد پایین وگفت:

-باچی لفتی بلف بازی؟

Created in Master PDF Editor - Demo Version

Created in Master PDF Editor - Demo Version

فیلتر قرمز

-نه ،نه

ویدا هم اومد داخل لنگ میزد ارمیا دوید سمتش وگفت:

-خوله ویدا توهم با باچی لفته بودی بلف بازی؟؟

-من؟؟

-اوله لفته بودی منم میخوام

وقهر کرد رفت بالا که چرا نبردیمش برف بازی ویدا سریع رفت سمت پله ها یکم صبر کردم بعد رفتم بالا دیدم ارمیا خوابیده رو تختش ویدا هم دست رو سرش میکشه

-ببین عزیزم من رفتم برف بازی پام درد گرفت تو هم میخوایی مثل من بشی؟؟؟

ارمیا سرش رو به نشونه نه چپ وراست کرد

-خب ،بذار افتاب که شد با هم میریم بازی

-باچی هم باشه

ویدا اروم گفت:

-با اون بداخلاق؟؟

وبلند گفت:

-باشه

-ویداجونی

-جونم؟؟

-مامانم میشی؟؟

ویدا رنگش پرید وشروع کرد به سرفه کردن ایستاد وگفت:

Created in Master PDF Editor - Demo Version

Created in Master PDF Editor - Demo Version

-نمیشه عزیزم

-اخه چلا؟

-بعدا میگم الان بخواب یکم دیگه صدات میکنم واسه ناهار

-باچه

ودست کشید رو سر ارمیا تا خوابش برد رفتم داخل ارمیا خواب بود ویدا خواست از کنارم رد بشه صندلی رو کشیدم وگفتم:

-بشین

مردد بود ولی نشست نشستم روبروش وپاشو دیدم اروم گفتم:

-درد داری؟

-.....

-زبون نداری نکنه؟؟

-خوبشم دارم

-درد داری؟

-به تو چه؟

عصبیم کرد ورفت بیرون از اتاق به جهنم عه به من چه خب رفتم سمت اتاقم یک ساعتی گذشته بود گرسنه ام بود رفتم پایین دیدم بوی غذا میاد خیلی خیلی گرسنه ام شد ولی از لج ویدا خانم غذا سفارش دادم واسه خودم وارمیا کباب سفارش دادم یه ربعه رسید رفتم گرفتم از دم در ورفتم اشپزخونه وبدون اینکه به ویدا خانم نگاه کنم شروع کردم به خوردن یکم گذشت بوی غذا ویدا خانم بیش از حد بود بوی سوپ وقیمه توی فضا پیچیده بود یکم واسه ارمیا کشید ورفت بالا رفتم سمت قابلمه غذا وواسه خودم یکمش رو ریختم یه قاشق مزه کردم واو مزه اش عالی بود یکم دیگه خوردم وقبل از اینکه ویدا خانم بیاد ظرفشو شستم تا نبینه

Created in Master PDF Editor - Demo Version

Created in Master PDF Editor - Demo Version

فیلتر قرمز

یه لیوان هم از اب هویجی که گرفته بود خوردم ویدا با هرکسی زندگی کنه پیر نمیشه ها طرفش خوش به حالشه واقعا

رفتم سمت اتاقم ویک ساعتی دراز کشیدم

با صدای موسیقی شاد از خواب بیدار شدم رفتم پایین اوه اوه ویدا وارمیا اهنگ گذاشته بودند ومیرقصیدن البته من رو که ویدا خانم دید از حرکت ایستاد ارمیا اسرار داشت بازم برقصه ولی نرقصید ورفت اتاقش حوالی ساعت هفت شب بود ارام زنگ زد:

-بله؟؟؟

-کجایی؟؟ ؟

-خونه عمو احمد

-ارمیا رو نمیاری؟

-چرا الان راه میافتم

وقطع کردم رو کردم به ارمیا:

-ارمیا باید بریم

-نمیام

-نمیشه که

-نمیام میخوام با ویدا بازی چنم

ودوید اتاقش ویدا خانم هم داخل اتاقش بود رفتم سمت اتاق ویدا خانم ودو تقه به در زدم:

-ویدا خانم

-بله؟؟

-میایی بیرون؟؟

Created in Master PDF Editor - Demo Version

Created in Master PDF Editor - Demo Version

-الان؟؟؟

-بله ، پس کی؟؟؟

-اخه

-اخه نداره

اومد بیرون چادر سرش کرده بود متعجب نگاهش کردم گفت:

-بفرمایید؟

-لطفا بیایین ارمیا رو متقاعد کنید برگرده پیش مادرش میدونید اگه برنگرده مشکل پیش میاد واسم

-الان میام

انتظار داشتم همراه راه بیافته ولی برگشت داخل اتاق اومد بیرون مانتو شلوار پوشیده بود اومد سمت اتاق ارمیا چند تقه زد به در ورفت داخل پنج دقیقه ایی گذشت همراه ارمیا اومدند بیرون رو کردم سمت ویدا خانم

-شما نمیایین؟؟

-چرا؟؟؟

-یه موقع تنهایی ترسیدید

-ترس؟؟؟ترس که نه

-اماده بشید وبیایید پایین

خوب میدونستم تنهایی ترس داره واسه یه دختر تو یه عمارت بزرگ پنج دقیقه نکشید پایین بود رفتیم همراه هم سمت خونه ارام سمت شهرک غرب رفتم همراه ارمیا پایین وزنگ در رو زدم ارام اومد بیرون یکم نگاهم کرد ویکم هم به ماشین نگاه کرد لبخند طعنه داری زد وگفت:

-امشب مهمون داری مثل اینکه

ارمیا سریع گفت:

Created in Master PDF Editor - Demo Version

Created in Master PDF Editor - Demo Version

فیلتر قرمز

-خوله ویدا خعلی مهربونه

دست ارمیا رو کشید وگفت:

-بریم خونه

رفتم سمت ماشین ارام محکم در رو به هم کوبید صدای زنگ تلفنم در اومد مبین بود وصل کردم وسوار شدم:

-کجایی پسر؟

-در خونه ارام

-ای بابا هنوز قضیه اتون ادامه داره؟؟

-تا سه سال دیگه هم به همین شکله

-پروژه رو میخوایی چیکار کنی؟؟؟

ماتم برد وماتم دنیامو گرفت من نمیتونستم یکسال از ارمیا دور بشم الان چه غلطی کنم صدای مبین اومد

-پسر خوبی؟؟؟

-.....

-عمران

-به این قضیه فکر نکرده بودم

-میگی چیکار کنیم؟؟؟تو هم که نمیتونی بزنی زیرش پسر

-اره ، ویدا خانم مجبوره تنها بیاد

-شوخی میکنی؟؟؟؟؟به گفته خودت اون از اداره تیم خبر نداره دست کم تا ده روز دیگه باید بریم جلو افتاد همه چیز

-چی؟؟؟شوخی میکنی؟؟؟

Created in Master PDF Editor - Demo Version

Created in Master PDF Editor - Demo Version

-نه ساعت هشت هم منتظر تو ویداخانم هستیم همگی

-همگی؟

-تیم طراحی دوتا شرکت ویه سری عکاس وبقیه بچه ها

-چه خبره؟؟

-مهمونی نگو که نمیایی؟

-نه میام ولی ارمیا رو چکار کنم مبین؟

-نمیدونم برو اجازه از قاضی بگیر

-عمرا اجازه بده

-یکساله پسر بعدش برمیگردی

-اگه تا اونموقع مخ ارمیا رو شست وشو بده چی؟؟

-یه کار دیگه هم میتونی بکنی

-چی؟

-اومدی اینجا میگم

-اوکی فعلا

-فعلا

رفتم سمت خونه رو به ویدا خانم گفتم:

-رفتیم خونه اماده شو واسه مهمونی شرکت

-ولی....

-ولی نداریم

Created in Master PDF Editor - Demo Version

Created in Master PDF Editor - Demo Version

فیلتر قرمز

-باشه

رفتیم سمت خونه ویدا خانم رفت سمت اتاقش ومن هم سمت اتاقم

لباس هامو رو تخت ریختم از بینشون پیرهن سرمه ایی رنگم رو همراه با کت دودی رنگم کنار گذاشتم وشلوار مخمل سرمه ایی وپالتو مخمل سرمه ایی رنگم دوش مختصری گرفتم سرفه امونم رو بریده بود امان از این ویدا خانم سرما خوردگی گرفتم فکر کنم

رفتم پایین ویدا خانم هم اماده شده بود اومد از پله ها پایین پالتو بلند مشکی پوشیده بود وشال سفید رنگ حریری رو سرش بود وبوتز های پاشنه دار مخمل مشکی وکیف دستی سفید رنگ رفتیم سمت ماشین وراه افتادیم سمت خونه مبین سه تا محله پایین تر بود رسیدیم رفتیم داخل خیلی شلوغ بود حیاط پر از ماشین های مختلف بود رفتیم داخل سالن همه ایستادند متعجب شدم فقط ویدا خانم حجاب داشت مثل اینکه ودوسه نفر دیگه نیمه های مراسم بود موزیک هم پخش شده بود مبین نشست کنار من وویدا وگفت:

-چه خبر؟

ویدا لبخندی زد وچیزی نگفت ایستادم وبه مبین گفتم:

-بیا

رفتیم همراه هم داخل اتاقش گفت:

-جونم؟

-گفتی راه حل داری؟

-اینکه مامان مریم بره هر پنج شنبه ارمیا رو بگیره ولو ندیم تو هم توی این شرکت هستی ومیری خارج که ارام نفهمه تو نیستی وبخواد اقدامی کنه واسه گرفتن ارمیا ازت

-غلط میکنه

-به هر حال عمران جان این راهشه

-به نظرم خوبه ولی باید نظر ارش رو بپرسم ببینم بعدا مشکلی پیش نمیاد اگه قضیه به هر دلیلی لو بره

Created in Master PDF Editor - Demo Version

Created in Master PDF Editor - Demo Version

فیلتر قرمز

-حالا که دیدم مشکل دارین شما وویدا خانم موندن تو هر شهری رو به یک ماه تغییر دادم یعنی نهایتا سه ماه ولی عمران از این کمتر نمیشه باید پروژه ها رو تکمیل کنید وبرگردید

-میدونم

-ایشالله که مشکلی پیش نمیاد همه اش سه ماهه

-ایشالله

همراه مبین رفتیم پایین ساعت دوازده شب بود رفتیم سمت عمارت عمو احمد خیلی خوابم گرفته بود ویدا خانم میخندید اخر سر یکی از دخترا واسه اون یکی پایی انداخت واون یکی با سر رفت تو کیکی که مبین واسه مراسم سفارش داده بود گویا یکی از اونها معشوقه مبین بوده واون یکی هم شیفته اش خیلی ویدا خانم میخندید نشستم رو کاناپه از قهقه های ویدا خانم من هم خنده ام میگرفت وقتی میخندید قرمز میشد و ضعف میرفت

-اخه دیدین اقا عمران واای مردم

وخندید ورفت سمت اتاقش خندیدم وبه رفتنش نگاه کردم تی وی رو روشن کردم نیم ساعتی حیات وحش دیدم ای بابا من و چه به حیات وحش؟

خندیدم ورفتم سمت اتاقم وخوابیدم

صبح با صدای ویدا خانم بیدار شدم

-اقا عمران بیدار بشید دیرمون شد

-شما برید من میام

با اخم گفت:

-مثلا من ماشین دارم برم؟

نشستم وکلافه گفتم:

-خوابم میاد

Created in Master PDF Editor - Demo Version

Created in Master PDF Editor - Demo Version

فیلتر قرمز

-لطفا اقا عمران دیر میشه ها باید کارای شرکتو جلو بندازیم ویه معاون بجوریم واسه سه ماهی که نیستیم

-ای بابا باشه الان اماده میشم

وایستادم هر طرف اتاق میرفتم ویداخانم پشت سرم میومد رفتم سمت حمام برگشتم وبهش نگاه کردم:

-نکنه میخوایی حمام هم بیایی؟

خجالت کشید ورفت از اتاق بیرون خندیدم وگفتم دختره خنگ

ای بابا بیخیال عمران

حس کردم همین الان میگه خنگ خودتی از بس که حاضر به جوابه

بعد از دوشی که گرفتم رفتم واماده شدم بالاخره با غر غرای ویدا خانم یه فنجون قهوه خوردم وراه افتادیم

نشستم پشت رل وویدا خانم هم نشست کنارم دستش رو برد سمت پلیر وگفت:

-اول هفته یه اهنگ شاد بذار تا اخر هفته شاد باشیم من بلد نیستم برم پوشه ی دیگه

-باشه

واهنگی واسش گذاشتم

ویدا:

"دوست دارم ولی چرا نمیتونم ثابت کنم

لالایی میخونم ولی نمیتونم خوابت کنم

دوس داشتنو منو چرا نمیتونی باور کنی

اتیش این عشقو شاید دوسداری خاکستر کنی"

به اقا عمران نگاه کردم لبخند مزحکی زدمو گفتم:

Created in Master PDF Editor - Demo Version

Created in Master PDF Editor - Demo Version

فیلتر قرمز

-زیادی شاد شد ها

خندید وگفت:

-نه خوبه

"دوست دارم ولی چرا نمیتونم ثابت کنم

لالایی میخونم ولی نمیتونم خوابت کنم

دوس داشتنو منو چرا نمیتونی باور کنی

اتیش این عشقو شاید دوسداری خاکستر کنی

شاید میخوایی اینهمه عشق بمونه تو دل خودم

دلت میخواد دیگه بهت نگم که عاشقت شدم

کاش توی چشمام میدیدی کاشکی اینو میفهمیدی

بگو چطور ثابت کنم که تو بهم نفس میدی

یه راهی پیشه روم بذار یکم بهم فرصت بده

برای عاشق تر شدن خودت بهم جرات بده

یه کاری کردی عاشقت هر لحظه بی تابت بشه

من جونمو بهت میدم شاید بهت ثابت بشه

یه راهی پیشه روم بذار یکم بهم فرصت بده

برای عاشق تر شدن خودت بهم جرات بده

یه کاری کردی عاشقت هر لحظه بی تابت بشه

من جونمو بهت میدم شاید بهت ثابت بشه

Created in Master PDF Editor - Demo Version

Created in Master PDF Editor - Demo Version

فیلتر قرمز

طاقت بیار اینا همه اش یه خواهشه برای داشتن تو

یکمی طاقت بیار دوست دارم

میدونم میرسه یه روزی تو هم منو بخوای

بیا یه گوشه از دلت واسم یه جایی بذار

یکم طاقت بیار واسه همین یه بار

یه راهی پیشه روم بذار یکم بهم فرصت بده

برای عاشق تر شدن خودت بهم جرات بده

یه کاری کردی عاشقت هر لحظه بی تابت بشه

من جونمو بهت میدم شاید بهت ثابت بشه

یه راهی پیشه روم بذار یکم بهم فرصت بده

برای عاشق تر شدن خودت بهم جرات بده

یه کاری کردی عاشقت هر لحظه بی تابت بشه

من جونمو بهت میدم شاید بهت ثابت بشه"

حس کردم این اهنگه یه جوریه بیخیال ویدا شنبه اول هفته شاد باش اهنگ بعدی پخش شد

"تنهاییامو قسمت نکردم

با هرکی میشد همپای دردم"

اقا عمران خواست عوضش کنه نگذاشتم اهنگی بود که دوسش داشتم

-لطفا عوض نکنید

"با هر کی میخواست همصحبتم شه

Created in Master PDF Editor - Demo Version

Created in Master PDF Editor - Demo Version

فیلتر قرمز

گفتم تو هستی صحبت نکردم

بیرون داره برف میاد بارون میاد نیستی کنارم

بعد از تو به این خونه واین زندگی حسی ندارم

تو خونه تنهامو بعده تو من دلشوره دارم

کاشکی نمیگفتم بهت تنهام بذار دوست ندارم

کاشکی نمیگفتم بهت تنهام بذار دوست ندارم

تقدیرم امسال همرنگ غم شد

اینجا نبودی عمرم هدر شد

بازم یه ساله اون توی راهه

بازم تو نیستی روزام سیاهه

بیرون داره برف میاد بارون میاد نیستی کنارم

بعد از تو به این خونه واین زندگی حسی ندارم

تو خونه تنهامو بعده تو من دلشوره دارم

کاشکی نمیگفتم بهت تنهام بذار دوست ندارم

کاشکی نمیگفتم بهت تنهام بذار دوست ندارم"

رسیده بودیم شرکت تغریبا رفتیم داخل پارکینگ لبخند عمیقی زدم من باید شاد میبودم باید زندگی میکردم وزندگی کردن رو میخواستم رفتیم سمت اسانسور نگاهم به اقا عمران خورد همون موقع نگاهم کرد لبخندی زدم بالاخره لبخند زد اروم گفتم:

-دیشب خیلی خوش گذشت ها

Created in Master PDF Editor - Demo Version

Created in Master PDF Editor - Demo Version

فیلتر قرمز

-اره

رفتیم سمت سالن شرکت ودفتر هامون همه اش خاطراه دیشب یادم میومد خنده ام میگرفت شرکت اقا مبین یک خیابون باهامون فرق داشت واسه همین میومد اینجا بیشتر اوقات زنگزدم ارش عصبی جواب داد :

-چیه؟؟؟

-چیزی شده ارش؟

-اعصابم خورده ویدا بعدا زنگ میزنم

-اخه چیشده؟؟؟

-خودمم نمیدونم فعلا

وقطع کرد زنگزدم مامان بعد از چهاربوق وصل شد نگران گفتم:

-مامان

-جونم؟؟

-چیشده؟؟؟

-بخدا ما هم خبر نداریم

-به ارش گفتی سارا چیکاره بوده؟؟

-نه هنوز

-پس چی شده؟؟

-راستش ، چجور بگم خانواده اش میگن اون اصلا دختر ما نیست

-چی؟؟؟خب مادر من طبیعیه بعد این مدت میره اینو میگن

-نه عزیزم میگن که سارا ، چجور بگم سارا رو پیدا کردن

Created in Master PDF Editor - Demo Version

Created in Master PDF Editor - Demo Version

فیلتر قرمز

-یعنی چی؟؟؟چی میگی اخه؟؟؟

-بخدا نمیدونم

-مادر من درست حرف بزن

همون موقع اقا عمران اومد داخل دستمو به نشونه سکوت رو بینیم گذاشتم

-راستش میگن حدود ده سال پیش تو یه تصادف سارا رو پیدا میکنن سارا حافظه اش رو از دست میده وهمه فکر میکنن اونا خانواده اشن در صورتی که اینجور نبوده و سارا توی تصادف پیدا شده موقعی که دوازده سالش بوده بعد از گذشت پنج سال سارا فرار میکنه با دوست پسرش وخانواده ایی هم که فکر میکرده خانواده اشن کلا قیدشو میزنن وبه همه میگن که اون خانواده اشو پیدا کرده

-الان سارا میدونه؟؟؟

-اره متاسفانه فهمیده

-چی؟؟؟حالش چطوره؟؟؟

-داغونه

-الان میخوایین چکار کنین؟؟؟

-میخواییم تا یک ساعت دیگه بریم طرفای ساری جایی که خانواده ایی ادعا کردند خانواده سارا هستند ورفته بودن مسافرت واون رو پیدا میکنن در صورتی که زخمی بوده

-چی؟؟؟مامان مراقب سارا باش ، الان کجاست؟

-بیمارستان

-دایی فهمیده بعد از فرار سارا اون ، اون دیگه دختر نیست؟

-نه هنوز

-تروخدا یه کاری کن مامان ، کاش باهاتون میومدم

Created in Master PDF Editor - Demo Version

Created in Master PDF Editor - Demo Version

-عزیزم تو هم باشی دردیو دوا نمیکنی ، الان مارال کنار سارا نشسته ودلداریش میده

-باشه ، مراقب همه باش

-چشم ، اوضاع تو چطوره؟؟؟

-خوبم مامان اقا عمران حواسش هست بهم

-ببین ویدا

-جانم؟؟؟

-از اون پسره افعی دوری کن خوشم نمیاد باهاش زیاد دمخور بشی

-وایی مامان تروخدا ببین فکرشو اخه این چه حرفیه

-بعدا نگی نگفتم اون بهت لطمه میزنه

-واای مادر من فکرت خرابه ها برو استراحت کن خدافظی

-خدافظی

به اقا عمران نگاه کردم که گزارش های کارای ماه اینده دستش بود وجلوم ایستاده بود نگران گفت:

-چیزی شده؟

-اره خیلی چیزا

-میخوایی بریم کافی شاپ مثل اینکه حالت خوب نیست؟

-بریم

راه افتادم همراه اقا عمران سمت کافی شاپ روبروی شرکت بارون میزد یا بارون بود یا برف از این دو حالت خارج نشده بود این چند روز نشستیم روی صندلی ها و سفارش کاپو چینو دادیم

-میشنوم

Created in Master PDF Editor - Demo Version

Created in Master PDF Editor - Demo Version

-سارا خانم "....." اینجور شده بیچاره الان حالش اصلا خوب نیست خیلی نگرانشم

-خیلی ناراحت شدم

-دلم میخواست پیشش میبودم وبهش دلداری میدادم

-خانواده ات کی میان؟؟

-مشخص نیست ، میشه نریم یعنی نرم شرکت؟؟؟

-چطور؟

-حالم یکم به همه

-رنگتون هم پریده

-فکر کنم سرما خوردم

-باشه بریم

-من میرم شما رو اذیت نمیکنم

-نه شمارو اقا ارش دست من سپرده

وتلفنش رو در اورد وزنگزد منشی شرکت وبهش گفت تمام قرار های امروز رو کنسل کنه کاپوچینو هامون رو خوردیم وراه افتادیم سمت خونه تو راه سرفه ام گرفته بود رسیدیم به خونه بعد از طی کردن ترافیک سنگین یه راست رفتم اتاقم وخودم رو پرت کردم رو تخت....

وقتی بیدار شدم هوا تاریک بود نمیدونم چند ساعته خوابیدم ولی صدام دیگه بالا نمی اومد بالا سرم هم چندتایی قرص بود من کی قرص خوردم؟؟؟

رفتم از تخت پایین ساعتو نگاه کردم ده شب بود متعجب دویدم بیرون اقا عمران تو سالن رو کاناپه نشسته بود وسیگار میکشید

رفتم از پله ها پایین بسته های قرص هم دستم بود دستم که دید اروم وبا اخم گفت:

Created in Master PDF Editor - Demo Version

Created in Master PDF Editor - Demo Version

فیلتر قرمز

-حالتون بد شده بود ساعت دو ناله میکردید اوردم خوردید وخوابیدید باز

-ممنونم

ورفتم سمت اشپزخونه ولی دلم چیزی نمیخواست برگشتم باز سمت راه پله اروم گفت:

-یه غذایی چیزی میخوردین

-نه میل ندارم

-اینجور که نمیشه ادم که مریض میشه اگه غذا نخوره ضعیف تر میشه وبیماری طول میکشه تا درمان بشه

-نمیخوام

ورفتم سمت اتاقم موبایلم رو دستم گرفتم وشماره مامان رو گرفتم بعد از دو بوق وصل شد:

-جانم ویدا؟

-خوبی مامان؟

-خوبم تو چی؟

-خوبم ، چه خبر؟

-هیچی اشفته ایم

-چرا؟؟؟

-یه چیزی میگم به اقا عمران نگیا

-چی؟؟؟

-گمان بر این شده که ارتین واقا عمران وسارا باهم خواهر برادر هستند

دادزدم:

-چی؟؟؟

Created in Master PDF Editor - Demo Version

Created in Master PDF Editor - Demo Version

فیلتر قرمز

-سیس اقا عمران اگه کنارته اروم باش

-مامان جان من بگو چی شده؟؟

همون موقع در باز شد واقا عمران اومد داخل نگران بود

-دخترم چیزی مشخص نیست به خدا بگذار مشخص بشه همه چیز رو واست تعریف میکنم اقا عمران کنارته؟

-بله

-پس فعلا

-مامان

-حرفشم نزن ارتین به حد کافی کلافه است این پسره رو هم کلافه نکن پاشه نصفه شبی بیاد اینجا

-خیلی خب

-مادر نگی ها

-نه

-خدافظ

-خدافظی

قطع کردم اقا عمران نگران گفت:

-چرا داد زدید اتفاقی افتاده؟

-نه

-نه؟؟؟!!! دروغ؟؟!

-نه ، لطفا من میخوام بخوابم

-تا نگید چیشده نمیرم از اتاق بیرون

Created in Master PDF Editor - Demo Version

Created in Master PDF Editor - Demo Version

فیلتر قرمز

-خب نرید

-باشه

ورفت ونشست رو کاناپه کنار پنجره وگفت :

-من اینجا جام خوبه

-ای بابا اقا عمران لطفا

-نوچ

-به درک

وخوابیدم ورو تختی رو روی سرم کشیدم یه ربعی گذشت نگاه کردم رو کاناپه خوابش برده بود ای بابا چقدر این بشر لجبازه بیخیال پوفی کردم وخوابیدم میخواست لجبازی نکنه صبح از خواب بیدار شدم هنوز همونجا بود رفتم سمتش صداش بزنم قبلش خودش نشست بین راه متوقف شدم

-چیزیه؟؟

-نه میخواستم بیدارتون کنم

-تا نگی دیشب چیشد نمیریم شرکت

-شما دوس دارید نیایید ولی من میرم

خواستم برم سمت در پرید وبا یک حرکت در رو قفل کرد وکلیدشو داخل جیب شلوارش گذاشت پوفی کردم ونشستم رو تختم ای بابا تلفنش رو در اورد وشماره گرفت وصل شد:

-سلام

-.....

-ممنونم ، من وخانم امیری امروز شرکت نمیاییم تمام قرارای امروزم کنسل کن

-.....

Created in Master PDF Editor - Demo Version

Created in Master PDF Editor - Demo Version

فیلتر قرمز

-ممنون

وقطع کرد ویه ابرو بالا انداخت وگفت:

-اینم شرکت حالا راحت بگین ببینم چیشده؟

-هیچی ، سارا خانم

یه دفعه حرفمو خوردم همون موقع موبایلم زنگ خورد سارا بود اقا عمران از دستم کشید وگذاشت رو اسپیکر سارا دادزد:

-خیلی نامردی ویدا ، تو میدونستی؟؟؟میدونستی من وارتین برادریم؟نمیبخشم هیچ کدومشون رو من به خاطر اونا یه بدکاره شدم

اقا عمران مات نگاهم میکرد اروم گفتم:

-تروخدا چیزی نگو

گوشی موبایل از دستش افتاد ودستاش ول شد پلک نمیزد بعد از سه دقیقه هرچی بشکن میزدم به این دنیا برنمیگشت یکم اب ریختم لیوان وپاشیدم به صورتش پلک زد ونشست لبه کاناپه لبه کاناپه رو محکم گرفته بود هرلحظه رنگش بر افروخته تر میشد ورگهاش بیشتر بیرون میزد یکدفعه داد زد:

-عـــــــــه خدا لعنتت کنه

وکاناپه رو برعکس کرد وایستاد میخواست در رو باز کنه ولی نمیتونست رفتم سمتش وگفتم:

-اقا عمران

محکم زد زیر گوشم ودادزد:

-خفه شو

ایستادم اشک تو چشمم جمع شده بود اروم گفتم:

-درو قفل کردین یادتون رفت؟

Created in Master PDF Editor - Demo Version

Created in Master PDF Editor - Demo Version

فیلتر قرمز

در رو باز کرد ورفت سریع بیرون از عمارت بدون توجه به لباسهای توی خونه ام ومانتو وشلوار تو خونه ایم وشال تو خونه ایم پریدم کنار اقا عمران داخل ماشین اونهم با دمپایی بین انگشتی مثل غربتی ها اقا عمران فقط میروند رسید باز به خونه پدریش رفت پایین ودر رو حول داد باز شد من فقط پشت سرش میدویدم رفت داخل عمارت ویکراست از پله ها بالا رفت دویدم کنارش وبا گریه گفتم:

-تروخدا اقا عمران اروم باشید

دادزد:

-ساکت باش

در اتاقی رو با شدت باز کرد رفت واقایی که به اصطلاح پدرش بود وخواب بود وپرید بالا رو گردنش رو با دو دست گرفت واز تخت پرتش کرد پایین پریدم جلو محکم حولم داد به گوشه ایی پرت شدم بیش از حد عصبی بود

مامانش فقط التماس میکرد که خرابکاری نکنه وبلایی سر پدرش نیاره ولی گوش نمیداد محکم به اون اقا مشت میزد اومد مشت بعدی رو بزنه که دستش رو محکم گرفتم قید نامحرمی رو زدم ومحکم یکی زدم زیر گوشش دادزدم:

-به خودت بیا لعنتی

تو چشمام نگاه میکرد بدون اینکه پلک بزنه دادزدم:

-بس کن حالیته؟؟؟

دادزد:

-این عوضی روزگارشون رو سیاه کرده نمیبینی؟؟کوری؟؟؟یا خودتو زدی به نفهمی؟؟؟

دادزدم:

-بس کن مثلا میخوایی چیو عوض کنی هاااا؟؟؟؟؟چیو میخوایی به گذشته برگردونی؟؟؟؟مثلا من تونستم بچه حامی رو برگردونم؟؟؟؟تونستم حامی رو ماله خودم کنم؟؟؟؟تونستم بابامو که بی گناه مرد زنده کنم؟؟؟؟؟آرما تونست راه بره؟؟؟بســــــــــــــــــــــــــــــه

ونشستم رو زمین وزار زدم :

Created in Master PDF Editor - Demo Version

Created in Master PDF Editor - Demo Version

فیلتر قرمز

-هیچکی هیچ کاری نمیتونه واسه گذشته ایی که تباه شد بکنه چرا میخوایی حال واینده اتم نابود کنی؟؟؟

-یکی این حرفو میزنه که خودش واسش درس عبرت شده باشه ، نه تویی که هنوزم عاشق ارتینی

دادزدم:

-بس کن ارتین ماله من نیست ، نمیفهمی؟؟؟نمیفهمی نامزد خاله مارالم شده؟؟؟من حتی حق نگاه کردنشم ندارم برسه داشتنش دیر یا زود عشقشم از سرم میپره ، ولی شما شمایی که همیشه دم از انسانیت میزنی کو؟؟؟؟یه انسان شریف دست رو پدرش بلند نمیکنه به مادرش توهین نمیکنه

-ویدا خانم حواست هست داری طرف گرگ گله رو میگیری؟؟

ایستادم وگفتم:

-من اگه روزی خانواده ام بدترین بلا رو هم سرم میاوردن این کارو باهاشون نمیکردم

واز کنارش رد شدم وبهش تنه زدم

رفتم ونشستم داخل ماشین یه ربعی گذشت تا اومد بیاد راه افتاد نمیدونم سمت کجا کمی که گذشت زد رو ترمز وبه سمتم برگشت

-معذرت میخوام

چیزی نگفتم حرفی برای گفتن نگذاشته بود دست روم بلند کرد بهم بی احترامی کرد هر کدوم از اعضای خانواده ام بودن دیگه حتی توروشون نگاهم نمیکردم رفتم از ماشین پایین نیومد وحتی گاز داد ورفت یکم منظر موندم تاکسی گرفتم ورفتم سمت عمارت بابا بزرگ کسی نبود پشت در ایستادم از بد شانسی کلید ها هم پیش اقا عمران بود نمیخواستم باهاش حرف بزنم نشستم کنار جدول ها یک ساعت ونیم گذشته بود خیلی سردم شده بود سرما خوردگی هم شدت گرفته بود ومادام سرفه میکردم دو ساعت دیگه هم گذشت طرفای اذان ظهر بود هنوز هم نیومده همسایه ها مشکوک نگاهم میکردند هیچ جایی نداشتم برم پول تاکسی هم به زور از ته جیب مانتو پیدا کردم دادم الان چه غلطی کنم؟؟؟؟؟ساعت چهار عصر شد از سرما تمام پوستم رو به کبودی رفته بود وبدجور سرف میکردم حالم یکبار به هم خورد بالاخره اومد از ماشین پرید پایین از گرسنگی وضعف چشمام سیاهی میرفت به سختی ایستادم اومد بگیرتم دادزدم:

Created in Master PDF Editor - Demo Version

Created in Master PDF Editor - Demo Version

فیلتر قرمز

-دستای کثیفتون رو به من نزنید

غرید:

-بس کن

یکدفعه از حال رفتم وهیچ چیزی یادم نموند

****

چشم باز کردم خستگی وسردرد وحالت تهوع داشتم توی بیمارستان بودم فکر کنم نگاه کردم به اطراف کسی نبود نیم خیز شدم دکتر غرید:

-بخواب حالت خوب نشده هنوز

خوابیدم اروم گفتم:

-دکتر سرم گیج میره من کجام؟؟؟اینجا چه خبره؟

-طبیعیه دو روزه خوابیدی اینجا هم بیمارستان بوعلی سینا هستش واقایی شمارو اورد

-اهان ، کجاستش؟؟؟

-تو سالن خوابش برده دوروزه چشماش به هم نرسید شوهرته؟

چیزی نگفتم وچشمام روی هم رفت چشم باز کردم صبح بود خیلی خسته بودم سرفه امونم رو برید پرستار کمکم کرد بشینم روی تخت

بالاخره در باز شد وجمالات اقا عمران رو دیدیم ای مردک پوفیوث من رو پشت در میکاری دارم برات

اومد جلو خیلی شکسته شده بود اروم گفت:

-بهتری؟؟

-.....

Created in Master PDF Editor - Demo Version

Created in Master PDF Editor - Demo Version

فیلتر قرمز

پرستار خندید وبیرون رفت حتی نگاهشم نکردم دادزدم:

-دکتر بیا مرخصیمو بنویس حداقل بعضیا رو نبینم

دکتر اومد داخل ونگران گفت:

-چه خبره داد میزنید؟

-میخوام برم دکتر اینجا هواش سم داره

وبه اقا عمران نگاه کردم

دکتر با خنده گفت:

-ساعت یازده میتونی بری ولی یک هفته مرخصی کامل داری

-ممنونم چشم

رفت بیرون لبخندم خشکید اصلا نگاهش میکردم تموم فرمول بدنم به هم میریخت مثل اینکه بهش حساسیت داشته باشم

نشستم لبه تخت واومدم پایین ورفتم سمت سرویس اتاق ولباسم رو عوض کردم واومدم بیرون ولی اصلا حس راه رفتن نداشتم رنگم هم زرد زرد شده بود راه افتادیم بالاخره سمت خونه تلفنم زنگ خورد اقا عمران سمتم گرفت عه دست این چیکار میکنه؟؟؟با اخم گفت:

-بهشون چیزی نگفتم شما هم نگید بهتره گفتم نمیتونید صحبت کنید

از دستش کشیدم ووصل کردم:

-جانم مامان؟

-وای دخترم کجایی؟؟؟نصفه عمرم کردی تو

-خوبم ، تو خوبی مامان؟

-عالیم

Created in Master PDF Editor - Demo Version

Created in Master PDF Editor - Demo Version

فیلتر قرمز

-چطور؟؟کبکت خروس میخونه

-اره بالاخره همه چیز رو فهمیدیم حدس هامون درست بود سارا خیلی افسرده اس ولی به مدت تحت درمان باشه خوب میشه جدا از این حرفا نمیدونی ارتین واسش چکار میکنه انقدر هواشو داره که نگو اصلا نمیذاره اب تو دلش تکون بخوره

-خداروشکر کی میایین؟

-انشالله فردا صبح میاییم

-خوبه

-اره اماده باش واسه دوتا عروسی

-دوتا؟

-اره عروسی ارتین وخاله مارالت قبل از عروسی سارا وارش هست

هزار بار این حرف تو سرم زده شد

-من برم

-چیزی شده

-فعلا مامان

-فعلا

گوشی از دستم افتاد واشکام ریخت درست مثل بارونی که میبارید اهنگی هم درحال پخش بود

"بزن بارون ببار اروم

به روی پلکای خسته ام

بزن بارون تو میدونی

Created in Master PDF Editor - Demo Version

Created in Master PDF Editor - Demo Version

فیلتر قرمز
هونزم یاد اون هستم"

لبم رو به دندون گرفتم همه اش اشکام میریختن ودلم از ته ته میسوخت

"با اینکه رفتو وپژمرده ام

هزار بار از غمش مردم

ولی بازم دوسش دارم

فکرش تنها نمیذارم

بزن بارون ببار اروم"

وبا گریه سرم رو روی زانوم گذاشتم

"به روی پلکای خسته ام

دارم هرشب امیام از خونه بیرون

هوای خونه سنگینه

من هر شعری که این روزا نوشتم از تو غمگینه

بازم با گریه خوابم برد

بازم خواب تورو دیدم دوباره

چقدر غمگینمو تنهام

چقدر میخوام که باز بارون بباره

بزن بارون ببار اروم

به روی پلکای خسته ام

بزن بارون تو میدونی هنوزم یاد اون هستم"

Created in Master PDF Editor - Demo Version

Created in Master PDF Editor - Demo Version

فیلتر قرمز

ایستادن ماشین رو حس کردم صدای اقا عمران اومد:

-تا کی میخوایین خودتون رو اذیت کنین؟

-برو بابا

واز ماشین پیاده شدم وفقط راه میرفتم وگریه میکردم اخر سر هم با زانو رو زمین فرود اومدم

اقا عمران بطری ابی سمتم گرفت:

-بزن به صورتت دوباره حالت بد میشه

دستش رو پس زدم خودش در بطری رو باز کرد وکمیش رو ریخت تو دستش وپاشید به صورتم راست میگفت بهتر شده بودم

-بریم؟

رفتم ونشستم داخل ماشین راه افتاد سمت خونه بی حس رفتم داخل سالن عمارت نشستم رو کاناپه های وسط سالن با اخم مهربونی میکرد واسه همین مهربونیش به دل نمینشست ایستاد وگفت:

-همینجا یکم دراز بکش الان میام

پلکام سنگین شدند با صدای اقا عمران بیدار شدم

-پاشین ویدا خانم

نشستم دیدم کاسه سوپی جلوم روی میز عسلیه اقا عمران جلو کشید وقاشقی داخلش زد وبه طرفم اورد دهنم رو باز کردم با اخمی که رو صورتش بود کاری جز این از دستم بر نمی اومد لبخندی زد وگفت:

-ایشالله که مزه اش خوب شده باشه اخه اولین بارمه سوپ درست میکنم

لبخندی زدم ولی بی جون اروم گفتم:

-خوبه ممنون ولی من اشتی نمیکنم

خندید وگفت:

Created in Master PDF Editor - Demo Version

Created in Master PDF Editor - Demo Version

فیلتر قرمز

-باشه

اینبار از ته دل خندید ایستاد وگفت:

-عه لیمو یادم رفته بود الان میام

ورفت سمت اشپزخونه وسریع برگشت لیمو ریخت داخلش وگفت:

-اینجور بهتره با لیموی زیاد زود خوبت میکنه هم سرما خوردگیتو هم حالتو

ولبخندی زد وگفت:

-زود باش خودت بخور من خوشم نمیاد به کسی غذا بدم

ورفت سمت اشپزخونه کاسه رو دستم گرفتم وشروع کردم به خوردن یکم حالم بهتر شده بود اومدم بایستم ظرفا رو ببرم دیدم دستی جلو روم اومد وسریع ظرف هارو توی سینی مخصوص گذاشت وبرد

همونجا دراز کشیدم باز نمیدونم چند ساعت گذشته بود اقا عمران صدام زد:

-ویدا خانم پاشید برید اتاقتون

-باشه

ایستادم ورفتم اتاقم وخودم رو روی تخت پرت کردم خیلی خوابم میومد با سر وصدا بیدار شدم ورفتم پایین همه اومده بودن اقا عمران گوشه ایی ایستاده بود ونظاره گر بقیه بود سارا اومد داخل سالن اقا عمران نگاهش میکرد مثل یه بچه که چیزیو میخواد ونمیتونه جلو بره سارا اومد وروبروش ایستاد بی حرکت بود یکدفعه بغضش ترکید واقا عمران رو ب-غ-ل گرفت اقا عمران هم دست رو سرش میکشید سارا خیلی گریه میکرد دلم واسش خیلی سوخت رفتم جلو اقا عمران اگه باز عصبی میشد باز حماقت میکرد رفتم ودست سارا رو گرفتم وگفتم:

-ابجی جونم

اومد تو ب-غ-لم وگریه میکرد وحرف میزد حرفاش نا مفهوم بود ولی ارومش میکرد همه نگاهمون میکردن اروم دست رو سرش میکشیدم اروم در گوشش گفتم:

-دختره بد مجنون ما رو با اشکات بی قرار نکنا

Created in Master PDF Editor - Demo Version

Created in Master PDF Editor - Demo Version

سرش رو ازم جدا کرد وبه ارش که گوشه ایی کلافه ایستاده بود نگاه کرد چیزی نگفت ولی لبخند خیلی کمرنگی زد دستش رو گرفتم وبا خودم بالا بردم بالاخره یه روزی من مشاوره بالینی خونده بودم اونهم جهشی افتخار فامیل بودم شروع کردم باهاش حرف زدن نیم ساعتی گذشت به حرف اومد وبا گریه شروع کرد به گفتن مطمئنم اگه بیست روزی باهم حرف بزنیم روز بیست ویکم حالش خوبه خوب میشه مجبورش کردم بخوابه کنارم وهم دیگه رو ب-غ-ل کردیم چند ساعتی گذشته بود بالاخره صدای در اتاقم اومد خاله مارال اومد داخل راستش زیاد بعد قضیه ارتین دوسش نداشتم وازش خوشم نمی اومد رفتم بیرون از اتاق وبعد از اون پایین ورو به همه گفتم:

-من از جمعتون مرخص میشم

بابا بزرگ ایستاد وگفت:

-کجا؟؟؟

اروم گفتم:

-جهنم

حتی به ارتین نگاه نمیکردم خیل خیلی سخت بود ولی تحمل کردم کسی چیزی نمیگفت اروم گفتم:

-شرکت بعدشم خونه

اقا عمران ایستاد وگفت:

-من هم همراهتون میام

ارتین به اقا عمران نگاه کرد وچشماشو ریز کرد وگفت:

-گربه محض رضا خدا موش نمیگیره

مامان بزرگ بهش توپید:

-ارتین

ارتین چیزی نگفت عمران میخواست چیزی بگه ولی نگفت وهمراهم اومد اروم گفت:

Created in Master PDF Editor - Demo Version

Created in Master PDF Editor - Demo Version

-اخرش رو اعصابم میره یه بلا سرش میارم

-بیخود

تو چشمام چپ چپ نگاه کرد سوار شدیم

سه هفته میگذشت

تغریبا همه چیز رو بلد شده بودم خونه بابا بزرگ از اون روز نرفتم اقا عمران رو فقط تو شرکت میدیدم کل روز کنارم بود وبهم کمک میکرد تو کارای شرکت جلسه تمام شده بود وبا ارش ومبین واقا عمران کنفرانس گرفته بودیم به قول اقا مبین پشت سر بقیه غیبت کنیم در حال خندیدن بودیم که منشی اومد وگفت:

-خانم امیری نامه های امروزتون

ونامه ها رو روی میزم گذاشت یکی یکی دید میزدم متوقف شدم چقدر قشنگه این کارت دعوت چه خبره؟؟؟ بازش کردم

"ارتین و مارال"

اشک تو چشمم حلقه میزد پلک میزدم میریخت حتی سرم رو بالا نیاوردم ارش از دستم کشید وگفت:

-ببینم عه کارت عروسی ارتینه که

بالاخره پلک زدم واشکای لعنتیم ریخت کیف دستیم رو سریع دستم گرفتم وگفتم:

-من باید برم خرید

وزدم از اتاق بیرون وپریدم داخل اسانسور اشکام پشت سر هم میریخت محکم دکمه پارکینگ رو میزدم ولی در لعنتی بسته نمیشد یکدفعه اقا عمران پرید داخل صورتم رو از اون طرف کردم واشکم رو پاک کردم ولی پشت سر هم میریخت لعنت به اینجا اینه داره اقا عمران با اخم گفت:

-چیزیو پنهون میکنی که نمیتونی؟؟؟

سرم رو به سمتش برگردوندم نگاهش کردمو گفتم:

Created in Master PDF Editor - Demo Version

Created in Master PDF Editor - Demo Version

فیلتر قرمز

-تاحالا عاشق نشدین والا درکم میکردین

-بیخیال ویدا خانم شما عاشق حامی هم شدین

حرصم گرفته بود از اینکه همه چیزو به تمسخر میگرفت از اینکه هرچیزیو به شوخی میگرفت و ارزش واسش نمیگذاشت با لگد وکفش پاشنه دارم محکم زدم رو پاش شاید دلم خنک شه دادزد:

-مگه عقلتون رو از دست دادید؟؟؟

-درست مثل شما که همه چیزو به هم ربط میدید

رفتم سمت ماشینم اقا عمران هم کنارم نشست دادزدم:

-شما کجا اومدین اخه؟؟

-سیس فقط برو ببینم کجا میخوایی بری

-به شما چه اخه؟؟

تو چشمام نگاه کرد با اخم چیزی نگفتم وراه افتادم نمیدونستم کجا ولی ناخوداگاه کنار مرکز خرید زدم رو ترمز دیدم اقا عمران میخنده غریدم:

-کجاش خنده داره؟؟

ورفتم پارکینگ وبعد از اون رفتم سمت مرکز خرید فقط نگاه میکردم به ویترین مغازه ها یه دفعه دیدم خاله مارال وارتین هم اونجان پشت ستون پنهون شدم واقا عمران هم به زور دنبال خودم کشیدم اقا عمران غرید:

-قایم باشکه مگه؟؟؟

-به شما چه؟

-پس من رفتم

غریدم:

-بایستاین سر جاتون

Created in Master PDF Editor - Demo Version

Created in Master PDF Editor - Demo Version

فیلتر قرمز

-نمیخوام

ارتین وخاله مارال رفته بودن مغازه ایی رفتم ببینم چی میخرن دیدم حلقه میخوان بخرن اخه مغازه طلا فروشی بود اشک تو چشمم جمع شده بود اروم اقا عمران گفت:

-نکنه شما هم حلقه میخوایین؟؟؟

-نه

ازمغازه زدن بیرون مث اینکه مورد پسندشون نبود اقا عمران رفت داخل مغازه ومن هم به ناچار همراهش رفتم فروشنده گفت:

-اقا چی میخوایی؟؟؟

-اممم بذارین ببینم یه هدیه ی خاص

-مثلا چی؟؟؟انگشتر گردنبند؟گوشواره ؟؟؟

-گردنبند چیا دارین؟؟؟

ونزدیک من گفت:

-فوضولی وحسودی عجیبه ، یکیشو انتخاب کنید یه قلمش رو حذف کنیم اون یه قلم هم یه کاریش میکنیم

در حال نگاه کردن بودم ببینم ارتین وخاله مارال کجا میرن اقا عمران با اخم گفت:

-رفتن مغازه کناری واسه سرویس خواب این یه مورد رو باید با همسر اینده اتون برید من فقط طلا فروشی از دستم بر میاد

واخر سر یه تای ابرو بالا انداخت ولبخند کمرنگ ونادری زد حرصم گرفته بود میخواستم گرونترین گردنبند رو انتخاب کنم که نتونه بخره ولی نمیدونستم چی انتخاب کنم خودش یه گردنبند گرفت دستش خیلی بلند بود وپلاکش ستاره دریایی بود

-چطوره ویدا خانم؟

Created in Master PDF Editor - Demo Version

Created in Master PDF Editor - Demo Version

فیلتر قرمز

-قشنگه مبارک صاحبش

-همینو میخرم واسم بپیچید

-چشم

پولش رو کارت کشید غریدم :

-پیچیدن واسه چی؟؟؟

-نپیچه؟؟؟

-مگه واسه من نبود میدادین مینداختم گردنم

محکم وبا اخم غلیظی گفت:

-نه

دقیقا برجک العربم رو با پتک له کرد

زدم از مغازه بیرون حس فوضولی وهمه چیم پرید کلا نشستم تو ماشین وگاز دادم سمت خونه نمیخواستم اونجا باشم بهتر که با تاکسی بره به درک رسیدم خونه تا صبح عذاب وجدان داشتم که چجور برگشته خونه ...

*****

با سرعت گاز میدادم فکر اینکه انتقام اون گردنبند رو اینجور گرفتم کیفم رو کوک میکرد خیلی دلم میخواست اون گردنبند هدیه من باشه ولی بیشعو بهم نداد امروز هم جلو سهام دارای شرکت اران یکم خیسش کردم با بطری اب البته به ضررم تموم شد اخه تموم نقشه هام خیس اب شدن ولی خب دلم حال اومد گاز دادم میدونستم کوچکترین فرصتی پیدا کنه داد وبیداد راه میندازه رسیدم داخل حیاط خونه با سرعت رفتم داخل ورفتم داخل اتاقم مامان در رو باز کرد با خنده گفت :

-از کی خودتو پنهون میکنی؟

-از هیچکی

Created in Master PDF Editor - Demo Version

Created in Master PDF Editor - Demo Version

-پس پاشو اماده شو بریم

-کجا؟؟؟

-یادت رفته؟؟؟

-چیو؟

-امشب عروسی خاله ماراله ها پاشو ببینم

تو چشمای مامان مبهوت نگاه کردم چندباری پلک زدم باورم نمیشد به این زودی گذشت حس کردم گلوم خشک خشکه ونمیتونم صحبت کنم یواش گفتم:

-چی؟

مامان با لبخند جلو اومد واز بین لباس هام لباسی که اونروز با حامی خریده بودم رو انتخاب کرد که بپوشم غم دنیا به دلم نشست یعنی چی اخه؟؟؟

-پاشو پاشو ببینم دیشبم یادم رفت ببرمت حنا بندونش

ایستادم وگفتم:

-من بعدا میام

-ولی..

-مامان ولی نداره برو بیرون

وحول دادم مامان رو از اتاق بیرون وپشت در ایستادم اشکام پشت سر هم میریخت یعنی امشب عروسی ارتینه؟

دو ساعتی گذشت که گریه میکردم

عمران:

Created in Master PDF Editor - Demo Version

Created in Master PDF Editor - Demo Version

فیلتر قرمز

وقتی ویدا خانم خیسم کرد خیلی دلم میخواست تلافی کنم این بچه بازیشو باید تا اخر اون هفته باز نقشه ها رو میکشیدم بعد از عروسی ارش پرواز داشتیم ای واای امشبم عروسی ارتین داداشمه یکم رابطه ام باهاش بهتر شده یعنی بیش از یکم باهاش کنار میام ولی در حد یه دوست نه برادر دیشب هم نرسیدم حنا بندون برم بخاطر نقشه های ساختمانی که با ویدا خانم تا ساعت یک نیمه شب تنظیم میکردیم وامروز خرابشون کرد هرچی فکرم بهش میافته اعصابم به هم میریزه راه افتادم سمت خونه چاره ایی نیست بعد از عروسی روشون کار میکنم کلیدای خونه ام رو تو دستم چرخی دادم خونه ایی تونسته بودم اجاره کنم تو فرمانیه خونه بزرگ وخوبی بود یعنی اپارتمان بود ولی خیلی خوب بود بهتر از این بود که سر بار بقیه باشم ارمیا رو از ارام گرفتم وراه افتادم سمت خونه ماشین رو پارک کردم و رفتیم داخل سالن ارمیا خوابش برده بود خوابوندمش روی تختش ورفتم اتاقم و لباس هامو در اوردم وانداختم رو تخت داخل حمام رفتم ودوش مختصری گرفتم ولباس های جدیدم رو پوشیدم کت وشلوار ست مشکی رنگم موهامو با سشوار خشک کردم وحالت دادم عطر زدم وحالت دهنده مو تغریبا اماده بودم ارام گفت که ارمیا رو حمام برده صداش زدم بد عنقی کرد به سختی لباس هاشو عوض کردم باز خوابید ساعت شش بود مراسم یک ساعت دیگه شروع میشه دو دل بودم الان برم یا بعدا موبایلم زنگ خورد ناشناس بود جواب ندادم بیخیال ارمیا رو صدا زدم میگفت نمیام وگریه میکرد انداختمش روی شونه ام ورفتم سمت اسانسور ورفتم سمت ماشین گذاشتمش عقب وکمربندش رو بستم خواب بود اخه نمیدونم الان چه وقته خوابیدنه هوا هم سرد بود امشب اواسط بهمن بود یعنی بیست وچهارم بهمن ماه بود راه افتادم نزدیک بودم ساعت هم شش ونیم بود موبایلم باز زنگ خورد نگاه کردم اسم ویدا خانم روشن وخاموش میشد روی صفحه وصل کردم:

-جانم؟

-.....

-الووو؟؟

-.....

-ویدا خانم خوبید؟؟

-اقا عمران

-چیزی شده ویدا؟؟؟

صداش خیلی گرفته بود یکدفعه زد زیر گریه نگران زدم کنار خیابون رو ترمز وگفتم:

Created in Master PDF Editor - Demo Version

Created in Master PDF Editor - Demo Version

فیلتر قرمز

-چیشده؟

-.....

دادزدم:

-لعنتی حرف بزن چیزی شده؟؟

-میشه بیایین خونه ما؟

-خونتون؟؟؟بذار ببینم ساعت نزدیک ۷ شبه شما هنوز نرفتید؟

-نه

قطع کردم خیلی عصبی بودم دور برگدون زدم وراه افتادم سمت زعفرانیه جلو در عمارتشون زدم رو ترمز زنگ در رو پشت سر هم میزدم باز شد خواستم برم داخل یاد ارمیا افتادم بیدار بشه ببینه نیستم خودشو میکشه انداختمش کولم بارون هم نم نم میبارید دویدم سمت ساختمان در زدم ویدا خانم باز کرد مات ومتحیر نگاهش کردم چی میدیدم یه ادم داغون؟؟؟

رفتم داخل ولی خیلی ماتم برده بود ارمیا رو ازم گرفت وگذاشت رو کاناپه برگشت سمتم گریه میکرد اروم گفتم:

-ویدا خودتی؟

اشکش رو پاک کرد وگفت:

-داغونم نه؟؟دیگه نمیکشم

-تو...

ووارفتم رو مبل نشست گوشه دیوار وشروع کرد به گریه کردن یه ربعی گذشت به خودم اومدم ایستادم وگفتم:

-پاشو

-چرا؟

-پاشو ببینم

Created in Master PDF Editor - Demo Version

Created in Master PDF Editor - Demo Version

فیلتر قرمز

وقید محرمی نامحرمی رو زدم دستشو کشیدم وبردمش سمت اتاقش وحمام اتاقش تعجب کرده بود دوش رو باز کردم وقبل از اینکه اب بریزه سرم رفتم بیرون ودر حمام رو قفل کردم وگفتم:

-دوش گرفتید بیایید بیرون

دادزد:

-درو باز کنید اقا عمران

-همون کاریو که گفتم رو انجام بده بعد باز میکنم

یه ربعی گذشت چند تقه به در زد در رو باز کردم واز اتاق رفتم بیرون پشت در اتاق ایستادم وبلند گفتم:

-الان لباس تنت کن میام داخل

-پوشیدم

رفتم داخل مانتو شلواری پوشیده بود اول حرفمو مزه مزه کردم بعد زدم:

-ببخشید که این کار رو میکنم ولی خب مجبورم کردین بدونید هیچ نیتی ندارم

ورفتم جلو وبا یک حرکت شالش رو برداشتم وموهاشو باز کردم مجبورش کردم بشینه رو صندلی میز ارایشش غر غر کرد ویکم جیغ جیغ کرد ولی با چشم غره ایی که رفتم ساکت شد

-ما مگه دوستای هم نیستیم؟

-اوهوم

-خب دوستا به هم کمک میکنن منم امشب ارایشت میکنم

متعجب نگاهم کرد ایستاد وگفت:

-شوخیتون گرفته

غریدم:

Created in Master PDF Editor - Demo Version

Created in Master PDF Editor - Demo Version

فیلتر قرمز

-بشین عروسی داداشم تموم شد

نشست سشوار رو زدم به برق وموهاشو صاف کردم همیشه ارام میخندید میگفت حرفه ایی خط چشم میکشم

موهای ویدا خانم تا نیمه های کمرش بود و خیلی خوشرنگ سریع خودمو به اون درش زدم من قول داده بودم نگاه بدی نداشته باشم بهش با این کارم صورتش رو گرفتم وقتی نگاهم کرد انگار دنیا از حرکت ایستاد ای بابا چشمای ویدا خانم درشتن چقدر حس کردم سخته نفس کشیدن وقتی بهم نگاه میکنه سریع تو دلم به خودم فوحش دادم وخط چشمی واسش کشیدم....

از جلوی اینه کنار رفتم عالی شده بود ایستاد رفتم سمت کمدش وواسش لباس بلندی که روش کت استین سه ربع داشت اوردم ودادم دستش لبخند مزحکی زدم وگفتم:

-این خوبه

ورفتم از اتاق بیرون از اینه راهرو خودم رو نگاه کردم موهامو مرتب کردم ساعتو نگاه کردم هفت وربع بود پریدم داخل اتاق ویدا خانم کلنجار میرفت با زیپش خیلی خجالت کشیدم خواستم برم بیرون ولی منصرف شدم الانشم خیلی دیرمون شده رفتم سمتش وبا یک حرکت زیپ رو بالا کشیدم ویدا خانم سرش که پایین بود رو بالا نمی اورد من هم خیلی خجالت کشیدم رفت سمت کتش که بپوشه پاش بین دنباله لباسش گیر کرد قبل از اینکه بیافته گرفتمش خیلی سعی کردم نگاه نکنم ولی نشد

به خودم خیلی فوحش ولعنت فرستادم سریع ویدا خانم ایستاد رهاش کردم وزدم از اتاق بیرون کف دستام عرق کرده بود نشستم داخل سالن ارمیا هم بیدار شده بود خندید وگفت:

-باجی چه خوشکل شدی

خندیدم با صدای پاشنه کفش سرم رو بالا اوردم ارمیا ذوق زده ایستاد وگفت:

-واییییییی تو که خعلی خوشکل تره باجی شدی

خندیدم وایستادم حق با ارمیا بود ویدا خانم خیلی خوشگل شده بود ویدا خانم سرش رو زیر انداخته بود واصلا نگاه نمیکرد به من راه افتادیم سمت ماشین وبعد از اون باغ ویلایی که مراسم بود ساعت هفت وسی پنج بود رسیدیم رفتم داخل خداروشکر هنوز ارتین ومارال خانم نیومده بودن ولی همه از حضور من وویدا خانم باهم تعجب کردند حق داشتن رفتیم جلوتر ویدا خانم از من جدا شد وارمیا هم دستمو ول کرد ورفت سمت محوطه بازی پشت باغ ویلا

Created in Master PDF Editor - Demo Version

Created in Master PDF Editor - Demo Version

فیلتر قرمز

ویدا خانم فقط شالش رو برداشت همین خوب بود اون لباس بی حجابی که رو تختش بود اصلا مناسب نبود صدای دست وکل توجهم رو جلب کرد ارتین ومارال خانم اومدن نشستن جایگاه حتی پاهام پیش نمیرفت به عنوان برادر ارتین جلو برم وبهش تبریک بگم وبهش هدیه اشو بدم ولی جلو رفتم همه کنار کشیدن ارتین ایستاد بهم خیره شده بود بدون هیچ حسی تو صورتش رفتم جلو دستاشو گرفتم ارمیا اومده بود بین ما ایستاده بود لبخندی بهش زدم وگفتم:

-داداش میدونم خیلی چیزا ازت گرفتم ولی قول میدم بقیه عمرم رو تلاش کنم تا بتونی بهترین چیزا رو به دست بیاری امیدوارم همیشه بهترینا واست اتفاق بیافته بهت تبریک میگم

یخ ارتین شکست تو چشمام نگاه میکرد اون قطره اشکی که تو چشمش بود رو حس میکردم ارمیا کنار کشید ارتین من جلو کشید ومحکم ب-غ-لم کرد از خوشحالی حس کردم روی ابرام بهترین اتفاق عمرم افتاده بود همه دست میزدن هدیه اشو بهش دادم وباهاش رو بوسی کردم وکمی عقب کشیدم به هم نگاه میکردیم لبخند میزدیم وبهترین حس همین لبخند بود به هیچ وجه نمیذاشتم این لبخند داداشم از بین بره

یک ساعتی گذشته بود بین جمعیت چشمم دنبال ویدا خانم بود ولی پیداش نمیکردم تلفنم زنگ خورد اسم ویدا خانم رو صفحه روشن خاموش میشد وصل کردم:

-جانم؟

-من ، من نتونستم بمونم

وباز زد زیر گریه اروم وخونسرد وشمرده گفتم:

-کجایی الان؟؟؟

-یک کوچه اونطرف تر از باغ

-بمون میام

-نیایید ترو خدا

-گفتم بمون

Created in Master PDF Editor - Demo Version

Created in Master PDF Editor - Demo Version

فیلتر قرمز

-اقا عمران التماستون میکنم نیایین من دارم میرم اگه کسی پرسدی بگین حالش بد شد یا چه میدونم یه چیزی بگین تروخدا

-خفه شو ویدا بمون سر جات اومدم

وقطع کردم ودویدم سمت بیرون باغ دیدم ویدا خانم داره میدوه دویدم بارون هم میزد کوچه خلوت خلوت بود اگه کسی جلوشو بگیره چی؟؟؟شالش هم از سرش افتاده بود رسیدم بهش بارون کتم رو خیس کرده بود پریدم جلوش نفس نفس میزد با گریه نشست کنار دیوار وگفت:

-چرا اومدین

-پاشو بریم

-نمیخوام

-لطفا پاشو

-عروسی داداشتونه تروخدا برگردید

-گفتم پاشو

بالاجبار ایستاد وهمراهم راه افتاد به ارش اس زدم :

"ارمیا پیشت باشه امشب مراقبش باش من رفتم جایی کار دارم "

نشست تو ماشین رفتم سمت خونه ام تو فرمانیه بعد از پارک کردن ماشین رفتیم سمت اسانسور همه اش گریه میکرد رفتیم داخل خونه رفتم سمت یه اتاق ها ودرش رو باز کردم واشاره زدم به ویدا خانم:

-برید داخل این اتاق

-ولی

دادزدم:

-همین الان

Created in Master PDF Editor - Demo Version

Created in Master PDF Editor - Demo Version

فیلتر قرمز
رفت داخل غریدم:

-لباس میارم لباس هاتون رو عوض کنید سرما نخورید

رفتم سمت کمدم وتیشرت استین دارمو همراه با یکی از شلوار هام بردم دم در گذاشتم دو تقه زدم ورفتم داخل سالن نشستم

یک ساعتی بود نیومده بود شروع کردم به دود کردن سیگار

نمیدونم چند ساعت گذشته بود ولی هنوز بیرون نیومده بود همونجا توی سالن خوابم برد

_____

ویدا :

وقتی لباسهامو عوض کردم واسه بی کسی وبدبختیم گریه ام افتاد

چرا ارش اونقدر غریبه شده که حرف ارتین پیش میاد میزنه زیر گوشم چرا آرما مثل قدیما باهام گرم نمیگیره چرا هیچ حس خوبی به زندگی ندارم

دراز کشیدم رو تختی که اونجا بود به امشب فکر کردم یعنی ارتین الان کنار خاله مارال تا صبح میگذرونه یعنی الان خیلی خوشه؟

یعنی بعد از ایدا عشقش باز عاشق شد اونم عاشق خاله مارال؟

دلم میخواست میشنیدم ارتین چجور میگه دوست دارم چجور عاشقانه نگاه میکنه ارتین ادمی بود که حرف زدن عادیش ادمو به وجد میاورد چه برسه به اینکه عاشقانه بخواد حرف بزنه صدا زنگ خونه اقا عمران اومد یعنی کی میتونه باشه؟؟؟ رفتم بیرون اقا عمران در رو باز کرده بود وقتی رفتم بیرون خانمی که دیدم اشنا به نظرم اومد همه چیزو انالیز کردم ویاد یک تصویر افتادم مادر اقا عمران واقا ارتین ، گریه میکرد اومد جلو وگفت:

-شماها با همین؟؟

من واقا عمران با چشمای گرد شده به هم نگاه میکردیم وبعد از اون به مادرش سریع حرفش رو خورد وگفت:

-باشه ، باشه نیستید ولی....

Created in Master PDF Editor - Demo Version

Created in Master PDF Editor - Demo Version

فیلتر قرمز

وبه من خیره شد ولبخندی زد وگفت:

-ایشالله که اتفاقای خوبی میافته

نگاه کردم به خودم لباس های اقا عمران تنم بود حتما بخاطر هموناس سریع به حرف اومدم نباید سو تفاهم میشد

خندید وقبل از حرف من گفت:

-دیدم وسط عروسی غیبتون زد

اقا عمران غرید:

-مامان

یعنی مادرش رو بخشیده بود؟؟؟؟؟

من ومادر اقا عمران متعجب نگاهش میکردیم دادزد:

-خانم محترم اینجا چیکار میکنید؟

جلو اومد ودوطرف صورت اقا عمران رو گرفت ودر حالی که اشک میریخت گفت:

-تروخدا پسرم یه بار دیگه بگو ترو جان من

اقا عمران دستای مادرش رو از صورتش جدا کرد مادرش به زانو نشست وگفت:

-التماست میکنم من وپدرت رو ببخش تروخدات عمران جان مادرت

اقا عمران دادزد:

-چرا باز اومدی تو زندگی من؟؟؟اومدی باز زندگیمو خراب کنی؟؟؟

ایستاد وگفت:

-من زندگیتو خراب نمیکنم

اقا عمران باز دادزد:

Created in Master PDF Editor - Demo Version

Created in Master PDF Editor - Demo Version

فیلتر قرمز

-چرا میکنی

واینبار اقا عمران نشست رو زمین وبه پای مادرش افتاد:

-مامانمی درست التماست میکنم ازم دوررشو ، دورشو میفهمی؟

ومحکم پاهای مادرش رو ب-غ-ل گرفت وشونه هاش لرزید

مادرش نشست ومحکم ب-غ-ل گرفتش ودست رو سرش میکشید وزار میزد یه ربعی گذشت اقا عمران ازش جدا شد وگفت:

-چرا ولم نمیکنی؟؟

-من مادرتم عمران

-دیگه دوست ندارم

-از ته دلت میگی؟

اقا عمران چشماشو بست وسرش رو به اونطرف کرد ایستاد ودادزد:

-نمیخوام ببینمتون

اینطرف اونطرف خونه میرفت وظروف رو میشکست که دم دستش بود اخر سر کم اورد مادرش باز ب-غ-لش کرد وگفت:

-پسرم عزیزم اروم باش

عمران ایستاد گوشه دیوار وباگریه سرش رو به دیوار میزد ومیگفت:

-چجور اروم باشم لعنتی ، تو دنیامو ازم گرفتی شبا من با کابوس صبح میکردم ، حق زندگی ارتین رو هم گرفتی تو

-بخدا واست توضیح میدم ولی در یه صورت

اقا عمران ساکت شد وگفت:

Created in Master PDF Editor - Demo Version

Created in Master PDF Editor - Demo Version

-میشنوم

-الان نه

-پس کی؟؟

-من الان دارم میرم ایتالیا بعد از اینکه تو از هند برگشتی میشینیم مفصل راجع بهش حرف میزنیم فقط باید یه قولی بدی

-چه قولی؟؟

-به پدرت چیزی نگی

-ولی...

-قول بده عمران ، اگه روزی بفهمه تو میدونی تو و منو ارتینو باهم میسوزونه میفهمی که چی میگم تو بهتر از من باباتو میشناسی

-قول میدم

-عمران؟؟

-بله؟

-من رو بی خبر از خودت نگذار

-باشه

-عمران باور کن من خوبت رو میخوام

-مامان راجع به اینا بعدا حرف میزنیم که خوب میخوایی یا بد

-حق باتوئه ، میبینمت

-فعلا

Created in Master PDF Editor - Demo Version

Created in Master PDF Editor - Demo Version

فیلتر قرمز

-فعلا

ورفت اخر سر بین در ایستاد وعمران رو نگاه کرد ورفت

بدون هیچ حرفی شروع کردم به جمع کردن خورده شیشه ها اقا عمران هم یک گوشه ایستاده بود وبه یک نقطه خیره شده بود هنوز هم کت وشلوار تنش بود راستی چقدر برازنده اشه رنگ سفید مشکی کت وشلوار یکدفعه نگاهم که به اقا عمران بود سوزشی تو دستم حس کردم دستمو نگاه کردم خون چکه میکرد

-اوووخ

اقا عمران نگاه کرد وسریع دوید سمتم وبا چندتایی دستمال کاغذی محکم انگشتم رو فشار میداد رهاش کرد وگفت:

-محکم فشار بده الان میام

سریع رفت سمت اشپزخونه واومد چسب زخم دو تایی روش زد کارش که تموم شد گفت:

-برو بخواب من خودم اینارو جمع میکنم

-ولی

-ولی نداره برو

اونقدر محکم گفت که رفتم داخل اتاق ودراز کشیدم رو تخت

عمران:

بعد از اینکه خونه رو مرتب کردم نشستم رو صندلی که داخل سالن بود پشت میز تحریرم وشروع کردم به کشیدن نقشه های پایانی مجتمع سروش ساعت سه بود چشمام میسوخت همونجا رو نقشه ها خوابم برد

****

Created in Master PDF Editor - Demo Version

Created in Master PDF Editor - Demo Version

فیلتر قرمز

وقتی چشم باز کردم صدای جارو برقی میومد متعجب قد کشیدم وبه دور واطرافم نگاه کردم ویدا خانم جارو میکشید خونه رو من رو که دید لبخند کمرنگی زد وگفت:

-خورده شیشه ها مونده بود گفتم جارو بزنم پاک بشن از خونه اتون

نگاهم خورد به پتویی که روم بود این از کجا پیداش شد؟

-این پتو رو هم ساعت چهار از خواب پریدم تشنه ام بود دیدم چیزی روتون نیست اوردم انداختم روتون

-ممنونم

ایستادم رفتم سمت اتاقم لباس هامو عوض کردم هنوز خسته بودم باز خوابم برد نمیدونم چند ساعت گذشته بود از خواب بیدار شدم ورفتم بیرون ساعت رو نگاه کردم ساعت سه ظهر بود دستمو فرو کردم داخل موهام وکمی به هم ریختمشون مثل اینکه ویدا خانم نیست اومدم صداش کنم دیدم مشغول طراحیه پشت میز تحریر رفتم کنارش ایستادم غرق کار بود درست مثل الگو ها کشیده بود لبخندی زدم پس میخواد گند کاریشو جبران کنه؟؟؟

تغریبا سه چهارم کار حل شده بود مونده بود سه طبقه اخر اونها رو هم تا فردا شب میتونستم تموم کنم ودوشنبه تحویل بدم مدارک رو همه چیز هم اوکی شده بود واسه پنج شنبه ساعت دوازده شب که پرواز داشتیم ومیبایست ساعت ده فرودگاه میرفتیم ویدا خانم متوجه من شد برگشت ونگاهم کرد ولبخندی زد:

-مثل کار شما نشده ولی خوبه مگه نه؟

-اره خوبه

رفتم سمت اشپزخونه صدا زد:

-اقا عمران یکم غذا درست کردم واستون هم اماده کردم بذارید داخل ماکرویو وگرم کنید وبخورید

صداش زدم:

-خیلی ممنونم

Created in Master PDF Editor - Demo Version

Created in Master PDF Editor - Demo Version

فیلتر قرمز

اوه اوه ماکارونی ایتالیایی درست کرده بود گذاشتم ماکرویو سالاد فصل هم کنارش درست کرده بود باهم زیاد نمیخوند مزه اش رو هنوز تست نکرده بودم گرم شد اوردم بیرون مزه کردم به به چقدر خوشمزه بود مخصوصا ته دیگ های سیب زمینی که روش گذاشته بود

ساعت شش عصر رسوندمش در خونه اشون وارمیا رو بردم وبه ارام تحویل دادم راه افتادم سمت خونه کلید رو انداختم تو در ورفتم داخل رفتم داخل اتاقی که ویدا خانم بود عه لباسش اینجا جا مونده که نشستم لبه تخت نگاهم خورد به بالشتش ای بابا ایستادم چند بار نفسم رو بیرون فرستادم ورفتم سمت سالن واشپزخونه چندتایی نوشته به در یخچال بود نگاه کردم یکیش شبیه یه ادمک بود یه دهن بود که میخنده وچشمی که چشمک میزنه اون یکی نوشته بود یک هفته فرصت جبران دارم یکی دیگه اش این بود زندگی کن یکی دیگه اش هم شبیه یه موجود ماور الطبیعی بود زیرش نوشته بود اقا عمران وقتی عصبی میشه موهامو سیخ سیخ کشیده بود ودندون هامو تیز از خنده منفجر شدم چسبوندمش سرجاش لبخندم محو شد من چه مرگمه چرا انقدر به ویدا خانم فکر میکنم بیخیال عمران به خودت بیا رو نوشته هاش دست کشیدم ورفتم سمت اتاقی که بود همونجا رو تخت دراز کشیدم چشم باز کردم رفتم بیرون ساعت هفت بود حتما تا الان ویدا خانم راه افتاده واسه شرکت لباس هامو عوض کردم دوش مختصری گرفتم رفتم سمت میز کارم وپرونده هارو جمع کردم وداخل ارشیوم گذاشتم ودرش رو بستم یکدفه صدای ویدا خانم گفت:

-واسه همینه همیشه اینقدر دیر میرسید اقا عمران

برگشتم تو اشپزخونه چیکار میکنه اخه؟؟؟

-شما اینجا؟؟؟

-مگه نوشته ها رو نخوندید؟؟؟

-خب؟

-یک هفته جبرانی

ولبخندی زد وسرش رو کج کرد متعجب ابرو بالا انداختمو گفتم:

-جبرانی چی؟؟؟

-ابی که رو نقشه اتون ریختم اخه میدونید یه جایی حرصمو در اوردید

Created in Master PDF Editor - Demo Version

Created in Master PDF Editor - Demo Version

متعجب تر نگاه کردم پس از قصد این کارو کرده دلم میخواست گردن رو بزنم

-چرا اون کارو کردی؟؟

-هیچی همینجوری

- که همینجوری؟

-اره خب

-باشه

ورفتم اشپزخونه ویکم از صبحونه ایی که اماده کرده بود رو خوردم وگفتم:

-مشکوکه ها

-چی؟

-هیچی

-هیچی؟

-اره جونم هیچی

-بریم دیر شد راستش دیشب که رفتم خونه دیدم دسته کلیدتون افتاده تو کیفم گفتم امروز صبح بیام صبحونه واستون درست کنم که اگه دلخوری پیش اومده رفع بشه

-دسته کلید من؟؟؟چجوری؟؟

-نمیدونم تو کیفم بود

-حتما کار ارمیاست

-حتما

-بریم

Created in Master PDF Editor - Demo Version

Created in Master PDF Editor - Demo Version

فیلتر قرمز

-بریم

ورفتیم سمت بیرون صداش زدم:

-ویدا ، ویدا خانم

برگشت وگفت:

-بله؟؟؟

دلم میخواست بگم همیشه بیا صبحونه درست کن پیچوندم وگفتم:

-دست کلیدمو ندادی

-اهان ، الان میدم

ودست کرد داخل کیفش وپیداش کرد وداد دلم نمیخواست بگیرم ازش یا به یه بهونه بندازم داخل کیفش باز رفتیم سمت اسانسور وطبقه پارکینگ رو یا همون پی رو زدم رفتیم سمت ماشین من متعجب نگاهش کردم خندید وگفت:

-رخشمو بردم تعمیرگاه اگه امکانش هست منم برسونید سر راهتون همون دم دمای شرکت پیاده میشم

خنده ام گرفته بود ولی نخندیدم نشستم پشت فرمون وراه افتادیم چرا امروز زود رسیدیم؟؟؟؟

هرکدوم رفتیم سمت اتاق هامون

یک هفته به سرعت برق وباد گذشت والان توی راهم واسه عروسی ارش اینبار ارمیا رو گذاشتم پیش مامان مریم یواشکی بابا باید مامان مریم وارمیا به هم عادت میکردن واسه این سه ماهی که نبودم نزدیکای باغ بودم تلفنم زنگ خورد ویدا خانم بود خندیدم ووصل کردم اخه عروسی ارتین نگذاشت لذت عروسی رو ببرم

-اقا عمران

-بله؟

-چیزه

-چی؟؟؟

Created in Master PDF Editor - Demo Version

Created in Master PDF Editor - Demo Version

-هیچی

-خب بگو

-میایین سر راهتون من رو ببرین؟

-مگه باز کجایین؟

خندید وگفت:

-ارایشگاهم ولی با مامان وفائزه نیستم خودمم نمیتونم بشینم پشت فرمون با این لباس ارش که دستش بنده فقط شما دم دست بودید

-که بیام ببرمتون عجب راننده شخصی پیدا کردین؟؟

نه اینکه من نمیخواستم برم یا از خدام نبود؟ تو دلم به خودم بابت این حرف فوحش دادم اصلا نمیدونم چه مرگم شده بود

-خب نیایین خدافظ

وقطع کرد هرچی زنگ میزدم میگذاشت اشغالی زنگزدم فائزه خانم

-الو؟

-سلام فائزه خانم عمرانم

-سلام خوب هستین اقا عمران

-خوبم شما خوبید؟؟

-ممنونم

-راستش قرض از مزاحمت این بود که میخواستم ببینم ویدا خانم کجا هستند؟

-خب رفته جایی که تموم خانما میرن

Created in Master PDF Editor - Demo Version

Created in Master PDF Editor - Demo Version

فیلتر قرمز
وخندید ای بابا

-میدونم میخواست ببینم اگه ادرسش رو دارین بهم بدید

-بله دارم یادداشت کنید

-بفرمایید؟؟

-"انتهای بلوار....."

-متوجه شدم پس نزدیکه

-اهان

-ممنونم

-خواهش میکنم

-فعلا

-فعلا

رفتم دور برگردون ورفتم سمت ارایشگاه الان میرسم ویدا خانم غصه چیو میخوری اخه تو که هربار مشکل داری میگی اقا عمران بیا اینبار هم اومدم

خنده ام گرفته بود از طرز صحبت کردن ویدا خانم ومشکلاتی که هربار دوسداشت با من قسمت کنه یاد اون نوشته های بامزه می افتادم یکدفعه دیدم ماشین مبین جلوی در ارایشگاهه وویدا خانم سوارش شد حس کردم خونم به جوش اومد اخه چرا؟؟؟

سریع دور زدم وتو راه کلی به خودم فوحش دادم واسه کاری که کردم رفتم سمت باغ ویلا حسابی عصبی بودم رفتم سمت میز خانوادگی امیری همه بهم سلام کردن ولی با یک جواب همه رو جواب دادم خیلی عصبی بودم ارتین کنارم ایستاد وگفت:

-مشکلی داری؟

Created in Master PDF Editor - Demo Version

Created in Master PDF Editor - Demo Version

فیلتر قرمز

-نمیدونم

-اشفته میبینمت؟

همون موقع تلفن زنگ خورد مامان مریم بود صدای جیغ ارمیا میومد

-الووو اقا؟

-جانم مامان مریم چیزیه؟؟

-ارمیا با من کنار نمیاد الان چندتا گلدون های عمارت رو شکونده اگه اقا بزرگ بفهمه ول کنمون نیستا

-میام الان بیارش دم در

-چشم

قطع کردم ورو کردم سمت ارتین:

-داداش من باید برم زود میام واسه ارمیا مشکلی پیش اومده

-چیزی شده؟

-اگه نرم چیزی میشه من اومدم

-باشه ، من نیام؟؟؟

-نه نیاز نیست زود میام

-باشه برو

بهش نگاه کردم ورفتم چقدر اینکه من رو بخشید واسم لذت بخش بود دویدم سمت در خروجی مبین رو دیدم که همراه ویدا میومدن داخل ویدا بهم نگاه کرد سرم رو ازش برگردوندم حس کردم وقتی با مبین اومد خیلی دلم گرفت از دست کارش ای کاش تنها میومد ولی با یه پسر نمی اومد بیخیال شدم الان ارمیا مهمتره

سریع گاز دادم سمت عمارتمون نیم ساعته رسیدم خداروشکر مامان میرم دم در بود سریع ارمیا رو سوار کردم خیلی گریه میکرد باهام قهر کرده بود وحرف نمیزد

Created in Master PDF Editor - Demo Version

Created in Master PDF Editor - Demo Version

-عزیزم میخوایی بریم عروسی گریه نکن

-من نمیاآم

-ای بابا ، ارمیا لج نکن جان من

-دوست ندالم تو منو تنها میذالی

-قول دیگه تنها نذارم

-ولی تو میخوایی بلی

-اخم نکن دیگه

بهم نگاه نکرد رسیدیم سمت باغ ویلا نمی اومد از ماشین پایین به نگهبان سپردم که مراقبش باشه تا من برم عذر خواهی کنم وبریم خونه ببینم میتونم از دلش در بیارم یا نه رفتم سمت جمع ارتین ایستاد ونگران گفت:

-ارمیا کجاست؟

-نمیاد پایین قهره فهمیده میخوام برم سفر

-ای بابا

-شرمنده من باید برم از قول من به ارش وسارا جان تبریک بگید

وخواستم برم که صدای ویدا خانم اومد:

-اقا عمران صبر کنید

برگشتم سمتش اومد جلووگفت:

-من با ارمیا صحبت میکنم

وشالش رو سرش کرد ورفت سمت ماشین من یه ربعی گذشت که اومد پایین میدونستم ارمیا لجباز تر از این حرفاست یکدفعه درب طرف ارمیا باز شد ویدا کمک کرد کامل بازش کنه وپرید پایین وبا دو اومد سمتم متعجب نگاه میکردم ویدا خانم اومد جلو وگفت:

Created in Master PDF Editor - Demo Version

Created in Master PDF Editor - Demo Version

فیلتر قرمز

-ارمیا قول دادیا

-قول ویدا جوونی

وارمیا محکم پاهای من رو ب-غ-ل گرفته بود دست کشیدم رو سرش مشکوک میزنن این دوتا بیخیال ارتین ارمیا رو گرفت وب-غ-لش کرد وچندتا گازش گرفت ارمیا هم کم نیاورد وموهای ارتین رو کند زدم رو دستش ولی گوشش بدهکار نبود ارتین میخندید وول کنش نبود مبین وویدا همه اش کنار هم بودند ومیخندیدند ارش و سارا هم اومدن خواهر کوچولو عروس شده بود

نگاهش کردم چقدر این لباس برازنده اش بود رفتم جلوتر من بعد از یاش داداش بزرگه بودم یکسالی از ارتین بزرگتر بودم تغریبا ، ارش وسارا به من نگاه میکردن دستای سارا رو گرفتم اون هفته داداشم داماد شد واین هفته خواهرم عروس شد سارا گریه میکرد اشکشو پاک کردمو گفتم:

-مراقب خودتو زندگیت باش خواهری ، هرچند من از ارش مطمئنم ولی مردم این دنیا چشم دیدن خوشبختی رو ندارن

واروم پیشونیش رو ب-و-س-ی-دم ورو کردم به ارش وبازو هاشو گرفتم:

-داداشم ، بهترین دوستم مراقب ته تغاریمون باش

ارش لبخندی زد وگفت:

-تا عمر دارم مثل یه جواهر ناب ازش مراقبت میکنم

ودستای سارا رو محکم گرفت رفتند سمت جایگاه نشستم کنار ارتین نگاهم روی ویدا خانم ثابت بود میخندید ولی به کارای مبین سعی کردم بیخیال بشم ولی نمیشد ایستادم ورفتم سمت سرویس بهداشتی تو اینه به خودم نگاه کردم من چی به سرم اومده اخه؟

در باز شد ارتین بین قلاب در نگاهم میکرد از تو اینه دیدمش ارتین یه ادم خاص بود ویدا حق داشت عاشقش بشه از تو اینه که میدیدمش اروم گفت:

-تو عاشق شدی نه؟

برگشتم ومتعجب بهش خیره شدم

Created in Master PDF Editor - Demo Version

Created in Master PDF Editor - Demo Version

فیلتر قرمز

-وقتی میخوایی باهاش حرف بزنی صدات میلرزه نمیتونی تظاهر کنی دوسش نداری

رفتم سمت در وگفتم:

-ارتین خل شدی؟

-تو حتی نپرسیدی از کی دارم میگم والان فکرت به همون شخص رسیده اون شخصم کسی نیست جز ویدا

ایستادم نمیتونستم حرفی بزنم لبخندی زد وگفت:

-الان هم ساکت شدی ، تو اخلاقت درست مثل مامانه یعنی من که زیاد نمیشناختمش از چیزایی که از دفتر خاطراتش خوندم وراجع به عشقش نوشته بود به بابام الان دارم تو صورت تو میبینم

-ارتین لطفا

-لطفا چی عمران؟؟؟میخوایی پنهونش کنی؟؟؟من تونستم پنهون کنم؟

-من برم ارمیا صدام میکنه

دستم رو گرفت واومد بیرون وروبروم ایستاد:

-فکر کن مبین خیلی داره نزدیکش میشه اگه زودتر از تو ابراز علاقه کنه نابود میشی پسر

-من ، من دوسش ندارم

-اره دوسش نداری عاشقشی ، بدون ویدا نمیتونی زندگی کنی

-بس کن ارتین ما واسه هم ساخته نشدیم

دست گذاشت رو قلبم وگفت:

-وقتی این یه نظر دیگه داره تو واسش تصمیم نگیر

لبخندی زد وگفت:

Created in Master PDF Editor - Demo Version

Created in Master PDF Editor - Demo Version

فیلتر قرمز

-بهت فشار نمیارم تو این مسافرت دلشو بدست بیار سه ماه فرصت داری ارمیا هم که پیش من ومارال میمونه فرصت رو غنیمت بشمار نگذار کسی بهش نزدیک بشه

-سو تفاهم شده واست ارتین

-میبینیم

-میبینم

وبا هم راه افتادیم سمت میز نشستم ویدا لبخند میزد وبه یه گوشه خیره شده بود یعنی همون ویدا خانم چرا من تو ذهنم بهش میگم ویداخانم عه بیخیال من چند چندم با خودم اخه؟

ارتین بهم نگاه کرد وخندید وابرو انداخت یعنی پاشو بشین کنارش تا میتونی اخه مبین رفته بود وسط ومیرقصید همراه با یکی از دخترای فامیل ابرو انداختم بالا که حرفشم نزنه

به اجزا صورت ویدا خیره شدم صورت خوش فرمی داشت درست شبیه اون چیزی تیپ زده بود که من میخواستم شالش رو ازاد سرش انداخته بود ورو لباس مشکی رنگش هم کت تک خز سفید پوشیده بود که استین سه ربع بود ارمیا دستم رو کشید ومن رو از فکر ویدا خانم بیرون اورد

-باچی من کیک موخوام

گذاشتمش روی پاهام ارمیا رو واروم موهای روشنش رو که بلند شده بود پشت گوشش زدم وب-و-س-ی-د-مش وگفتم:

-الان که وقتش نیست

-موخوام

-وقتش رسید سهم من هم واسه تو خوبه؟

-وقت؟

-اوهوم

ومچم رو بالا اوردم وساعت رو نشون دادم وگفتم:

Created in Master PDF Editor - Demo Version

Created in Master PDF Editor - Demo Version

فیلتر قرمز

-ببین این عقربه کوچیکه که بره اون بالا واون عقربه بزرگه دورش بچرخه میشه وقتش

تو چشمام نگاه کرد خندیدم وگفتم:

-زود میرسه وقتش

ارتین اومد سمتم ورو به ارمیا گفت:

-عمو جون دوس داری بریم اون سمت که بچه ها هستند رو ببینیم؟

مارال هم همراه ارتین رفت هیچ کسی سر میز نبود به جز من وویدا خانم یکم استرس گرفتم ویدا خانم نگاه کرد وگفت:

-عه همه رفتن که؟

-اره

ساعت رو نگاه کردم نیم ساعت دیگه باید راه میافتادیم سمت خونه ووسیله هامون رو جمع وجور میکردیم

-اماده ایین؟

-برای چی؟

-نیم ساعت دیگه باید بریم

-اهان بله ، چمدونم اماده اس اتفاقا توی ماشینه

-باید بریم سمت خونه من ، وسیله هامو بیارم من نیاوردم

-همیشه بی نظمید

-ای بابا یه بار نیاوردم وسیله هامو ها

-یه بار؟؟؟بیشتر اوقات وقتی میرسید شرکت یادتون میره نقشه ها رو از میزتون بیارید باز میرید سمت خونه بیاریدشون

Created in Master PDF Editor - Demo Version

Created in Master PDF Editor - Demo Version

فیلتر قرمز

لبخند زدم حق با ویدا بود بیشتر اوقات وسیله هامو جا میگذاشتم

-دیدین خندیدین یعنی حق با منه

-ای بابا تسلیم ، تسلیم

ویدا خانم خندید وگفت:

-پس تا ارمیا نیست مایلید بریم

-اخه

انگار غم دنیا به دلم نشست سه ماه قرار بود نبینمش لعنت بهت ارام

متوجه شد صندلیش رو جا به جا کرد وکنارم نشست وگفت:

-زود تموم میشه ناراحت نباشید

ولبخندی زد تو چشماش نگاه کردم گیر افتاده بودم مثل اینکه ساعت جلو نمیرفت پلک زد ولبخندی زد وگفت:

-بریم؟

ایستادم وگفتم:

-بریم

به ارتین پیامک زدم ارمیا رو نگه داره همونجا رفتم سمت جایگاه ارش وسارا هردوشون ایستادن دستای سارا رو گرفتم وگفتم:

-مراقب خودت باشی ها من دارم میرم

رو کردم سمت ارش وگفتم:

-مراقب خواهرم وشرکت باش

Created in Master PDF Editor - Demo Version

Created in Master PDF Editor - Demo Version

فیلتر قرمز

هردوشون اومدن سمتم وباهم خداحافظی کردیم ویدا خانم خیلی گریه میکرد مادرش هم خیلی بی قراری میکرد رفتم سمت میز که موبایلم جا مونده بود رو بردارم یکدفعه صدای جیغ ارمیا رو شنیدم

-باچی

دوید سمتم وب-غ-لم کرد نباید میدید دارم میرم اروم گفت:

-کجا میلی؟

-عزیزم برو پیش خاله مارال من میرم جاییو میام

-منم ببل

-نه عزیزم زود میام

-نمیایی

-میام خوشگلم

وارمیا رو دادم به مارال وبه ارتین وویدا ومبین گفتم:

-بریم

مبین که گفت نیم ساعت دیگه خودش رو میرسونه فرودگاه ارتین هم قرار بود مارو برسونه وبرگرده رفتم سمت آرما زانو زدم رو زمین کنارش وگفتم:

-داداش میخوام وقتی برگشتم ببینم داری راه میری

آرما لبخند پژمرده ایی زد وگفت:

-چیزای غیر ممکن میخوایی

-میدونی که غیر ممکن نیست

-سعیمو میکنم

Created in Master PDF Editor - Demo Version

Created in Master PDF Editor - Demo Version

فیلتر قرمز

ارمیا خیلی جیغ میزد وگریه میکرد میخواست بیاد سمتم هرچی دم دستش بود رو ویرون کرده بود سریع زدم بیرون ولی صدای جیغ ارمیا دلم رو به هم ریخته بود نمیخواستم برم هند نمیخواستم ازش دور بشم صداش توی کل باغ پیچیده بود

-باچی نلو

ویدا خانم کنارم ایستاد وگفت:

-بهتره بریم

حاله ایی از اشک جلو چشمم رو گرفته بود ارتین نشست پشت رل ومن نشستم کنارش وویدا خانم عقب ، سرم رو گرفته بودم هیچ کس چیزی نمیگفت

بالاخره ویدا خانم به حرف اومد

-ای بابا اینهمه غصه نخورین نمیخواییم بریم بمونیم که زود برمیگردیم

رو کردم به ارتین وگفتم:

-خیلی مراقب ارمیا باش

ارتین زد رو ترمز وگفت:

-مثل چشمام ازش مراقبت میکنم داداش

ودستش رو کشید به بازوم وراه افتاد رسیدیم به اپارتمان ترنج ورفتم سمت واحد خودم چمدونم رو پایین اوردم وصندوق عقب کنار چمدون ویدا خانم گذاشتم نشستم ارتین راه افتاد سمت فرودگاه امام رفتیم پارکینگ چمدون هامون رو دستمون گرفتیم همراه با ویزا وپاسپورت هامون ورفتیم سمت پذیرش ساعت دوازده پرواز بود والان ساعت یازده ونیم بود ارتین رو محکم توی ا-غ-و-شم گرفتم وگفتم:

-مراقب همه چی باش

-باشه داداش ، تو هم مراقب خودت وعشقت باش

Created in Master PDF Editor - Demo Version

Created in Master PDF Editor - Demo Version

کلمه اخر رو خیلی اروم گفت جوری که خودمون بفهمیم بازوم رو محکم فشار داد وبه ویدا خانم اشاره زد لبخندی زدم وراه افتادیم سمت پذیرش ویدا خانم اروم اشک میریخت چمدونهامون رو تحویل دادیم ورفتیم سمت سالن چک برای رفتن داخل هواپیما از سالن چک هم رد شدیم ورفتیم سمت باند فرودگاه وهواپیمای بویینگی که اونجا بود سوار شدیم دیدم مبین نشسته رو صندلیش ومیخنده اروم گفت:

-عه بالاخره شما اومدین؟؟؟

کادر تایید شده شرکت ویدا خانم که از بین صد نفر ده نفر انتخاب شده بودن وکادر تایید شده شرکت اران که از سیصد وچهل نفر ، شش نفر تایید شده بودن هم اومده بودن بعد از توضیحات سرخلبان دار و کادر هواپیمایی بالاخره هواپیما بلند شد ویدا خانم کنارم نشسته بود چیزی نمیگفت یک ساعتی گذشته بود سکوت ویدا خانم اذیتم میکرد اینکه با بغض خاصی به خارج شدن از کشورش نگاه میکرد سه ربع دیگه هم گذشت باز هم چیزی نگفت حوصله ام رفته بود به اطراف نگاه کردم همه ساکت بودن نفس رو بیرون دادم ای بابا عمران میخوایی برقصن وسط هواپیما بیخیال لم دادم وخوابم برد با تکون های دستی بیدار شدم مبین تکونم میداد ومیخندید

-بازم میخوایی بخوابی وبرگردی ایران؟؟؟

کمربندم رو باز کردم وایستادم وبا اخم گفتم:

-باز تو دیوونه شدی؟

خندید وهمراهشون رفتم پایین قرار بود این سه ماه توی هتل بمونیم هتلی که نزدیک به اپارتمان های در حال ساخت که پروژه بندی ما بود بودش رفتیم سمت هتل ویدا خانم رو ندیدم رفته بود سمت اتاق خودش، یک طبقه پایین تر از پسرا بودن دخترا کلا هشت نفر دختر ویازده نفر پسر بودیم رنج سنیمون هم از بیست وسه شروع میشد تا چهل وپنج سال که مسئول تدارکاتمون چهل وپنج ساله بود رفتم اتاقم اتاق من ومبین وویدا خانم هر کدام جداگانه بود تو طبقه های خودمون ولی اتاق بقیه سه تخته ودوتخته بود

موبایلم رو روشن کردم وتلگرامم رو باز کردم خبری نبود به جز یه تماس از دست رفته از ارتین داخل واتس اپ زنگش زدم جواب داد

-جانم داداش؟

-رسیدی؟

Created in Master PDF Editor - Demo Version

Created in Master PDF Editor - Demo Version

فیلتر قرمز

-اره یه نیم ساعتی هست

-خوبی؟

-خوبم ، ارمیا خوبه؟

-تازه خوابش برده ، خیلی بی قراری میکنه

نفسم رو فوت دادم بیرون کلافه بودم اروم گفتم:

-نمیخوام ارام چیزی بفهمه

-نمیفهمه

تماس پرید وهرکاری کردم دیگه برقرار نشد رفتم سمت حمام ودوش گرفتم زیر دوش فکرم رفته بود سمت ویدا خانم امروز چقدر ساکت بود اومدم بیرون موهامو خشک کردم هند تو این فصل خیلی سرد بود وبارون های موسمی میزد مدام وسیلاب راه میافتاد بهمن ماه بودیم اردیبهشت برمیگردیم ایران حتی سال نو امسال هم خونه نیستیم هیچ وقت نشده بود سال نو خونه نباشم مطمئنم واسه سال نو اینجا دلم خیلی میگیره خودم رو پرت کردم تو تخت وخوابم برد

****

یک ماه بعد

از خواب بیدار شدم ورفتم سمت حمام به دیشب فکر کردم واینکه الان متحمل چه سردرد سختی شدم

هشت ساعت قبل

"-عمران من دارم دیوونه میشم

پیک بعدی رو زدم مبین هم زد اروم گفتم:

-مگه چیشده؟؟؟

-این ویدا کجا بود اخه؟؟؟

Created in Master PDF Editor - Demo Version

Created in Master PDF Editor - Demo Version

فیلتر قرمز

-چطور؟؟؟

خیلی حرصم گرفته بود راحت اسم ویدا رو صدا میزد

-من ، من شیفته اخلاقش شدم عمران ، نمیتونم تحمل کنم

-چی؟؟؟

-باورت میشه عمران من عاشقش شدم

خیلی مست بودم متعجب تو چشماش نگاه کردم ایستادم سرم خیلی گیج میرفت دادزد:

-داداش کجا؟؟

-من ، من خسته ، خسته ام

ولنگون لنگون رفتم سمت اسانسور دکمه اشو زدم سرم رو روی دیوار یخ گذاشتم سه روز دیگه عید بود صدایی توجهم رو جلب کرد سرم گیج میرفت:

-اقا ، اقا عمران خوبین؟؟؟

سرم رو اوردم بالا این موقع شب ویدا خانم بیرون چیکار میکرد متعجب باز سوالشو پرسید:

-اقا عمران خوبین؟؟

انگشت اشاره ام رو بالا اوردم خیلی مست بودم با تهدید گفتم:

-این ، این وقت شب این بیرون چه غلطی میکنی؟

سرم خیلی گیج رفت اومدم سکندری بخورم زمین که ویدا خانم خودش رو ستون من کرد در اسانسور باز شد من رو برد داخل اروم گفت:

-چقدر زیاده روی کردین

چشمم بسته میشد نمیتونستم حرف بزنم سرم ول شده بود رو شونه های ویدا خانم رفت سمت طبقه من ومن رو از اسانسور بیرون اورد ورفتیم سمت واحد من با حرص گفت:

Created in Master PDF Editor - Demo Version

Created in Master PDF Editor - Demo Version

فیلتر قرمز

-کارتتون کجاست؟؟؟

-.....

-این کارت لعنتی کجاست؟؟

دستش رو کرد داخل جیب کتی که پوشیده بودم چشمم رو باز کردم وبه چشمای خوشرنگش نگاه کردم حرکت نمیکرد چقدر خوب بود که ستونم شده بود تو این یک ماه خیلی کم دیده بودمش دلم خیلی واسش تنگ شده بود اروم وبا بغض گفتم:

-میخوایی زنش بشی؟؟؟خیلی نامردی

سرش رو چندباری تکون داد کارت رو سریع از جیب داخلی کتم در اورد وزد در باز شد رفتیم داخل در رو بست ومن رو سمت تخت برد اومد من رو بندازه رو تخت که با هم پرت شدیم خیلی حالم بد بود وسرم گیج میرفت محکم گرفتمش چیزی نمیگفت یکم گذشت با غصه گفتم:

-خیلی دلبری واسش کردی ، این نامردیه

-اقا عمران حالتون خوب نیست

اومدم بشینم نگذاشت غریدم:

-ولم کن اره بدم ، خیلی بدم ، ولی تو بدتری خیلی بدتر

-من نمیدونم راجع به چی حرف میزنید

دادزدم:

-نمیدونی؟؟؟

-بهتره بخوابین الان حالتون بده نمیدونید چی میگید

-اره بدم لعنتی خیلی بدم

-من ، من برم

Created in Master PDF Editor - Demo Version

Created in Master PDF Editor - Demo Version

فیلتر قرمز

دستش رو گرفتم اروم با بغض گفتم:

-نرو ویدا بمون

به چشماش نگاه کردم خیلی ترسیده بود دستش رو میخواست از دستم بکشه ولی نمیتونست ایستادم به سختی وگفتم:

-همیشه بمون نمیخوام بری

سعی داشت دستش رو از دستم در بیاره دستش رو ول کردم ودادزدم:

-انقدر ازم بیزاری که نمیذاری دستاتو بگیرم

با گریه گفت:

-ترو خدا اقا عمران الان حالتون خوب نیست

در رو باز کردم وحولش دادم بیرون جوری که زمین خورد وصدای بدی داد در رو محکم بستم ودادزدم:

-برو بچسب به همون عوضی

افتادم روی تخت وخوابم برد"

تو حمام شروع کردم به دیوار مشت زدن لعنت به من من چیکار کردم اخه؟؟؟

رفتم بیرون ولباس هام رو عوض کردم ورفتم سمت لابی همه بودن به غیر از ویدا رفتم سمت دوستای ویدا وهمونایی که تو شرکت به عنوان دستیار طراح بودن سوالم رو مزه مزه کردم:

-سلام

-سلام اقا عمران

-شما میدونید ویدا خانم کجاست؟

-راستش رفتیم سمت اتاقش گفت دوست نداره بیرون بیاد

Created in Master PDF Editor - Demo Version

Created in Master PDF Editor - Demo Version

فیلتر قرمز

-اخه امروز روز اخره که فردا تا چهار روز دیگه تعطیله همزمان با عید ما جشن هولی اینجا شروع میشه ما هم دعوتیم خونه اقای سیندیا یعنی چی که نیومده دلیلی نیاورده؟؟

-نه متاسفانه

-میشه یه نفرتون بره ببینه چرا نمیان؟؟

یکی از دخترا رفت سمت اسانسور یه ربعی گذشته بود بقیه رفته بودن سر ساختمان ومن منتظر جواب بودم دختر جلو اومد وگفت:

-مثل اینکه دوس ندارن جشن هولی بیان خونه اقای سیندیا واینکه امروز هم اصلا نمیان سر کار

یکم بهش نگاه کردم اروم گفت:

-من بمونم اقا؟

-نه توبرو وبه راننده بگو برسونتت سر قرار

-چشم وشما؟

-من نمیام

-باشه

ورفت رفتم سمت اسانسور وطبقه ویدا چند تقه به در زدم اومد در رو باز کرد وقتی من رو دید سریع در رو بست اروم گفتم:

-ویدا تروخدا درو باز کن واست توضیح میدم

-اقا عمران لطفا برید من نمیام جایی

-ویدا ترو جون من بذار توضیح میدم

-توضیحی نمیخوام بشنوم

-ببین بذار حرفامو بگم بعد از اون تصمیم بگیر

Created in Master PDF Editor - Demo Version

Created in Master PDF Editor - Demo Version

فیلتر قرمز

-نمیخوام بشنوم

-شنیدم نمیخوایی بیایی سر کار

-اره نمیام

-جشن هولی چی؟؟؟حداقل در رو باز کن وجواب بده بهم

در رو باز کرد وگفت:

-جشن هولی هم نمیام

-میدونی که شب عید نوروز خودمون هم هست دلت میاد تنها بمونی هتل؟؟؟ از یه طرف دیگه اقای سیندیا ناراحت میشه ها

-دوس ندارم بیام

-اصلا تاحالا جشن هولی دیدی؟؟اینقدر جذابه که حیفه از دستش بدی

-دوس ندارم میفهمی؟

-نه ، باید بیایی نمیذارم بخاطر حماقت من عید ، خودت رو توی خونه حبس کنی

-ولی من دوس ندارم جایی باشم که شما هستین الان هم اگه دست خودم بود برمیگشتم ایران ولی شرکتم ضرر میخوره

-باشه من نمیام شما برید لااقل

یکم با چشم غره بهم نگاه کرد وگفت:

-باید فکر کنم

-ساعت یک منتظرتونم بقیه هم میان باهم بریم بهتره

-شما که گفتین نمیایین؟

Created in Master PDF Editor - Demo Version

Created in Master PDF Editor - Demo Version

فیلتر قرمز

-ای بابا بدون من میخوایین برین؟باشه برین

چیزی نگفت موهاش رو داخل شالش فرو داد و رفت داخل ودر رو بست

رفتم سمت اتاقم باید میرفتم خرید رفتم سمت فروشگاهی که اون نزدیکی ها بود کارای ساختمانی توی دهلی تموم شده بود والان بمبئی بودیم دوروز بود اومده بودیم اینجا یک ماه دیگه هم اینجا تمام میشه وبعد از اون میریم سمت بنارس مرکز های خرید جالبی بودن لباس هایی واسه خانم ها داشتن به اسم ساری لباس رسمی واسه مراسم هاشون بود ابراز علاقه اشون با ساری رنگ قرمز بود رفتم سمت مغازه ساری فروشی ساری قرمزی انتخاب کردم حدودا سی هزار روپیه میشد حساب کردم وکادو کردم تا به ویدا خانم بدم اینهم هدیه من بابت دلخوری دیشب که پیش اومد رفتم سمت مغازه کت وشلوار فروشی وواسه خودم یک دست کت وشلوار گرفتم ورفتم سمت هتل یک هشتم از دستمزدم توی دهلی رو خرج کرده بودم این مدت باید یاد میگرفتم پس انداز کنم تا تهران بتونم خونه ام رو عوض کنم وجای بهتری خونه بگیرم توی راه بودم پیاده روی توی هند با اینکه خیلی شلوغ بود ولی لذت بخش بود یکدفعه یک نفر به صورتم رنگ زد وفرار کرد توی شهر جشن رنگ شروع شده بود نیمی از لباس ها وصورتم رنگی شده بود تا اومدم برسم هتل ، لابی هتل ایستادم الان اگه اینا رو با این شاخه گل رز به ویدا خانم بدم اصلا قبول نمیکنه دادم به پذیرش وبه زبان انگلیسی گفتم ببره اتاق ویدا خانم واونهم قبول کرد ببره وبه ویدا خانم برسونه تمامش رو دو تا لباس ویه ساری قرمز ویک شاخه گل رز قرمز بود رفتم سمت اتاق خودم ودوش گرفتم لباس هامو عوض کردم ساعت یک بود رفتم سمت لابی مهمونی توی شهر دهلی بود اقای سیندیا دوستمون بود توی دهلی وواسه همین دعوتمون کرده بود رفتیم سمت عمارتشون خیلی خیلی بزرگ بود تغریبا اقای سیندیا زبان فارسی رو بلد بود وچیزایی که بلد نبود رو به انگلیسی میگفت پذیرایی گرمی ازمون کردند وبهمون قانون جشن رنگ یا همون هولی رو گفتن که اینکه باید چه قانونی داشته باشه و از چه سالی جشن هولی شروع شد واز خدای گانش واسمون گفتن ویدا خانم هم بین رنگ ها میدوید اینطرف اونطرف لباس استین دار همراه با شلوار سنتی هندی پوشیده بود وشال حریری رو سرش انداخته بود با دختر اقای سیندیا رابطه خوبی داشت مدام به هم رنگ میزدند جشن ورقص شروع شد مرسوم ترین کارشون توی جشن هولی این بود که میرقصیدن

دوسه باری هم من رو مجبور به رقص کردند ولی مثل اینکه پان"یه نوع مواد انرژی زا هست که انرژی اون تغریبا میشه شبیه ویسکی وتریاک" به مبین داده بودن یواشکی ومبین حسابی اون وسط تخلیه انرژی کرد

سه روز گذشته بود از مراسم هولی وخیلی شاد بود تغریبا کدورت بین من وویدا خانم برطرف شد ولی مبین خیلی بهش نزدیک شده بود نزدیکتر از قبل

Created in Master PDF Editor - Demo Version

Created in Master PDF Editor - Demo Version

فیلتر قرمز

اقای سیندیا بهم نوشیندنی خنک تعارف زد خوردم حس کردم یکم داغ شدم وبعد از اون انرژی عجیبی داشتم حس کردم همین الان میتونم داد بزنم ویدا عاشقتم ویدا خانم یه گوشه نشسته بود اهنگ ارومی پخش شد رفتم ودستش رو گرفتم ودعوتش کردم به رقص یکم متعجب نگاه کرد ولی اومد باهام وسط اروم باهاش میرقصیدم نور روی ما بود حس عجیبی داشتم یه عالمه حس عجیب غریب که فقط میخواستم با ویدا درمیون بگذارمشون کم کم اهنگ تند شد هرچی ویدا خانم میخواست بشنه نمیذاشتم بشینه معلوم بود خیلی عصبی شده باز اهنگ اروم شد رقص دونفره اروم دست هامو دور کمر ویدا خانم پیچیدم وشروع کردم به رقصیدن باهاش توی چشماش نگاه کردم حس کردم دارم میسوزم....

_____

ویدا:

اقا عمران باز خیلی عجیب شده بود دیدم داره جلو میاد جلو وجلوتر یکدفعه جلوی اونهمه مهمون من رو ب-و-س-ی-د اونقدر گرم شده بودم که حس کردم درم میسوزم از کارش دست نمیکشید همه دست میزدند چشمامو بسته بود یکدفعه به خودم اومدم متوجه اشتباه اقا عمران شدم اون حق نداشت این کار رو کنه محکم زدم زیر گوشش چراغ ها روشن شد از مراسم زدم بیرون وبه سمت هتل دویدم همون موقع بارون بهاری زد عید نوروز ما رسیده بود روز دوم فروردین بود من بخشیده بودمش ولی با اینکارش گند زد به تمام افکار من هرچی میدویدم خاطرات اقا عمران جلو چشمم میومد حس کردم دیگه اینجا نمیتونم بمونم تو این کشور واین کشور من رو از همه چیز دور کرده حتی از خودم وعقایدم حس کردم چقدر به کشورم احتیاج دارم رفتم سمت هتل خیس از بارون بودم خودم رو پرت کردم رو تخت خیلی دلم گرفته بود همه اش اون ب-و-س-ه-ی لعنتی جلو چشمم میومد وچشمای اقا عمران عه حالم ازش به هم میخوره مردک وقیح حقی نداشت این کار رو کنه تا صبح گریه کردم

*****

سفر توی هندوستان خیلی زود گذشت الان یک ماهه از اقا عمران خبر ندارم با تیم طراحیش رفته بنارس واسه جلو انداختن کار ها همه چیز خیلی عجیب شده واینکه چرا یه دفعه عقب کشید وچرا اون کار رو کرد نمیدونم الان اگه بیاد جلوم چه عکس العملی نشون میدم ولی یه چیزو خوب میدونم اینکه واسه اینکه بهم کمک میکرد خیلی خیلی دلم تنگ شده

حس کردم ته دلم یه چیزی خالی شده رفتم سمت پذیرش ورو به لیدر هتل به انگلیسی گفتم:

Created in Master PDF Editor - Demo Version

Created in Master PDF Editor - Demo Version

فیلتر قرمز

-بقیه کجان؟؟؟

-نیستن رفتن اماده بشن واسه رفتن به بنارس

-اهان ، پس من هم برم

-صبر کنید خانم ویدا

برگشتم واروم گفتم:

-جانم؟

دختر از زیر میز پذیرش یه باکس کادو گرفته که یه گل رز قرمز که خشک شده بود رو در اورد وگفت:

-این باید روز جشن هولی بهتون میرسید متاسفانه یادمون رفته بود

-این چیه؟؟؟

کادو رو باز کردم سه تا لباس بود که خیلی خوشگل بودن رو یه کارت پستال هم نوشته بود :

-معذرت میخوام ویدا

-این ، این کجا بوده؟

-این رو یک ماه پیش اقا عمران واستون دادن به ما که بهتون بدیم ولی متاسفانه یادمون رفت

-چی؟؟؟اقا عمران ؟؟؟مطمئنید؟؟؟

-اره

رفتم سمت اسانسور یک ماه پیش؟؟؟

یعنی قبل از رفتنش داده این ها رو؟؟؟یعنی چی اخه؟؟؟

خب ، خب اگه میومد بهم میگفت عذر میخوام که قبول میکردم نیاز به هدیه دادن هم نبود

گذاشتمشون رو تختم من باید زنگ بزنم به اقا عمران ولی اخه چی بگم؟؟؟؟

Created in Master PDF Editor - Demo Version

Created in Master PDF Editor - Demo Version

فیلتر قرمز
اخی بیچاره واسم هدیه گرفته

نشستم لبه تخت بهش فکر کردم چقدر کمکم کرد چقدر کنارم بود چقدر حمایتم کرد

ایستاد پشتم مثل یه کوه تا ساده زمین نخورم ولی من لهش کردم من خوردش کردم کاش میشد من هم بهش زنگ بزنم

رفتم سمت اتاق تالیا یکی از بچه های شرکت اران بود دختر خوبی بود باهاش دوست بودم در اتاقش رو زدم باز کرد واومد بیرون لبخندی زد وگفت:

-ویدا خانم شمایید؟؟

-سلام خوبی؟؟؟

-خوبم

-راستش شما ، شما از بچه های اون گروه خبر ندارین؟؟؟

-از کی؟؟

-از بچه هایی که رفتن بنارس؟

-نه ، چرا زنگ نمیزنید اقا عمران؟

-اخه ، چیزه

خندید وگفت:

-میخوایی حرف بزنیم؟؟؟

-میایی؟؟

-اوهوم

-بریم اتاق من

Created in Master PDF Editor - Demo Version

Created in Master PDF Editor - Demo Version

فیلتر قرمز

رفتیم سمت اتاقم نشست گفت:

-میشنوم

-اخه چی بگم؟؟؟

رفتم وکادو های عمران را اوردم وگذاشتم جلوی تالیا وگفتم:

-ببین

-واااییی چقدر خوشگلن وگرون قیمت اینا کجا بوده؟؟؟

-راستش ، اقا عمران واسم هدیه خریده

-چی؟؟؟؟

وچشماش برق زد وگفت:

-واااای چه رمانتیک خیلی دوست داره ها

-چطور؟

-اخه ببین اون دوستم بود که هندیه ها

-خب؟

-گفته که اینجا توی هند ابراز علاقه با ساری قرمز رنگه حتی وقت ازدواج هم رسمشون اینه رو سر همسرشون شال قرمز میندازن

-چی؟

-اقا عمران عاشقته ویدا

-چی؟؟؟

ووارفتم رو مبل متعجب به بیرون نگاه میکردم اومد از مبلش پایین ونشست کنار پامو گفت:

Created in Master PDF Editor - Demo Version

Created in Master PDF Editor - Demo Version

فیلتر قرمز

-واااای پس ب-و-س-یدنتم الکی نبوده ویدا از رو ح-و-س نبوده اون عاشقته چقدر رمانتیکه

-چی داری میگی تو؟

-بخدا راس میگم دیدیش وقتایی که قرار میذاریم بریم بیرون شام چقدر رمانتیک نگاهت میکنه من همه اش با خودم میگفتم شاید یه فکری داره شاید عاشقته ولی روم نمیشد بهت بگم اقا عمران عاشقته ویدا

-شوخی میکنی

-نه جان من ببین بیا امتحانش کنیم

-چی؟؟؟

-امروز میریم بنارس برو پیشش باهاش وقت بگذرون اگه خیلی بهت محل بذاره اگه خیلی بیاد دور وبرت یعنی دیوونه اته اصلا بیا یه نقشه بچینیم اگه نگرانت شد یعنی عاشقته

-برو بابا مگه من بچه ام

-بچه چیه ویدا اقا عمران عاشقته

-خب باشه مثلا عاشق باشه چی میشه؟؟؟

-واااای نگو دلت میاد؟؟؟پسر به این جذابی همه ارزوشو دارن حتی من

با بالشت زدم تو سرش وگفتم:

-تو غلط میکنی

متعجب نگاهم کرد وسه بار پلک زد وگفت:

-ویدا ، ویدا تو هم عاشقشی نه؟؟؟

وشروع کرد جیغ بزنه:

-مرگ من تو هم عاشق عمران شدی

Created in Master PDF Editor - Demo Version

Created in Master PDF Editor - Demo Version

فیلتر قرمز

-نه جونم عشق چیه

شکلکم رو در اورد وگفت:

-نه جونم عشق چیه

سرم رو گرفتم وگفتم:

-اگه نقشه ات جواب نده چی؟؟؟

-میده ، مرگ تالیا جواب میده

-ببینیم

-ببینیم

رفتم سمت چمدونم واماده شدم واسه پرواز به بنارس یک ساعتی گذشت رسیدیم بنارس رفتم سمت تالیا وگفتم:

-یعنی الان میاد استقبال؟؟؟

-فکر نکنم با اون حالی که تو ازش گرفتی بیاد استقبالت

-اخه چرا؟؟؟

-وقتی ماچت کرد سکه یه پولش کردی حالا میخوایی استقبالتم بیاد اوهک

-ای بابا خب نیاد

-یعنی واست مهم نیست؟؟؟

غریدم :

-مهمه

با غصه ادامه دادم:

-ولی نیومده

Created in Master PDF Editor - Demo Version

Created in Master PDF Editor - Demo Version

فیلتر قرمز

رفتیم سمت ماشین ورفتیم سمت هتلمون تو بنارس رفتم سمت پذیرش دور از چشم تالیا اروم گفتم:

-اتاق عمران مهراسا کدوم واحده؟؟؟

-شما؟؟؟

-من ، چیزه من همسرشم

-واحد ۴۱۲

-ممنونم

خیلی دلم میخواست ببینمش ولی نشد دو هفته الان داره میگذره از اومدنمون من وتالیا نقشه امون راکد مونده اخه حتی یه بارم اقا عمران رو ندیدیم رفتم در اتاقمو واسه تالیا باز کردم اومد داخل وگفت:

-بابا سنگم بود با اینهمه اتفاقی که مثلا واسه تو به گوشش رسیده بود واکنش شیمیایی میداد وپودر میشد

-تالیا میگم مطمئنی عمران عاشقمه؟

-بخدا اونجور که نگاه میکرد چشم بسته میگفتم عاشقته ولی خب الان هرچی خبر بد واتفاق بد واست افتاده انگار نه انگار ککشم نگزیده چه برسه بخواد نگرانت بشه

-میگی چه غلطی کنیم؟؟؟

-من میگم خودکشی کن شاید اعتراف کرد دوست داره

وشروع کرد به خندیدن زدم تو سرش وگفتم:

-ای خاک تو سرت یه فکر بهتر نداری؟؟

-نه بخدا فکرم نمیاد

-واااای اخه چکار کنم الان؟؟؟

Created in Master PDF Editor - Demo Version

Created in Master PDF Editor - Demo Version

فیلتر قرمز

-امممممم ببین من یه نفرو میخرم بهت بزنه یعنی با ماشین ولی خیلی محکم نه همون موقع هم عمران رو میارمش تو خیابون وقتی اومد تو بپر جلو ماشین کارت نباشه چی میشه قول میدم زیاد جدی نشه فوقش سرت بشکنه اگه فیلم هندی شد یعنی عاشقته اگه نشد که باید فاتحه اون دلت رو بخونی عزیز دلم

-جواب میده؟؟؟

-غیر ممکنه جواب نده

-ببینیم چی میشه

***

-من میترسم تالیا

-نترس اوکیه

تالیا رفت سمت اتاق عمران ومن رفتم سمت خیابون دیدم عمران اومد بیرون وقتی دیدمش قلبم که هیچ انگار زمانم ایستاد قلبم محکم میزد واااای چقدر این پسر جذاب بودو من نمیدیدیم هرچی تالیا نشونه میداد من میخ عمران شده بودم با نشونه اخر تالیا اومدم جلو صدای جیغ لاستیک همانا وجیغ زدن من همانا افتادم زمین ولی حس کردم سالمم خودمو زدم به موش مردگی دیدم انگار نه انگار دورم شلوغ شده بود چشمامو باز کردم همه بودن الا اونی که باید باشه یکدفعه اقا مبین گفت:

-ویدا خوبی؟؟؟؟چیزیت شده؟؟؟

متعجب بهش نگاه کردم رنگش پریده بود ایستادمو گفتم:

-خوبم

اومد دستمو بگیره گفتم:

-راحتم

پام یکم درد میکرد لنگ لنگون رفتم سمت هتل واتاقم

****

Created in Master PDF Editor - Demo Version

Created in Master PDF Editor - Demo Version

فیلتر قرمز

اشکام پشت سر هم میریخت زار زدم:

-دیدی جلو نیومد دوسم نداره نداره

-ای بابا ، بهتره ویدا بیخیال بشیم مثل اینکه حق با توئه من برم یه جایی کار دارم

رفتم سمت پنجره اشکام میریخت اخه چرا دوسم نداره دیدم عمران در رو واسه یه دختر داره باز میکنه دلم میخواست خفه اش کنم نشست تو ماشین وعمران هم اونطرفش نشست لعنت بهش کجا دارن میرن این موقع اخه؟؟؟

نشستم لبه تخت الان چه غلطی کنم؟؟؟

بیخیال ویدا محکم باش

نمیتونم

واشکام میریخت دراز کشیدم رو تخت خیلی دلم گرفته بود این از ارتین این هم از عمران چقدر من بد شانسم رفتم سمت پروفایلش تو تلگرام عکاسشو میدیم وزار میزدم چقدر دلم میسوخت که سهم من نشد شایدم من این مدت اشتباه برداشت کردم

****

هفته اخر رسید پروژه تموم شد وجشن بزرگی گرفته بودن همه به افتخارش رفتن سمت باغی که جشن بود همه بودند دیدم اقا عمران کنار دوتا دختر ایستاده ومیخندن لعنت بهتون سعی کردم نگاهش نکنم وخودم رو به اون کوچه بزنم ولی نمیشد تالیا کنارم ایستاد اروم گفت:

-اقا چه خوش خیال داره میخنده اصن عین خیالشم نیست دل تو شکسته ها

-بره به درک

جشن شروع شد اصلا حوصله نداشتم نوبت به رقص دونفره رسید اقا مبین بهم درخواست داد ولی ردش کردم ساعت دوازده شب بود فردا صبح پرواز داشتیم واسه ایران این سه ماه خیلی زود گذشت و از فردا شاید اقا عمران نخواد دیگه تو شرکت من کار کنه اینجور که بوش میاد ایستادم که برم سمت ماشین ورانندهٔ ایی که دم در بود که یکدفعه چراغا خاموش شد ونور افتاد روی من بیچاره یک نفر بلند گفت:

Created in Master PDF Editor - Demo Version

Created in Master PDF Editor - Demo Version

فیلتر قرمز

-صبر کن ویدا

برگشتم دیدم اقا مبین یه نور رو صورتشه وجلو میاد زانو زد روبروم وگفت:

-از وقتی که دیدمت خیلی بی قرارتم راستش نمیدونم چجور تایمم بی تو الکی داره هدر میشه ، نمیتونم تحملم طاق شده طاقت دوریت اشکات وناراحتیتو ندارم میخوام اگه من رو قابل میدونی اگه دوسداری من رو به عنوان شریک زندگیت قبول کنی

وحلقه ایی از جیبش در اورد وگفت:

-با من ازدواج میکنی ویدا امیری؟؟؟

متعجب ومبهوت رو صورت اقا مبین زوم شده بودم چی خواستم چیشد دلم میخواست سرم رو تو دیوار بکوبم نگاهم بین جمعیت متهیر تاب میخورد رسید به چشمای روشن اشنا چشمایی که جذابیت ازشون میبارید تو چشماش همه چیز دیده میشد از ب بیخیالی گرفته تا الف استرس ولی من رو رد کرد نخواست نگرانم نشد جلو نیومد من هم یه دختر بیست شش سال بیست وهفت ساله شدم بیش از این خودم رو نمیخوام منتظر عشقی بذارم که نصیبم نمیشه هیچ وقت اروم گفتم:

-بله

عمران:

با بله ایی که ویدا گفت حس کردم حتی یه ثانیه هم نمیتونم اونجا رو تحمل کنم از بین جمعیت زدم بیرون بارون شروع کرد به باریدن دستامو مشت کرده بودم وراه میرفتم اون به چه حقی من رو پس زد؟؟؟

مگه میتونه؟؟؟

لعنت بهت ویدا ازت متنفرم

متنفر

همه اش بله ویدا توی سرم زده میشد این بله حق من بود نه اون مبین عوضی

Created in Master PDF Editor - Demo Version

Created in Master PDF Editor - Demo Version

فیلتر قرمز

رسیدم به هتل رفتم سمت سرویس مشتم محکم به اینکه کوبیدم خون دستم همه جا میریخت رفتم از بیرون کمی باند دور دستم پیچیدم ونشستم وشروع کردم به مشروب خوردن وسیگار کشیدن حالم خیلی خراب بود اون چجور تونست من رو پس بزنه ؟؟؟؟

چجور تونست این کار رو با من بکنه؟؟؟؟

*****

"مقدم مسافرین عزیز رو به کشورمون ایران تبریک میگم"

رسیدیم بالاخره بعد از چند ماه رسیدیم ویدا خیلی سعی داشت بپرسه دستت چیشده ولی نمیتونست ندونه هم بهتره

رفتیم سمت چمدون هامون وتحویل گرفتیم همه اومده بودن استقبال ارتین محکم ب-غ-لم کرد واروم گفت:

-تونستی

-نه

ازم جدا شد دستم رو دید متعجب پرسید:

-چیشده داداش؟

-مهم نیست من رو از اینجا میبری؟؟؟

ویدا جلو اومد وبه ارتین سلام کرد چشم ارتین رو حلقه ویدا ثابت موند متعجب شده بود اومد حرفی بزنه که گفتم:

-ارتین من خسته ام من رو میبری؟

ارتین رو کرد به مارال وگفت:

-عزیزم من وعمران میریم خونه امون بعدا اگه شد میام خونه بابا احمد

-اگه شد نه

واومد وروبروی من ایستاد وگفت:

Created in Master PDF Editor - Demo Version

Created in Master PDF Editor - Demo Version

فیلتر قرمز

-عه داداش عمران اینهمه موفقیت کسب کردی میخوایی تنها تنها جشن بگیری؟؟؟

چیزی واسه گفتن نداشتم ترجیح دادم سکوت کنم ارتین چمدونم رو کشید یکدفعه صدای ارش اومد دادزد:

-بی مرام بدون اینکه به ما دوتا توجه کنی میخوایی در بری؟؟؟

برگشتم باور نکردنی بود آرما روی پاهاش ایستاده بود رفتم جلو ومحکم ب-غ-لش کردم میخندید شکه شده بودم بعد از اون هم نوبت به ارش شد خیلی تغییر کرده بود مرد تر شده بود آرما وارش هم همراهمون اومدن نشستیم تو ماشین رو کردم به ارتین وگفتم:

-اگه میشه برو سمت خونه خودم

-چرا نشه داداش

لبخندی زد ارش بین خنده گفت:

-راسی عمران دستت چیشده؟؟

-مهم نیست

ارتین غرید:

-به منم که گفتی مهم نیست

-خب مهم نیست

-چیشده ارتین؟

-ویدا نامزد کرد

ارتین زد رو ترمز وگفت:

-چی با کی؟

-مبین

Created in Master PDF Editor - Demo Version

Created in Master PDF Editor - Demo Version

فیلتر قرمز

ارش دادزد:

-بیخود کرده

متعجب برگشتم سمت ارش ابرو بالا انداخت وگفت:

-چیزه یعنی ارتین بهمون گفت تو عاشق ویدا شدی

-چی؟؟؟؟

این مدت که زنگ میزدم از ارتین راهنمایی میگرفتم بهش گفته بودم عاشق ویدا شدم ولی اون رفته بود به دایی وبرادر ویدا گفته بود؟؟؟ای بابا

-چیزه خب چیز خاصی که نیست ما هم یکم داغ کردیم بعدش گفتیم کی بهتر از عمران که میشناسیمش

رو کردم به ارتین وگفتم:

-راز دار نیسی ها ، برو سمت خونه

-داداش شرمنده

-برو تا ببینم چی میشه

خندید وگفت:

-نکنه بخاطر زن داداش این کارو کردی؟؟؟

-چی زن داداش؟؟؟

رسیدیم خونه نشستیم تو سالن نشینمن ارش به حرف اومد

-کار به بابا احمد هم کشید یعنی ارتین از طرف تو ویدا رو خواستگاری کرد بابا احمدم خواهرم رو راضی کرد که قبولت کنه این مدت چند روزش جنگ اعصاب بود خواهر میگفت نه بابا احمد میگفت اره

-ولی ویدا خانم پیشنهاد مبین رو قبول کرده؟؟؟

Created in Master PDF Editor - Demo Version

Created in Master PDF Editor - Demo Version

فیلتر قرمز

-تو غصه اون رو نخور امشب مراسم خواستگاری داریم

-هرگز

-چیو هرگز

-مبین ازش خواستگاری کرد اون هم قبول کرد ویدا از من متنفره میفهمی؟؟؟؟

ارتین گفت:

-ولی اخه

ایستادم وگفتم:

-ولی نداره ، من امشب جایی نمیرم چه برسه بخوام برم خواستگاری

ورفتم سمت حمام دوش گرفتم باند رو که باز کردم دستم باز خونریزی کرد رفتم بیرون هیچ کس نبود حتما رفتن همه اشون یه نامه رو میز عسلی بود دستم گرفتم:

-داداش ما داریم میریم یکم استراحت کن وبه خودت بیا میخوایی تا کی فرار کنی؟؟؟میخوایی تا کی بذاری چیزایی که دوسداری از دستت بره؟؟

نشستم لبه تختم

وبه همه چی فکر کردم ولی نمیشد من وویدا هیچ وقت ما نمیشدیم

به روزایی که کنارم بود فکر کردم رفتم سمت اشپزخونه قهوه ایی درست کردم میخواستم بخورم که چشمم خورد به در یخچال واون نوشته ها کندمشون وانداختم توی سطل زباله ویدا سهم من نبود ونمیشد

******

دو هفته گذشته بود همه ناراحت بودن از انتخاب ویدا ولی اینجور که من میدیدم خودش خوشحال بود شاید هم تظاهر میکرد خوشحاله اخر اونهفته جشن عقد وعروسیش بود بیخیال من که از اولشم ادم خوش شانسی نبودم تو حس خودم بودم وقهوه میخوردم در واحدم پشت سر هم زده میشد ویکی دستش رو گذاشته بود رو زنگ رفتم باز کردم مامان بود اومد داخل ودر رو بست نفس نفس میزد وگریه میکرد متعجب گفتم :

Created in Master PDF Editor - Demo Version

Created in Master PDF Editor - Demo Version

-چیشده؟؟؟

-عمران نجاتم بده

-بهم میگی چیشده؟؟؟

-تروخدا من رو از اینجا ببر

-اخه کجا مادر من؟؟؟

-نمیدونم یه جایی که سراغ داری دور از تهران دور از اینجا واین شهر

-میگی چیشده؟؟؟

-بابات میخواد من رو بکشه

-مگه الکیه مادر من؟؟؟

-من رو ببر بهت التماس میکنم

-باشه ، خیلی خب میبرمت

ورفتیم سمت پارکینگ مادر همه اش خودشو پنهون میکرد نشست سریع گاز دادم زدم از شهر بیرون رو کردم بهش گفتم:

-کجا برم؟؟؟

-کلبه ایی که ارتین بود رو میدونی کجاست؟؟؟

-اره

-یه جاده که بری سمت چپ میرسی به یه جاده جنگلی اونجا یه کلبه مخفی دارم من رو ببر اونجا

-مادر من اخه تا نگی چیشده من کجا ببرمت؟؟؟

-من رو ببر عمران من خیلی میترسم

Created in Master PDF Editor - Demo Version

Created in Master PDF Editor - Demo Version

-از چی؟؟

-از بابات

-از بابا؟؟؟مگه چیکار کرده؟؟؟

-دیگه وقتشه بدونی

-چیو؟؟؟

-بهت میگم ولی الان نه اول برو یه جای امن

-ای بابا مادر من قانون کشورمون که کشک نیست بریم شکایت کنیم ازش؟؟؟

-نه هرگز

-باشه ، باشه باز لجبازی کن ببینم به کجا میرسی

پنج ساعتی گذشت رسیدیم به همونجایی که مامان میخواست دم دمای غروب بود غروب جمعه اوایل خرداد ماه در رو باز کردم ورفتیم داخل مامان نشست رو کاناپه گریه میکرد ومیلرزید نشستم کنارش وگفتم:

-چیه مامانم؟؟؟چیه خوشگلم؟؟؟

ومحکم ب-غ-لش کردم

-من من نمیخواستم

-چیو؟؟؟

-هیچ وقت عیسی رو نمیخواستم اون با من زوری ازدواج کرد

-چی؟؟!!

-سام اومده بود خواستگاریم پدر ارتین وخواهرت سارا وپدر تو

این کلمه هزار بار تو سرم زده شد یعنی چی؟؟؟؟ ادامه داد:

Created in Master PDF Editor - Demo Version

Created in Master PDF Editor - Demo Version

فیلتر قرمز

- خیلی دوسش داشتم خیلی واسم عزیز بود خیلی عاشقش شده بودم عیسی دوست صمیمی سام بود من وسام از اولشم با هم بودیم از اولشم عاشق هم بودیم تو ، تو پسر سامی برادر خونی ارتین وسارا داداش اولشون وقتی که من وسامی نامزد کردیم عروسیمون هر بار به یک بهونه به تعویق می افتاد تا اینکه پدر مادر من رفتن نگلیس یکسال وهمون اوایل صاحب فرزند شدم از پدرتون تورو به دنیا اوردم به سام که گفتم سام گفت بهتره تورو پنهونت کنیم وبفرستیمت انگلیس یه مدت اونجا با دایه مریمت بودی و عیسی هم هواتو داشت ، عیسی خودخواه بود همیشه با خود خواهیش حرفشو پیش میبرد

-این امکان نداره من ، من چجور با ارتین برادر خونی هستم؟؟؟

شناسنامه ایی در اورد عمران مهراسا تاریخ تولد وهمه چی فرق داشت ادامه داد

-ببین شناسنامه واقعیت رو تو پسر سامی تو اولین ثمره از عشق منی خلاصه تو از من دور شدی بعد از اون هرچه میخواستیم اوضاعو درست کنیم اشفته میشد یکسال بعد از تو من وپدرت بالاخره عروسی کردیم وارتین به دنیا اومد ما میخواستیم تورو برگردونیم ولی عیسی جای دایه مریم وتورو به ما نمیگفت شما رو از ما پنهون کرده بود خیلی سال گذشته بود ومن حتی نمیتونستم ببینمت بالاخره شرط گذاشتن هاش شروع شد اون ازدواج کرده بود همون سالی که من تورو به دنیا اوردم اون یاش رو داشت ولی باز چشمش دنبال یه چیزی بود به دست اوردن قلب من هیچ وقتم نمیتونست این کار رو کنه من عاشق سام بودم هیچ وقت دلم با اون نبود یه روز من رو دعوت کرد رستوران گفت جاتو میدونه ولی باید من قول بدم هر شرطی گذاشت برای زنده موندن تو قبول کنم بعد از اون گفت که من باید از سام جدا بشم من مخالفت کردم گفت یا مرگ سام یا جدایی از سام اون میگفت حتی باید مرگ دخترتم انتخاب کنی یا پسرت من گفتم مرگ دخترم نمیتونستم ببینم وحتی ببینم یه مو از سر ارتین کم بشه اون نقشه کشید وکاری کرد که سام تصادف کنه وبهم گفت من اصلا نباید تو صحنه تصادف باشم وخودم رو از همه چیز با بهانه دیدن ارتین واوردنش به ساری دور کنم ولی قبل از رسیدنش به صحنه تصادف من کاری کردم که سام بزنه به یه درخت سارا بیهوش شد گذاشتمش کنار خیابون ومنتظر موندم یه خانواده پیداش کردن وبردنش همراه با نامه ایی که همراه سارا بود که هویت سارا رو واسه زنده موندنش فاش نکنن بعد از اون رفتم سراغ سام اون بیهوش بود به سختی از ماشین پیاده اش کردم عیسی نمیدونست من چقدر عاشق سام هستم من اون رو به درمانگاه رسوندم وبه تهران برگشتم هر از گاهی میومدم سرش ولی سام بیهوش بود اون به کما رفته وهنوز بعد از ده سال بهوش نیومده اون عیسی یه عوضیه اون من رو مجبور به ازدواج کرد با خودش والان فهمیده همه چیزو فهمیده میدونه که من اصلا این زندگی خفت بار رو باهاش نمیخوام ومن رو تهدید کرده به مرگم اگه بیمارستانی که سام داخلش هست رو لو ندم من رو میکشه اون تمام دارایی سام رو بالا کشید ارتین رو داغون کرد تورو از من روند ولی نمیگذارم باز کار خودش

Created in Master PDF Editor - Demo Version

Created in Master PDF Editor - Demo Version

فیلتر قرمز

رو بکنه اون یه ادم حریصه ولی اونا دوست بودن ولی عیسی دوستی بود که نمک خورد ونمکدون شکت اون یه عوضیه پسرم مراقب خودت خیلی باش ، پدرتون هم تو بیمارستان امام علی هرمزگان بستری شده "

-چرا هرمزگان؟؟

-خودم هم نمیدونم ولی اینو میدونم که نباید عیسی بدونه اون کجاست دکترا به بیدار شدن سام امیدوار هستن ما باید مراقبش باشیم

-مامان غصه چیزیو نخور

-نمیتونم پسرم

-اینا رو به پلیس گفتی؟؟؟

-نه اون من رو میکشه

-سیس ، غلط کرده مامان ما باید همه چیو به پلیس بگیم

-نه

-از چیزایی که گفتی مدرک داری؟؟؟

-دارم ولی به پلیس نباید چیزی بگیم

-مامان اگه باهام همکاری نکنی هیچ وقت نمیبخشمت ومطمئن باش خودم با دستای خودم میکشمش

-ولی

-سیس مامان همین که گفتم الان چیزی همراهت داری؟؟؟

یه فلش از کیفش در اورد وگفت:

-هرچیزی بخوایی این تو هست

-ممنونم همینجا بمون من میرم

Created in Master PDF Editor - Demo Version

Created in Master PDF Editor - Demo Version

فیلتر قرمز

-باشه

رفتم سمت اداره پلیس وفلش رو روی میز گذاشتم وتمام اتفاقا رو گفتم خیلی هضمش واسه خودم مشکل بود ولی من از اولش هم به کسی که خودش رو پدرم خطاب میکرد حس خوبی نداشتم

پلیس زد به سیستمش وبعد از مشاهده اونها اقدام به دستگیری عیسی مهراز کرد اون یه عوضی به تمام معناست

******

همراه پلیس رفتم تهران واسه دستگیری اون عوضی که خانواده ام رو از هم گسسته کرد امروز درست روز عقد کنون ویدا بود من چقدر از ویدا هم غافل شدم ارتین وبقیه چیزی از قضایا نمیدونستن کاش میتونستم کاری کنم که ویدا ازدواج نکنه یکدفعه موبایلم زنگ خورد وصل کردم:

-جانم؟؟؟

-کجایی الان؟؟

-شما؟؟؟

-نشناختی توله سگ پدرتم

-عه تویی ح-ر-و-م-زا-ده تو غلط کردی که بابای منی

-خفه شو عوضی

-خفه شدنتو میبینم

-حالا که تو باید خفه شی یا به اون پلیسای احمق میگی دست از این کاراشون بردارن وبذارن از مرز رد بشم یا اینکه ویدا جونت رو دیگه نمیبینی

دادزدم:

-باویدا چیکار داری تو اخه؟؟؟

-اخی نازی ، تو هم مثل اون مادر احمقت میخوایی رمانتیک بازی در بیاری؟؟؟

Created in Master PDF Editor - Demo Version

Created in Master PDF Editor - Demo Version

فیلتر قرمز

-ببین عوضی یه مو از سر ویدا کم بشه نابودت میکنم

-ای جان پسر انقدر حرص نخور اخه یه دختر ارزشش رو داره؟؟؟

-خفه شو

-راسی این ویدا خانمت زیاد از حد جذاب نیست؟؟؟

-دهن کثیفت رو میبندی یا خودم ببندمش؟؟؟؟میکشمت عوضی

-میبینیم

-کجایی؟؟؟؟اشغال بگو کجایی؟؟؟

-ببین پسره احمق به اون مادرت میگی کار از کار گذشته دیگه بیخودی تلاش نکن به زودی اون سامش میمیره و تو هم تا عمر داری یه داغ رو دلت میمونه یه اسم ویدا ومرگ ویدا

-ببین نکن ، بهت التماس میکنم کاریش نداشته باش

-کاری میکنم روزی ده بار ارزوی مرگ کنی

-ترو جان یاش نکن تروخدا اینجور نکن با زندگیم

-خدافظ پسره احمق

وقطع کرد موبایلم رو محکم زدم به در ماشین رفتم سمت اداره اگاهی ورد تماسش رو گرفتم از نزدیکای یزد بود تماسش جی پی اسش روشن بود راه افتادم سمتش با گارد پلیس چهار پنج ساعتی بود میرفتیم بین مرز کرمان ویزد جی پی اس متوقف شده بود یک ساعت رفتیم همونجا نزدیک کارگاه متروکه ایی بود در کارگاهو باز کردم صدای تیر اندازی اومد دادزد:

-فقط عمران بیاد داخل

خودش بود

دادزد:

Created in Master PDF Editor - Demo Version

Created in Master PDF Editor - Demo Version

فیلتر قرمز

-فقط عمران هر کس دیگه ایی بیاد خونش رو میریزم

یکی از مامورای اگهی اومد بالفور تیری بهش خورد ودرجا تمام کرد رفتم جلوتر ویدا به یک صندلی بسته شده بود با لباس عروس بود عه خدا لعنتت کنه صورتش خیس از اشک بود اومدم جلو برم که صدایی از پشت سرم توجهم رو جلب کرد اسلحه ایی رو شقیقه ام گذاشته شد برگشتم خندید وگفت:

-میدونستم انقدر احمقی اندازه مامورایی که اینجا هستن من هم محافظ دارم این رو میدونستی؟؟؟

تف کردم تو صورتش با ته کلت زد تو صورتم افتادم زمین با پاش رو گونه ام گذاشت ومحکم فشار داد:

-خیلی عوضی شدی؟؟از مادر ه-ر-ز-ه ات یاد گرفتی؟

پاشو گرفتم ومحکم با دستم زدم تو ساق پاش افتاد زمین واسلحه از دستش افتاد دویدم سمت اسلحه دستم گرفتم وسمتش گرفتم ویه شلیک به پاش کردم از درد به خودش نالید دویدم سمت ویدا ودهنش رو باز کردم اسلحه رو گذاشتم وشروع کردم به باز کردن دستاش دستام میلرزیدن مبادا چیزیش بشه ویدا که دق میکنم خیلی گریه میکرد وترسیده بود محکم ب-غ-لش کردم واروم گفتم:

-ببین عزیزم چیزی نیست من هستم

کتم رو در اوردم ودور ویدا گرفتم کسی نباید ویدا رو اینجور میدید وتوری که اونجا افتاده بود رو کشیدم رو سرش ودوطرف بازوش رو گرفتم یه دست سریع اسلحه رو از کنارم کشید وصدای تیر اومد همونجور که بازو های ویدا رو گرفته بودم دست ها وپاهام لرزید حس کردم ته استخون کتفم وقلبم داره اتیش میگیره ویدا جیغ زد:

-عمران

صدای چندتا تیر دیگه اومد دستام خیلی میلرزیدن واز دور بازو ویدا تکون نمیخوردم باز سوزش رو توی پام حس کردم مثل سپر جلو ویدا ایستاده بودم صداها تموم شد با ویدا فرود اومدم زمین ویدا باز جیغ زد:

-عمران

اومدن واون عوضی رو بردن از اونجا خودم رو کشیدم کنار ستون ویدا همونجور گریه میکرد خنده ام گرفته بود احمق کوچولوی دوس داشتنی من دید دارم میخندم اخم کرد وبا گریه گفت:

-اخه چرا اینکار رو کردی؟؟

Created in Master PDF Editor - Demo Version

Created in Master PDF Editor - Demo Version

فیلتر قرمز

-عاشقا مگه از عشقشون حمایت نمیکنن؟؟؟

با مشت زد به بازوم وگفت:

-عوضی

دکمه ها بلوزم رو باز کردم بلوزم سرمه ایی بود اخه دختره خنگ تا وقتی خون ندیدی چرا گریه میکنی؟؟؟ اشاره زدم به جلیغه ضد گلوله ایی که پوشیده بودم خندید وگفت:

-فکر کردم مردی

-ای بابا میخوایی بمیرم؟؟؟

-نه

فقط یکم تیر پامو زخمی کرده بود اونهم از کنار پام گذشته بود وترکشش بهم خورده بود چیز خاصی نبود ایستادم وخندیدم:

-هی ویدا واسه کی انقدر خوشگل کرده بودی اخه؟؟؟

-به تو چه؟

-اخه همه اش که حیف شد

وخندیدم رفتیم سمت ماشین من با اخم گفت:

-باید از فردا برگردی شرکت

-به یه شرط بر میگردم

-چه شرطی؟؟؟

-تو هم از فردا صبح بیایی وواسم صبحونه درست کنی

-چه حرفا، بیخود لوس نشو

Created in Master PDF Editor - Demo Version

Created in Master PDF Editor - Demo Version

فیلتر قرمز

-عه تازه یه شرط دیگه ام هست

-گفتی یه شرط

-حالا پشیمون شدم

-چه شرطی؟؟؟

-اینکه از راه بریم محضر وتا عمر داری قول بدی فقط به خودم بله بگی

خندید وگفت:

-من دوس دارم به تو بگم نخیر

-تو خیلی بیجا میکنی بگی نخیر

-رو حرف من حرف نباشه

-تو هم رو حرف من حرف نزن بی ادب نمیگیرمت بترشی ها

-هه هه هه

ودستش رو برد سمت پلیر واهنگ گذاشت وتا ته زیاد کرد

_____

ویدا:

"لحظه لحظه روبرومی

روبه راهم زندگیمی ارزومی

تورو میبینمو دیگه نمیدونم چی میگم

ای وای چقدر اروم تر از روزای دیگه ام

نگم برات چکاری کرده با دلم نگات

Created in Master PDF Editor - Demo Version

Created in Master PDF Editor - Demo Version

فیلتر قرمز

نگم برات چقدر قشنگه دیوونگیات

نگم برات از صدات از علاقه ام به چشات

خودت از چشام بخون خلاصه نگم برات

نگم برات چکاری کرده با دلم نگات

نگم برات چقدر قشنگه دیوونگیات

نگم برات از صدات از علاقه ام به چشات

خودت از چشام بخون خلاصه نگم برات

نگم برات چکاری کرده با دلم نگات

نگم برات چقدر قشنگه دیوونگیات

نگم برات از صدات از علاقه ام به چشات

خودت از چشام بخون خلاصه نگم برات

حسم بهت عمیقه و بدجور واست میمونه

اخه دیوونه نمیشه بیخیال بشم تو اخرین شانس منی دیوونه

یعنی فقط میخوام بگم

نگم برات چکاری کرده با دلم نگات"

به چشمای شاد عمران نگاه کردم بعد اینهمه مدت اخم نداشت تو دلم قربون صدقه اش رفتم من کی وقت کردم اینقدر عاشق عمران بشم؟

"نگم برات چقدر قشنگه دیوونگیات

نگم برات از صدات از علاقه ام به چشات

Created in Master PDF Editor - Demo Version

Created in Master PDF Editor - Demo Version

فیلتر قرمز

خودت از چشام بخون خلاصه نگم برات

نگم برات چکاری کرده با دلم نگات

نگم برات چقدر قشنگه دیوونگیات

نگم برات از صدات از علاقه ام به چشات

خودت از چشام بخون خلاصه نگم برات

علی رهبری و ارین بهاری (پازل بند) –نگم برات"

خندید وباز پلی زداز اول اروم گفت:

–ویدا جونم

–جونم عزیزم؟

–وقتی این اهنگو میذارم خیلی خوشگل نگام میکنی بیشتر عاشقت میشم

–ای جانم پس هی بذار منم هی نگات کنم

–عیسی عوضی نکشتم تو میخوایی به کشتنمون بدی؟

وخندید خیلی اعصابش به هم ریخته بود ولی میخندید عاشقش بودم که کنارم انقدر راحت بود اروم گفت:

–ویدا تو که لباس عروس پوشیدی بریم محضر عقد کنیم

محکم زدم به بازوش :

–چه غلطا باید بیایی خواستگاری ببینم میتونی از پس مهرم بر بیایی بعدا تصمیم میگیرم

–میرم زن میگیرم بترشی ها

–عه بیخود همه اش تهدید میکنی من که نزدکیترم میرم میشینم سر سفره عقد مبین ها

–تو بشین سر سفره عقد مبین ببین چیکارت میکنم اونموقع کاری که نباید رو سرت میارما

Created in Master PDF Editor - Demo Version

Created in Master PDF Editor - Demo Version

فیلتر قرمز

-غلط میکنی

-راسی ویدا

-جانم؟

-میگم به ارمیا چی گفتی اونشب؟؟؟

-گفتم که قول میدم مامانش بشم اخه یه بار ازم خواسته بود مامانش بشم واسه همین برگشت

-اهان

وریز خندید وگفت:

-الانم که داری میشی

-پررو

خندید وسریع گاز داد رسیدیم وقتی رفتم پایین همه دویدن سمتم این چند ساعت همه مرده بودن از نگرانی رفتم جلوی مبین ایستادم وگفتم:

-مبین جان شرمنده من هیچ وقت تورو به عنوان عشقم نمیدیدیم راستش من دیگه نمیتونم تظاهر کنم دوست دارم من عاشق عمران شدم

وحلقه رو گذاشتم کف دستش

یک ماهی گذشته بود ومن عمران فردا عروسیمون بود ارتین مادرش رو بخشیده بود وعمو سامی هم بهوش اومده بود ولی هنوز تحت مراقبت بود دختر حامی رو چندباری دیده بودم خیلی خوشگل بود وبامزه با نیوشا باز دوستای خوبی شده بودیم ولی خب حامی هنوز باهام حرف نمیزد الان که فکر میکنم به چیزی که خدا میخواد وبنده خدا میخواد میبینم چقدر فرقشه شاید صلاح ما این بود که من اونروز فرار کنم از سر سفره عقد داداش فائزه وبه اینجا برسم چه داستان عجیبی هم من داشتم عمران هنوز نتونسته فیلتر قرمز رو ترک کنه باید یادش بدم ترک کنه ولی نمیتونه یکسال ونیم دیگه هم حضانت ارمیا به من وعمران میرسه من به عمران قول دادم مادر خیلی خوبی واسش باشم

Created in Master PDF Editor - Demo Version

Created in Master PDF Editor - Demo Version

فیلتر قرمز

-خانم امیری برای بار سوم میگویم بنا به مهریه معلومه ایا وکیلم شمارا به عقد دائمی

-با اجازه خدا وخانواده ام بله

-مبارک باشه

عمران:

شاهدای عقدم بهترین ادمای دنیا بودن مامان وبابام بالاخره بعد از ده سال پیش هم بودنو من اصلا بابامو نمیشناختم ولی حس خوبی داشت حفایی که میزد ارامش خاص خودشو داشت ارتین ومارال سارا خواهرم وارش ارما وفائزه همه خوشحال بودن خوشحالیشون خوشحالم میکرد

صدای بله تو شیرین ترین بله دنیاست

همیشه بهم بله بگو باش

کنارم بمون شیرینی رویای تو تلخی فیلتر قرمز سیگارم رو هم از بین میبره

عشق گاهی وقتا بین یه دنیایی گیر میکنه که خودشم خودش رو نمیشناسه

" پنجره با پنجره امیختم

زهر به حلقوم خودم ریختم

بغض تورا از ته دل بی هوا

گوشه ی این حنجره اویختم

درد شدم زجه شدم سوختم

لب به لب اینه ها دوختم

عشق شروع شد که تمامم کنم

Created in Master PDF Editor - Demo Version

Created in Master PDF Editor - Demo Version

فیلتر قرمز

از تو همین مسئله اموختم

کوچه ی بی حوصله دیوار شد

خانه ی عشقت سرم اوار شد

هرچه قلم بود شکستم که بعد

چوبه ی بی عاطفه ی دار شد

تو نشنیدیو نگفتم چرا

درد کشیدیو نگفتم چرا

منقرضم کرد سکوت تو در

جنگ من وسلسله ی ماجرا

من به خودم زخم زدم در جنون

روح شدم نلبعکی ات واژگون

تکیه به بادم تو کجایی بگو؟

میشکند پیکر من بی ستون

رحم نکن تیشه بزن ریشه را

گند بزن انهمه اندیشه را

اب بکش رخته منو عقل من

سنگ شو این فلسفه ی شیشه را

اینهمه سرگیجه خودم خواستم

کمتر از این بودیو کم خواستم

Created in Master PDF Editor - Demo Version

Created in Master PDF Editor - Demo Version

فیلتر قرمز

جرم من این بود هوس کردمو

اندکی این فاصله را کاستم

هرچه دلم خواست فقط دور شد

دست من این بود که مجبور شد

لمس کند دست تورا عشق من

جور نشد بازیوناجور شد

ملعبه ی لوعبت در پیرهن

چشم منو اه هوس ناک من

عشق مرا سمت تنت سوق داد

وای بر این مصرع نا پاک من

وای به من وای به احساس من

شعر بد قافیه نشناس من

قافیه را باختمو باختم

وای به ابرو به تن اس من

خواب ندیدی تو مرا دیده ام

اسم تورا از همه پرسیده ام

یک قدمی بودی واز دوریت

مثل سگ ارمرحله ترسیده ام

وای محیای شکستن شدم

Created in Master PDF Editor - Demo Version

Created in Master PDF Editor - Demo Version

فیلتر قرمز

وای به من عاشقه ی من شدم

کهنه درختی تک وتنها به دشت

بر تن خود تیغه ی اهن شدم

اب شدم جاری بر سخره ها

کوه تویی هم تو همان دره ها

علم منی پخش شدی در سرم

گم شده در معجزه ی ذره ها

بین دل وعقل تو حاکم شدی

در دل من سر به درون خودی

میشنوی زیر لبم را بگو

فکر نکن از طرفم بیخودی

تو که تویی من خود من نیستم

من عملم حرف زدن نیستم

زلزله کن زندگی ام را ببین

من لب این حادثه می ایستم"

امضا V. RAH N11

تاریخ ۱۳۹۶/۱۰/۲۲

Created in Master PDF Editor - Demo Version

Created in Master PDF Editor - Demo Version

فیلتر قرمز
ساعت : ۱۵:۳۰

اتمام ویرایش در ۱۳۹۶/۱۲/۰۶

ساعت : ۱۹:۱۹

هی نت به نت گیتار را اواز کردن

اغوش را بر پیکرش اغاز کردن

من تابلو هایی پر از تصویر دارم

کلی کتاب خوب بی تاثیر دارم

کلی سخنرانی که میدانیم چرت است

کلی شعار مثبت بی حس یکدست

حسی نمانده بعد تو توضیح کافیست

اینجا منم تنها

همین مـــــن هم اضـــــــافیستـــــــ

Created in Master PDF Editor - Demo Version

فیلتر قرمز

وشما من اگه شما ها نباشید من نیستم من فقط واس خاطر شماهاست که مینویسم وموندم راسی شش سالگی نوشتنم هم رسیده انشالله شصت سالگیشو کنار هم جشن بگیریم

راسی یه چیزی دوستای گلم ، نمیدونم گفتن این حرفا چیزیو عوض میکنه یا نه ولی واقا از اینکه کفشای من رو تا به تا پوشیدین وخواستین جام راه برین وشخصیتمو زمین زدین واقعا ناراحتم کردین راستش چیزی از کسی کم نمیشه منم خیلی کارا میتونستم بکنم ولی نکردم راجع به کامنتهاتون میگم راجع به رمان سورنا ...

چند تا نقطه هم نمیتونه ناراحتیمو وصف کنه درسته ادم نباید همیشه انتظار بهبه و چهچه داشته باشه ولی خیلی بی انصافین ها من خانواده ندارم؟؟؟من مفهموم خانواده رو بلد نیستم؟؟؟راستش اونقدر بد بود که ترجیح دادم سکوت کنم وچیزی نگم اینجام گله نمیکنم شایدم من بدم وشما راست میگین شایدم من حق کلمه رو عدا نکردمو واقعا به یه سری از اقشار جامعه ناخواسته توهین شده همینجا دستبوسشونم هستم بنده و عذر خواهی میکنم ولی لطفتونو شکر من دستور بلاکتون رو نمیدم یا بخوام پاکتون کنم تا فقط اسم ورسم خوب از بنده جا بمونه ولی مرسی ، یه عده خیلی قشنگ شخصیت کاوی کردن بنده رو وبه این هدف رسیدن که بنده یه ادم از خدا بی خبر که دنبال شهرته و اصلا خانه وخانواده ایی بالا سرش نیست داره رمان تحویل اجتماع میده ولی بذارین واستون یه چیزیو بگم من با خانواده ام با اطرافیانم با کسایی که میشناسن من رو بهترین رابطه ها رو دارم لطفا وقتی میخوایین من رو قضاوتم کنید یکم از شخصیت خصوصی بنده بدونید وبعد از اون نقد های تیزی بذارین که لحن توهین امیزی داره من هر نقدی رو راجع به رمانم میپذیرم ولی لطفا توهین نکنید همونقدری که خانواده هاتون واستون عزیز هستن من هم خانواده ام عزیزن به خودم کار داشته باشین ولی وارد جزئیات خانواده بنده نشین لطفا ، من ضعیفم ضعیف مینویسم حق قلم رو عدا نمیکنم قبول ولی یه چیزی دارم به اسم تعصب شدید رو کلمه ایی به اسم خانواده که تشکل دهنده اش اعضای خونه مونه دوس ندارم کسی بهشون بگه بالا چشمتون ابروئه دوس ندارم واسه مادر بنده پیغام بزنید زیر سایتهای رمانیم که بچه ایی که تربیت کردی اوضاع تربیتیش صفره اگه کوتاهی بوده از مادر من نیست از منه من بدم ، پس یکم مراعات کنید عشقا ، همه اتون تو قلب من هستین چه خوب چه بد دوستون دارم تا ابد رابطه من وعشقا تموم نشدنیه یه چیزم بگم بین اینهمه کامنت کامنتهای خوشگلم دارما بازم ممنونم بابت نقد هاتون

مرســـــــــــــــی یه دنیا

Vrahimi1234@gmail.com

نظر دادن راجع به این رمان رو میگذارم به عهده خواننده محترم من فدای همتون هستم

چاکریم دوستون دارم

Created in Master PDF Editor - Demo Version

Created in Master PDF Editor - Demo Version

فیلتر قرمز

تا وقتی که نبض تپنده زمین میزنه عاشقتونم

اهدایی به انجمن اهدای عضو ایران

امضا v.rahimi1

۲۲/۱۰/۱۳۹۶

این رمان رمان اختصاصی سایت و انجمن رمان های عاشقانه میباشد و تمامی حقوق این اثر برای رمانهای عاشقانه محفوظ میباشد .

برای دریافت رمانهای بیشتر به سایت رمان های عاشقانه مراجعه کنین .

Created in Master PDF Editor - Demo Version